

فایمنا بولوشم جہ اللہ

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل دوم از عرفانی کاشف الهی و دانی الهی محمد طاهر

در مطبعه معنی فنی نوال کشور به طبع کرد

[illegible]

اخلاق و برہنہ و نصرت کے بیانی

شرح گلستان - مصنف مولوی محمد اکرده بلتالی
اخلاق محسنی - تصنیف ملا حسین واعظ
گلستان حکیم فاضل - بجزاب گلستان سعدی قلیل
دیدار -
گلستان علی قلم - بابت قلم اوسط قطعه لایق و دیدار
آنگاه ایستاد علی و در خط بوستان چینی بنین کاغذ
سفید -
بوستان دوم در خط تصنیف شیخ سعیدی
بقلم علی -
بوستان سه مصرع - متن و عاشقین مصرعین
شعری شاه شرف از شاه ابو علی قلندر عارفان مشهور
شعری -
شعری معنوی مولوی روم - چهار مصرع بر سر سر
شعری -
شرح شعری بحر العلوم - از قطعه فارسی حضرت مولانا
عبدالمعلی بحر العلوم مرصع به شرح حامل المتن
طائف شعری - شرح شعری مولوی روم مرصع
طیف کانیور -
سرار الاولیاء - لطوفات و ارشادات حضرت
شیخ فرید الدین گنج رحمة الله
مجموعه تعقیبات فرید الدین عطار حبیبی رسائل
ذیلین - بحر الکمال - تیسرا - اونی نامه
عطار نامه - متن الطیر - بلبل نامه -
بیت الاحباب - صفحہ الفتوح - سیزده نامه - بند نامه -

اخلاق و معصیت و تصوف کی کتابیں اردو

طابع الاخلاق - ترجمہ اردو اخلاق جلالی تصنیف مولانا
 انیسٹیت اللہ - تصنیف مولوی حکیم محمد اسحاق صاحب
 انکسار احسانی - تصنیف مولوی حکیم محمد اسحاق صاحب
 وکیل گورنمنٹ - مصنفہ المارالہ لاجی صاحبہ
 مجموعہ صفات انسانی - مصنفہ المارالہ لاجی صاحبہ
 سری سید بیاس جی سپر انون سے انسان کی صفات
 ذخیرہ سعادت - ترجمہ اخلاق میں تصنیف المارالہ لاجی صاحبہ
 بہا منی پلاس اینک - اردو فصل آزادی و آئین کا ترجمہ

سید محمد علی
بنو علی
بنو علی



فایده نونوا

در بیان...

و...

بسم الله الرحمن الرحيم

نه هر حمد منور از آفریدگار جبار و جهانیا نیست نه هر حامدی کاشف اسرار قرآنیست نه هر شنوی خوانسته
 شنوی دانسته نه هر گدای محرم اسرار سلطانست سر این نکته بر او لا الالباب عیانست چنانکه عیانست
 رباعی عالم همه مانند رتن و جان حمد است به بخشیدن هم بحد گو یان حمد است به حمدی که زمانست
 آن نه حمد است ترا حمدی که تراست مگر آن حمد است پس منصب حامدیت مسلم است بر صاحب
 مقام محمود کفر حقیقت حمد ذاتی بسط پرده و صفت حامدیت را که آفرین باز سپرده رافع لواهی لا اله الا
 شاه پیشوای انبیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم که حقیقتش معبر است بتعین اول و تاخیر اوست
 بتقدیم مادل اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اسلمه الحق شاهد
 و بشیر او نذیر اصلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیم اکثر ارباعی افضل زمان و روز
 و حج و زکات از بهر خلاصی تو در روز نجات مدانی چه بود و در و در ختم رسل شد ختم کلام
 بر محمد صلوات خدا بر او و آتش باد که محکوم حکم قضا محمد رضا هر چند در روزگار جوانی
 به مات دنیا می فانی به خدمات سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذاشت که اگر دولت
 از او دست دهد شوقی حضرت مولوی را شرح کند بخی که حل مشکلات را کانی و کشف معضلات
 دانی باشد نفی حق تعالی در سال یک هزار و هشتاد و چهار هجری تیر و ماه دلف اجابت رسیده

و خلل این آرزو بارور گردد و بدین جهت و فرصت حیات غنیمت و البته نیت بر اتمام انکار گما
داشتغال دیگر را بر طاق باند گذاشت چون کلمه رضا جزو علم و دست ارادت بنده بر امن ارشاد
حضرت امام رضا سلم است این نسخه را بمکاشفات رضوی موسوم گردانیده امید که توفیق
سعادیت نماید و همت حضرت مولانا در فریاد با صبر الاعتصام من اول شروع الی الاعتصام
قول شنبوی چون حکایت میکند و زجر اینها شکایت میکند مولانا جامی میفرماید که فی را
بواصلان حق که از خود تکی گشته اند مناسب تمام است و میتواند بود که مراد از فی نه قلم بوده باشد
و از قلم بطریق استعاره و مجاز انسان کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و هر سه قول در مرتبه تسلیم
بودن پیش نفس نائی و دست کاتب که در هم میگردد و بر این تشبیهات سوال با کرده اند و جوابها نوشته
اند خواه چه حسین خوارزمی فی القلم وجود محمدی که واسطه سیر مکتوم و رابط تعلیم جمیع علوم است
تفسیر کرده و که میفرماید اَلَا کَرَّمَ اَللّٰهُ عَلٰی عِلْمٍ بِالْقَلَمِ عِلْمُ اَلْاِنْسَانِ کُلُّهُ یَقِیْمُ اَمْتَسَّکَ شَدَّ وَ رَای
قدوده اهل نلاح سید عبد الفتاح که بتاریخی شرحی بر این کتاب نوشته آرای خواهد که در مطا
افتاد اما شیخ عبد اللطیف گجراتی که چندیتی را شرح نوشته و بیان شان نزول آیات نموده
اینجا از خود تصرف کرده و بدان تفاهت نموده و از فی مراد روح داشته خافل از معنی که این تصرف
مخالفت نظم قرآن نیست زیرا که آیه نفخت فی من روحی صریح دلالت بر آن میکند که جسد انسانی بمنزله فی
باشد و روح بمنزله نفس نائی و با اعتقاد این هیچان اولی آنست که تحلفات را یکسو کرده از فی همین
که میفرماید مراد داشته شود زیرا که تاویل بی ضرورت محسن نیست علی الخصوص فی را بقلم وجود محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم تفسیر کردن احتمال ندارد زیرا که صریح ثانی لفظ جدائی و شکایت را
متضمن است و اطلاق این لفظ بر ذات خیر الالبیاء را نبود اما ترغیب باستماع آواز فی از جهت آنست
که ناله فی را در دلهای عشاق اثر است و از زار نالیدن گیاه خشک تنبیه شود و در طلب پیدا کند
و بدانکه مجور است بنا بر قید عالم صورت از وصول بعالم معنی چنانچه در نفحات جای که احوال حضرت
مولوی میونسید نقل میکند که میفرمودند ما از آواز باب صریح یا بخشش میشنوم منکری گفته اند
همان میشنوم چون است که چنان گویم نمی شنوم مولوی فرمودند که آنچه میشنومیم آواز باز شدن
آن درست و آنچه تو میشنوی آواز فرار شدن مطلب از ایراد این نقل آنست که از فی همین
داشتن موافق مذاق حضرت مولویست زیرا که ایشان از اهل سماع اند و الی باب را نیز تاویل بیاورند
بقول حریفان نیردان پستی کنند بر آواز و الی استی کنند بر قدم انداخته و الی و در چه و در چه و در چه و در چه

پوشیده مانند که لفظ چون در جانی که میفرمایند چون حکایت میکنند افاده معنی بگونه میکنند یعنی چگونه حکایت
 میکنند باز بانی که حکایت میکنند و شکایت کردن فی الزجرائی بزبان حال قصه در دو فراق بر تو عرض
 کردنت تاباشد که بقصدی حب الوطن من الایمان روی باصل خویش آرمی پس این وطن
 مصر و عراق و شام نیست در این وطن شهر نیست کورانام نیست قولم سینه خواهم شتره شتره از فراق
 یعنی سینه سماع را مثل سینه خود میخواهم قولم من بهر جمعیتی نالان شدم در انجمعیت مرا و صحبت است
 قولم جفت بد حالان و خوش حالان شدم بهرستان دو طائفه اند خوش حال و بد حال خوش حال
 آنرا که از ناله فی جان یافتند و بسوی جانان شتافتند و بد حال کسی که در ورطه آب و گل فرو ماند
 و خوش است بجا تب مقدمه صلی بر اند قولم هر کسی از طن خود شد دیار من و زور و رون من نجات اسرار
 من به نجات و نجات هر دو میتوان خواند مطلب اشارت است بتفاوت درجات و در استماع
 نغمات و فهم مقامات که دریافت سرناله فی مقدمه کس باشد و هر یک باندازه فهم خود قیاسی
 ظنی بکار برد و اما پنج طن مفید یقین نباشد ان الظن لا یغنی عن الحقیقه شیا قولم سرن من از ناله من
 دور نیست بدلیک چشم و گوش را آن نور نیست در اکثر پنج چشم و گوش بود و عاطفه واقع است
 لیکن اضافت بهتر است و عطف در کار نیست حاصل معنی آنکه گوش هر کسی صاحب دید و تیز بین است
 تا سرناله در یابد و نیز اشارت است باین معنی که شنیدن همین دیدن میتوان شد چنانچه جای دیگر میفرماید که
 بیت گوش چون نافه شود و دیده شود و ورنه قل در گوش حقیمه شود قولم زن زبان و جان ز تن ستود
 نیست بدلیک کس را و دید جان دستور نیست در این بیت تمثیل بیت اول است پس ناله فی بنظر له تن و سرن
 ناله بنظر له جان چنانچه جان کس بصردر نمی شود و سرناله هم مرئی نمیکرد و قولم آتش عشق است
 کاندر نی فتاد و جوشش عشق است کاندر می فتاد و مراد از عشق حب اعلی است که در جمیع ذرات
 اکوان ساری گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه شد خرمن هستی مشت خاکستر گرداند و میتوان
 بود که مراد از عشق ذات طلق باشد اگر چه در کلام حکمین اطلاق عشق بر ذات واجب الوجود
 نیامده اما عبارات حوفیه ملو است از ذکر این کلمه و لا تشأخ فی الاصل طلاح قولم پرده هایش
 پرده های ماورید یعنی حجابهای هستی از پیش نظر برداشت قولم همچون زهری و تریاقی که دید
 نسبت بهار باب غفلت کار زهر قاتل کند که اینها را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتوان
 بود که نسبت بشخص واحد هم کار زهر کند و هم کار تریاق قولم همچون مساز و شتاقی که دید
 نسبت بهار باب غفلت کار زهر قاتل کند که اینها را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتوان

بران دلالت میکنند بر شغفه که جاذبه محبت دل او را از نفس و خاشاک علالت پاک کرده باشد
 و از عقل معاش بجز که در آینده و دیگری نیست قوله در غم ما روزهای گناه شده روزهای با سوزنها
 همراه شده و میتواند بود این بیت مبتنی بر نفس باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت
 مولوی عتاب بنفس خود آغاز کرده میفرماید که ما را در طلب محرمیت اسرار بیوستان روزگار
 بغم گذشت و روز زندگی بگناه شد یعنی بشام رسید و آخر شد و از روز نایافت روزهای با سوزنها
 همراه شده و میتواند بود اظهار دوست استعداد خود که ده باشد یعنی غم عشق که ما را در غم از نایافت
 نیست و ایام حیات در روز زندگی برای آن وفا میکند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که یونست
 باید که با ما نماند باشد از حضرت ادیس رضی الله عنه منقولست که شبهای دراز در میان یک یک
 تمام میکرد و چون صبح میشد سر از سجده برداشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوهها شبها
 که برای یک سجده وفا میکند قوله روزها که رفت کور و پاک نیست به خطاب با غم عشق است
 بسبیل التفات حاصل کلام بر تقدیری که مطلب گیر نفس باشد تنبیه طالب است بر آنکه اگر در وقتها
 بغفلت گذشت اندیشه کن عشق و غم عشق صاحب اتحال نیست که بحال بگناه آمده کان پیر و از دلگذا
 رسید کانه محروم سازد این دست از این طالب باز دارد و سر از گریبان لا تقدر علی رحمة الله
 و اگر تقدر و مهابات بوجود غم باشد معنی همانست که بالا ذکر شد یعنی اگر عمر فرست رفت باشد غم عشق
 و عشق غم از نازد و قوله اگر خبرهای ز آبش پیر شده و آنکه پیر زیست از دشت و پیر شده در مرج
 ضمیرین لفظ پاکست که مراد از آن عشق یا غم عشق است و این دو در بیت تیر به ربط با هم دست دیگر
 آمده و صفت همان پاک بیان کنند و اشاره میفرمایند که عشق بجز بیت بی پایان هر عاشقی که مایه این
 دریاست آب نشسته برید و لب نشسته پیر و هرگز سیر نشود و غیر او هر که متوسط احوال است بی ترک تعلقش
 فرو نشاند و هرگز بهره از عشق ندارد و روزشش ویر شد یعنی بغم و اندوه گذشت بنا بر فاعله مشهور
 که گویند هنگام شادی نود و دیگر و ایام غم ویر بسراید و معنی این بیت ششم و یکدهم بیان می شود
 و مایه پیوسته در آیت و از دریافت حقیقه آب در حجاب چنانچه حضرت که لوری در جای دیگر
 میفرمایند مایه اندر آب جو و آب جو در میزند برگوشن پیش آب جو و پس مایه کفایه باشد آن
 شش غافل که از قرب حق بجزیر است و حاصل معنی آنکه غیر غافل هر که بقدر آگاهی داشت بکام
 دل رسیده و آنکه پیر و زیست بی رویه و بیروت را گویند یعنی هر کمالی که مرد و شبانفس نکر و در محله هم او
 نگر و پیر و بی رویه و بیروت را گویند که در روزش دیر پائید یعنی عمر باقی و حیات جاری یافت و پیر و بی رویه

باش از او می پسندد چند باشی بند سیم و بند زرد را اشاره میکند که مرید صادق چون خواهد که قدم در راه طلب بردارد و از مرتبه خامی برآید و بنیجه شود اول بنده تعلقات بگسلد که گفته اند در بند هر چه باشی و بنده آن باشی و لفظ پس خطاب کردن مشعر بر آنست که در بند سیم و زرد بودن مرتبه طفولیت است و مردان پی سیم و زرد نمیدهند طفل است که سرخ و زرد و جوید و قوله که بریزی بجز را در کوزه بد چند کج قسمت یکد کوزه رنجه بر منع حرص و شغامت و تحریر بر دوام قناعت القناعه کنه لایق قوله هر که امانه ز عشقه چاک شد با در حرص و عیب کلی پاک شد تا امانه هستی بزور سر زنده عشق چاک نشد و ذکر و کوزه تن از حرص پاک نگردد و جمیع اهل الله را اتفاق است بر آنکه اقرب طرق اتصال عشق است و ازین نزدیک تر راه نیست قوله شاد باش از عشق خوش شود ای مادر ای طیب جمله علماتی مادر ای و واسطه شغوت و ناموس مادر ای تو افلاطون و جالینوس مادرین و ویت تنیه است بر آنکه بسیاری از ذایل و عیوب نفس که امراض همگانه قلوب است بواسطه عشق واقع میشود و بعضی از احوال نفسانی و سیه که فوت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید قبح آن ظاهر شود زیرا که اول کسیکه فحرت و زهد بلبس بد کرد و دوشد و بیشتر آنات از ناموس خیزد اول اثر عشق خواهد حقیقی باشد خواه مجازی آنست که ازین و دوشد حکم خود را خلاص سازد و بادشاهی را بفلامی فلامی افتخار بخشد اگر چه قصه و راز است انوفجی از ان بکاکیت محمود و ایا زست قوله جسم خاک از عشق بر افلاک شد بد کوه و در قفس آمد و چالاک شد بد مصرع اول اشاره است بکرمیه بل رفقه الله الیه که در شان حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام و سیمان الذی اسری لبیده لیلک در شان معراج محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و مصرع ثانی جزایمقات موسی میدهد فلما جاتو لیقاتنا و کلمه به قال رب انی انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی اهل فان یستقر مکانه فنوف ترانی قوله عشق جان طور آمد عاشقا بد اشاره بر آنست که هر چه در لباس هستی پوشیده جوید از جام عشق پوشیده و جبال و بحار و اشجار و احجار سر مست باده عشق اند و عشق معلم قناعت چون شل جان بر قالب طور اجزای وجود بدل تخیل کرد و قوله طویمست و غر موسی صاعقا بد قال تعالی فلما تخیل رب الجبل جعله کما و غر موسی ببعثا قوله بالباب و مساز خود که جفته بد محمود فی من گفتن ما گفته بد میفرمایند که هرگاه از تخیل عشق موسی علی نبینا وعلیه السلام راستی دست و دوش نماند دیگر بر اید یا که حفظ هوشش تواند نمود پس تا محرم و همر از نباشد کشف اسرار حقیقه

در میان نمیتوان آورد و تراقیاف که هرگز نبوده است گزیر از حکایت عشق کانی باور قوله
 پند که گل رفت و گلستان در گذشت و نشنوی دیگر ز بلبل سرگزشت این بیت تشبیل است بهریت
 اول ربیعی عاشق بی هم از سخن نگوید و بلبل بی ویدار کل غزل خوان نشود قوله حمایه مست
 عاشق پرده زنده معشوقست و عاشق مرده متمم کلام سابق است یعنی سر عشق را عاشق
 نمیتوانم گفت اما بقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد و العبدانی دیده الملك للمولی قوله چون
 نباشد عشق را پروای او و او چو مرغی مانند بی پروای او یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شد
 باید که پرده از میان برخیزد و عاشق بقوه بازوی خود نتواند که پرده از میان بردارد و مگر بسطوت
 تجلی عشق شگاموری اگر خواهد از بلاد هند بکند و و بیای خود نتواند رفت و اگر خود را بیال کیو تر
 بند و طی مسافت آسان شود ای مور ضعیف بر پیشمبار عشق جا کن که بکعبه مقصود توانی رسید
 قوله من چگونه هوش دارم پیش و پس بدون نباشد و یارم پیش و پس این بیت سه
 قافیه دارد و قافیه اول دارم و یادم و دوم پیش و پیش که در اول مصرع یعنی امام است
 و در مصرع ثانی یعنی کثیر سوم پس و پس که در مصرع اول یعنی خلف و در ثانی یعنی فقط است
 چون کشف اسرار بسیار شد عذر میخواهند که نظر بر پیش و پس گذاشتن کار حائل دور اندیشی است
 محکوم عشق یار و مغلوب نور دیدار خاموش ماند و پیش از پس باز نداند چنانچه میفرماید قوله
 عشق خواهد کاین سخن بیرون بود و آئینه غماز نبود چون بود و در بعضی نسخه ها بجای پیش
 و پس همفص دیده شد در نصورت معنی چنین باشد که بد و نور یار پیش و پس را ملاحظه که حفظ
 اسرار میکنم و عشق اینینی را خوش ندارد و حکایت عاشق شدن با و شاه بر کنیزک
 الاخرت بنویسید و استان این داستان بد و خود حقیقت نقد حال ماست آن بد اشعار
 میفرماید که غرض ما مقصود بر حکایات نیت بلکه در ضمن هر حکایت کنایه در هر اشارت بشا رست
 و این داستان مربوط است بان بیت عشق خواهد کاین سخن بیرون بود و یعنی راز نهان تا
 چنانچه از کنیزک پوشیده ماند قوله آن کی خرداشت پالانش نبود و یافت پالان گرگ
 خردا در بود و بد کوزه یووش آب کانی نامد بدست و آب را چون یافت خود کوزه شکست
 درین دو بیت اشارت بآنست که هر یافتی درین نشاء عصری نیافت و هر کمالی در عمره امکا
 بانقصان قوله که خدا خواهد گفتند از بطر پس خدا نمود نشان عجز بشر و بطر شده الفرح
 و النشا ط قوله ترک استنما را دم تسویت است یعنی همین گفتن که عارض حالت است انشاء را

بزبان شرح استخاخواند از برای آنکه استخراج فعل عبادت از تحت قوه خود و تعلق آن
 به شیت اندر ظاهر شدن منجر حکیمان ای همیشه حاجت ما را پناه بدار و دیگر غلط کردید
 سید حمید الفتاح می نویسد که غلط اول عاشق شدن بر کنیزک و غلط دیگر رجوع بکجا لیکن
 جای حیرت است که این بیت مقوله عاشق است و عاشق عاشق شدن را چون غلط دانند اگر چه
 او را بغلط هم عاشق نتوان گفت اما عبد الطیف می نویسد که غلط اول رجوع بکجا لیکن و غلط دیگر
 اظهار حاجت بعلم علام بر این توجیه تیزوار میشود که شاه اظهار حاجت را غلط نمیداند و
 میگوید قوله لیک گشتی که چه میدانم سرت بدزد و دم پید کنش بر ظاهر است بدیعنی حاجت خود را
 بموجب فرمان نیست که فرمودی او عونی است بکم و اقدام بر آنچه مأمور باشی تا میان آن
 غلط نباشد و این بحث در فروع است باین وجه که اگر اظهار حاجت را شاه غلط ندانستی عذر دور
 اصل خود استی اما من در آنست که عذر خود استن نیز بر غلط است چه مراتب اهل الهی متفاوت است
 چنانچه صدون حسنات الابرار سیئه القریین بر حقیقه انیعنی برانیت واضح و شاه را حضرت
 مولوی خاتمه در سیف ریاند و خواص را در حین نزول بلا و ابتلا باشد از دم در کشیدن
 و رضا بقضا و آن چاره نباشد شنیده باشی که حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه السلام چون بسو
 آتش سوزان بجهنم پراپندند جبرئیل علیه السلام گفت ای لک حاجت گفت اما لیک فلان باز
 جبرئیل علیه التمه گفت ای ربک فرمود علیه بجای بسی من هو الی پس پشت مرتبه و منزلت
 شاه توان گفتن که رجوع بکجا لیک غلط و اقدام بر اظهار حاجت و غلط بلکه باین عنوان
 عذر خود استن سه غلط باشد و این بی بضاعت را دو وجه بخاطر میرسد که معنی از کلمات است
 یکی آنکه تبیین غلط اول چه ضرور بار و دیگر غلط کردیم راه انیمنی دارد که به تنهای بشریت
 غلط بسیار کردیم بار و دیگر غلط کردیم که بکجا رجوع آوردیم دوم آنکه بکجا بار و دیگر راه بهر
 اول وصل کنیم و گوئیم یکا همیشه حاجت ما را پناه بوده بار و دیگر هم پناه مانده که راه غلط کرد
 قوله نیست و ش باشد خیال اندر روان و توجیهی بر خیالی بین روان بدیعنی خیالی اگر چه
 نیست و ش است و مرئی نمیشود اما بنای اکثر کارهای عالم بر خیال است بلکه وجود عالم پیش
 از خیال نیست و چنانکه حقیقه چندان ندارد و در عرف موسوم بخیال میگردد و قوله آنخیال
 که دام اولیاست بدیعنی اولیا بدان دام صید و لها با صیدها سعد عظمی میکنند نه آنکه در
 دام گرفتار اند چنانچه در همین دفتر خواهد آمد که در دام انبیا میفرایند و اصماتشان

مرح کرده و نی گرفت و نقصها نشان جمله افزونی گرفت و عرض ائین بیت تفریق خیال
 اهل حقیقه است حقیقت از خیال اهل بطلان قوله بکس به رویان بستان حد است به عکس
 ظل و پر توست و در رویان صورت عینیه که موجودات خارجیه اهلال آنست و بستان خدا
 ساحت علم اتی که در مرتبه احدیت عین ذاتست حاصل معنی آنکه خیالات او لیا پر تو معلوم است
 ذات حق است و خیال انبساط حقیقه باشد و آنچه در خیال ایشان نمودار شود در حسن مطابق
 آن صورت بندند سیفر نمایند قوله آنخیالی را که شته و خواب دید و در رخ همان آید دید
 هر دو بجزی آشنا آموخته به هر دو جان بید و خفتن بر دو خفته یعنی میان شاه و حکیم شایسته
 ازلی بود که هر دو بقیتهای الارواح بنفوس مجوده در بحر معانی و معارف شنا تعلیم یافته
 بودند از خداوند ولی التوفیق و رخواستن آنحضرت بطایین داستان باقیل ظاهر است
 که حکما از بی ترک استنادهای خود مشاهده کردند و شاه با همان غیبی مراعات ادب کردند و در
 مقدمات و پیشگامی او و پس از حق تعالی توفیقی باید خواست که سبب وقوع آفات ترک ادب
 قوله در میان قوم موسی بنیاد کس بدی او به گفته نگویید و کمال شانه آتیه از قائم یا موسی بن نبیره
 علی طایف و احد فادع لنا ربک یخرج لنا عما نبت الارض من بقعها و قتلها و قوما و عدوها
 و یصلها قوله مانده از آسمان شده مانده و چون که گفت انزل علینا مانده و اشاره است
 بآیه ربنا انزل علینا مانده من السماء کنون لنا عیدا قوله هر که گستاخی کند در راه دوست
 رهزن مردان شده نامرد و است در رهزن مردان از نیجت که مردم بقول و فعل او از راه
 روند و متابعت مردان دین نکنند و از راه او اهل الطباع نفور شود قوله از ادب
 پر نور گشت این فلک بد و از ادب معلوم پاک است ملک بد ادب زمین و آسمان آنست که حق تعالی
 اقیما طوعا و کرها در جواب گفتند اینها طایعین و ادب ملک آنکه قالو بجانک لانکم لنا الالهتنا
 آنکانت العظیم حکیم قوله به گستاخی کسوت آفتاب شده عزیزی زجرات رد باب و
 در حدیث آمده که از گستاخی و رسالت عمل خلق حق تعالی آفتاب را منکسف میکرد و اندتا باشد
 که باین آیه بالنسبه شود و از معاصی باز آیند و در عا و طاعت افزایند اگر چه این معنی در تفسیر
 مناسب است اما با مصرع ثانی بهیئت موافقت ندارد و نیز در دفتر ششم حضرت مولوی و چه
 کسوف را مطالبی قاعده بخودم بختم آورده اند پس در تخیل نیز مقصود ایشان همان خواهد
 بود و ابیات دفتر ششم نیست قوله آفتاب از فلک گریه بهد و در سیه روی کسوفش میزند

کزدن بربیزکن بین اوش دار تا نگر دی توسیه رو دیگ وار بد چون گنه کمتر بودیم
 آفتاب ۲ منکسف بینی نیمی نوزیاب بد که بقدر جرم میگیرم ترا این بود تقدیر داد و جزا
 ملاقات بادشاه بآن طبیب ترجمان هر چه مارا اور دست بدو ستیگر کرد پیش
 و رنگ ست بد ترجمان میباجی باشد میان دو کس که بزبان هم ندانند و ترجمه آنست که آنرا
 ترجمان تفریر کنند قوله مرجبایا مجتبی یا مرتضی ۲ ان تعب بآل القضا عناق القضا بدانت
 مولی القدم من لای شتی بد قدر وی کلا لمن لم شتی بد ترجمه این و ویت عزنی نیست که مکنات
 وسیع بادای برگزیده و پندیده اگر تو غائب شوی قضا بد نازل شود و قضا مرا و تنگ گردد
 تو خود او ند قومی و هر که ترا نخواهد تحقیق هلاک شود و ای بروی اگر ازین سیرت بنگرد و آیه کلام
 نیت لنفعنا بالناصیة ناصیة کاذبة غافلة و در شان ابوبهل ست تفسیرش آنکه اگر باز نه ایستد از ایستاد
 محمد بن ابراهیم علیه و آله و سلم بگیریم او را بوی پیشانی و بدو زخ کشش پیشانی که دروغ گوئی
 خطا کار ست بروی بادشاه آن طبیب را بخبر بودند از حال درون بد استعین
 الله ما یفترون بد پناه میبرم بخدای از آنچه افتراسیکنند بر این مریض از مرض بروی قوله
 ملت عاشق زحمت هاجد است بد عشق مصطرب اسرار خداست ۲ اسطرلاب بزبان
 یونان ترازی آفتاب ست و فرض ازین تشبیه آنست که چنانچه سعادت و نحوست طالع
 و وقت با مصطرب معلوم شود اسرار الهی و تجلیات جلالی و انوار و قبول و لطف
 قهر و ناز و نیاز که میان محب و محبوب می باشد بعشق پیدا شود قوله عاشقی کرین سرو گردان
 مرست بد عاقبت مارا بدان سر بهرست بد رف و خل مقدر یعنی مقترض ۲ از رسد که گوید عشق
 مجازی چگونه اصطرلاب عشق بد اسرار الهی تواند شد زیرا که عاشقی بهر طور باشد خواه
 حقیقی یا از جانب محب که آنرا ظهور می باشد یا از جانب محبوب که آنرا اخلا لازم است
 عاقبت بحقیقه میرسد چنانچه بزرگ در باب عشق مجازی میگوید ۲ غازی بدست پور
 خود شمشیر چون میدهد تا او بدان و ستاشو و شمشیر گیر و در غرض ۲ عشق که بر انسان بود
 شمشیر چون آن بود و در آن عشق بار حان بود چون آخرا بد ابتلا بد عشق زین سالسا
 بر یوسف آمد ابتدا بد شد عشق خدا میکرد و بر یوسف قضا بد بین که توسن برکش ۲ اول
 رام کنند و بعد از آن بر پشت او زین شاه نند قوله آفتاب آمد دلیل آفتاب ۲ شاه
 بعدیش عرفت ربی بر بی قوله از وی از سایه نشانی میدهد بد شمس روم نور جانی میدهد

چون ذکر آفتاب آمد مقتضای شرکت اسمی عنان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق
منقطع شد میفرمایند شمس را با شمس فلکی چه نسبت نشان او مقتضای الاشیا العرف باطل
بسیار تواند یافت و حقیقت این بنوریان توان شناخت باز همین مطلب را نمایند میرسانند
و میفرمایند قوله سایه خواب آرد تر از همچون سمر در چون بر آید شمس الشفق القمر پس سایه را
دلیل معرفت این شمس مساز که سایه خواب غفلت می آرد هر چه در عالم شهادت بحکم الم تر
الی ربک کیف بدأ الظل سایه پیش نیت اگر در خیال سایه فرومانی از خواب غفلت بر نیامی و
نور ذات شمس الحق سراپا همچو محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم که هر گاه نور در تابش آن
شکافت شود سایه را چه یار که بر بابا باند قوله شمس در خارج اگر چه نیست فرد بدینسان شمس
او تصویر کرد و جواب سوال مقدر مثلاً قائل اگر گوید که غرابت نه مخصوص شمس جانت
بلکه آسمان نیز غرابت دارد که جز فرد واحد در خارج موجود نیست جوابش این ابیاتست قوله
شمس جان کو خارج آمد از اشیر بودش در ذوق و در خارج نظیر ذی الصالح الماثرة
من الله و اینها لایزال شمس فلک را نیز بحجت عظم اثر گویند اما آنکه در ذوق نظیر ندارد و همیشه خود
میفرمایند قوله در تصور ذات او را کجی کو بتاد آید در تصور شمس او بد آنکه در خارج نظیر
نیست از بحجت در بیت دوم میفرمایند قوله شمس تیریزی که نورش مطلق است و آفتابست و
ز انوار حق است در چون حدیث روی شمس الدین رسید بد شمس چارم آسمان سردر کشید بد
میفرمایند که چون ذکر شمس الحق در میان آمد مذکور شمس فلکی از میان برفت پس انعام ذکر آفتاب
از خجالت و انفعال و الله اعلم بحقیقه الحال قوله نفس جان خود او منم تر نافت است بد بوی
پیرایان یوسف یافت است بد ادمن تر یافتن کنایه از مستعد شدنست و کمربستن بد کرا و ضا
قوله گفتیم آید و را و فتاد از حسب و خطاب بجان خود است قوله لا تکلفن فانی فی الفنا
کلت انما می فلا حجتی شما بد تکلف مکن مرا که در بین فنام و کند شده مدارک و مشاعر فهم من
پس اصدا شما از من آید قوله کلشی قاله غیر المفیق و ان تکلف او تصلف لایلیق و هر چه گوید
غیر پوشیار اگر چه در ان گفتار مبالغه کند سزاوار باشد قوله من چه گویم یک رگم پوشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست یعنی همگیس را رتبه و لیاقت مصاحبت و یاری او نیست
عوله قال الطمین فانی جانی و اعجل فی الوقت سیف قاطع بد مقوله جانت یعنی شرح او صاف
و فدای نیست مرا گیسنه گذار و زود باش که وقت شمشیر برنده است و چنانچه شمشیر بر نیز بر نیز

بزنی از آن بگذرد وقت هم میگذرد و بدنی شود و قوله صوفی این وقت باشد ای رفیق بد نیست
 فردا گفتن از شرط طریق بد مقوله جاست که خود را صوفی خوانده و در اصطلاح صوفیه هر چه در آن
 حاضر قدم سالک بر آن باشد آنرا وقت گویند و اینکه گویند صوفی این وقت است و مراد آنست
 که از شر و مزین هر چه بر او متوجه است بدان اقبال نموده معرض است از تعلق دل با ضعیف و مستقبل
 و رضا داده به تقاضای این الوقت در مرتبه صوفی باشد و ادب وقت از دست ندهد چنانچه فرزند
 ادب پدر را و اینکه ابو الوقت گویند کنایه از سکر صوفیت و محو تیه او و بتجلی ذات مثلاً با چهره
 صورت این الوقت بود که ادب و وقت نماز و دیگر طاعات از وفوت نشد و حقیقه ابو الوقت
 بود که سبحانی ما عظم شانی چون بر زبان او گذشت شمشیر و کار و بروی زدند مجروح نشد و
 بحکم ابویت بر وقت غالب آمد و گردن مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی اما وقت
 را از محل انداخت و مغلوب ساخت قوله صوفی این احوال باشد در مثال هر چه هر دو دارند
 از ماه و سال و حال در اصطلاح این طائفه واریست بر قلب سالک که چون برق خاطف
 یا لنگر نبود ز روز ازل شود و حال قرین وقت است چنانچه روح جسد را پس وقت بحال نماند
 که خلفای وقت بحال باشند اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو متهمانند چنانچه خود میفرمایند سه
 گرچه هر دو فارغند از ماه و سال و حاصل نشی آنکه جان خود را این الوقت و این احوال و نهیها
 و میگوید اگر چه وقت و حال هر دو را با ضعیف و مستقبل کار نیست اما حال نسبت به وقت سریع الزوم
 است مرا این حال دانسته کار مرا بوقت دیگر حواله کنن قوله گفتند اعریان شود او در عیان به
 فی توانی فی کفارت در میان به چنانچه آب و قتی که صاف می شود و جوی و بواب نابود گردد و
 خلوت طلبیدن آنولی از رسول گفت و گوی عاتق زمان محله ایست در سمرقند قوله
 گفت پیغمبر که هر گاه هر نفس از دگر و دگر و بامرادی خویش جفت به قال البنی صلی الله علیه و آله وسلم
 من کتم سره فقد حصل امره قوله و عده کردن را و فایده بجان تا به بینی در قیامت فیض آن
 اشاره است بآیه او فوالله ان الله کان مسؤلاً و قال البنی صلی الله علیه و آله وسلم المؤمن
 اذا و عدی العدة دین و ریافتن آنولی رنج را انهم تا شود و محبوب تو خوشدل بدو هر که در
 آسان اینهمه شکل بد و بد لفظ با هر دو مصرع ضمیر باشد راجع به گریه در مصرع ثانی یعنی اشین با
 یعنی از گریه و کنیز گردد و بد و شود و شکل آسان شود و در تصویرت این بیت دو قافیه تین خواهد بود قوله
 ز اگر چه عقل می آرد و لیک به مراد عقل معاش است که کار دنیا را در حق و بد قوله مراد عقل باطن

باید اور انیک نیک باید هم میتوان خواند و یا بد هم و تکرار نیک نیک منید تا بد است
 قوله عشقهای کز بیه رنگی بود و عشق نبود عاقبت نگی بود تو هم کنی که این بیت اندر رض
 دار و بان بیت بالا که گفت قوله عاشق کز زین سر و کز زان سر است عاقبت مارم بدان
 سر هر سر است و سبب هم نوان یعنی نشود که مایه ننگ و عار چگونه بهر تواند شد زیرا که آخر
 اکثر عشقهای مجاز حقیقه است و بر تقدیری که آخر عشق مجاز ننگ باشد آخر ننگ نایاب در است
 ننگ اگر ننگ بگرداند همان ننگ و عار بجز و فخر ببدل شود مثلاً آخر کار خونریزی قصاص است
 و آخر قصاص حیات است کما قال خراسمه و لکن فی القصاص حیات و باعث حیات بودن قصاص
 باین معنی که ذکر یافت در بیضاوی مصرع است از ادان بطالع علیه فلیرج الیه قوله که تاشک
 کان ننگ بودی یکسر و تازفتی بروی آن بد و اوص در یعنی ظلم بحسب عرف و عادت
 نه فی الحقیقه زیرا که حکم الهی عادل بود و در لفظ یکسری سه طرف پیدا می شود یکی آنکه عشق با دنیا
 با کینیک مطلق زشت بودی و با و شاه را نیک نمودی و دوم آنکه کاش زر که تنها اطلاق یکسر
 داشتی و کینیک اورا نخواستی و مبتلای او نمودی سوم آنکه عشق مجازی کینیک ننگ بودی
 و معیوب نمودی تا همه کس از آن حذر کردی قوله تو مگو مار ابدان شه بار نیست و با کینیک
 کارها دشوار نیست و کما وقع فی الحدیث من تقرب الی الله شعباً تقرّب الیه در احوالیان
 آنکه کشتن و زهر دادن قوله آنکه جان نبخش اگر نبخش و است بد تا سب است و دست
 او دست خداست و اشارت بآیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله که زان
 ظن و خطای بدگمان بدان بعضی الظن اثم آخر خوان و اشارت بآیه یا ایها الذین امنوا
 اجنبوا کثیر من الظن ان بعض الظن اثم قوله فموسی با همه نوحه فرمود شد از آن مجبور تو پی
 به سبب اشاره بآنست که تیر بیان مراد الله و مانی الشریع در صدر تیک حکمت باطن بر تلافی حکم
 ظاهر باشد نه بر عامه شکل است و بس بلکه بر خواص نیز شکل است و نیز تنبیه است بر آنکه طالب استیلا
 را اقتدا بشیخ کامل واجب است باید که در اعتقاد طالب پیچ و تیر از احوال و فعلی از احوال شیخ
 راه نیابد و عیار اخلاق و اعمال کاملان را بر محک عقل و دانش خود نزنند قوله می بلز و دعوی
 از مدح شقی و اشارت بحدیث اذ ادراج القاسم مضرب الارب و اتمزله العرش شقی قوله
 بدگمان گرد و نه دشت شقی بدیعنی هر که متقی است و در شان ماحد شقی بدگمان میگردد و آیه یا ایها
 شقی اگر بواسطه مدح در حق شقی نین نیک که بدگمانان خیر بردانند حقیقه بد باشد نه نیک شقی

نیم جان بستاند محمد جان دهد و آنچه در بهشت نیاید آید بد و اشارت بآنکه تفرقه فانی است بقایا
 است ایغریز حصه ظاهر این قصه این بود که بر تو واضح شد لیکن در ابتدا فرموده اند که خود
 حکایت نقد حال ماست آن بد و آنجا استغاری رفت که غرض حضرت مولوی بر حکایت خلایق
 محصور نیست از نیجه توان گفتن که بادشاه کنایت از روح انسانی باشند و کنیز عبارت از نفس
 اماره که روح را با صلاح احوال آن تعلق فطیم است و اگر ترکیه باید بچشم قدر اطلاع من بکمال محبوب
 و مونس و ندیم و بیاری و ابتلا و موجب دنیا و جمال زرگر و آرایش و نمایش آن اطبا قوای
 عقلانی و تدبیرات جسمانی که در شناخت مرض نفس عاجز و قاصر آید و حکیم آتی جذبه خاص که
 حب دنیا زائل گردد و داند و املاک زرگر رخ حجاب و کشف نقاب که کریمه کشف عجب عطا کرد فیض
 الیوم حدیده نشان مید بر حکایت هر دو بقال و طوطی انچه مقصود ازین داستان آنکه
 افعال اهل اسلام بر افعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرمایند قوله کار پاکان را قیاس
 از خود نگیرد بر این داستان با قبل در غایت طویرست قوله که کافر اندر دیده بنیان بود و بیک
 وید و در وید نشان یکسان نمود بد و اشارت باینه قالوا لهذا الرسول یا کل الطعام بشی فی الاسلام
 قوله گفت اینک بایشان بشارت بد و ایشان بسته خواهیم و خود بد و اشارت باینه قالوا لهذا
 بشیر شلمکم بیدان ان تفضل علیکم قوله که هر چه هر دو بر شریک بازی اند یعنی بر شریک کار اند
 که در امر تکلف شریک هم اند قوله که یک با هم مردی و زاده ای اند یعنی هم شهری ننند که با هم
 دوست باشند یکی از جای و دیگری از جای و میتوان بود که تعداد دو شهر از پشت و ده و رزخ
 باشند قوله میم و اویم و نون تشریف نیست در لفظ مومن چنین تعریف نیست در بعضی لفظ مومن
 مکتوبی یا لفظی خلقت نیست تا هر که بپوشد مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس
 باینکه این تعریف بر که صادق می آید و معنی این لفظ در ذات که موجود است القصه مومن حقیقی
 را امارات و علامات باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما من نور الله و المؤمن
 من نوری پس مومنان همه یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب منته صیدان
 بودند اگر یکی از آنها سیر غریز گرسنگی همه بر طرف شدی و یکی اگر برای استبراز رفتی و یا استنجا
 رفتی تقاضای جمله نعمت شدی قوله حرف ظریف آورده و معنی جواب بهر معنی عنده ام الکتاب
 اشارت باینه لکل اهل کتاب میجو الله بایشان و ثبت و عنده ام الکتاب حاصل معنی آنکه لفظ بشارت
 ظریف است و معنی بجای آب و بجز معنی ذات حق جل و علا که هرگاه قطره از قطرات ممکنات را پاک داشت

این آیه نه قال جنی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان الناس لیملون عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن آخره وکنت اسلمه عن الشر فاقه یدرکنی قوله وشفکانا
صوابه بجا مانده و نیز گفته شدی در آن وعظ و بیان ای وعظ و بیان خدیجه با حسن قوله
می نمیزد ششم آنکه باموشش بگویند غفل در گندم است از فکر موش با خلاص و عبادت را بکنند تم تشبیه
کرده و ناس و شیطان را باموشش قوله لا صلوة ثم الا با حضور و اشارت بحدیث لا صلوة
الا بحضور القلب و بنیاد این بیت بامیت بالا ظاهر است که دفع مشوش نفس نماز بی حضور ممکن
نیاشد قوله پس ستاره آتش از آهین جید و جوان دل شوریده پذیرفت و کشید مصرع
ثانی تفسیر مصرع اول است بالا عبادات را بدلتها می گندم تشبیه کرده و اینجا بیشتر از آهین
و دل میسوزد کف یافته عشق را با آهینی که تاب آتش غور و سرخ شود و شراره بیرون دهد آتی
که در مریضه بزند و تشبیه عالیت و حاصل معنی آنکه شراره های عبادت را دل سوخته پذیرفت
و قبول کرد و بیرون کشید که چراغی از آن افروخته شود و لیکن در و نلش همه را خاموش کرد و
بگنداشت که چراغ امید روشن شود زیرا که در و نلش گریه را کرده و صرفه او در تاریکیست
بالا فرمودند که اگر در هر قدم هزار دام پهن شده باشد چون عنایت تو رفیق ما باشد غم نداریم
همه طالب این تقویت میسر میماند که از دام ها نهند کار هر شب و هر روز نه ایست قوله هر شبی از
دام تن ارواح را بر میزدانی میکنی الواح را بلفظ میکنی را بفتح کاف باید خواند زیرا که لوح گفته
و الواح جمع آن که کنایه از ابدان است و را نیدن ارواح را از چنین ابدان بگندیدن تشبیه با
در نیدن آن تفسیر فرموده اند قوله حال عارف این بود و بی جواب هم گفت این دم بود و زین مرم
ایش از دم این آیه مکن و گایز قال جل سمانه فی شان اصحاب الکلمت تحسبهم اقیاناطهم
و خود نیداری تو ایشان را پندار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان چشمها بسته
قوله شمس زین حال عارف و انود و خلق را هم خواب حسی در ربود و یعنی لفظ ربانی خود است
که از دام استغراق عارف عوام را آگاه کند خواب حسی فرستاد تا هم را حاضر بایند و چشم
انوار زنده و غراب ملکوت مشاهده کنند و معراج جاتهای و اصلاقی حق را بشکند و باز نشاند و بسته اند
بود که فاعل و انود خواب حسی باشد و در تعبیرت لفظ ربود مصدر باشد یعنی ربودن قوله
فان کان از حوص و اکباب و حصص لا مرغ و ندام بسته و زندهش با اکبابا به و اقامت و ان
حصص شتاب راه رفتن و این هر دو از لوازم حوص است قوله و جهای منبسط را تن کند

هر تنی را باز آیین کند بکنایه از آنست که ارواح چون از ابدان رها شوند بسیط گردند
 و باز متوجه بدن شوند آنقدر تهیدگی بر آن پیدا کند که کوی عین تن شدند و آیین گردان اشعار
 با کنگه بسبب بازگشت روح حیالات و تصورات و خواطر که منشأ اظهار فعال است در بطن جمع شود
 قوی که اسب جاندار کند عاری از زین بر تن را که مرکب جانناست عاری کردن از زین کنایه
 از تعطیل عواس ظاهر است در خواب قوی که سر النوم اخ الموت است این معنی جابر قال سال
 عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن نوم اهل الجنة قال النور اخ الموت ولا موت اهل الجنة
 قوی که بر بند بر پایی شان بنده در اندر بند در از علاقه روح است باین بسبب باقی ماندن
 انفس یا کنایه از مدت اقامت باشد که بدون اتنا مدت ارواح از قید اجسام آزاد نگردد
 پس این مدت حکم بند و آزاد داشته باشد قوی که کاشل چون اصحاب گفت این روح را
 حفظ کردی یا چو کشتی نوح را بدینی موج تلاطم تن و تراکم بحر من احتلاط روح با تن
 و هر روز بازگشت او سودا بدست کاش چنانچه ارواح اصحاب گفت را تا سیصد و نه سال
 نطفه که در بطن بدن انداخته و دیگر ارواح را نیز همین قسم ضبط میکرد و حفظ نمود و فرمود
 تن است و تا سرخرار و همای برون خلج العذار میچیدند یا چنانچه کشتی نوح را حفظ کرد با هر
 حق تعالی کشتی تن را حفظ روح یا میگرد و در صفت روح و اشتغال بتبیرات این عالم موجب آنکه
 مانده باشد قوی که بار بار و تار بار و در سر و در غمر چشم است و هر کوشش چه سه و یا یعنی اینطالع
 اند که بسرو حکم اینان شتم و از اقرب الیه من جیل الوری پایی برده اند و پیوسته اند به حق تعالی
 در حال پس سرود و در نیمه تمام عبارت باشد از خطاب و الهام قوی که باره گو که چیست این را بشنا
 ختم حق بر چشمها و گوشها از قصه ایلی و مجنون و افع شود که پنداری و هوشیاری با آفت
 راه ماست اگر این نبودی رویش نبودی قصه دیدن خلیفه ایلی را قوی که گفت
 خاموش چو متوجون نیستی یعنی همان حال ایلی مجنون تو اند و دید کمال اولیا اصحاب
 دید تواند دریافت قوی که هر که بیدار است او در خواب تر است بیداریش از خوابش بهتر
 زیرا که خواب غافل و جاہل چه دوست که بسبب تعطیل عواس از کسب شر و کفوف ماند قوی که آنکه
 خوابش بهتر از بیدار است آنهمان بد زندگانی مرده به قوی که چون حق بیدار بود و جان ما
 است بیداری چو در بیدان ما یعنی چنانچه زندان سدره سیر و تا شاست این بیداری را
 نیز مانع سیر مکنو نیست قوی که جان مار و زاز لکد کوب خیال در در زیان و سود از خوف زور

ای محال آنچه در بعضی با و دارد و خواهد آنچه فی الحقیقه نعمت باشد خواه نعمت قوله خسته آنها باشد که او از هر خیال به دور داند و کند با و انتقال حال کاملان بیان فرماید که بحق بیدارند و از دیگری شغال پی با چنانچه چشم پوشیده اند که پنداری در خواهند و خیال آنها محزون هزار امید و آنها همیشه با خیال خود در گفتند قوله نه چنانکه از خیال آید بحال به آنگاهش کرد و او بهر حد و وبال به این خیال فریگیان چال پیر زال دنیا است قوله چونکه تخم نسل را در شوره رنیت به او بخویش آمد خیال از وی گرینیت به شوره کنایه از صورت خیال اوست که بدان قلم میشود گویا در شوره تخم می ریزد قوله آه زان نقش به پیدنا پدید یعنی صورت باطل که در قوله نمیده او وجود موهوم دارد و در خارج مدوم سطلق است قوله مرغ به بالا و پیران سایه اش به برترین پیران نماید سایه و ش به حاصل معنی آنکه مشغول و گرفتار اشغال دنیوی را با مشا به انوار آشنایی نیست چنانچه صیاد سایه را امکان گرفتن مرغ هوایی نه قوله سایه پیران چو باشد سایه اش به دور باشد از خیال و سایه اش به اشعار بر آنست که سلطان حقیقی مرا خداست و ظل الله لقب است مراد را قوله کیف الیصل نقش اولیاست به گو دلیل نور خورشید خد است یعنی حکم این آیه وجود او لیا را سایه خورشید ذات بقدر کن و درین رنیت که سایه از ذات متکلف نگردد پس وجود این طائفه بوجود حق قائم است قوله لا آجب الاغنین کو چون خلیل اشاره بآیه فلما جن علیه الليل را می گوید که قال هذا زنی فلما اطلق قال لا آجب الاغنین قوله دامن شمس تریزی تباب به یعنی محکم بگیر قوله انعام الحق ضیاء الدین پیرس به یعنی بحضرت شمس اگر راه نیابی رجوع بضیاء الحق کن که آنجا هم چاره کار میشود قوله در حسد گیر و تراره در گوی در حسد ابلیس را باشد غلو به یعنی اگر غا طرت رسد که من از کسی کم نیستم بدانکه این خطره اول از ابلیس سرزد ترک آن بگیر قوله عقبه زین معتبر در راه نیست به ای خنک را کش حسد همراه نیست به اشاره به حدیث احمد یاکل الحسنات کما تاكل النار العطیب قوله طرا بیتی بیان پاکست به گنج نورست از طلسمش خاکست به چون خانه حسد از حسد پاک شد بیت اندر است و این آیه در شان ابراهیم و اسمعیل نازل است کما قال عز اسمه و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طرا بیتی للطائفین و الی الغنین و الی السجود بیان حسد و زیر قوله هر کسی که از حسد بهی کنده خویش را بگویدش بی بینی کند به یعنی بسیار باشد که آفت حسد گوش و بینی ظاهر را بر باد دهد و اگر ایمان انگوش و بینی مسلم ماند گوش و بینی معنوی که شنونده

اسرار است و دریا بنده بوی او ست آفته تلف شود و چنانچه مذکور یعنی معنوی تقصیر میفرماید
 قوله آن بودینی که او بوی برده بوی او را جانب کوی برده یعنی بینی ظاهر بینی نیست
 فی الحقیقه بینی آنست فهم کردن **حادثان** و باری قوله هر که باشد زشت گفتن
 زشت دان بدست است بضمون آیه قل کل علی شاکسته قوله بر مزاری همچو سیرت ای فلان
 عن علی ابی طالب کرم الله وجهه قال عباد الله ارجعوا الی الله و رخصه فی المیزان قوله برقی گزیده
 نماید و در نظیر بلیک از حال میتش دارد و بصیرت را نشان زشت برده لول کر میگوید البقیه خطه
 ابصار هم خطی و وزیر در احکام انجیل قوله ساخت طومار سه بنام هر یکی بدقتش
 هر طومار دیگر مسئله بد اگر قصد تخلیط نباشد درین احکام هیچ یک خطا نیست و موصل باصل است
 و اکثر این اوصاف که وزیر مکار ضد یکدیگر قرار داد و در ذلت جوانمردان من حیث المجموع
 موجودست قوله در یکی راه ریاضت را و چون در کن توبه کرده و مشروط بر جوع را یعنی ریاضت
 و جوع موقوف علیه توبه و رجوع است و توبه بی ریاضت قبول نیست و مصرع اول اشاره

بآیه الذین جاءهم اوفینا لنعمه بنعمنا و مصرع ثانی مفید معنی یا ایها الذین امنوا لا یوالی الله توبه
 نصوحا قوله در یکی گفته ریاضت بود نیست یا اندرین در خاصه خبر جو نیست یا اشاره به
 السخی جیب الله و لو کان فاسقا قوله در یکی گفته که جوع وجود تو بد شرک باشد آن توبه باشد
 توبه جز توکل جز که تسلیم تمام بد و غم و راحت همه بکمر است و دام بد معنی توکل و اشاره به حدیث
 من خدم غلام قوله در یکی گفته که امر و نهی است بهر کردن نیست شرح مجزا است بدقت
 تمام حکما که بالا کرده و اشاره بآیه خلق الانسان ضعیفا قوله قدرت خود بدین که این قدرت
 از دست بد قدرت او نیست او زمان که پوست بد در یکی گفته که این دو برگذردت بود و برگز
 بگنجد در نظر این هر دو حکم که در دو بیت ماقبل بود و اشاره به حدیث ما شئنا من الحق ففعلنا
 قوله در یکی گفته که عجز و قدرت بد بگذرد و در هر چه اندر فکرت بد این بیت دو اشکال قوی
 دارد یکی آنکه درین دوستان هر حکم مستقبل که مخالف مفهوم ماقبل باشد آنرا باین طریق بیان
 میفرمایند که در یکی گفته چنانچه ابیات ماقبل و مابعد همین قاعده است پس بنا بر مراعات سوق کلام
 این بیت هم باید که مثل باشد بر مستقبل منافی ماقبل و حال آنکه باستقلال حکم مفهوم میشود و نه منافی
 آن ماقبل دوم آنکه در مصرع ثانی ذاد و عاطفه واقع است و معطوف علیه پیدا نیست و بعلمت
 این حرف علت این بیت علیل نماید و در دفع هر دو اشکال آنچه بر دل این مشت قفل وارد شده

مکاشفات ریاضی شرح منظوم دوم

مفتی اعظم

برستحان عرض میدار دادا سید که بفرموده موصول گردیده و به انکه بیت بالا حکم کرد که از عمر و
قدرت درگذر زانجا میفرماید که احتیاج در گذشتن تو نیست زیرا که در گذشتن موهوم اختیار
و اقتدار است بجز تو و قدرت تو و از هر جسم چیزی که در فکر و اندیشه است خود بخود بگذرد و هیچ
خاند و زنی صورت لفظ و قدرت تبارست و مطلق علیه و از هر چه اندر قدرت مطلق بران بگذرد
خبر و علم با انصواب ادا در اکثر شویهای گفته این بهین یافته نشد و بر تقدیر بیکه نباشد ربط کلام
بشتر میشود و قوله در یکی گفته کش این شمع را راغ بیتی که در شویهای گفته نیست بر تقدیر بی که
بمال گذشته شود این بیت مخالف باشد با آنچه بالا گفته که هر طبعی از هوای خود و گفته باشد ذات
که دیده پس یک هوا با یکدیگر و اینجا میگوید که هوا و خواستش تابع قدرت و نظر نیست شمع است
پس نظر را خام و ادا هوا باقی باشد قوله ترک دنیا هر که کرد از نه به خویش و پیش آمد پیش او
و بنا و پیش در لفظ پیش تا لسان بای موده توان خواند و بای نمی هم قرات قرآن شود و بگوید
پیش گناهی از آخرت خواهد بود و قوله در یکی گفته که آنچه را در حق و به شیرین کرد و در اینجا حق
بر تو آسان کرد خوش آمد بگیر بد خویش را در سفین و زنجیر از حیرانم ببارد و صلیک اشار
بدلول کل میرا لمانعت و به منون ان لنتفک علیک حقا و دنا فی بیت بالا قوله در یکی گفته
که بگذران خود و کمال قبول طبع تو را راست دید و در ادای خود بختان شده است
هر یکی را معنی چون جان شده است که صبر کردن حق را به بدی بد هر چه دی گبر و آگاه شدیدی
رو حکم خام که بالا گفته بود هر چه حق داد و به تو شیرین کرد و همه را بگیر حالا میگوید هر چه در دنیا
از شیرین بود و طبع تو قبول از دانه بگیر قوله در یکی گفته میسر آن بود که حیات دل فدای
جان بود و این بیت مخالف هر دو حکم سابق یعنی آنچه حق داد همه را بگیر باز گفت از ان خود
بگیر حالا میگوید که هر چه داد به را گرفتن یا به هر چه از ان تست همه را و گردن خوبانیست
و میسر میشود بیک میسر آنست که هر چه دل را و جان را زندگی و قوت باشد آنرا بگیرد و هر چه
در دنیا نفس باشد آنرا و گذاری زیرا که حفظ نفس و ذوق طبع پاندر نباشد و چون ذوق
زائل شود درین شمع همچون زمین شوره بی ریز و گشت یعنی بی موصول و زراعت گردد قوله
عاقبت بینی نیایی در حسب یعنی حسب را در کار عاقبت بینی دخل نیست چنانچه نسب را پستی
می باید و اشاره به منون من لیس له شیخ نشین الشیطان و آو یوم ندعوا کل اناس با ما هم قوله
عاقبت بینی نباشد مستباق به یعنی آستان قوله در یکی گفته که صدیک چون بود و اشاره

بمضمون العبد عبدالحق حق الملتزب ورب الارباب قول هر یکی قولیت ضد یکدیگر و تا آنجا که
 قول که وحدت اندر وحدت است این شنوی دین ابیات ماثوله حضرت مولویت و حاصل معنی
 آنکه احوال و زیر ضد هر یک است و مختلف در معانی و صور اما در نظر کسی که در بند تعین است
 از هر و شکر و نفع و ضرر را هم تفویض میکند و تنبیه از تفرقه و پراگندگی برانید جمع الجمع که وحدت
 اندر وحدت باشد اگر اید قول از سبک و تاساکی ای معنوی یعنی از تشبیه برافراشوی شریک
 معنی و از حقیقت اسکان برآمده با وج و وجوب سیر کن بخاطرت نزد که اسباب لغواری
 بگی و دوازده تن بودند اگر وزیر بنام هر یک طوماری نوشته باشد عدد و طوایر از ده و ده
 نمیشود و آنچه از احکام مختلفه حضرت مولوی تعداد فرموده اند زیاده از دوازده است پس
 تطبیق چه طور شد و زیرا که آنچه از اخلاقات بیان کرد بر سهیل تشبیه است و تشبیهات از بنجه و
 دل سامع را اطمینان دهد هر قدر بیشتر بهتر و بیان آنکه این اختلاف در صورت
 اوزیکرنگی عیسه بودند پشت رو و زفران خم عیسه بودند پشت که حضرت عیسه علی نبینا
 و علیه السلام در وقتی از اوقات از شرفدار در خانه صباغی ستواری شد چون وقت عبادت
 صباغ آمد و وجه معبد خود کرد و یک بعبادت اصنام خود قیام نماید و پارچهای مردم را که
 برای رنگ کردن با وند او بود و بد بطریق امانت بحضرت عیسه علیه السلام سپرد و چون
 صباغ ویرانی کار خود رفت و وقت نماز حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سجده حضرت عیسی
 از خوف امانت داری پارچها را در هم پیچیده در خمی از خمهای صباغ انداخت و مقصد نموده
 چون صباغ از عبادت اصنام فراق حاصل کرده آمد پارچهای را اندید مضطرب شد و حقه بر تن
 بود اما تمام علامات اشارت بجامه خم کرد و فرمود از حجت احتیاط همه را درین خم انداخته ام
 صباغ آغاز نون کرده که اگر ترا در خانه جانیدارم باین بلا گرفتار نمیشدیم ازین بهانهها سرجامه
 از شغفه است و هر شخص رنگی خاص بمن فرموده تو همه را در یک خم انداخته و یک رنگ ساخته حضرت
 فرموده که باک نیست چانه شخصی بر رنگی که او خواسته باشد از خم بماند رنگ یا ساده که اختیار
 رنگ با تو باشد خواهد هر آید دست دراز کن و نام هر یک بگیر و جامهای را بپاره القمه چنان
 شد که حضرت عیسه فرموده بودند صباغ بعیسه علیه السلام گردید و ایان آورد و جامه ای
 شد اشاره بانقصه کرده میفرمایند قول جامه صدر رنگ از آن خم صفا داده و یک رنگ
 گشتی چون صباغ یعنی از آن خم صفا هر جامه از جامهای مختلف الوان بر لیت خواش صباغ

یا ساد و سیکشت یا برنگی او میخاست مانند ضیاء آفتاب و نور سافج که از دو حال بیرون نباشد
یا از لون صر و ساد و سیکشت یا یک رنگ بهر رنگی که بر آن تافته باشد و بعضی این قافیه را صبا یعنی
سبیم میخوانند و معنی قسم دیگر گویند هر که خواهد بشرح سید عبد القادر رجوع کند و آمنتی را فهم ناید
قول که نیست یک رنگی که در خیز و ملال بدل مثال های و آب زلال بهیمنی و یک رنگی موافقت است
مثل های و آب زلال نه مخالفت و که و رت و ملال و های کنایه از وجود و محض کامل است
و آب زلال وجود مطابق پس وزیر مکار خود را یک رنگ دین موسوی تصور کرده فته در
نویسند بر اینچنین دوزنگ بود نه یک رنگ زیرا که از استیحا دیا تر سیل این دو پیمبران
عادل بود و از سر حقیقت خبر نداشت که اختلاف است الا ان موجودات از رنگ بینی اسما و صفات
اما در هر احدیت خبر رنگ برنگی نیست قول که هر چه در خشکی هزاران رنگ است در خشکی کنایه
از عرصه امکان مکانات و جنگ ناسازی و خشونت قول که بیت های چیت در یاد و شل بلغم
اشارت است بفتیق عبارات و کوتاهی تشکیلات از ادای مقصود قول که این امانت زان امانت
یا فته است و این یعنی امانت پر تو ذات که حافظ جمیع اسما و صفاتست تعلیم امانت بچاک فرموده
زیر که عدل الهی امانت با اهل می سپارد و خاک اهلیت این امانت داشت که بمن وانه را بجا
ظاهر کند و آدم خاکی قابلیت آن امانت ارض و سموات تحمل آن توانست شد کل وجهه مومنین
قول که خاک سر را کی نماید آشکار بدین بیت بابیات مابعد اشارت مبضون آینه فالظلالی انا
رحمة الله کفیفی الارض بعد موتها قول که زهر بر قهر بنیان می شود بد زهر بر قهر کنایه از فضل خرم
و برگ ریزانست قول که مر جاویدر کند فضائش خبیر و عاقلان را قهر او کرده ضریر و ضریر را بنیاد
و مراد از عاقلان آنظرافند که خبرت جماد مسلم نیدارند و حال آنکه معنی خبرت آگاهی تفصیل است
اثر آن آگاهی از هر خاک ظاهر شود آنجا خبرت باشد چون زمین خرم کند مومنین بسازد خبیر باشد
قول که با که گویم در جهان یک گوش نیست یعنی گوش عوام از شنوائی بی نصیب است قول که هر گجا
گوشی بد از وی چشم گشت بد یعنی گوش خراس از در پشته اکی بالا تر رفته بنیانی یافت مانند سنگ
که ترقی کند بر چشم شود پس عاشق جوش خود را با که گوید ناقص محذور و کاتب راجعت از دید بجانب
شنید به سر و رو تقریر دیگر درین مقام آنکه هر گوش را حق تعالی استعدا آن داد که چشم شود
و هر سنگی را صلاحیت آن بخشید که چشم شود پس نظر بر بخشش و انعام عام او که هر جاوید را خبیر ساخته
هر با گوش چشم چشم کرده ایمه فاما که از دیا خود خافند و با وجود همه دیلانیمه غفلت است

اگر کار بشنید بودی خافله بودندی چنانچه مطابق اینست و در دفتر الت نیز واقع شده قوله
 خاک در شد سنگ کو هر پای سرخ می بنید جز بشیر چشم بشیر بد قوله معجزه بخش است چه بود سیمیا
 این که با اجزا ترکیب یافته که بحسب خاصیت فلزات و کائنات مثل مس و سرب و غیره آنرا اطلاع
 و نفوذ سازد و معجزه و تاثیر خاص الهی در فعل بشر که قدرت بشری از اظهار آن عاجز باشد
 سیمیا تاثیرات غریبه که از تدبیر عقل جزئی بشری بوجود آید قوله که ضروری بیونج آن ناصیت
 در بعضی نسخ ناصیت و در بعضی ناصیت دیده شده و درست است فاما ناصیت بهتر است بر
 اینکه ناصیت اهل تعقل و اندیشه می باشد بیان خساره و زیرو درین مکر قوله مکر چه عالم
 هست که اندیدم در عوالم آتی هم عالم تنگ تر از عالم شهادت نیست لیکن تا پیشم همان بین
 خدا بین نکرد و نعمت عالم دیگر را پیشم نشود و چنانچه طفل را در تنگنای رحم اگر خبر دهند که بدون
 این تنگنا حالمیست پس داناتی طفل تنگتر این مقال باشد پس هر گاه محجوبست مانند طفل نگاه اینچنان
 محدود و را محدود کند و چشم بشاده آن عالم نکشاید حاصل اکثر آیات نیست که مذکور شد و ربط این
 دوستان با قبل ظاهر است که وزیر از راه نکر و وزیر میخواست دین عیبی یازد از امام که او را با مکر الهی
 که تا ب مقامت زیر که فی تعالی قادر است چنانچه بعضی از وجوه قدرت حضرت حق را بیان
 میفرماید قوله پس ولی چون که راه را نیکخت او در مرغ زیرک را بدام آورده و دیده نیکخت یعنی
 پیدا کرد و مراد اول اهل عرفانست که هیچ چیز از عاجز و دود مرغ زیرک اهل تدبیر اند که از قوت تقدیر
 خافند و دام گداز از قضا و قدرت قوت که نیشکسته می گیر و فضل شاه داناتی منکشف القلوب
 قوله ای بسا کج انسان کج کاو یعنی اسباط نصاری که هم صاحب کج و مکنات بودند و برج
 کاوی و داناتی خود اعتماد داشتند قوله کان خیال اندیش را شد رایش کاو و یعنی آن وزیر
 نام خیال در سر خیز شدند و این سخن معنوست چنین هر که یابد این منزل و گوشتار آب و گل شده
 در حقیقت سخن گردید قوله غرضتین را سخن کردی ای سفول و یعنی مائل بطلوع و سفلی قوله پیش
 آن سخن این بقایت دون بود و اشارت است بآنکه زن بدکاره را بصورت ستاره شدن کجاست
 بهتر است از منزل صورت روحانی بصورت جسمانی قوله اسپ خود را موی آخر تراختی و در بعضی
 نسخ بجای آخر که کنایه از غفلت و کثیف و نیای درخت اندر دیده شد بر این تفسیر یعنی چنین باشد
 که من پس و پیش شدی اما حقیقتا آدم شناختی قوله چند گوئی من بگیرم عالمی را خیرا را بر کنم از
 خودهای بدینی که مال مرتبه دنیا سلطان نیست و تسخیر اقالیم عالم و نسبت بر تبه انسان این تبه

پستی که از قصور نظر شریف خود پنداشته قوله در زاویر از چون صد هزار به غیر راجع است بچنان
 وزیر قوله بین آن نحیل را حکمت کند نحیل یعنی سودست یعنی اگر حق تعالی خواهد که وجود و نیز
 را سبب ظهور تفسیر خود گرداند سودای باطل را که حکم زهر قاتل دارد عین حکمت کند و خاصیت
 شربت در و تعبیه فرماید قوله آن کمان انگیز را سازد یقین مهر و پایند از اسباب کین نهیر
 آن راجع به نحیل که یعنی سودست و سودا بنگان کمان انگیز است یعنی کمان فاسد که از فساد سودا
 بهر سه و از دست و دل شود و حق تعالی اگر خواهد اصل آن سودا را که کمان در لطن دست یقین کمال
 گرداند و این بیان مآله که از کین مهر و پایند یعنی غریب نیست که قدرت باله او ضدیت اضداد و
 سبب سلب کند قوله ای روح سازد بهم را یعنی آتش را که تمام بنیم و خوست گلستان کند
 و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند قوله از سبب سوزش من سودا یکم دور ز وزیر و
 ضد همچو وزیر سبب شرارنا بود که در سبب سوزی بود و باقی آیات تا این بیت بنی بر
 سبب سوزی تا بر آن هر دو شق را بیان می فرماید قوله از خیالاتش چه سوسطایم در زبان
 این سودا علم را که در و اسطایم موه و در ظرف باشد و اینجا اشاره لطیف است باینکه
 امور اعتباری نیز که خیالات و بکنه حقیقه هر خیالی رسیدن متعذر پس حال صوفی در دست
 این اجمال بحال سوسطای ماند که اینطایفه خداوند کند از التزام عقل در آیات حقائق گویند
 و حقائق اصلا موجود نیست و آنچه از حقائق می نامند او بام و خیالات است این قسم سوسطای
 خداوند و در وقت دیگر عباد می اند که گویند حقائق موجود است اما باعتبار عقل یا اگر عقل چه اعتبار
 کند چه باشد و اگر اعتقاد و عرضیه کند عرض باشد اگر بقدیم آن قائل شوند قدیم و اگر نه و شاید
 حکم کنند حادث و قسم دیگر لا ادریه اند که بپوست و لا ثبوت هر دو را انکار کنند و خود را شاک دارند
 و در شاک بودن خود هم شاک باشند و عرض حضرت مولوی آنست که حقیقه واحد است و وجود
 حقیقی حق تعالی و دیگر حقائق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهد حقیقه الحقائق اینها
 متفرق باشد که کثرت را در وحدت مستلک و تلاشی بیند و در نظر و حقائق اعتباری را
 وجود نماید چنانچه در نظر سوسطای اما صوفی در مشاهد ذات با امور اعتباری نه پرداخته و
 سوسطای نه عدم مشاهده و نایبانی خود را در وهم و خیال انداخته و بینا بون بعید
 وضع وزیر هر یک را از استان تحلیط وزیر تا این داستان فوائد بسیار
 است و چون تامل شود در شان پیر و استر شاد و مریدان مانع هدایات و هر بیت مندرج

که دیده چنانچه در همین داستان بیان و غلط و خلوت چه قدر مضیقه است از برای تربیت طالب
اما اگر مشوب بغرض و مبنی بر فریب باشد و غلط با ناک غول و خلوت تو خش نامعلوم است و چون
معرا از که و تخلیط بود هر نافع و هر یکی تنها متضمن نفع خاص باشد قوله بیه اندر گوش من و این
پند جس از چشم خود پیرون کنید یعنی ابطال شغل حواس از تصرفات ظاهر موجب فزاید اراک نظام
باطن است و وضع خلوة از برای همین است قوله تا خطاب از جبر و تشوید هدا شارة است بآیه
یا ایها الذین آمنوا ارجعوا الی ربکم راضیه مرضیه قوله من خشکی وید که خشکی بنیاد عیسی جان
پای بر دریا نهاد و اشاره است بضمون آیه که میوه لقمه که میانی آدم و ملنا هم فی البر و البحر ای ملک
و ملکوت قوله میر چشم شک بر خشکی نشاء و سیر جان پا در ول دریا نهاد و سیر خشکی شغل حواس با مود
ظاهر و سیر دریا شغل با مود معنوی و توجیه قوله تا مدد که را بجانب معانی تشبیه کرده اند بکشتی بر اندن
در دریا قوله موج خالی و هم فهم و فکر راست و موج آبی محو سکر است و فناست و بد آنکه محو در
اصطلاح اینها گفته دفع او ضایع کما و است و محو سه قسم است محو ذات از لواهر و محو غفلت
از محاور و محو عبادت از سران و محو در مقابل اثبات شرفه خود ذات اثبات معالمت یعنی عبادت
و نتیجه محو غفلت اثبات منازلت و حاصل محو محو صلت قال بل سجا نه بخواهد را نشاء و تشوید
یعنی محو میکند ذکر غیر از قلوب عارفان و اثبات میکند ذکر خود را پس محو اثبات صادر است از قدرت
و مشیت باری تعالی و دیگر سکر است و سکر در مقابل صحت و سکر مثابه غیبت و صحت مثابه حضور غیبت
غائب شدن از احوال و نیاید حضور حاضر شدن باحوال آخرت و فرق میان سکر و غیبت آنست
که غیبت بتدریج و متنی هر دو را دست دهد و سکر فاضله منتی چنانچه از علی بن حسین رضی الله عنین
روایت که در خانه ایشان آتش افتاد و سر از سیره بر نه اشتیاق بعد از اطفای ناله جمعی از ایشان
پرسیدند که چرا چنین واقع شد فرمودند که با و آن آتش بزرگ مرا ازین آتش حوز و غیر ساخت و گیر
فناست و آن در مقابل بقا باشد فنا دل خصاکی دیمه را گویند و بقا ثبوت خصاکی حمیده باشد
مگر کردن مریدان که خلوت را بشکان قوله جای گفته ای حکیم رخصه جو وین فریب
وین بقا یا با بگو و مراد از رخصه جو نه تخفیر است بلکه تهو و آنست که از ترک اخلاط رخصه در جمیع
نات و همچنین نسبت فریب و جفا نه سواد است از مریدان بلکه تصرع است و خود در محمول و انودن
یعنی با اعتقاد ما که بتدیانیم بتدیر اصحیت پروردگار است نه خلوة چنانچه بیشتر خواهد آمد که سه
آفت با چه از گفتن اخبار نیست و قوله چار بار قدرت با رعه و برضعیفان قدرت کار نه

اشارتست باینکه ربنا لا تخلفنا الا طاعة لنا به قوله مرغ پرنارسته چون پرن شود بد پرنارسته
 عبارت از مرغیست که قوت پرواز چنانچه باید نداشته باشد قوله صورت رفعت برای صیهاست
 جسم و پریش منی اسمهاست و زیر که رفعت در مکان مقصودست که مقصود آنجسمست و آنوقت
 جسمانی در جنب منی اسمی سماست قوله لا تقطننا نقطال اخرن محروم مگردان ما از رحمت
 که غم زیادت است جواب گفتن وزیر مرید اند که خلوت را نمیشکست گفت حجت های خود
 کنید و اینجاست اگر نه بقصد تخلیط باشد محض حق و ارشاد است اعتراض مریدان در خلوت
 وزیر قوله جمله گفتند ای وزیر انکار نیست بگفت با چون گفتن اغیار نیست بدترین دستان
 اکثر ابیات اگر چه از زبان نصریان در محالنه و زیار یاد یافته اما فی الحقیقه منی بر مناجات است
 و این مناجات را درین مقام بواسطه کتمان اسرار از نظر اغیار بر زبان نصرائی فرموده اند قوله
 باوجودیکه تونوز همه میرنی در ازاری ارمانی تونوزی سبکی بدینی حرکت سایه از حرکت شمس است موجب
 سایه محبوب است لاجرم اقوال و افعال او اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است بر آنکه شمس کامل
 که خلق لباس وجود کرده و بقطع قیود بشریت موصوف شده باشد مقتضای بی لیس و بی معیبر
 و بی نیت و بی میلش از راه قربت قول و فعل او را فعل و قول حق اعتقاد نباید کرد و ابیات دیگر
 نیز مشعر بر همین معنی است اما بدانکه ادب دو قسم است حقیقی و مجازی خواص را هم پاس ادب
 حقیقی باید داشت و هم ادب مجازی پس ادب حارف کامل نظر باین حقیقت است که هیچ چیز
 را نسبت بواسطه ننگه و واسطه در میان نه بند و واسطه که محل ظهور افعال و آثار و در حکم الای
 از نسبت بمظهر لاشی شناسد و هر چه از محل ظهور صادر شود بمظهر نسبت کند و این نسبت کمال ادب
 باشد و در حقیقت و ترکیب این نسبت بود ادب باطن و نیز ظاهر شریعت ترک این نسبت کمال ادب است
 ادب مجازی باشد پس نظر باینکه امر ادب مجازی ادبی و نظر باینکه ادب حقیقی در تصویر است اگر چه
 نگویید که ازاری بازاری نیست و دانند که چنین بلکه باین ظاهر اولی باشد از آنکه بگوید زیر که
 نشان اظهار شکر و باعث سکوت و صحو باشد و نحو ما الکلام از سر اولی تر قوله ما که باشیم ای تو یا امان
 جان دنا که باشیم یا تو و بیان این بیت مقصود آنست که نسبت فعل بواسطه مجازی نسبت
 نسبت کنشیم حقیقی و نسبت مجازی راجع قوت باشد در جنب نسبت حقیقی سرانیکه از اولیا شطح سر نیزند
 چنین تواند بود که بعضی حالات نسبت حقیقی فکری میکنند و نسبت مجازی را تاپ مقاومت مسلوب و غلبه
 میگردد و قوله ای عما یجوتی های ما تو وجود مطلق فانی ما یعنی ما هیات ناممکنات است اعتبار پیدا

عند العقل نه حقائق ثابتة پس ماوہیتہای ما کہ مدعی پیش نیست بواسطہ حد و حصہ و تنقص و تعین اعتباری در نظر عالم
موجود و نیاید و ترک ہستی مطلق در احاطہ تقریر نیکنی و ادراک جہاں را در بقای تو شک عارض میشود و اثبات بقا و حقیقت
حقیقت نیست و نیاید کہ ہست میکند و حال آنکہ قصہ انعکاس است لان تحقیقی لا حکیم علی فنائہ اذ لم یکن مدرک
و الجازی لا حکیم علی بقائہ وان کان مدرک کا بحسب اعتبار العقل قولہ ما ہمہ شیلن ولی شیر علم ہجہ شان از یاد باشد و ہم
تا غیر ہستی مطلق را در مظاہر تہریر یک با نفس شہرا کہ بر پرچم علم تصویر کردہ باشند و حال معنی آنکہ افعال مضافہ بظاہر
افعال حق است بحقیقتہ پس فاعل حقیقی پیدا است و نقل نیاید اچنانچہ شیر علم کہ مثال اثر است پیدا است و با
کہ مثال موثر است نیاید پیدا است قولہ با و با ما بود و از داد است ہستی ما حملہ از
و با و گشتہ با و ما یعنی انفس ما و این بیت افادہ معنی لا حول ولا قوۃ الا باللہ میکند قولہ لذت
ہستی نمودی نیست را و عاشق خود کردہ بودی نیست را و اشارت بانیکہ اول چیزیکہ بر موجودات
مقتدر تواند گشتہ حب و ذاتیت و مہربا و رابطہ عشق و عاشقی و مشوقی حب اضلی است کہ ہمہ و مجبومہ
از ان خبر میدہد قولہ لذت انعام خود را و انگیر بر نقل خمر و جام خود را و انگیر بر پیش استحقاق عطای
مبدول دہشتہ انعامات رہستقر و ستر گردان قولہ ما بنودیم و تلقا ما بنود و بطف توانا گشتہ مائی
مراد از ناگفتہ کہ سورہ حق تعالی باشد لسان استبداد است قولہ پیش قدرت جملہ حق بار کہ
عاجزان چون پیش سوزن کار کہ یعنی ہستی مطلق را در مقتدات تاثیر نیست معبر بقدرت و جمیع
ممکنات سحر آن تاثیر اند قولہ این نہ جبر این معنی جبر است و ذکر جباری بر ابے زاریست
چون اثبات با و بحسب ظاہر شعر بود بر اعلامہ ب جبریہ کہ گویندہ را در حرکات و سکنات جمیع
قصد و اختیار و قدرت نیست و این مذہب مشہر را دفع میفرمایند کہ این سلب اختیار نہ آن خبر
کہ جبریہ انسان را چون مجاد و اندل مشاہدہ غلبہ قدرت حضرت ربانی و مالا لہ انار جباری
اوست و تسلیم و تقویٰ جمیع امور بوجود مطلق کہ وجود امکانی در جنب آن واجب الہ است ملک
و تسلطی است تا در یافت انہیمنی و جبر و تصرع و نالہ و زاری بنفیر اید قولہ زاری باشد دلیل خطر
خجالت باشد دلیل اختیار یعنی اسم جبار کہ بے پروہ و بر تو این اسم بر و تافہ خود را سحر
تقدیر آئی یافتہ گاہ بر خود زاری میکنند و خود را مجبور می بیند و گاہ از کردہ شر سار و خجالت زد
میشود و انہیمنی نہ جبر باشد کہ اگر جبر بودی خود را و فعل خود را در میان ندیدی و خجالت اصلا رونہ
نمودی پس اضطرابی در عین اختیار و اختیاری اضطراب ثابت است و بندہ عاجز نیست کار گزار
و آلتی در دست استاد کار نہ عزول است از طور اثر و نہ مستقبل در صدور اثر کا و در فی حکم کتاب

و اما نشاءون الا ان نشاء الله انید سب مطابق است با آنچه از حضرت صادق مرویست که لا جبر ولا
تقوین و لا کن امر و امرین الامرین مثال قوله ورتو گوی خافست از جبر و یا ماه حق بنیان
کنند در ایام و در ضمیر و راجع است بجانب قائل جبر متوسط که جبری مطلق بیهیثاست و ایک گونه
اختیار را قدری قرار داده بر و اعتراض میکند و حاصل ابراد آنکه قائل اختیار از جبر بچیز است
و این غفلت پیش چشم او حاصل شده و صورت جبر را که طریقه حق است و چون فرض ماه روشن
نمی بیند ازین سبب اختیار را بخود نسبت میدهد قوله است این را خودش جواب ارشاد می دهد
بگذری از کفر و درین یکروی دین بیت با چند بیت دیگر شش است بر ذکر این مطالب را و این
آن جبر است و حاصل جواب آنکه که تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که احوال تو در حالت
بیماری دیگرست در زمان صحت و دیگری در بیماری جرم بخود نسبت داده استغفار میکنی و برزیت
طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بشام تو میرسد و در صحبت سهرنگی آغاز کنده و رشتی اعمال خود
را حواله بقدریر میکنی ازینجا معلوم شد که بر او غفلت چشم تراز شایده حال حق پوشیده و کارگاه
تنبیه بپیماری ترا حاصل میشود پس بدانکه داد سبب آگاهی و منفعت کنوزنا تنای است و
آنند بر و مندان که صحت و بیماری آنها یک حالت است و در تحت فرمان جباری در آمده اند
بیکر اند قوله که گوز جبرش آگهی زار است کو بدینش نخب جباریت کو بدینی آزمای که بسبب بیماری
بود و صحت چه شد و آنند بکار رفت چرا که طریقه سهرنگی پیش گرفته اگر خود را جبری گوی مجبور را فلان
که از آنها یکی در تو پیدا نیست و دعوی جبر چنانچه میفرمایند قوله در هر انکاری که میاستت بدان
قدرت خود را می بینی عیان و اندر انکاری که میست نیست و خواست بخودش را جبری کنی کنی از
خداست بدینی در امتیاح مطالب و اسعاف ناب دنیای فانی و استیفای لذت جسمانی مختار میشوی
و در انزاسم بجا هدایت و ریاضات که مورث مشاهدات است مجبور نیست میکروی و این طریقه خلاف
وصف انبیا و اولیاست پس حاصل ایات که در رد جبری منظم شده است که آدمی را و یا پیامبر
یا صحیح و سالم تو اگر بیمار میشوی جرم بخود نسبت میدی و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی
و مکر و هات را بحق حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی و قائل با اختیار می قوله انبیا و در کار و دنیا
جبری اند و کافران در کار عقی جبری اند بدینی انبیا و در کار دنیا شغول و ملالت نشوند و بر خلاف
که از آنرا اگر او خواهد بی سعی مایکند در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و
طاعت معبود و بر حق قیام نمودن خود را جبری دانند و سستی کنند و کما بل و ززند و قبول حق

و جبر

و فرموده خدا را بر خدا و اگر دارند و گویند آنچه در ما تقدیری کرده شده دیگر لون نخواهد هسته قوله
 انبیاء اگر عقیقه اختیار یعنی باختیار کمر میبندند و در تمام آن کوشند قوله جاهلانا
 کار دنیا اختیار یعنی باختیار در نیکار تردد کنند ترتیب ثواب و عقاب که مشولست بسر رشته هما
 منه وسیع محض حق و بر وفق قانون عذاب باشد چون انقدر دانستی بدانکه حضرت مولوی جبرئیل
 و جبرئیل موم را درین کتاب که کاشف سر مکتوم است بسیار ذکر میکنند چنانچه در همین دفتر اول
 بیان میفرمایند که جبرئیل کشف دیگر است و این چند بیت بحجت مزید آگاهی تو اینبار تمیز میکند
 قوله جبرئیل ایشان شناسند ای پسر که خدا بکشان نشان در دل بصر اختیار می جبرئیل ایشان بگرد
 قطره اندر صدف ها گوهر است در دفتر ششم نیز باین معنی تنبیه کرده میفرمایند که جبر باشد پرویا
 کاملان و جبر هم دندان و بند کاملان به همچو آب نیل دان این جبر را ادب موسی را و خون
 مرگ را ببال بازان را موسی سلطان برود ببال زانمان را بگوستان برده پیش شخص
 شد که جبر در ما و تو محض خیال است و در اهل الله نور جلال تو میدگردون و زیر هر میدانرا
 از رقص خلوت قوله تا زیر چرخ ناری چون طرب من نشو زمر در عنا و در عطف چرخ
 ناری کرده اشیر عطف هلاک طلب گردن است عیسی علی بنیاد و علیه السلام از اهر
 قوله حق تعالی چون نیاید در عیان مناب حق اند این پیمبران یعنی غیرت الهی هفتاد و نه
 عجاب از نور و ظلمت بر جهان ذاتی فرو گذشت انبیاء که مرا یای پر تو آفتاب ببال منجا
 کبریا و جلال اند نایب خویش ساخت او یار انصاف نیابت انبیا خواست و ازین
 ابیات مستفاد میشود که وجود نایب ضرورت قوله فی دو باشد تا تالی صورت پرست
 لفظی درین بیت انکار غلط گفتم هست که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط نگفتم ام
 قوله اطلب المعنی من الفرقان کل لا نفرق بین احد من رسل اشارت است باین
 لا نفرق بین احد من رسل و در لفظ اطلب المعنی اشارت بآنست که عدم فرق در معنی است
 و بینندگان اختلاف همه در شاه از یکانگی ارواح خبر ندارند قوله در ما فی تنبیه و
 احادیث است و در معانی تجربه افراد نیست یعنی مراتب ادب بیشتر است اما اصل عدد و جز
 یک نباشد همچنین مجایزه و مظاهر اسما بسیار اما در وحدانیت شک نباشد قوله و انما یدعم بها
 خویش را و بدور و خرقه و در ویش را و در مهر عمر اول اشارت است که نور وحدت یک چشم
 توان دید و دل پاره پاره در ویش را و تجربه در ویش تشبیه کرده اند و تابش نور ذات

برساخت دل بد و متن خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته و خوب گفته است صا پاره دل زد دست
 داریم و با خرقه درون پوست داریم، قوله چون بصورت آید آن لایحه و شکر دارد چون
 سایه های کنگره یعنی تشخصات و تعینات اعتباریه نشاندا کثرت و مخالفت است چون اعتبارات
 ششخص و تعین مرتفع گردد مانند کنگره یا نیکه بهنجین میسر شود و بر آفتاب که متعدد و بیحد و نیکی
 گردد قوله شرح این گفته من از مری و نیک ترسم تا از فقر و فاقه یعنی فهم من نکند و پی
 گفته من نبودن پول دارد و بطریق مقصود و با نیا شد پرده در ضلالت افتد یا نادانسته بحث
 و بدل کند قوله زین سبب من تیج کردم در خلاف تا که که خوانی بخواند برخلاف یعنی اگر
 حقیقه در حکایات و نقلیات پنهان کردم منازعت امرادر و ولیعهدی قوله آنچه
 شیرین است گردد بار داناگ یعنی آزار بزر بخزند قوله زانکه سستی بر تن صورت پرست
 یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت انیمنی با وج کمال نرسد قوله هم عطایای هم
 باشی تنها یعنی جو افرد و انبیارا هر یک نائب و حافظ اسرار حقیقی باشد او را فتا گویند چنانچه
 پوشش نسبت با موسی و شمعون نسبت با یسعی و علی مرتضی نسبت با محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 قوله شیخ در زکات خانه اولیاست و دیدن ایشان مشمار انگیسیاست و چون بالاخر
 اگر تیج تو چوین بود و دیگر طلب درین بیت نشان میدهند که در صلاح خانه او لیاقت
 از انجا طلب کن قوله هست و انا رحمته للعالمین و این بیت سه معنی دارد یکی آنکه اکل
 و انایان بقوتای هیچ انایان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است هر که بر قدم حضرت محمدی
 باشد باو بهشتین شود و در صورت مشار الیه لفظ همین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد
 دوم آنکه مشار الیه همین ابیات ماقبل باشد و مصرع ثانی قسم بر صدق مقوله و انایان سیوا
 با اتفاق و انایان هر که و اناست رحمته للعالمین است زیرا که وجود علمای دین رحمت است
 که کلیه خزانه رحمت صحبت اهل دل باشد حضرت موسی با وجود مرتبه او الوافرمی ده سال خدمت
 حضرت شعیب بجا آورده و تا شرف مکالمه حق یافت قوله گراناری بخوری خدا ان بخرد انجی الایات
 یعنی کامل از اخلاق او نشانه باشد که بر کمال و ولالت کند مثل ولالت و انه انا و ناقص انیز از خلق کلام
 او علامت باشد که بران نقصان او باشد چو سیلی داغ لاله اگر خواهی خدمت و خوشی کنی سر را از غلبه
 باز دان و عمر ضائع نگردان قوله کینه مانی صحبت با اولیا بهتر از صد سال بودن در قفا و اشارت
 بحديث نبوی است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مثل العلیل الصالح و السو کمال السک و نافع الکلیف فی المسک

اما ان تجد یک و اما اتباع منه ریاضیه و اما ان تجد منه رائحه طیبیه و نافع الکیه اما ان یحرق ثیابک و اما ان تجد منه ریاضیه یعنی مثل منبتین صابح و مصاحب بد کردار چون حامل مسک و دمنده کوره نارس است اگر با حامل مسک مصاحبت کنی اگر مصالحتی از سماعت و شسته باشد نصیبی متوارزانی دارد و اگر استیاض کنی مقداری از آن بفروشد و اگر هیچ ازین دست ندهد از روی طیبیه آن مشام تو معطر گردد و اگر بادمنده کوره آتش مخالفت کنی یا جامه ترا بسوزد یا بوی ناخوش استنشام نمائی قوله گوئی نو سیدی مرو کا میدیاست در جواب و سوال مقدیر چون در بیت بالا فرمودند قوله دل مده الا بهر دل خوشان هر گویا طالب صادق غره اندول بر آورد و گفت کجا یایم دل خوشان را در جواب او این بیت میفرمایند بدانکه طالب حق را از محبت و ملازمت صاحب دل چاره نیست زیرا که بدین شیطان سیرت مثل و زیر جو دیا شدند از مرگ خود نه هر اسند و غیر اغواء عوام کار دیگر نشناختند پس مرید را باید که از اعتقاد نا اهلان بپرهیزد و در بنای صاحب دل بگریزد و تعظیم نعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آه چون بالا فرمودند که سه نه پاکان در میان جان شدند تاراج آنقول را باین قول تأیید برسانند که نه پاکان این نتیجه میبخشند از برکت تعظیم نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم از شرو آن امیران شریک طالبه از قوم چو محفوظ ماند پس دست موصلت نیکان اگر دست ندهد باری ختم محبت ایشان در دل بکار و دوبرو که مناقب اهل الله خود را بدو کما قال قوله نام محمد چون حصار شد حصین و تاجه باشد ذات آن روح الامین و روح عیار رست از جوهر بدید بدن یا چیزیکه در حکم بدن باشد چنانچه قرآن راحی تعالی روح خواند و حبش اینکه تدبیر است بدان حاصل است پس مجموع امت بنزله بدن باشد و قرآن بشایه روح مدبر و تدبیر جوهر روح چون مقارن خطا که آن خطا مانند خیانت باشد نباشد در کار خفا آتی بروح امین موسوم میگردد و اگر تدبیر آن جوهر یا موری که با فوق قدرت بشری است تعلق شود روح الله و روح القدس اسم باید و شمس کامل که تدبیر او و در عالم اشخاص برین جوده باشد یا وجود بدن عنصری ملقب شود و بروح الله و روح القدس و روح الامین اگر چه بشر است اینجست مولوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روح الامین گفت و جبریل نیز همین اعتبار روح القدس و روح الامین است و حضرت عیسی هم همچنین حکایت یا و شاه چو و گوئی اخبر خبر خواهی ازین دیگر خروج و قصه بر خوان و السامات البروج و اشارت بآیه متسل اصحاب الاخذ و الدار ذات الوعود و از هم علیها قعود و هم علیها یفعلون بالمؤمنین مستشهد

ای حکایت بنی بر قصه انصاف احمد و دست که در کلام الهی واقع است و در بعضی از تفاسیر آورده اند
 که نزدیک ملک این پادشاه جهود شهری از لفظ رسد بود در آن شهر محط شد نصاری میل ملکست
 جهود که در اهل ملکست به پادشاه گفتند اگر اینها بیایند در ملک ما نیز محط خواهند شد بعد از آن جلا و
 زدودند پادشاه جهود فرمود که خندق ها بر و شر کنند و بهیچم و لفظ پر کنند و حتی داشتند کلا
 نام برابر نیلی و در حوالی آتش نصب کردند هر که می آمد میفرمود آن بت را سجد کند و بشهر در آید
 اگر نیکو در آتش می انداختند. باقی این قصه مولوی خود ذکر میفرماید اما صاحب کشف شمس
 دیگر روایت میکند ذکر آن خالی از طول نیست القصه روایات مختلفی درین باب در متون است
 قوله هر که او بنهاد ناخوش مستی سوی او نفرین رود هر ساعتی داشته سجده بنویست که
 فرمود من سن سنة فتنه فله اجر با و اجر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر آن تقیض من او دارم
 شیء من سن سنة یا فتنه در راه و درین عمل بها الی یوم القیامة من غیر آن تقیض من او دارم
 پس هر تاج از متوجع خود میراث میرود هر فرعی بوجوب مناسبت باصل خویش رجوع میکند چنانچه
 میفرماید قوله رگ رگست این آب شیرین و آب شور و در خلایق میرود و تافع صور و نیکو از هر
 میراث از خوشاب و آنچه میراث است او شنا الکتاب و اشارت بآیه او شنا الکتاب الذین یحفظون
 من عبادنا پس میراث داریم قرآن یعنی تأخیر کردیم آزمائش عطا بهم آنرا که برگزیدیم از بندگان
 خود یعنی امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قوله شعله با باگوهر آن که دان بود و شعله با آنجا
 رود هم کان بود و این مناسبت فرع باصل را نماند شود اگر فروع اصناف منسوب در فروع منته
 گردد و باز در باصل خویش آید پس کمالات امت محمدی فروع انوار کمالات انوار است
 صلی الله علیه و آله و سلم باشد که از همه بهت رو با نقوب دارد ازین حال حال اولیا و مقتدا
 ایشان تیس باید کرد قوله نور و نورن گرد خانه میرود و در آنکه خورجی به برجی میرود یعنی
 شعله سبوی گوهر رود و نور و نورن که تابی گردش آفتاب است تیش است چون بنای امر به
 مناسبت فرع است باصل گردش زمانه و در قطع مناسبت و خل نباشد زیرا که در هر عصر نشان
 فرع تابی آمل خود است شعله آفتاب که از برجی به برجی دیگر انتقال کند نور و نورن از خانه
 بیرون میرود پس بحسب اعتداد و آفتاب زمانه بر تو کمالات محمدی که حکم آفتاب دارد اگر از
 بطریق این دیگر انتقال نماید شعله نور کمال از خانه دل اولیا قدم بیرون نیکند و در مناسبت
 کم نمیشود و بسبب بیحد نبوت اگر عالم زیر و ز شود در سنت انیضافه با نیکو راه نمی یابد قوله

ختران بین از و رای اختران که احراق و نخس نبود اندران یعنی این ستارگان که سموات
ظاهری در اینها تاثیرات سعد و نخس باشد اما آنکوا که در افلاک معنوی اند همه سعد باشند و سعادت
آنها انقلاب پذیرد و پس افلاک معنوی کنایه از دوا و انزول و عروج است باعتبار آنکه هر مرتبه
از مراتب تنزلات را و منزلت را و اتر قرار داده شود و کواکب عبارت از اسما و صفات الهیه که نجوم
معنوی و اصول این ستارگانند و کمال اولیا در تحت آن نجوم تربیت مییابند قوله هر که باشد طالع
او در آن نجوم به آه چون نجوم معنوی را بالا گفت که احراق و نخس است در آن نباشد درین بیت نفی
شبهه میکنند که اجلال اولیا را مباد محترق تصور کنند هر که از اینها منظر صفت جمال شود و لطف و رحمت
اما هر که منظر صفت جلال شود قهر او دین افروزش یحیایان سوز باشد و این قهر عین لطف است
زیرا که لطف حمیده نیست و نفس قهر و میسر بل بواسطه وقوع در توقش و عدم وقوع در آن موصوف
میگرد و مجده و زمیس پس لطف مجمل و نیمه است و قهر بر محل حمیده و شرح این اسما و ستارگان در همین
دفتر جانی که شعر حکیم ثانی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا بهمین قدر بیان الکفا کرده شد شعر حکیم نیست
که آسمان است در ولایت جان که کار فرمای آسمان جهان به قوله ختم ترخی نباشد خشم او و انقلاب
رو غالب مغلوب خود یعنی رفتار ترتیب یافته کواکب اسما و صفات مثل رفتار ستارهای معنوی و از
کون است هیچ بنجم در نیابد در صورت قهر لطف نمایند و در صورت نخس سعد باشند و در پنج و عشا
صحبت و عشا دارند و در غالب بودن مغلوب شوند چنانچه پیشوای قبیله بنی حریفه شمامه رضی الله
عنه حضرت رسالت پناه نبی شد فرمود او را را بکنید بعد از این چون غائب شد اصحاب گفتند اگر گیت
رسول خدا فرمودی آید شمامه رفت و تطهیر خود کرده باز آمد و گفت یا رسول الله آن روز مرا بر ستون
بستی ایچکس در عالم بر من از تو دشمن تر نبود و امر و ایچکس بر من از تو دوست تر نیست و همچنین
حضرت اسد الله الغالب از کفار یهودی بر زمین زد و آب دهن بر سوی مبارک انداخته حضرت امیر
دست از قتل او باز داشت و از و جدا شد و سبب خلاصی خود بر رسید شنیدنی انور ایمان آورد قوله
نور غالب این از نقص عشق به در میان اصبعین نور حق بدیعین نور که در لباس ستاوی غالب است
آنظار است که از راه غلبه و نفس دشمن آنچنان تصرف میکند که شنیدی از فلک از آن بر کنایست در
انگشت حق که تکی جمال و جلال باشد همیشه سیار قوله حق فتان آن نور را بر جانها مبعلمان برده
و اما نه یعنی استحقاق انوار و اما نه قابلیت کشاد به قوله هر که را دامن عشقی نماند به زبان نثار
نور زلی بهره شده بدیعین هر که قابلیت عشق و محبت الهی در ذات او موجود نبود استقامت آن نور نگردد

پس بر وفق قابلیت هر فرع بسوی اصل خود مایل باشد چنانچه میفرمایند قوله جزو بار و بهاسوی
کل است بدلیل آنرا عشق بار و می گل است و کاد را رنگ از بیرون و مرد و اصحاب نفس و هوای ابعاد
تشبیه کرده اند که آنها هر رنگ آمیزی و آرایش که دادند بحسب صورت و مردان دین را رنگ تکلیف
و در درون است آتش کردن بادشاه وجود و بیت نهادن انچه قوله مادر بهتاجت نفس
شماست و زانکه آن بت مادر و این بت اژدهاست یعنی مادر کشتن کار هر افسونگر است و اژدها کشتن
کار موسی پسر علیها السلام چنانچه جای دیگر میفرمایند هر کسی را این تناسک می رسد موسی باید که اژدها
کشد پس بر گستر نفس است که حکم علی غله که بر هم نهاده و صادق می آید قوله آهن سنگ است نفس و بت
شیر بر آن شرار از آب میگرد و قرار بر انچه از نفس متولد شود آتش را تشبیه بوسطه احتراق است
خیر قوله صد سواره بشکند یکبار سنگ و آب و چشمه میرانند بر رنگ چون نفس اماره سنگ
آهن گفته و تاز چشمه آب سیاه فرسوده و دیگر انواع کفر و فساد و غیره و سوره چشمه میفرماید که
بیک سنگ هزار کوزه و سبوقان شکست و هزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیرا که چشمه از سنگ
بر می آید و آب چشمه را سنگ میرانند و بعضی میگویند و در میرانند قوله قصه دوزخ بخوان
با هفت در یعنی دوزخ با هفت در مشبه بصورت نفس است آوردن بادشاه وجود
زنی را با طفل او انچه قوله اندرون آب بین آتش مثال از جهانی کاتش است آتش
مثال بر یعنی اینجا که آب بشکل آتش است و از جهانی که تاش آتش است و میگوید که آب است بیرون
شود و تاش کن قوله مرگ میدیدم که را دن ز تو سخت خفم بود افتادن ز تو یعنی از عالم
بعالم دیگر نقل کردن نظر باین عالم و حشت می آید و اما بعد دخول در عالم عالم سابق تنگ
و ضیق دنیا چنانچه بطن امارت است بعالم دنیا و دنیا بت با عزت قوله نک جهانی نیست شکل است
ذات برده انجانی است شکل بی ثبات حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد است که از مورد و صبور
محبوسه خالی است و شاعر و ملاحک عامه آنرا نیت ندارد و دوزخ صوفی عالم وحدت است که چون پان
و غایت ندارد و شکل عارض او نیست و آن عالم باطن هر عالم است که ماندن و بان آن مرد
که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم به نسخ خواند قوله آندها که کثر کرد و از نسخ خواند
نام احمد را و هانش کثر ماند استشهاد است بر آنکه انچه بالا گذشت که بقصد تجارت یا هر چه دیگری
اتفاقه کنند و سود خود را بران اندیشند نتیجه بر عکس در تخصیص در یاد کامل و مقرب بانگاه احدیت
قوله ازین هر گریه آخر خنده است جواب و سوال مقدر گویا که حوصله سوال میکند که گریه و زاری

نکته

تالی و حاصل آن چیست عتاب کردن بادشاه بر آتش قوله ششم بدست ای عجب
 باهوش بند چون نشوز و انجین شعله بلند بدینی تقرق در حس بصراست که سوختن آن باطل را نمی پذیرد
 یا تقرق در عویش آن طفل است که سوختن خود را در دنیا بد قوله آتش طبع اگر نگین کند سویش
 از امر بلیک دین کند بر انتقال فرمود از آتش ظاهر بر آتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند
 نه بخود قوله سنگ بر آتش زنده آتش نهد بهم با هر حق قدم بیرون نهد بدینی آتش که از سنگ رخ
 میچید پیش چشم بین است بیرون جستن آن سنگ و آهن است و پیش چشم خرابین ارادت حق چنانچه
 حضرت موسی چون در وادی این منزل گرفت شب شد ابر پیدا گردید و گرگ در رسد افتاد حضرت
 موسی خوست که ساعتی آتش روشن کند هر چند چاق بر سنگ زد آتش زد گرفت چاق را از غضب
 بر زمین زد و آهن بفریاد آمد که گناه ازمانیت رضای حق برین رفیق که ترا آتش ندیم موسی بخیر
 تفکر شد چون سر بالا کرد و ظهور مشاهده کرد قوله این سبب چه بود بانه می کورسن ماند برین چه این
 رسن آمد یعنی چون سبب در لغت عرب رسن را گویند و این رسن سببها که حق تعالی در پناه دنیا
 فرو رفته و بخود چرخ گردانده آویخته آمدند این رسن را قاصر النظر از خود نیدارد و صاحب اختیار
 از خداوند باید که دست در رسن زده این چاه نظام ای نه آنکه بوسمیله رسن اندرون چاه دلی
 قوله تا تالی صفر سرگردان چو چرخ بر سر گردانی چرخ کنایه از حرکت فطری اوست که علم بر حرکت
 ندارد و صفر باعتبار خالی بودن از قدرت تواند که ساکن شد قوله تا سوزی تو بر میغری چو مرغ
 مرغ شناخت ترک یقین سوای قطع کند از دست آن و عفار نیز همین شناخت که از برای تحصیل آتش
 از دست گیرند این هر دو را بر یکدیگر آتش زنده حاصل شود و گویند مرغ چوب بالاست بنزد ذکر و
 عفار چوب پایا بنزد آتش و مکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالی حصول آتش را از شاخ
 تراست لال بر قدرت نامه خود کرد خبر رسید که کما قال جعل لکم من الشجر الاضراسا فاذا اقم منه توقدون
 قصه باد که در عهد موسی و علی نبیا و علیه السلام اخذ قوله بود و مومنان خطی کشید
 نرم میشد باد و کا می رسید با اشاره است باینکه مومنان و اما ما دنا بالکوا برتج مصر عاینه من اعلیم
 سج لیال و نایه ایام حسموا اخذ قوله باد و حرص گرگ و حرص گو سپند دانه هر دو خدا را بودند و باد
 حرص و گرگ کنایه از هوای درآمدن گرگ در رسد و باد و حرص گو سپند عبارت از برآمدن گو سپند
 از خط دانه که این هر دو باد و تعطیل بود بسبب خاصیت دانه پس حرف را سببیا شده یعنی
 بسبب خط دانه هر دو باد و ریند بودن آن یکی اندرون رفتی نه این یکی بیرون برآمدی یا آنکه دانه

برای محافظت میکشند اما حکم حق با وحافظه و اثره دیشد و بندستکم میگوید آندامه را چنانچه و ز و پاسبان
 شود و این توحید در مقام انسب نماید زیرا که سخن در سلب خاصیت عناصر میرود و با هر حق دنیا تمام این
 داستان بر آنست که تاثیر در آشیاء از حضرت حق است و همه بفرمان اوست و آنچه او را کما قصان و دنیا
 او را کما کلام در باب هر چه جاد و چه نبات و چه حیوان و غیر آن پذیرنده آنا زنده بقیه قائل بقیه غافل بقیه
 ناطق بقیه صامت قوله خاک قار و نرا جو فرزان در رسید بدواز و تمش بقعر خود کشید بد اشارت
 بایه نفسنامه و بداره الارض فاما کان له من نعمه میفرود صاحب لباب میگوید که هر روز قار و ن
 مقدار قامت خود با خانه و مال فرو میرود تا نفع صور بارض مغنی خواهد رسید قوله آب و گل چون
 از دم عیسای حیریده بال و پیر بکشد و مرغی شد پدید آشارتست بآیه واذ خلق من الطین کینه الطیر باذنی
 فتشخ فیها فکلون طیر باذنی قوله جسم موسی از کلوخی بود نیز یعنی جسم هر که هست از خاکست بیس
 خدای که جسم موسی را بر نواخت و منظر انوار سافت اگر کوه را صوفی کند عجب طرز و انکار کرد
 پا و شاه الخ قوله اصل ایشان بود زارش ابتدا بسوی اصل خویش زفتند انما این بیت
 با چندین بیت مابعد منافاتی ندارد بآنکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها منظر قهر بودند چون
 افتاد و احراق مردم و شکار جودان بود و این صفت پیش از عناصر دیگر داشت ازین اثر استدلال
 کرد بآنکه اصل اینها آتش است زیرا که نز و صوفیه اعتبار بآثار است و از نیجه گویند خلأئق باعتبار نما
 و وظائف نوریان و ناریان لطیفیان و قهریان بهشتیان و دوزخیان قوله آب اندر عرض اگر بنیست
 باوشش میکند کان کانست بدیر مانند میر و تا بعد زش بداندک اندک تانه بینی بردنش بدین نفس
 جانهای مار همچنان بداندک اندک دزد و از بس جهان اشارتست بآنکه اسباب وصول چون
 موجود شود هر عنصری بتدریج بیکر خور و پیوند و چنانچه آب بوسیله باد از زندان عرض بر آید و بجان
 و معدن خود رود و زفتش محسوس نشود و همچنین باد و انقباض جانهای مار که در لطافت حکم آب دارد
 بنازل خود میرساند و کلمات طیبیه متصاعده میشوند بسوی پروردگار و می پیوندند بجای که مانند اینیم
 و خدا میداند چنانچه میفرماید قوله تا الهیه یصعد الیاب الکلمه اشارتست بآیه الهیه یصعد الکلمه الطیب
 و العسل الصالح یرفعه بسوی حق تعالی میرود و تخمین پاک مثل احمد و شیخ و غیر آن صاعدا متا
 الی حیث علم بدیر و آن کلمات صا و ر شده از ما تا جایی که خدا عالم است قوله ترقی انفسنا
 بالنیقیه بدالامیر و انقباض بآسمان پاک قوله تنهائنا الی دار البقا مکفه کرده شده آن انقباض
 از طاب السوی عالم باقی قوله ثم تا تینا مکافات المقال بدیس میرسد با جزای آن کلمات طیبیه

بوده تا اهل پسین بری که از مجروح و قتل بهل خیزد و بر طردان باشد و جبری که از طور حقیقه رونماید عین ایمان
 قوله چون درین راه پای خود یکسره خطاب بکبریت و لفظ یکسره اگر بای سوده خوانده شود
 چون یعنی چرا باشد و اگر شکست بخون خوانده شود و لفظ چون شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای شرط
 قوله و آنکه پایش در ره کوشش شکست و در رسیدن اوراق و بر پشت یعنی سخی کن بجای که از
 غایت سعی عاجز شوی و در از غیب برسد قوله پس توشک داری و دران شوق القهر یعنی امیر اختر بول
 و اختران را کار فرمودن اگر ترا شکل نیاید باید که حجه شوق القهر را سرانجام کنی شش منکران دیگر که در آیه
 اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یر و آیه یعضوا و یقوا و اسحر ستم تاویل کنند و تفصیل این را بجا
 است در تفسیری ابو جمل بر فاقته یهودی میرفت رسول خدا را در راه دید گفت ارنی آیه علم رسول الله
 سرور عالم فرمود و چی خواهی یهود با ابو جمل گفت شوق قمرانه و طلب کن که آیات سحر و رطوبات اثر کند
 اما در راه یافت تا شیر ندارد ابو جمل گفت ماه را بدو نیم کن حضرت با انگشت سیاه اشاره کرد ماه دو نیم
 شد باز گفت بگوئی تا بهم بچند و باشارت دیگر باز پیوست جهود ایمان آورد و ابو جمل متوسل به سحر کرد
 و در عالم و بهمان ند کرد که شوق قمر و بار واقع شد و در که این سوره فرود آمد که نزدیک است
 قیامت و شگفته شده ماه از علامات قرب قیامت اشتقاق قمر است یعنی همین اشتقاق که واقع شد و منکران
 گویند که اشتقاق در قیامت واقع خواهد شد و ایراد لفظ ماضی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانچه
 در اذالسا انشقت اما سیاق آیه در سخن منکران میکند و بر بطلان این تاویل دلالت نمیدارد زیرا که گفتا
 حال سیر فرایده و ان یر و آیه یعضوا نیز یعنی همچو آیتی که دو نیمه شدن ماه است اگر شنید اعراض کنند و حمل
 بر سحر ستم نمایند و حضرت مولوی در ابیات با بعد اشاره باین تاویل را یکیک بنمایند و این تاویل و انشا
 این دیگر تا ویلات را یکیک را انشیل سیر فرایند تاویل عکس فتنه و مقصره قوله تا هو اتاهه است ایمان تازه
 نیست که این هوا جز فضل آن در وازه نیست و اشاره بآیه من اتخذ الله واه الخ و بحديث نبوی که فرمود
 لا یوخی احدکم حتی یکون هواه تبعاً لما جنت به قوله ین شیرازد و بر آمدن خرگوش قوله کز ره
 کوشم عدد و بخت چشم یعنی از استماع کلمات فریب آئین راه مقصد ندیدم قوله مغرک و را غیرت میب
 پوش یعنی غیرت پوست نخواهد که مغرک و را در نظر با جلوه دهد بلکه آن مغر در غیب و از نظر با غائب
 باشد قوله خوش بود پیغامهای گردگار و پیغامها کنایه از اوامر و نواهی که مودی بسبیست و کسب
 ز بجزر قطیل قوله از آنکه پوش با دشاهان از هواست و بار نامه انبیا از کبریاست و پوش یعنی کبر و فر
 خود نمائی باشد و مراد از بار نامه صحف و کتب انبیا قوله نام احمد نام حجاب انبیاست و زیرا که دلالت

سینک بر ذاتی که جامع کمالات جمیع انبیا است همه گفتی چه معصی گفتمی و این بیت رفت و دخل قدرت
 که اگر نگردد گوید یا نه انبیا سابق کجاست جواب این باشد اعم در بیان مکرر گوش قوله تا به عالم است
 در سودای عقل و تا به باینست آن دریای عقل در برین داستان عجایب اسرار بسیارست گنجی این دارد
 که شری علی در برین نوشته شود چون اختصار مطلوبست بحکم الایدک کله لایترک کله بخبر بیانی اکتفا
 کرده شد بدانکه ستایش عقل جزای بشری داب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون متوجه امر معاد شود
 انوار عقلی کلی بر و فائز شود و توسی در احاطه و شمول پیدا کند نظر بر معنی داشته مولانا است در رکات
 این عقل بر بیان میفرماید قوله صورت ما اندرین بحر مذاب و الخ بحر خوش و شیرین تشبیه کرده و صورت
 شغفیه را بچاهای که روان بروی آبست قوله تاشد بر بر سر آبست طشت لایقی صورتی صاف تا به
 وافی از عقل و دانش حاصل نگردد مانند طشت و کاسه خالی بروی آب میزد و قدم از تود و میفاید
 باز نیدارد چون نصیبه تمام از عقل یافت صورت معنی غرق شد قوله صورت ما موج ما زومی یعنی باین
 صورت نسبت به عالم معنی باین موج باشد و بآنزله ازیم قوله هر چه صورت بیسلیت سازدش بصورت
 یعنی هر قدر بیری که بخت و حصول بهادر عقلی برانگیزد و قاصر باشد از مقصود باز دارد و قوله تانه بیند
 دهنده را را با و الخ و دهنده را از مرشد کامل و تیر و در انداز کشف او که چندین ساله را بیشتر بنید و این بیت
 مبتدا و بیت آینده بجای خبر حاصل معنی آنکه تامل صورت پرست فیض مرشد را کشف و در برین ادراک یکبار
 کند حال او کمال فارسی ماند که اسپ خود را را بایله بنداشته جست و جو نماید حال آنکه پرست خود نشسته
 بود و در برین یافت غم نایافت دامن گیر او باشد یعنی ادراک حقیقه او که پیوسته با دوست او را دست نداشت
 و میشود که این بیت به بیت ماقبل ربط داده شود در نتیجه صورت علت خواهد بود و برای دور انداختن
 بهر وسیله صورت را یعنی بجز نخواهد که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد پس لفظ نه بنید را
 از قرار تقریر اول معنی باید خواند و موجب این تقریر مثبت قوله در و در و خود میفرماید و در ادبانه بینی
 سبز سرخ و زرد را یعنی به نصیبه باطن و از صورت یعنی نقل کن تا اوان بخلیات مشاهده کنی
 و صفها را مستمع گوید بر از و تا شناسد مراد اسپ خویش باز و مستمع شخصه که حدیث جست و جوی اسپ
 از فارس استماع نماید و اوصاف و علامات و امارات بیان کند تا بسبب بیان او فارس بداند
 که اسپ من با من است قوله جان ز پیدای و زو یکیت کم و الخ یعنی از غایت جلا و نهایت قرب جان
 مستور است و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدم بر آن شرط و چون
 معنی چه اگر گفته شود و نیز گنجایش دارد و قوله کی بینی رنگ سرخ و زرد را تا بینی پیش از این به نصیبه

علمای ظاهر را از دست غفلت و از اثر موهن انتقال و از صور مختلفه بر صورت و از حروف و اصوات
بر اندیشه با ضرورت و از امواج بر بحر مواج استدلال کن قوله صورت از بی صورتی آمد برون و
باز شدگانا البیه را بجهول و بنیاء احکام کثرت و قیام نشاء عنقریب بواسطه سلطنت اسما و صفاتست چون
آفتاب سلطنت ذات طلوع کند بنیاء ظلمات قیود و مهور اطلاق وجود اندام پذیرد و سر نویم الفصل
ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صورت از لوح معنی ستوده و امانت جان بخت سپرده گردد
کما و در کل شئی بر حیح الی اصله قوله پس تدریج هر گز و حقیقت است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
اشارت بحدیث الدنیا ساعة لیس فیها راحة فاجعلها طاعة و فیها شارة میفرمایند که آنچه پدید وقوع
قیامت بر نودان تحقق شود و آن زمانا درین نشاء حیان می بیند قوله فکر مایه است از هو و رهو ابد و
هوای باید آید تا خدا یعنی فکر و اندیشه مانی الحقیقه نه از ماست تیرست هوای که از کمان حق جسته در هوا
وجود نامی استقرار نماید یا بار گذشت آن بجانب حق باشد چنانچه در عنوان این دفتر گذشت قوله گمراه
تیران فی زمانست همان کمان و تیر اندازش خداست لیکن گفتن این کسی را نرست که هر لحظه مرگ هست
را معاینه کند این لغت در دهن هر کس نگنجد قوله هر نفس نوشو و نیا و ما بخیر از نوشدن اندر بقا
مرگ در جبهه هر لحظه که در بیت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجد و اشال خوانند بیان میفرمایند که تعینات
دم بدم متجدد و متزلزل میگردد زیرا که اسما جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسما جلالی
همان آن خلعت می پوشاند که قال جل سبحانه بل هم تنقلب من خلق جدید و نیز فرمود و تری ابحمال تحسبها
جاده و ای عمر مر السحاب و ازین ظاهر شد که فیض حق مانند آبست روان و موجودات مانند نهر بهر طرف
و از اینجاست که تعیین کنی آبی در و باشد غیر آبی که در آن سابق آنجا بود و غیر آبی که در آن لاحق آنجا خواهد
بود همچنین در چراغ نظر کن که شعله آتش هر نفسی هوا میشود و شعله تازه بد و نیتیه و غمزه و زو و دنیا به
د تو پنداری که شعله ری بیک حال باقی و ثابت است زیرا که بسبب غایت انفعال و اندک کاک وجود و روح
اهل و دیگر کسی از ان نشان تیا بداند اکثر صوفیه این سلمه را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز بانکال
اشمال انیمقال که بقیل و قال و شدت جدال در یانست آن محال باشد اشارت مینمایند و میفرمایند قوله
طالب این سر اگر علامه ایست و نگاه حسام الدین که ساقی نامه ایست شیخ حسام الدین که شادی بنام نامی
اوست ساقی نامه ربانی و کتاب آتی و لوح محفوظ معاشرت از و سر اینجاست باید شنید که حکم خدا و علم من
افواه الرجال نمیدست اهل حال عروج برین پایه محال باشد و رسیده این خبر گوشش آید و چشم و چشم
شیر بوی قوله که شکسته آمد از بهمت پر زنده و میری رفت هر بیت به دو بیت یعنی هر شکسته دل

و غافل بجهت آید و در تهنیت شود و هر که دلیر آید بشکابی گناه نماند جواب گفتن شیر خر گوس
 را و روان شدن با او قوله میت خرگوشی چو آبی زیر کاه در آب زیر کاه مکار را گویند
 یعنی نهی خرگوش مکار قوله موسی فرعون را تا رودیش می کشد بالش که در جمیع قشیل به قصه حضرت
 موسی تشبیه موسی بنجر گوش نیست تا سودا در ادب لازم آید بلکه از اینجا انتقال کردند از قصه خرگوش
 به مواظف دیگر و نظر بنفس دانش است که در ضعف صورت راجع بقوت معنی است قوله حال فرعون
 که با مانا است و در حال نمرودی که شیطان را ستود یعنی در باب حال فرعون که قول با مانا پسندید
 دستایش کرد که دانی المصرع الاخیر قوله چون قضا آید نه بینی غیر پوست و دشمنان را باز مشتاک
 زد و دست و در ابیات بالا تخدیر بود از مکار اعدای الحال بیان غلبه تقدیر است قوله چون چنین شد
 اقبال آفاق کن یعنی تقدیر الهی بتدبیر بند نیاید پس چاره منصرف باشد و عجز و تصرف و پناه بردن بربا
 حق جل جلاله قوله از شراب قهر چون سستی دهی و اینجا مراد از قهر غلبه است که تنفس بالغه است
 قوله نیت مارا صورت هستی دهی یعنی ضعیفان را توانا کنی و اگر از قهر غضب اراده کنیم حاصل معنی
 چنین باشد که چون خواهی بر کسی قهر کنی ملامت را در ویده او موجودات و نیستیهاست نانی تا سستی
 خود پندیدی مغرور و ضائع و ابتر شود و این توجیه الیق و انسب است در این مقام از توجیه سابق
 قصه همد و سلیمان علی نبینا و علیه السلام قوله همزبانی و خوشی و پیوندیت و مرد
 با نا محران چون بندیت مراد از همزبانی جنیت معنوی و مناسبت و اسوافت چنانچه ابیات
 آینده مشعر به همین معنی است طعنه زاع و رد دعوی همد قوله زاع چون بشنید آمد از صد
 با سلیمان گفتگو گفت و بد و اشاره بآنست که هر جا ذکر من باشد صد ناچار باشد و حاسد در
 نفی هر سعی کند و وجه از ناموجه باز نداند قوله در تو ما کافی بود از کافران کنایه از شمشیر کفر
 و غلبه نفس در شسوات بی مدخل شرح و اسلام قوله جای کند دشمنی چون کافران و اسم مخبر
 بول و غافل و چه از ذکر وجه از انات چنین بر زبان فارسی مصدر یکاف است کاف را کنایه از
 باشد قوله از قضا دان گو قضا را سنگ است یعنی کسیکه منکر قضا است انکار او هم از قضا است و حکم قضا برین
 زفته که او منکر قضا باشد و اینجا سرت دقتی که این قول همد و اناست و در روز داغ حاسد نادان و دانا
 جرم و خطای خصم را حواله تقدیر کند و در بی انتقام نشود و پیش طبیعت خود عذر چنین خواهد که همد و هسته
 قصه آدم علی نبینا و علیه السلام و سبتن قضا قوله سر بر علم الا ساشنو و اشارت
 آید و علم آدم و الاسما کلماتم عرضم علی الملائکه فقال انبؤنی باسماء اولاد ان لستم صادقتین قوله

حاصل این آمد حقیقه نام ما بدین حقیقه اسما از ابتدا تا انتها که در قسب احوال هر چیزی بدان سسی کرده
 نزد حق است قوله ششم آدم چون بنور پاک بدینی دانش آدم نه بخود بود بلکه بدو نور حق و تعلیم او
 سرانجامی اشیا دریافت قوله دانش نیک نمی شد بروی خطا و اشارت بآیه لا تقهر یا نه اشیه و نگو
 سن الظالمین قوله یاسان را خا بر چون در پای رفت بدو در فرصت یافت کالابر و لغت و مراد از
 یاسان آدم است که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خا تا ویلی که بخاطر آدم گذشت در دشت شیطان
 قوله ربنا انظرنا گفت و آید بدینی ظلمت آمد و گشت راه و اشاره بآیه ربنا انظرنا انفسنا و ان لم
 نفر لنا و ترحمنا لکنون من انما سرین قوله گر قضا صد بار قصد جان کند هم قضا جانت دهد و زمان
 کند بدو در حدیث آمد که اصحاب کرام از رسول علیه السلام سوال کردند که تغیر قضا مقدر کسی هست
 فرمود که قضا را تغیر کند قوله انکرم دان اینکه می ترساند بدینی خوف از آثار رحمت است
 یابی و ایس شیدن انم قوله حق چو سیار معرف خوانده است و اشارت بآیه سیاهم فی و جهنم
 من اثر السجود پس معلوم شد که لسان احوال اطلاق من لسان المقال قوله در مخفی لای طی اللسان
 قال علیه الصلوة المبرکة فی طی لسانه لانی طیلسانه قوله ننگ روی سرخ دارد و بانگ شکر و ننگ
 روی زرد و باشد صبر و ذکر بدینم الذون و سکون الکاف ناخوش و ناشایسته اشاره بمضمون انظار
 عنوان الباطن قوله در من آید آنکه دست و پا بر دینی قضا در رسید و خوف هلاک مراد دریافت قوله
 آدمی و جانور جامد نبات بدینی حیوانات و جمادات و نباتات که موالید ثلاثه قوله انم و اجزایند
 کلیات از و در و کرده ننگ فاسد کرده بدینی از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود کلیات
 متغیر میشود و چه جای جزئی قوله تا جان که صابر است و که شکور بدینی تغیر در من که جزو جهانم ظاهر شد
 بلکه جهان که کل است نسبت بمن محل تغیر است قوله چرخ سرگردان که اندر حسیست و جوست و حال
 او چون حال فرزندان اوست بدینی افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالید قوله که در با
 و که بهبوط و که طرح بدینم ضد فرج قوله این مجب بود که پیش از گرگ چسیت بدینی مردن و
 خلاص شدن از کشاکش افلاک و عجب نیست ز لیتن عجب است قوله لطف باری این بانگ و ننگ را
 از ننگ مراد بزرگ است پس میدان شیرینی رسید انم قوله که تغیرش تو از اسباب مرض بدین عجب که
 خاص کانیست غرض بدینی تبدل حال عموم ما معلوم است اما خاصه سبب این مرض که ترا عارض شد
 بگو قوله گفت پیش از غم او را قاهر است و مقوا شیر است که بخور گوش میگوید پیش بیا در شراب از غم
 من بر شیر جایی قاهر است و او را مقوور میگردد اندر نظر شیر و رچاه انم قوله در قضا اندر چه گویند

و آنکه ظلمت بر سرش آئیده بود و در فی الحقیقت من حضرت میرزا آقایی و قیام قیوم علیه السلام را و توفیق
 بدان خیمه اینجا یعنی حدیث قولم غفل افند در سپاه آسمان یعنی ملائکه قولم ای بساط علی که بینی
 در کسان بدخوی تو باشد در ایشان ای فلان بدینی بساط مردم که دیگر از ما بدخاتی متمم دارند و حال
 آنکه بدانست که تا نایب سر در کشف الحجب دیدم که هر کس کسی را خواهد عیب منسوب کند اول عیبی که در
 ذات اوست در ربانیش جاری شود و زیر که با عیب آشنا ترست قولم ای بدیده خال نه بر روی عجم بدکس
 خال تست آن از عجم مرم بدایم و لفظ در جواب تلازم شعری مناسب اقتدا و بلفظ خال و مقصود ازان
 شخص مومن است و عرض حضرت مولوی تحذیر است از دید عیب و مبالغه در منع آن تا بحدی که اگر نقطه
 خالی را بر چهره کسی بدنامی و در حقیقت عکس حال و صورت حال خود در آئینه رصدا و دیده باشی تا عیب
 پنهانی دیگر چه رسد قولم مومنان آئینه یکدیگر اندازند اشاره به حدیث المومن مرآة المومن ظاهر معنی حدیث
 آنست که مومن عیب و هنر مومن را مثل آئینه نشان بگذرد مولوی میفرماید که این حدیث در شان مومن
 حقیقی است که آئینه دل را صاف کرده اند آنها را سزا است که نیک و بد را بی شائبه عرض از بهرست
 ارشاد و ظاهر کنند تا اقدام بر امر معروف و نهی خود مومنی و چشم بر عیب خلق و دونه
 کی رسد که این حدیث را حجت سازی از جهت آنکه شیشه آئینه نورنگین است و هر چه بینی رنگ شیشه
 خود بینی قولم مومن را بنظر نور اندر بنور بینی مومن حقیقی ناظر بود و نور حق تعالی از عیب هر چه در
 نفس الامر عیب بود و آنرا بی التباس بر صاحب غرض نمودن مثل تست که بجای نور نار رسد را
 کافر باید و از عیب تا سر و از نیک تا دفرق نکند قولم اندک اندک نور را بر نار زن و تا نشود
 نار تو نور ای بواخرن یعنی نفس مومن را که ناظر بنور اتی باشد خدمت کن و در روش او باشد
 که تمام این مرتبه دست دهد قولم هم تو زن یارب ازان آب ظهور و تا شود این نار عالم حله نور
 اشاره بآنست که الله تعالی ضد را بصدوغ کند پس بنده را باید که از حول و قوه خود ترا نموده
 بدو التجا نماید هر چه بدرون خرگوش اخ قولم بازمان شطاره شکر خدا و اشاره بآیه
 فآزره فاستنظ فاستوی علی سوتة قولم چون از آب و گلها شد دل و رسیدن ارواح از
 تعلوق ابدان یا موت طبعی باشد اختیاری و لذت در موت اختیار است قولم چشم شان
 در رقص جانها خود پیرس و تا مصرع اول اشاره بتو امد اهل حال و مصرع ثانی بیان
 لطافت عنصری نشاء عنصری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت قولم تنگ شیر کور زنگ
 جاذبه با چهار بیت دیگر این است بر حال فخر رازی که امام اصحاب بحث است و جدالی و مجادله

امام با حضرت شیخ نجم الدین کبری و فقیه شریح این بیت برسم که عقل اگر در راه حق رو بین بدی
 فخر نازی را ندارد وین بای دستش بیاں کنیم انشا الله تعالی جمع گشتن پنجران گرو و خرگوش
 انحر قوله حق بد و رنوبت این تأیید را بدالی آخر داستان بانکه سالک خرد نگردد و بر هیچ امری
 دل نهند و از تصرف هو القاهر فوق عباده غافل نشود و تفسیر رجحان من الجهاد الاضعف
 الی الجهاد الاکبر قوله گشتن اینکار عقل و هوش نیست و شیر باطن خرد خرگوش نیست و گشتن
 عبارت از تزکیه نفس است که بعقل میسر نشود و لهذا فلاسفه و پراهمه که بر عقل تکیه کردند در حالک آفات
 و مساک شبات مانند قتل این دشمن بدون تأیید حق و تثبیت فترت را بای او سجان و تقالی صورت
 نه بند و چنانچه آیه مو الذی بعث فی الایمین رسولا منهم تلیو علیهم آیاته و یرکبهم لعلهم یتقوا و انکامه
 شاهد حال و مصداق این مقال است قوله و درخت این نفس دوزخ آرد است و در باب حقائق
 گویند که نفس بر صورت دوزخست که خلق شده بر وفق هر در که از درکات و روی صفاتی است صفات
 ذمیه و روی موجود است چنانچه هفت رویه نفس نیز یافته است کبر و حرص و شہوت و حسد و غضب
 و بخل و همد هر یکی ازان در است باز شده پس بدرکات هفتگانه هر که ازین درکات سفلی عبور کند
 و اصل شود بدرجات حیات علوی قوله سنگها و کافران سنگدل و اندر آیند اندر دوزار و خجل
 اشاره آیه و قودها الناس و الحجاره قوله معده اش نعره زنان اهل من مزید و اشاره بآیه یوم
 نقول لجنهم اهل املاکات و نقول اهل من مزید قوله حق قدم بروی ننداز لا مکان و انکامه او ساکن
 شود از کن فکان و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم حتی یضع الیمن علیها قدمه نزول رحمت
 معبر بوضع قدم گم دیده و لا مکان عبارت از عالمی که حد و مصلحت ندارد و ساکن شدن دوزخ
 آن باشد که اثر طبیعت و پیش تاثیر حکم مغلوب گردد و قوله این کمان را بازگون کج تیر است
 زیرا که غیر امور نامرضیه تیری در ترکش او نیست قوله است شو چون تیر و دار از کمان
 که کمان هر راست بجهت یکسان و یعنی بواسطه وارستن و بیرون جستن ازین کمان راستی است
 قوله چونکه داشتیم ز پیکار بدون و انچه چنانچه در پیکار بدون بردن آراستن عساکر و راست
 داشتن صفوف و استوار و استقامت چاره نیست در کار زاری خیم اندر زدن نیز از ان گزیر نباشد
 برای همین در غار که از عظمت ارکان جهاد اکبر است بحکم استقامت و استوار حکم الله تعالی
 ارکان لازم است و جهت سیم محراب که محل قیام امام است بحجاب آنست که معنی صلوة حرب است
 بانفس باره و حرب را استقامت و استوار در کار و کتاب انحضرت الله تعالی بغایت عظیم بعد نزول آن

فانتم کما است رسول فی الصریح وآله بر اسم میفرمود که سست کفر سرورده بود یعنی حکم این آیه
که در سوریه بود است و حضرت مولوی نظر بر صورت این امر کرده میفرماید قوله قوتی خواهم زحق
ریاضتکانت تا با غن برکنم این کوه قاف و ناخن یا سوزن با قلماف نه عمارت از مجاهدت
بدریج و کوه قاف حجب طبیعی و نفسانی آمدن رسولان روم یا میرالمؤمنین حمزه
رضی الله عنه و ویدان که است او در مدینه از بیابان نفوس ای بعید الطريق قوله
اچو در دیشیان مرا ورا کازم ایست بد کازه عمارت مختصر قوله چونکه در چشم ولت رست است سو
چنانکه بود چشم نام رویت ست همچنین ادر اک سور کثرت مانع مشاهده حق و حدت قوله چون محمد
پاک بود از نار و دود و دهر کار و دگر وجه الله بود و حقیقه محمدی که سبب ظهور انوار وجود و شای
و شایع و در صورت آدم و ملائکه بود از نار و دود و تقنیات آن چشم و سر کشی پاک و منزه آمد
از پیر قیود و بشریت و حجب کثرت سده راه نظاره او نگردد بر طریقه که در دود و حال مطلق وید و هر که
بر آدم با یک او سر اخلاص تا و صورت تعینات امکانی او را امر است و تنویش ندا و چشم
سر شایع مشاهده از و صورت افتاد و معنی اینها تو نواختم و وجه امر نیست قوله و سر انگشت بر
و چشم بر پنج بی از میان آنه ماند و با آنه از دست که تعین امکانی حجاب بصیرت با گردیده
پنا کچه بر دیده نهادن موجب عدم مشاهده که و شخص را قوله نوح انما امدت کونوا بآب
افران بود و متشوش و آفتاب داغاره پای وانی که او هم تغفر لهم جعلوا اصحابهم فی اذانهم و متشوش و آفتاب
و استکار و استکار از خزان قوم نوح است که هنگام دعوت انکشت بسامعه خود در آورند و بر کشیدند
چاه را و استادند بر بصیرت قوله و سلیمان است از وی مور به و علی که بویع اشتها ریافت آنعام را
بنزد اسم جنس الملائکه کنند پنا کچه حاکم گویند و جواد ارادت کنند و سبحان گویند و ضعیف خوانند چون
سلیمان بود و بادشاهی و ملک داری شهرت ازین اسم بادشاه و سلطان مراد است اگر چه
این قضیه شریک است و بی تاویل هم سبب میشود اما تاویل با ادب اقربست یافتن رسول
روم یا میرالمؤمنین قوله ویداعلی زانی او را دخیل گفت عمر کاب بزی آن نخل شخصی که پنا
گیر و شخصی پنا گیرنده و نخل با نر یعنی زنی اعرابی آن رسول رومی را خیل حضرت عمر وید قوله
مور به و است که در پنا کچه حاکم گویند و جواد ارادت کنند و سبحان گویند و ضعیف خوانند چون
سلیمان بود و بادشاهی و ملک داری شهرت ازین اسم بادشاه و سلطان مراد است اگر چه
این قضیه شریک است و بی تاویل هم سبب میشود اما تاویل با ادب اقربست یافتن رسول

صلی الله علیه وآله وسلم من خان الله خانه کل شی و من خان غیر الله خانه الله عن کل شی بیدار
 شدن عمر رضی الله عنه الحق قوله لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا باجته التی کتمت لکم و تعدون
 قالوا ربنا الله ثم استقاموا منزل عظیم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا باجته التی کتمت لکم و تعدون
 قوله در نوازشهای حق ابدال را ابدال هفت تن باشند از اولیا موصوف بتاثرات غریبه که
 اسناد آن بطباع نتوان کرد قوله حال چون جلوه است زان زیبا عروس و دین مقام آنخلوت
 آید با عروس و حال سوا هب فالفقه از حق بر سبیل استعجال و مقام استمرار آن مواهب قوله از نوا
 جاننش یاد داد و در سفرهای وانش یاد داد و منازل جای مراتبی که روح انسانی ازان عبور کرد
 بدین تعلق گرفت و سفرهای روان طی آن مراتب در حالت رجوع سالک بحال قوله و ز زمانی
 که زمان خالی بدست و در مقام قدس کاجلالی بدست یعنی زمانی که قیام امتداد آن به بحر کات فلکی
 باشند در مقام قدس اجلای عبارت از کائنات الله و لم یکن معشی قوله و نهوای کاند و سیم رخ روح
 پیش ازین و بدست پر و از فتوح بدین کنایه از بحر روح است قوله مرد چاکب بود و مرکب در کعبه
 مرکب در کعبه ایسی بود که به در و از بهیته تنیده سوار می بازین نگاه دارند قوله دید آن مرشد که اورا
 شاد داشت و لفظ و پیراهم با صافیه و هم بی اصنافه توان خواند رسول الله و هم انحر
 قوله مرغ بی انداز چون شد و تفحص گفت حق بر جان ضنون خواند و تفحص مرغ بی انداز در
 تفحص کالبد و امسئون و تفحص امر بکلمه کن بحسب اجمال و تفصیل او کن معد و ما و کن مجرد او کن مرکبا
 قوله گفت با جیم آیتی تا جان شاد و بد جان شدن جسم کنایه از تالیف و تجرید بعضی مواد و جسم است
 از کائنات قوله تا کنی ادراک رفرفاش را یعنی اسرار نهان و آشکار او در بعضی نسخ بی عطف بهم دیده
 شد برین تقدیر رفرفاش یعنی الکنایه بانه من الصریح خواهد بود و قوله پس محل و جی گرد و گوش جان
 و جی چه بود گفتن از حس نهان و بدانکه هر چه القاشود در قلب بنی و جی باشد و هر چه در قلب ولی
 القاشود و آنرا الهام گویند لهذا حضرت مولوی میفرمایند که مراد از و جی اوقات قلبی است که حس ظاهر را
 در مدخل نباشد نه آنرا جی مخصوص انبیاست قوله لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد و دانکه عاشق
 نیست جس جبر کرد و یعنی آنچه حق در گوش مکنونات گفت ازان مفهوم شد که حرکت و سکون
 هر ذره به اضواء الهی است و هیچ مخلوقی را ازان مجال عدول نیست و انیمه مشعرت بر معنی
 جبر از خیمت تا لفظ جبر شنیدم عشق در من غلبه کرد و طاعت صبر نماند قدم در راه مجاهده برداشتم
 و آنکه چاشنی عشق نداشت جبر نکرد و جبر حقیقی را کار نفروود و حس انداخت یعنی در استخراج و

و استخلاص معنی جبر از قید لفظ نکوشیدیم باسم جبری قانع شد بمرسئیت پی بردن قول این معیت باقی
است و جبر نیست و این نیز غیر مشهور که عبارتست از مرسئیت باقی تعالی نه جبر مشهور قول این تجلی مرسئیت
و این مرسئیت یعنی حقیقت این معیت در نظر خواص جفای ندارد و مثل روشنی ماه است که حاملی از این برشته
باشد قول و در بود آنجبر جبر عامه نیست و جبر آن آموخته خود و گاه نیست یعنی این معیت خاصه را در اصل
جبر نباید گفت اگر گوئیم نه یعنی جبر عامه باشد قول غیب داده بر ایشان گشت فاش بدو که باقی پیش
ایشان گشت لاش یعنی غیب و شهادت در چشم بصیرت اینها یکی باشد و از روی وسعت و علم را
احاطه کمال آنچه دیگر اندامت قبل نماید اخبار از آن و ذکر آنرا مثل ذکر لاش دانسته حال را از دست
ندهند یا آنکه آینده را میدانند و از گذشته سخن نپرانند قول قطره ها اندر صدف ها گوهر است یعنی معنی
جبر که در دل اینها قرار گرفته مانند گوهر است در صدف دل نه مثل قطره های باران در آب و گل قول
از برون خون و در برون نشان مشکماست یعنی بخواس برون و در گد اختیار و بخواس اندرون ترک
اختیار و محویت در معیت جبار و همین معنی است آیات لاحه را تا آخر داستان که در تائیل مختلفه
اندر راج یافته و حاصل تمثیلات آنکه چه لفظ جبر و چه الفاظ دیگر همه را دلالتی عامه و دلالتی خاصه
باشد که عوام از آن نمی کنند و خواص نمی بینا بون بعد از اضافت کردن آدم علی نبینا
و علیه السلام اسخ در دفتر نجم خواهد آمد که سنت را بهیست کوفته اقدام انبیا و نبینا
علیهم السلام بر همین آنرا جبرست و بر بسیار آن قدر اگر چه محمول کند اختیار نه بیند و امر و نهی را انکار
کند و ازین انکار بهیست و درون که بهیست جزای مطیعانست و درون خیرای مخالفان و دیگر مفاسد
لازم آید معاذ الله که شجر تکذیب کلام الله و مفسد با انکار انبیا و شرائع شود و اگر بجانب قدر از حق
حنان کند قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و ابدت و فرمان نفس شیطان را در تاثیر آرد
و فرمان حق ترجیح دهد تعالی السعین ذلک علو کبریه پس خیر الامور طریق وسط باشد که هم خلق حق مشاهده
کند و هم کسب و اختیار خود پس دستورات را از حق و مستفجات را از خود داند چنانچه حضرت آدم علی نبینا
و علیه السلام با وجود مشاهده خلق خالق صفت اختیار خود دیده و خود را مجرم دانسته ربنا ظلمنا
انفسنا گفت دلالتی میر اصطفا گردید و شیطان جرم خود را نسبت بجناب کبریا کرد و دیده آنچه دید پس
جبر اختیار و دیگر برگزیدگان نیز مطابق سنت ابوالشیر اگر حقیقت نگاه کنند فضل از آن حق تعالی باشد
و اگر نظر بظاهر و مجاز کنند بعباد نسبت دهند و دانند که فعل حق نیز لا اصل و موجد و فعل عبید بجای
فرع و اثر است و مشاهده بر دو فعل معارف کامل تواند کرد لیکن هر یکی را در مرتبه خود و اگر هر دو

نسبت معتبر بودی موافقه بر مکه نبودی چنانچه فرماید قوله گر نبودی فعل خلق اندر میان بر پس مگو
 کس را چنانکه وی چنان بر مردم دیگر چون قوت ملاحظه هر دو نسبت ندارد یک نسبت از نظر ایشان
 باز مانند ازین سبب چری میشوند یا قدری و فی الواقع بحسب قوت عقل و حواس یک جهت پیش نمیتوان
 ملاحظه کرد مگر با حاطه روحی که وسیع و لطیف است و در آن واحد اساس هر دو نسبت تواند کرد
 حاصل تمام ایات آینده نیست و اندر علم با عدو اب قوله پیش و پس یکدم نه بنید هیچ طرف یعنی گوشه
 چشم از ادراک تقابلین که امام و خلف است در یک حال عاجزست قوله چون محیط حرف و معنی نیست
 جان بر چون بود جان خالق این هر دو آن یعنی هر گاه نفس ناطقه انسانی محیط حرف و معنی در یکجا
 آن نگردد و چگونه تواند که در جهت پیش و پس را دفته و احواله ملاحظه باشد مگر وقتیکه تواند و جهت را
 خلق کرد چون قادر بر خلق اعداد و تقابلات عرض دیگر می نیست نفس انسان عاجزست از ادراک
 لفظ و معنی در یک حال و ادراک و جهت با هم و ادراک فعل حق و فعل عید و این اشعار خالبا
 و در وند سبب انطافه است که آدمی را خالق جزو شمر و اندکما قال الله عز وجل و الله خلقکم و ما تسرون قوله
 و اندازد کارش از کار و گره لایشفایه نشان عن شان یعنی باز نیت از حق تعالی را گامی دیگر قوله گفت
 این و جان را راست کرد و چون نداده آن که اخذ هست کرد و بهر معنی مصرع ثانی مقدم است یعنی خطاب
 است بر یکم چون در رسید حق تعالی این نداده است که بای خود را بهد با قرار قالوا ایها النبی ان کن
 و ازین قول چنانی است باده توحید گردد و بهر اماره این بیت با قبل و باینده ظاهر است که معنی نه ادعای آدم
 را از ایشان نشان بخشید که ذات را خود پیچید و ابلیس را از راه برد از جهت آنکه آدم هر دو نسبت را با نامید و بدو
 میدادست که خلق و فعل از حق است و کسب آن از عید و شیطان را دید یک طرف از طرف دیگر باز داشت قوله
 گفت شیطان که با اغویستی بد کرد و فعل خود همان و بودنی بد اشارت باینه اغویستی لا تغورن لهم هراکله
 المستقیم قوله بعد توبه گفتش ای آدم نه من بد آخر پیغم در توان جرم من در بعضی اخبار آمده که حضرت
 آله بعد و قریع کناه از آدم این ماجرا که بنظم آمده پس معید قوله و دست کمان که زمان بود از ار تعاش
 و آنکه دستی را تو ازانی ز جاش و اشارت اختیار عید بطریق تکلیف و اشعار بر آنکه مباحث اینها بنی
 بر قولین عقل است و عشق را تعالی بجمال عقل نیست قوله گر چه خود نسبت بجان او جا بل هست بخشی که
 بقول و حسن نسبت یافته و مراد از آن تدریجات امور جزو کونیه و مرآت عادی است و بخشی که بجان نسبت
 داده اند بقرائن عادات و ترک مرا هم عادی را راجع است قوله خود جان آند نماند ای مستقی و لازم
 و ملزوم نافی مقتضی یعنی ابطال ضیا و تنگیه بکلیات قلبی مانند برق خاطف و رشید الفاظ و مظهر

عقلا پیش لازم و ملزوم و ذاتی و مقتضی و غیر ذلک که در کتب اهل مناظره است بانی و مرجعاً فی الدلیل
 از او خلوا فترقه اند و با حیلوا غرته ایضا از این قول که نه آنکه بنیائی که نورش باز شد است به از دلیل چون
 بعد از کش فارسی است و بنیائی آنکه نور جان پدید آید و حصا و لائل عقلی و عصا کش عقل قول که یک سبب
 پرتان ترابر فرق سر بدایع یعنی عجب از تو که بان آگاه داری آنرا کار مینمایائی و دلائل عقلی برای
 اطمینان قلب از حکما طلب میکنی تفسیر آیه و نه منکر اینجا که تم قول که بار دیگر با بقصه آدمیم و ما ازین
 قصه برون خود کی شرییم یعنی قصه میان مصیبتی که شرح کرده بودیم و در میان بحیث جبر آمد
 از آنجا که مستر قه و گذر شده باز بر همان قصه آدمیم قول که باویم ابر هر ذوق و شیم و در بندهیم آید آن
 برق و شیم هر ذوق اینجا یعنی آب صاف است قول که با لیتیم اندر جهاتیم پنج پنج به چون الفا و خود چه داره
 پنج یعنی مراتب مقیده از ان حیثیت که قیود مطلق است و مانع از ان مصیبت هیچ نیست سوال
 کردن رسول روم از حضرت عمر رضی الله عنه قول که از عمر چون آن رسول این را شنید
 یعنی جوابیکه حضرت عمر رضی الله عنه از او فرمودند قول که گفت تو کجای شکر فی میکنی یعنی بر اینده در فی میکنی
 اشارت است بآنکه عمر از ابتدای ارتداد با شیاخ و اهل بیت آن بقول و ثمرات و فوائد مرتبه پیران
 اعظم باحت است قول که بند جری کرده تا با و را و انبا و با و انفاست که حال معینهای حاکم
 از ما و است و از برای فائده در مواد انفا و بنده کرده شده پس که قصه فوائد در افعال و اقوال و ایم
 آنکه علم او نشاند و فواید باشد و روح را بنیائی متعلق میدان چونکه داند قول که آدم نطق که جز و جز
 فائده شد که کل خالی چو است از دم نطق گویائی مراد است قول که آدم لطف که جان جانناست و چون
 بود خالی از معنی کوی راست یعنی دم لطف آئی که روح انسانیست آنرا جاننا انسان خوانده که
 به پیران را روح است و ابیاتی که تا آخر داستان می آید مقوی و مؤید آنست که ابتدای روح با بدن
 تماش فائده است و شکر نعمت فائده بایر گفت و روی از جدال بر تافته اعتراض نباید کرد و قول که
 معنی اندر شعر جز با خط نیست و چون فلا سنگ است و اندر ضبط نیست و اندر تنگی عبادت میخواهد که و تنگ
 این معنی را برای دنیا نیاید و دینی آید بد آنکه طایفه مکیان از حضرت رسالت پناه علی الصبر علیه و آله و سلم
 در خیر سوال کردند از اصحاب گفت و ذوالقرنین و حقیقه روح و دو سوال را جواب آید و در میان حقیقه
 بانی ایام آنرا چنانچه گریه و دیا تو تک من الروح قل الروح من امر ربي دلالت بر آن میکند و آیه
 و ما اوفیتم من العلم الا قليلا نیز در عقب این آیه نازل است لهذا حضرت مولوی اتباعاً لامر الله و سنته
 رسول الله اکفایات فائده نمود و بشرح فوائد اقدام فرمود و در معنی من اراد ان مجلس

مع الله مجلس مع اهل التصوف قوله آن رسول از خود بشد زین یکد و جام مدنی رسالت
یا دانه شنی کلام بد کنایه از آنکه همه کس را وصله استماع تمام اسرار نیا شد یا کنایه از آنکه چون اعتقاد
جانب قوی افتادستی که دیگر انرا از خالی کردن فراهم آید او را نبوشیدن یکد و ساعت دست دهد قوله
نان مرده زنده گشت و با خبر مدینی جز دیدن انسان پاره از انسان باشد قوله انبیا و اولیا را دیده گیر
یعنی فرض کن که صحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این دوستان آنکه دست
بدان پیر آگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست ندهد و رنپاه کلام الله باید گرفت و متوجه انبیا و اولیا باید
شد تا طوطی روح ترا طریقه اخلاص از قفص تن تلقین فرماید قوله هر بدی که تو کنی در چشم و جنگ و با طرب
ترا از سماع نای و جنگ مدینی آن بد در نفس الامر نیست از سر چشم و جنگ است و جنگ به شوق از بهر
خوش آئیده تر باشد کما قیل قوله شوم بملک چه خبری چو ز دزدانگ ترا که دانه اشتی در قفاست جنگ
تیرا مد قوله نالم و ترسم که او باور کند و ز ترسم چو رسد اکثر کند مد یعنی ناله عاشق از بهر ناله شوقی نه
از عدم رضا و قلت و فاست بل از انجته است که ناله عشاق باعث رنق باز از شوق است کما قیل
قوله و سیم نشو طبع گل از ناله بلبل و آواز گداز و نای باز که کریم است مد قوله عاشقم بر قدر و لطفش که
دین عجب من عاشق این سر دو صند اشاره بر تبه جدول رفاست چنانکه بایز گوید که اگر مرا جادو داند در
دورخ اندازد و راضی تر باشم از کسی که در حبهت اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بر آنست که بمیان سعاد
اولا را پیشتر اهتمام در شان قهر و بلا باشد زیرا که قهر در حقیقه لطف خفی است که از نظر اغیار پوشیده است
و لطف نهانی بحال عاشق خوشتر است استعجاب بنا بر صفت این قهر است بالطف بحسب صورت و الی در قهر
تسویه دارد و نیز بر هر دو یکیت چنانچه میفرماید قوله عشق من بر صبر این سر دو صند و چون نباشد
کندی نیست بد قوله العذار زین نار و در بهمان شوم به همچون بلبل زین بیب نالان شوم مدینی
از غار بها آند و نطوغم که اگر گنگستان و گلزار بهیوم واقع شود از فرشته خار و رفقان شوم قوله عاشق
کاست و خود گل است او مد عاشق خویش است عشق خویش هم بد آنکه از بلبل طائر روح مراد است
و روح راحی بل و علا بگو و اضافت کرد از نخته روح مجرد در اکل فائده صفت آنچه طبع و عقول
آتی قوله قهر طوطی جان زینان بود مد که کسی گو محرم مرغان بود مد یعنی شل طوطی جان شل طوطی
آن تاجر است که هر دم سلام بار و اح مجرد میگردد و رهایی از قفص تن بهوید قوله گر یکی مرسخ
ضعیف بگیناه بد و اندرون او سلیمان با سپاه مدینی کجاست آن مرغ روح که مرئی و بگینای عبارتست
از آنکه گرفتاری جان در حبس ابدان و قیود بشریت بحسب ترتیب آثار است نه بسبب آنکه گناه کار است

و در قفص قالب اگر چه مرغ روح ضعیف بنیاید اما سست باطن او بنیاید که آسمان با قناب و ماه و سیاهان
 سپاه در وی کم است چه چون بنال در زار لی شکر و گل و در زمین چرخ آفتد زلزله بدینی زاری او نه از
 بی طلب نیست و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبه عشق و محبت مینالد چنانچه حافظ شیرازی گوید سه
 بنال بلبل اگر بامست سر برایت که باد و عاشق زاریم و کار ما زار نیست قوله ذلت او به زطاعت نزد
 حق و چنانچه ذلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که آل آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عیب
 قوله پیش کفرش جمله ایمانها خلق بد خلق چنانکه گفته پاره پاره و مراد از کفر ایمان نیست که مجربان آنرا
 کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیاء را و ایمانها عباره اند اعتقاد است اصحاب حجب که از یقین دور باشند
 لاجرم خلق بود قوله لامکان فوق و هم سالکان و واخلو دول عارفست از قیود اضافی قوله
 بل مکان لامکان در حکم آن بدینی مراتب فنا و بقا و نسبت های امور مثبت و منفیه در حیث ضبط او متحقق
 باشد زیرا که نزد متحققان ارواح را تصرفات خربیه باشد ثباید که آنچه در طور بشریت خرق عادت نماید در
 طور روحانیت عادت باشد و از نیست که بشرح آن پردازند و کشف حقیقه را و اندازند و بر مزیات
 اکتفا کنند چنانچه مولوی میفرماید قوله شرح این کوی که کن و رخ زین تباب دوم وزن و الصراعه بالعلم
 این زبان چون سنگ و خم آهن و ش است و آنچه بعد از زبان چون آتش است و انتقال از حکایت
 بواقعیت که گفتار زبان مانند آتش است و آتش هم نافع است و هم حصار از برای ساختن اطمین و هم
 کردن آنچه در مصالحی باشد نفع بخشد و برای سوختن و تلاف و هلاک گردانیدن ضرر رساند قوله سنگ
 و آهن را وزن بهم گران که نه روی نقل و گاه از روی لاف بدینی بی دلیل و حکمت سخن مگر قوله
 ذالک تار یکیت هر سو پنبه زار و در میان پنبه چون باشد شرار بدینی نفوس عامه از لاف و گراف زد
 متاثر شود و فساد انگیزد قوله ظالم اتقوی که چنان و وقتند از طعن بر مقلدانست که نکته های توحید را بر
 عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند قوله روبان مرده را شیران کنند و ضمیر آن بجانب سمن
 راجع است و روباه که دم از شیر می زند مفاسد انگیزد پس انبصر ع در ذم عن است نه مدح آن قوله
 جانها در اصل خود صبی دهند و یکدیگر می زنند و یکدم مرهم اند بدینی ارواح را در اصل قابلیت ایا بود
 چنانچه صبی را لیکن بسبب علایق حجاب عارض گردیده و ایحال پیدا کرد که گاه کار زخم میکنند و گاه کار زخم
 اگر حجاب مرتفع شود و تصرف صیوی موجود است قوله فیض روح القدس را بازند و فرماید هر دیگران هم
 میکنند آنچه میساخته و بد تفسیر قول شیخ فرید الدین عطار تو صاحب نفس ای غافل میان خاک
 و نیر میوزانم قوله صاحب دل را ندانند آن زمان بدینی زمانه خذلهم الصراعه تعالی میفرماید خن کمال

باشد نه آثار دیگر و همچنین مجامع پس بایه دانست که اصل فعل عید وجه موالید و تنای آن فعل از روی حقیقت
 اسناد آن بواجب اتالی باشد و از روی مجاز حکمت تغییر و تبدیل آن موالید و تنای مقدر و سبب احد
 نباشد مگر حق جل و علا و اولی که قائم بقدر حق اتالی باشد چنانچه میفرماید قوله موالید از سبب
 چون پیشانی ندولی زان دست در بایر بجای دست در بایر لطف اب هم در بعضی نسخ دیده شد و بر هر دو لفظ
 فاعل نسبت دست به لطف و حاصل معنی آنکه اولیا را در مقررات امور داخل داده اند که در موالید
 از انزال در تنای ظهور نیافته تصرف توانند کرد و مثلاً یکسببی دلی در حق شخصی و عاید کرد و باز از آن و
 پیشانی باشد دست حمایت رب از پیشانی است و از موالید آن سبب را بر بند و بسته گردانند تا
 ذراتی بجا می آید و علیه عائد نشود و در ملک نکرده و اینجا است که میفرماید قوله اولیا را است قدرت از اهل
 تیر خیزد با آن درش در راه به همین صورت است و وجود و عاید خیر نیز تصور نباشد باقی دلائل و شواهد در اینجا
 اینها که در کتب قول از همه دلها چون آن نکته شنیده آن سخن را که در موالید بدستهم همان در مقامات
 یعنی نکته و سخن شلالی در حق کسی گفت و در لهما همه متوجه آن گردید که آن گفته را گفته اند سبب توجیه قائل
 میخوانند آن سخن را چه از دل خود و چه از دلها محض ناپدید گردانید و نگذاشت که آثار و موالید آن نکته بطور
 پیوسته و اگر تداوم قبول این معنی است و اگر نیست حجت از آیات قرآنی بر تو تمام گردانیدیم چنانچه میفرماید قوله
 که شبیه این بایر و محبت نمی در باز خجالت این آیه او شنیدم قال الله سبحانه و تعالی انما یستخفونکم
 و اولیا هر چه مشور میگردانیدیم از آیه قرآن بر وفق مباح خلق و مقتضای زمان یا فراموش میگرددیم
 و از دلها بی بریم بیاریم بهتر از آن آیه مشور چنانچه معصیت یکبار نیز اباد و حق مشور کرد و یکبار نیز
 سائنس یا با بریم مثل آن که شرح کردیم چون قبول قیده از بیت المقدس یکسبب چون جو در آن از حکمت
 انوار در پنج احکام خاف و جا بل بودند و میفهمند که نتایج پیشانیست و آن به خدا و از این آیه نازل شد
 آنکه باشد که مولا تعالی در این آیه فعل انسان نسبت بذات خویش داد و در جای دیگر اسناد انسان با اولیا
 خویش را یکبار فقط اصحاب که اصحاب مقدر بودند یا عامه اصحاب علی اختلاف الروایتین و میگوید اندکان
 قرین من عبادی یقولون یا آتانا فاعز لنا و امرنا و انت خیر المرءین فاعزنا فاعزنا هم سخر با حق انسانم
 نوکری و بستم منم شکون الی خیریم ایام با صبر و انهم هم الفاعلون مخاطب در فاعلنا و انهم هم المرءین
 سناهی و ملاهی اند که هست بر سخریته و امته از آن اولیا که شاند تا اولیا خدا از دل آنها مخرج آورند و بگو
 حق با آنکه این سخریته است آنچه در پیشانیست آینه بطریق اندر و ایام مولوی در حق فرموده اند متنبه و متصرف
 صاحب دله پادشاه جسم است و صاحب دل شاد و لهای شامت و مراد از دله ملت صورت است

یعنی حکم پادشاهان صورت بودن سهل کاریست جمعی که صاحب دل اند بر و لهامی شما حکم رانی میکنند
 دست ارادت بدامن آنها باید بر و قوله پیش نباشد مردم الامر و ملک دای و لی که نظر او از راه پیش
 بینی آثار افعال و اعمال را اول دیده هر فعل و عملی را که خواهد برگرداند بقدرت حق کار کند قوله من تمام
 انیر انیارم گفت ازان منعی آید ز صاحب مرکز ازان بر مراد از صاحب مرکز ازان انشا الله اند که در نزد
 ویکه از شمع محترق باشند و خود مراتب از دست ندهند یعنی بموجب منع ایشان بر قدرت کمال در ایشان
 پیش ازین بیان نمیکند پس انتقال کرد به بیان قدرت حق تعالی در همه ابواب چه در تذکره و انشا چه در
 اظهار امور و اخفا و انشا و ایللا و نارا چنانچه میفرماید قوله چون فرمودی خلق و یاد ایشان و با بریت
 و او رسد فریاد ایشان و الی آخر بعض الابیات الایة قوله صورتی کان پر نهادت غالب است و انشا
 بحديث كما تعشون تو تون و کما تو تون تعشون قوله هر چه بینی سوی اصل خود رود و بجز و سویی
 کل خود راجع شود و ختم کرد سخن بدانکه سر رشته امور پیوسته است با نچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته
 نمیشدن آنطوطی حرکت طوطیان و مردن او در قفص و نحوه خواجه قوله الی
 رخ خوش امان من در روح روح و در وصفه رضوان من و تنبیه است بر آنکه هرگاه خواجه تاجر در قفص
 طوطی چندین نحوه و زاری کند سالک را در فراق قرب الهی و تناسلیات تناسلیات همه از ناله و تپق
 فارغ نباید بود و قوله ای بان تو بس بانی ممر ایچون تویی گویا چه گویم مترادف این ابیات که در ملامت
 زبان واقع شده انشا کرده زبانت گاه خود را نصیحت و گاه نصیحت کند بر قول این چه اعتماد نظر
 الی ما قال و لا تنظر الی من قال قول حضرت امیر مراد آنست گویا خاصه از برای زبانت قوله در
 نهان جان از تو افغان میکند و دیگر چه هر چه گویش آن میکند یعنی جان موز زبانت زیرا که اگر او
 بتجارب صورت می بندد قوله این زبان هم کج بی پایان تویی دای زبان هم در دبی پایان تو
 زیرا که معانی مبرکات زبانت و معانی راهنایت نیست و رنج بیدرمان از نیست که ناگاه بهوای نفس
 حرف نالام از و سرزند که تاویل را نشاید قوله هم سیر و خنده مرغان تویی بهم انیس و خشت
 بجران تویی یعنی بصورت و لطف هر مرغی را که خواهد بدام در کشد و آذاد او را فریضه انیس و خشت
 بجران او شود قوله خیدا نام میبدهی ای بی امان دای توزه کرده کین من کمان را از فراق طوطی
 تاجر بیچاره آرزوی مرگ می کند قوله یا جواب من بیده یاد داده و یا مرا از اسباب شادی یاد داده
 شگاری زمان تعدا کرده از زبان درخواست سه چیز میکند که اگر تمام کرده جوابی بگو و مراسکت
 کن با تمامهای معترف شو که در غیور و داد دل مغلولم داده باشی اما از اسباب شادی که کتا

از ذکر حق است مرایا داده که از لذت آن این بحث فراموش شود و میان مادیات و جلال نماند قوله
ایدریغ مرغ خوش پرواز من بد زانتها پریده تا آغاز من م تا جو پیش طوطی تصریح میکند که تنها تو از
تقص تن پر و از نکرده بلکه انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتهای کار خود خبر دارم نه از
ابتدا قوله عاشق نخست نادان تا بدیدم نیز لا اقسام خواندنی که بدیدم اشاره تقدیر خلقنا الانسان فی کلمه
حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کبد و جگر خواریست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام
موت و خوابه تا جو خود را نادان خوانده قوله ایندین من خیال دیدنت بدوز وجود نقد خود و پیریت
یعنی دریغ از جنت آنست که ترا چنانچه میدیدم باز نیم و انخیال سرسری نیست بلکه خود را در غم تو بلکه
کردن و اندیشی انقطاع حستن است سه خیرت آن باشد که و غیره هست بد آنکه افزون از بیان
دوم است سرخیزت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکانست زیرا که هستی غیر نیستی باشد نشان
هستی بر تابد که نام وجودات کونی اطلاق یابد ازین سبب استی ما را نیست کرده اند قوله هر چه روی
داد و داد آدم بد و زاول گفته تا یاد آدم تا بر میگوید که حق تعالی آنچه روزی داد و آن روزی که
ناداد و امرایعی ناداده بداشتم آنرا و شکر انعام بجایا در دم و آخر مرغ زیرک از اول ذکر کرد تا یاد
آدم که شکر نعمت تقدیم رسانید زیرا که طوطی پیوسته نام خدا میگوید پس بد که انعام و اکرام است قوله
طوطی کایند روی آواز او به بجای لفظ و می لفظ اوج هم دیده شد اگر و می خوانده شود یعنی الهام
و اگر اوج باشد عالم علوی مولوی این انتقال فرمودند از طوطی تا جو بر طوطی روح انسانی قوله پیش
از آغاز وجود آغاز و بد مراد از وجود نشاء عنصری و عالم اجسام بقصدنای خلق الدار و اوج قبل
الاجساد با لفظی عام قوله عکس او را دیده تو بر این و آن عکس طوطی روح بعضی از آثار و حقائق
او که سبب و حرکت تو اب گردیده و حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن نهانست اگر هست مشاهده
برگماری فریفته عکس او نشوی و در طلب شکار سایه از میدان مرغ بازمانی گمار قوله می بردش و پست
را تو شادان و بد می پندیر و ظلم را چون داد و از بد می برد و عکس است یعنی محکوم سایه شستی در این ظلم را
عین ل تصور کردی تا بجدیکه جان را بر تن موحشی و حال آنکه تن را برای جان بایستی سوخت چنانچه من که
اجلال الدین روی ام تن را برای جان سوخته پس میفرماید قوله سوخته من سوخته خواهد کسی در تاز من
آتش زند در هر خشی یعنی غیر حق که نه زنده من شاکشا که است اگر میل سوخته نذاری آتش عشق از من بستان
قوله سوخته چون قابل آتش بود و ازین سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جان را در سوای تن سوخته قوله
سوخته بستان که آتش کش بود و ازین سوخته فتنه حقیق مراد است قوله ایدریغ ایدریغ ایدریغ

تا نظر آن در شهادت وجود خارجی بگیرد و نور آن سر محقق پذیرد و حاصل این سخن آنست که صفات ذاتی دیگر است و صفات اضافی دیگر اگر همه صفت با یکسان بودی حکم لایزال العبد یقرب الی بالنوا فاست
اصح چگونگی راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل عباد و معنی این نه آن باشد که بعد
عمل عباد حق را صفتی که نبود پیدا شود چه تقریر او محال بوده بلکه متعلق حب چون پیدا شود صفت حب از
خفا بنور آید چنانچه زید اگر فرزند نباشد خدا را خالق فرزند نتوان گفت چون فرزند پیدا شود خالق
واله او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیه ظهور بعضی ابرار است و از این لازم نیاید
که حضرت آدم و هابیل و قیل و جبریل را قابلیت القابان سر بروده و اعتراض بر حق متذکران کرد که با وجود
علوم مرتبه نبوت و انصافیت اینها بر سایر انام چه بر آنها کشف نکرد و معلوم حقیقی را فایده نیست که در هر
دوره از ذرات کائنات علیه اسمی از اسما و سلطان صفی از صفات ظاهر تر باشد و اگر چه هر یکی منظر عین اسما
و صفات است و این علیه به سبب تعلی جزئی شود و انحصار احدی بجزئی خاص مقتضی فضل او نباشد چنانچه
در قصه شیرویه بالا گذشت قوله آنچه حق آموخت مرز بنور را بدان نباشد شیر را و گویا به آنچه حق
آموخت که مپیله را به پیچ پیلی داند اکنون حیل را به ابوطالب می گوید لایحی احمق فی صوره مرتین و لا
فی صوره الا شین و این از کمال قدرت است زیرا که تکرار تعلی از مجرب باشد فافهم قوله من کسی از نا کسی
در یافتن پس کسی و در نا کسی و یافتن به موجب این تقریر در یافتن کسی عبارت از مرتبه فناء القضا باشد
که آنرا بی اثبات و پندارت و بی نفی فرمودند حاصل معنی آنکه بعد فناء القضا با بیخطاب مشرف گردیدیم اما این
مقوله که سر آتی بر من مکشوف شد یا نشد تصریح فرمودند زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر برگاه اهتمام
فرموده باشد از مولوی همان زید که بیان آن بهم و اگر از بعد از ان فضل حق تعالی که در حق پندگان
واقع است و رضی الله عنهم و رضو عنه و بحکم و بکونه بر سبقت نوازش او برضا و محبت و و شاید عادل
اندر بیان میفرماید تا اثر او در وقوع این خطاب شهنش و در بد و متیقن شده که طور کمال و در صورت
نقصان من حیث المجازیم شواهد بسیار دارد پس بدانی که محبت و رضای خالق است کما قال قوله
جمله شاهان بنده بنده خودند و تا جای که میگوید قوله چونکه عاشق اوست تو خاموش باش و او چو
گوشت میکشد تو گوش باش و مراد آنست که هر چند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را
محبوب نداند و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد مثلاً اگر شیخ بر مرید عاشق شود و باید
که لوازم عاشقی را نکند و شمر نظم را بجای آورد قوله بنده کن چون سیل سیلانی کند و در نه سوائی و ویرانی
کند یعنی اگر به سبب محبت حق پی بردن ترا از جابر و در جوش مستی افزاید زبان نگار دارد و افشای را بکن

من چه غم دارم که ویرانی بود ویران گنج سلطانی بود و دفع و دخل مقدر گو یا مستقرش گوید که حضرت
 مولانا چنان از این نگاه و زیاده و حفظ نمیکنند حاصل جواب آنکه اگر هنگام میر و ترک خط زبان
 از صاحب حال واقع شود با که نیست زیرا که در خرابی او مصوریه است و ابیات آینه شبست چنین است
 قولیه ترا و دلکش تراید با سپر و تیر کنایه از نزول بلاست و سپر عبارت از دور و وعظا و عاشقان بلای
 باشند قولیه که مراد است از انداز شکسته تلاپی مراد تو مراد و لیر است هر چون معشوق عاشق را بی مراد
 عاشق را تیر که مراد سازگار است هر چند مراد شیرین باشد بعد از آن تذکره که شای معشوق میفرمایند
 قولیه مراد است از اش خوبهای صبر بلال یعنی کرشمه مانند کواکب عالم از دوست که خجوبی می
 عاشق تن گذاخته ملاقات میباید اندیشه بلکه خون عالم ریختن آن کرشمه را مباح و حلال باشد قولیه
 دل بربانی جز که در دل بردگی یعنی دل و تکیه دل میشود که معشوق از او لبها اندر میخیزد خوب گفت
 قولیه که دل بربانی تو جز این گوشت یار نیست و قصاب شهر به نود و اندهای دل و قولیه
 سن اتش چپ بهمدنار و دلال بدو بماند که با من از بلال و حفظنا و دلال مراد و بدست به صبر
 ثانی زیرا که داشته نیاز شناسد نه ناما حاصل می آید که سن و لجه بی سیکم اول از من بهر دو و او بهر
 قولیه ندامت آنچه اندیشیده ای دو دیده دوست را چون دیده و بقول معشوق است در جواب
 موای چون در بیت بالا که قولیه موای بود و وضع منت بر معشوق مستعد میشد که محفل و بجان خرق
 کرد و چیزی نمیداشتند معشوق عتاب میکند که در چنین از تو زخمه ای محفل و جان را و خرق شدن آنرا
 باند در نظر واری پس از احوال دوست را چگونه دیده و در ریاضه شارحان و دیگرین زخمه
 که بیت قولیه و لوبیت و خطاب با و دیده و دوامند و این یعنی با قبل و این زخمه و پنا که ابیات
 آینه شاه حال است قولیه خرق عشقی ام که غرضت اندرین در شمای او این و آینه و این یعنی از شوق
 پسندی و نکته گیری معشوق ظاهر شد که عشق من مانند الوهسان سر سر نیست پس این نکته که شوق
 باز کرده بیان دوست است و خود و دنیا و از عشق خود نشان میدهد که عشق ذاتی و در دل
 بهر تبه احدیت که محبت پای اسمائی و صفاتی و انجالی و آثاری اذن ناشی شده و محفل و آینه و این
 پس میفرمایند که این تمام پس حالیت شرح آن در بیان گنج قولیه همش گنیم که درم تران بیان و در
 هم لبها با بسوزد هم زبان به چون فکر لب سوختن در میان آمد میفرمایند که از شما این لبها که آینه
 لطفی تمام است مراد است بلکه مجاری آثار قلب مراد است که قلب چون دریا باشد و جاری آن از لای
 ساحل دریا کما قال قولیه من چو لب گویم لب دریا بود و من چو لا گویم مراد الا بود و یعنی نفوذ و

و تفتیات که عارف از سر آگاهی کند عین اثبات باشد زیرا که نظر بر حقیقت دارد و عین الابلال الشین انمعنی
دارد و قوله من زشیر منی نشینم و وترش بدن زبسیاری گفتارم بخشش یعنی اطوار کمالان بر خلایق
طوسی ناقصان باشد اگر لاگویند الا خواهند و اگر و وترش کنند از غایت شیرینی باشند و خموشی اینها لطفه
از بسیاری گفتار باشد چون اسرار نجوم کنند توانند بیان کرد و همچنان بیان کنند کدام یکی را در معرض
بیان آرند و کدامی را ناگفته بگذرانند عبارت اینها بوجهی دیگر و اشارت بوجهی دیگر و اینهمه رنگ آمیزی
در گفتار و کردار و اطوار از جهت آن باشد که غیری واقف اسرار نگردد و این از غایت غیرت باشد
چنانچه میفرماید قوله تا که شیرینی ما زد و جهان بد در جاب و وترش باشد همان تفسیر قول حکیم
سنائی بهر چه از راه و اما سنخ چون عارف کتمان اسرار از سر غیرت میکند و استقامت
در تقوی غیرت آغاز کرده تفسیر قول حکیم سنائی و معنی قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان سعد الفیء
انهم بیان میفرمایند بدانکه در دو این حدیث آنست که چون حق تعالی قاذف را حد فرمود آیه و الذین
یرمون المحصنات ثم لم یأتوا بر بعه شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة نازل شد سعد بن معاذ گفت اگر سن
در خانه خود کسی را بینیم که با زن من بخور میکند تا بر دم و گواه بیارم او را آیتین که در فقه باشد اگر سخن
گویم تا زبانه خورم و اگر خاموش مانم از عزم بهیچم قصه طول دارد و حق تعالی سعد را معذور داشت و آیه
لعان فرستاد و آیه انیس و الذین یرمون از داجم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم شهداء احدیهم
از این شهداوت با عدالت من الصادقین و انما مسنة ان اعنت الله علیه انما من الکاذبین حضرت
رسول آنجا فرمود که سعد غیرت است انما حدیث قوله جمله عالم را انیسو آید که حق بدبرد و غیرت برین عالم
سبق به اصل غیرت اختصاص شمی بخودست و منع آن از غیر و حق تعالی بنده مکلف را که از فواحش
منع داشته از کمال خیرت نامخصوص باشد باید و بغیر مشغول نشود و حکم الناس حریم علی ما منی
عنه فواحش طبع را از حق چنان باز میدارد که اختصاص آنطرف نائل میشود بلکه اختصاص درینطرف تحقق
می پذیرد و هر چه سائل را از شغل حق باز دارد و حکم فواحش دارد و قوله او چو جانست و جهان در کالبد
کالبد از جان پذیرد و تیک و بد به اصحاب طریقه و ارباب حقیقت و تیش گویند که از اوج اخلاک تا مرکز
خاک بمنزله قالب هست آسمان بجای سر کواکب مشاعر و حواس آن زمین پای آفتاب عناصر و موالید
سائر اعضا و هر ذرات از ذرات جزوی از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود جان این قالبست
تفسیر آیه الله نور السموات و الارض نیست و معنی این بیت نیز همین پس هر چه از صفات بجمال در ممکنات
ظاهر است فی الحقیقه عکس صفات قوله هر که محراب نمازش گشت عین بسوی میدان رختش میبارد و تیش

عین اینجا یعنی خداست و تین یعنی عیب و از ایمان تقلید مراد دست یعنی کامل بسوی ناقص هرگز نرفت
 و خطاب با مقلد است سخن در توقع از یعنی توقع مدار که کامل از عین شین گزاید اما باید دانست که غیر کامل
 بی اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب هلاک باشد قوله شاه را آخرت بود و هرگز که او هرگز نیند بعد از آن
 که دید و سابق معلوم شد که عالم قابلیت و حق تعالی جان آن قالب پس هر چه در عالم است بذات
 حق زنده است و قائم بود و همه را پیوسته با و باشد اما بعضی باین پیوستگی پیکر باشند و آنها هر چه را دوست
 دارند حق را دوست دارند و بعضی دانا باشند و آنها هر چه را دوست دارند بسوی حق دوست دارند
 و بعضی نادان و نابینا هر چه را دارند و هر چیز را که دوست دارند روی آنها بجانب همه چیز باشد
 و همانرا دوست داشته باشند طائفه اولی بر تبه عین یقین رسیده و طائفه ثانی بعلم یقین فائز گردید
 و طائفه ثالث بحکم من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی روی فلاح ندیده درین بیت همین معنی
 مندرج شده که اگر نابینا بر تبه دانا اختیار کند مغبون باشد و اگر دانا بر تبه دون شود و رضا و بدخاسر
 بود و قوله شرح این بگذارم و گیرم کلمه دانه بجای آن نثار ده و له در حق جل و علا را بقضای و نصف
 ربوبیت با هر سری باشد که ده دگرگی کنایه از آنست که از عاشق بیچاره فریاد میکند که جفا پر غیر میکنی
 و مراد از جفا استغناست و بدین و تیره درین کتاب کلام مولوی بسیار است چنانچه سابق گذشت
 قوله یعنی جفا تو ز راحت فو بهتر و انتقام تو ز جان محبوبتر و نالم و ترسم که او باور کند و در ترجمه جور را
 کمتر کند و نالم ایرانها خوش آیدش و از دو عالم ناله و غم بایدشش یعنی کلمه عاشق ناله و زاری
 باشد و ناله برای رضا جوئی معشوق کند پس کلمه هم بخوشش و رضای معشوق باشد قوله چون نالم
 تلخ از دستان او بد چون نیم و حلقه دستان او و مکر دوستان از بار تعالی مقلد آنست که از ظاهر
 آن چیزی فهم شود و باطن بر وجه دیگر باشد قوله من ز جان شکایت میکنم من نیم شاکر رویت
 میکنم یعنی آنچه ظاهر شکایت ماند نه شکایت است بلکه شکایت است چنانچه حافظ شیرازی گوید
 زان یار و نوازم شکریست باشکایت بد که نکته دان عشقی خوش باش و انجکایت قوله دل همگوید
 و بنجیده ام و در نفاق سست میخندیده ام یعنی دل من با من میگوید که آنزده دده دگر دلدار بنجید
 ام و برای پاس ادب مدار اگر ده ام و در ارفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس الحق تبریزی مداد
 از ارفاق میخوانده قوله راستی کن ای تو فخر آستان دای تو صدر و من درت را آستان و خطاب
 با دل است یعنی راست بگو اگر از دلدار بنجیده و نفاق با و کرده پس ترک نفاقی باز گیر و اگر از دلدار بنجیده
 و برای مصلحت با من میگوئی که بنجیده ام با من میکنی ترک نفاق با من گیر و هر تقدیر بر راستی پیش آید

قوله ای رزیده جان تو از ما و من برای لطیفه روح اندر مردوزن همچون در بیت بالانام یار آمد
 از خطاب دل عدول کرد بجانب یار خطاب آفاذ کرد که بمنزله لطیفه روح است جسم عالم را چنانچه بالانام
 شد و اضافت در لفظ جان تو برای ادنی ملائمت است یعنی جانیکه اختصاص تقرب تو یافته قوله مردو
 زن چون یک شود آن یک تولی یک شدن مردوزن زوال شخص مری از مردوزنی از زن است
 که بعد فنا شخص بمریک حقیقه که اطلاق مردوزن بر آن توان کرد و باقی ماند قوله این من و با بزرگ
 بر ساختن و تا تو بر خود نرو خدمت با ختی یعنی ما و من آلات و ادوات باندیت و بانه یکگیست تا
 من تو همه یکجان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند این مرتبه را در اصطلاح صوفیه جمع بعد الفرقانند
 قوله اینهمه هست و بیای امر کن برای منزله از بیان و از سخن یعنی اینهمه عبارات و اشارات است که
 برای تقرب انعام انگخته شد و در شان تو همه مجازست مسلم و بجای خودست و اگر در امر حقیقه خود
 در یاب پس امر کن بطبع اضافت یعنی آمر و حاکم و کار فرما باشد قوله چشم چشمانه تواند دیدار است یعنی
 چشم یکس تر تواند دید زیرا که دید چشمانه محتاج بهجت و صمم و صورت باشد چون ادراک صورت
 کند در آینه خیال نقش خوشی یا ناخوشی آن صورت مرئوس گردد و این دید چشم و خیال دل نه شبایست
 جناب کبریا باشد چنانچه میفرماید قوله دل که اوبسته غم و غم دیدار نیست بد تو گو گولاق آن دیدار نیست
 از غم و غمده بعضی بسط مراد است قوله باغ بهر عشق گوئی نشناخت بد جز غم و شادی در و بس بود
 از عشق ذات مطابق فرموده قوله در کلمات روی خود ای خوبروی شرح جان شمره شرحه باز گوئی
 خطاب بعشق است شرح جان شرحه شرحه باز گفتن آن باشد که آنچه با جان و عشق کرده باشد شرح
 ازان باز گوید قوله که گشته غمزه غمزه بد بر و لم نهاد و اخ نازده از غمزه غمزه غمزه از تالشیرات
 همیشه جذبات غریبه داشته باشد و گاه شکست و گاه محبت مراد است قوله من الما شراکم و غم نه نیست
 من هیچکس هم حال او گیر نیست اظهار بر حقیقت مولوی نور تجلی نمائش شد با سواد و یار از غم
 بیت تا مابقی که میفرماید صبح شد بیان همین حالت است قوله شمع تل بگزار از بهر خدا شرح بلبل کو
 گسار گل شد جدا خطاب با دوست یعنی از اوصاف تجلی انتقال با اوصاف تجلی که من قوله جوهر و
 احسان رنج و شادی حارث است و حادثان میزند حق شان و ارث است و قال جل سبحاننا
 نحن فی ذمیت و نحن الوارثون بد قوله تو قیاس از حالت انسان کن و منزل اندر جوهر و در
 احسان کن و یعنی محبت قدیم را که معلل بعلم نیست با محبت انسان که حادث است قیاس کن
 قوله صبح شد ای صبح را پشت و پناه و خدر مخدومی حسام الدین بخواه بد شاید که از صبح همین صبح

مراد باشد یعنی شب و در مشاهده انوار گذشته و نظم ابیات تنوی که بنام شیخ حسام الدین است بسبب
استغراق متروک و معوقه ماندن پس خطاب بعشق کرده از حمایت عظم تبه شیخ حسام الدین هذو تنوی
او را بعشق حواله میدهند که بن عذر شیخ توانم خواست یا آنکه مراد از صبح تمام مرتبه ظهور تجلیات
در نفع ظلمات شبهاست و عذر خواهی شیخ را بواسطه کشف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر
مضمون این بیت مأخوذ باشد از قول حضرت امیر المومنین که در آخر اخلاصات بحجیل زیاده فرمودند
نور شریق من بوج المازل مملوح علی سبایل التوحید آثاره کیل زدنی بیابا حضرت غرمد لطف
السرار فقد طلع الصبح بانچه سید عبدالفتاح مرقوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری رسید
در یرقام چسپان بنشیند در رجوع بحکایت خواصه تاجر قوله صدر پرانده می گفت اینچنین
لفظ اینچنین اشارت میکند بدانسان گذشته که ستانه منظم شده اند عذر خود را در تاجر یکجا میخوانند
و میفرمایند قوله مرد عرقه کشته جانی میکند بدوست هر دم در گیاپه میزند و تا که امش مست گیر و در نظر
دست و پای میزند از بیم هر دم دست در گیاپی زدن مثل مست در عرب گویند لغزنی تیشیت کل تشیت
قوله دوست دار و دوست این آشفنگی یا کوششش میبوده به از منفکی بدمر و نیست که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم شخصی گذشته با او بیچ اتفاقی نفرمود و چون برگشت بروا اتفاقی که در محابه پرسیدند
که درین چه سر بود فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشتم خطی بر زمین میکشید
شیطان را با ندیدم اتفاقی که دم قوله آنکه و شاه است او بیکار نیست و ناله از وی طرفه گوید نیست
به این فرمود در همان ای پس بد کل یوم هو فی شان در خبر بعضی مالک الملک که احتیاج را در خانه او عمل
نیست بمقتضای کل یوم هو فی شان هر روز در کار است و موصوف بصفه تخلیق و کنوین علی سبیل التوحید
در هر وقتی از اوقات و معنی از اخیان احادیث امور میکند انان عتبه منقول است که در هر حضرت گفته
دور و زست یکروز تمام مدت دنیا و شان خداوند در روز دنیا امر و نبی و امارت و احیاء و منع و عطا
روز و دم روز قیامت و شان رب الارباب و آنروز جزا و حساب با عقدا و باین ذره سرگردان
حدیث من استوی یوما فو مغبون اشاره همین دور و ز میکند یعنی آخرت بدنیاقاب باشد و در مقام
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون آتی پرسید وزیر محلت خواست و بنیانه تمکین آمد غلام سپاهی داشت
افراطال و بر زمین خواجه دید و صورت حال از و پرسید الا خال اخبار کرد و غلام گفت بلک بلو که شان
آتی ایلاخ ایل و نمار و ایلاخ نمار در لیل است و اخراج می از میت و اخراج میت از می و شفا دادن
سقیم و سقیم ساقن سلیم و ابتلا می معاف و عافیت و اون مبتلا و فقیر ساقن انصاف و غنی گردانید

فقره زیر کلام ادبک رسانید ملک خلعت وزارت بر غلام پوشانید غلام گفت امروز یکی از شیون الهی
 نیست که خلعت وزارت بپهرن من غلامی سیاهی ابرزانی داشت قوله اندرین ره بیترش و میخراش
 تا دم آخر می غافل باش بدینی پیوسته در سعی و طلب باید بود و انحال تا دم مرگ باید ستم تراشد تا یک
 دوام پذیرد برکت گیر و افضل الاعمال او و همادان قل کلمه آنست که تقصیل راجع او بود دست و تقصیل
 بهیم و وجود غیر است و عدم شریکش بر اعطاست شیخ نظامی گنج گوید سه گزینسی قلمی بیشتر
 تا دم آخر دم آخر بود بدینی هر که اعنایت حق رفیق و محرم او شد تا نفس آخر هر نفس را نفس آخری بینا
 و یقینای او کار میکند قوله هر چه گوشت جان در مرد و زنت در گوش و چشم شاه جان بر روز زنت
 قال جل سبحانه و الله با تعلق بعیر بیرون انداختن خواججه طوطی را راجع از سر داستان تا
 اینجا که میفرماید قوله دشمنان او را ز غیرت میدزدند و دستان هم روزگارش میبردند و تنبیه است
 بر آنکه بالا گفته بود که شهرت سبب آفت است اینجا انواع آفت مار اصرح باز نمود و تا واضح شود که اینجا
 بنی بر منته آفت استمار است و قطع نظر از آرایش و نگینی روزگار قوله آنکه غافل باشد از گشت و بسا
 او چه داند قیمت این روزگار بدینی لذت رفیع اسباب شهرت کسی که در نیافته باشد قدر روزگار کم نامی
 چه داند قوله: پناه لطف حق باید گرفت اگر هزاران لطف بر او راجع نیست بدینی مرتبه عدم
 استمار و قتی حاصل شود که لطف حق باز گردد و پس در پناه حق بگردد و با است آینده دلیل است بر این
 این مطلب قوله تن تقصیر شکست تن شد خار جان و رفیق در دار و غافل جان بدینی بدیده و
 اغراض خوش آمد گوید داخل و خارج اسباب هستی زیاده و سهوا لایحه بدینی آموده شود و تنبیه است
 از تقصیر تن دست نداده مضرت تعظیم خلق و انگشت نامشایان قوله کن ذلیل الذین
 مونا لا تشدو باش خوار دارند نفس از روی فروتنی و لا تشدو اگر بسین به نقطه خوانده شود و بدینی
 سید مشهور و متری کن و اگر بشین نقطه دار خواندنی چنین باشد که خواری نفس ایراد نیست و در
 بنده و انیمصرع ما خود است از آیه و عباده الرحمن الذین یستولون علی الارض مونا و اذا خاطبهم الجبال
 قالوا سلا ما قوله همچو امر و که خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دانش کنند و ملاحظه گویند خدایا
 در اشیا لطیفه شل امر و طول کرد قوله تا تو بودی آدمی دیوانه بیت و میدوید و پیشانی از میت
 موافق آیه کیش الشیطان اذ قال للانسان افر فلما كفر قال انی برئ منک تفسیر ما شاء الله
 کمال است قوله انیمه گفتیم لیکن در پیج بی عنایات خدا هیچ پیج بدینی در تیه هر امری بی تأمل
 و کمالشاید و ربط این کلام با قبل ظاهر است که استخلاص از بنجه و یونس البته بفضل الهی است

قولم پیش ازین کین خاکها خشفش کنند پیش ازین کاین بادها خشفش کنند بر دشت فرو بردن و
 خشفش پراکنده کردن و قولم ای برادر عقل یکدم با خود آورده و مبرم با تو خزانست و بهار بد انتقال از داخل
 آفاق بسوی احوال انفسی بسبیل مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت بسط است
 قولم این سخنهای که از عقل کل است بدوی آن گلزار سر و سبیل است و مراد از عقل کل قوت تائید
 آتی که دریافت کلیات مراتب وجود از و غیره و رواج کلیات طبیعه و نباتات شریفه بشام رسانند
 قولم بوی گل دیدی که آنجا گل نبود و بدو شرمیل دیدی که آنجا گل نبود و این مصرع بسبیل استقامت
 یعنی باغ دل تاثیر از گل و یا همین حقائق نباشد کلیات طبیعه که بمنزله رواج آن کلیات سرزنشند
 پس سخن کا ملان را بی اصل میندازد قولم بوی بدم دید را ناری کند بدوی یوسف دیده دیار سی کند
 یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آورد و سخن ارباب کمال آگاهی افزاید پس در متابعت کا ملان جهد
 کن و با وجود نقصان دعوی کمال را کرده خود پسند مباش چنانچه میفرماید قولم چون تو
 شیرین نیستی فراد باش تا آغاز داستان پرچنگی همین مدعاست و این داستان نیز مشهور است بر
 نوامیس و نیاز و شکستگی اگر چه حقائق یکدم در سخن آن مندر است و داستان پرچنگی انجم قولم
 تا رسایل بود اسرافیل را بر کز سما غش پرستی پیل راه ارسال صورت را بسیل خوانند کزانی الصراح
 پس بسیل هم آواز باشد و در بعضی نسخ بار رسایل دیده شده در مضیقه معنی چنین باشد که آن پرچنگی یار
 اسرافیل بود و سوال کننده یعنی از اسرافیل درخواست میکرد که تو هم دمی بهر سان تا جمله مردمان زندگی
 از سر گیرند و آنانکه رسایل نفع را خوانند و جمع رسایل دانند غلط باشد زیرا که رسایل جمع رساله است که معنی
 کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که جمع رسایل هم باشد صیغه جمع در اینجا معنی نمی بخشد قولم انبیاء را
 از دین هم ننهادی مطالب اینها از ان حیات بی بها است بد انتقال از تاثیر صوت اسرافیل بتاثیر دعوات
 رسل و انبیاء قولم مشرب کن سوره رحمان بخوان بدست تطبیق و تفهیم و باز در ان بد قال الله تعالی یا مشرب کن
 و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
 تفسیر آیه آنکه اگر چه جنیان و آدمیان اگر توانند آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس
 بیرون روید یعنی بگریزید از دنیا یا از نزول مرگ بیرون نمی توانید شد مگر بغير تسلط و غلبه حق چون
 معلوم شد که آدمی و پیرا بکلمه این آیه مجال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و مجرب
 این عالم اند حضرت مولوی این کریمه را دلیل ساخته بر آنکه فهم نعمات انبیاء بکرات حسنی مقدور و چون
 انش نباشد زیرا که آدمی و پیری زندانیان فرشتگانند و دلهای انبیاء و اولیاء و اولیاء است

قول که ننمایانند و اولیاد او لا گوید که ای جزای لا مدراء از جزوهای سیتی اشخاص که کما
از آنها سیتی است قول که گوش را نزدیک کن کان دو نیست بدلیک نقل او بود و دست نیست بدلیک گوش
پوش خود را از من صوری و اسرمان قول که جانهای مرده اندر گورتن بدرجند را و اندشان اندر کفن
چون تن خاک را بفک گوشتش بید کرد و مراد از کفن غشا و غفلت باشد که بر سر پای انسان چیده است
قول که بانگ حق اندر حجاب ولی محیب نداند که مرید را در حجاب بدلیک بود اسطه و بود اسطه مصرع
اول اشاره بکرمیه و ما کان بستران کلمه اسرار و حیا او من و در حجاب و مصرع ثانی اشعار بکرمیه و در
انبت مران التی احصنت فرجه فنفخنا فيه من روحا و صدق بکلمات ربها و کتب و کانت من القانتین
قول که گرچه از حقوق عبد الله بود و مراد از عبد الله ولی کامل بود قول که و که بی سبب و بی مبعر توتی
سر توتی چه جای صاحب سر توتی بود و در حدیث آمده که لا يزال عبدی یقرب الی بالنوافل حتی احببه فاذا احببه
گفت سعه و بصره دیده و لسانه فی سبب و بی مبعر و بی سببش و بی نطق پس دم اولیاد دم حضرت آله باشد
قول که توتی گویم ترا گاهی نیم در چه گویم آفتاب روشنم بدلیک جاز برای اشعار از نظر غیا رب فو و گویند
انک لانه من اجبت و انک سیت و انهم یثیون و یکا برای روشنائی چشم و اتقان اسرار سیکو بدلیک
افزودیت و لکن اسرار منی و انما الذین یبایعونک لیسوا بکافرون اسد قول که ظلمتی را کانتابش بر نداشت
آن ظلمت کفر و شرک و زندقه و کجاست قول که آدمی را او بخوبیش اسما نمود و دیگران از دام اسما نمود
مصرع اول اشاره بکرمیه و بعد آدم الاسما و کلمات مصرع ثانی بایه انهم با سمانهم قول که کین کرد و با نعم
چوبست است سخت دینی چو خوشاوان کردی نیک بخت بدلیک بر باد ازان می وحدت قول که بقیس
شوز و چون یابی نجوم بدلیک پیغمبر که اصحابا بنجوم فی مشکات عن عمر بن الخطاب رضى الله عنه قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول سالت ربی عن اخلاق اصحابی من بعدی فاعجی الی
بالمحمد ان اصحابا بمنه ی بنزله بنجوم فی اسما بعضنا اتوی من بعض و کل نور من اخذ به شی مما هم علیه
من اخلاقهم فهو عنده علی هدی تالی رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اصحابی کالنجوم باسیم اقتدیهم
اقتدیهم قول که گفت طوفی من رانی محطی مد و الذی یبعث من دجی یری فی الشکوة قال البیضا و الله
علیه و آله وسلم طوفی من رای من رانی مد من اتی سبع مرات من لم یری منی و الی من طوبی فعلی از طیب
یعنی خوشحالی با دانا اندا را و این همیشه مراد مولوی است که تابین و تبع تابعین نیز بنزله نجوم اند که
اقتدا به ایشان موجب است بیان این که انکم فی ایام و هراخ قول که فخر
دیگر رسید آگاه باش و تانانی هم ازین اخراج تاش و مراد از فخر اول و بیت اول و غنچه

و از شناسا و انبیا بهوم خلافت دار و از نفقه دیگر که درین بیت است انفاص نفیسه اولیاست یعنی بهیوب
 این نفحات بقدر قابلیت و بهر وقتی ارادتا شست و بی در پی میرسد و لهای آگاه فیض آن در میامند
 اما از تو تعرض آن خافیه قولم جان آتش یافت آن آتش کشی به جان مژه یانست در خود خشی
 کش بفتح کاف محمی و یا بمجول یعنی خوش آمده و نفقه نورانی را آتش خواندن و کنایه از آنست که در
 سینه متن و نابود و ساقی خاشاک تعلقات حکم آتش دارد و در او از جان آتش بجان نار می جان
 کفار و جهال که اگر از نفقه حق مایه خوش گیر و بنور اسلام منور گردد و آتش جبل و کفر انطفای پذیرد پس
 نفقه کش اگر بجا نشعری مصدوم خوانده شود هم مناسب بنیاید و بر تقدیر نفقه آتش کش نه آتش
 قولم خود زیم آندم بی منتها و باز خوان فاین ان کیملهما بقال الله تعالی انا عرضنا الامانه على
 السموات والارض وانبیاء فاین ان کیملهما و استفتن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
 نیز نمایند که هر وجودی آشتیام آن نفقه تواند کرد و مگر انسان که حامل بار امانت است قولم دوش
 دیگر که نه این میدوست و نفقه چندی در آمده بهیست بهر نفقه گشت لقمائی گرو و وقت لقمانست
 ای نفقه برو یعنی در ابتدای کار اگر آگاهی حاصل میشد عروج بر تیره کمال دستشام را نفقه نفحات
 بهمال و جلالت بسوالت دست میداد بسبب نفقه چند که عبارت از خطوط نفس و شبهات طبیعت است
 منبع حکمت که جان هست زین لذت نفقه گردید اکنون رو نفقه و ترک خط نفس کن که وقت تنبیهست
 قولم از برای نفقه این خار خار را از کف لیمان برون آرید خار به خار خار عبارت از بیابانی و
 بقراریست حاصل معنی آنکه بعلت خط نفس انیمه بتیابی و بقراری چه لائق خار این نفقه از لیمان جان
 برآید خطاب مایل قولم در کف او خار سایه اش تیره نیست بدلیک نان از حرص آبن تمیز نیست و
 از خار این نفقه و از سایه خار اثر نفقه مراد است یعنی در کف لیمان جان اگر چه خار فرو رفت اما خا
 و آثار چندان قوی نیست زیرا که استمداد فیض از بی قرین حال اوست آسان میتوان خار بر آورد
 لیکن از غلبه حرص و هوا انیمه رتیر نمیتواند کرد قولم خار دان آنرا که خدا دیده بدز آنکه بس نان
 که رو بس نادیده یعنی آن نفقه که مثل حرما تر اشیرین نموده خار منیلا نست قولم جان نفقه گوگستان
 خداست و پایی جانش خسته خاری چه است و اضافت بهان بسوی نفقه از قبیل اضافت و صوص
 بجانب صفت قولم اشتراک این وجود خار و خوار بر مصطفی زاری برین اشتراک سوار بر اینجا وجود یعنی
 قالب خالیست در او از مصطفی را بحکم حدیث مشهور که ارواح مومنان از رتاش نور محمدی مخلوق
 گشته دل و جانست که اصلش از عالم قدس است بواسطه تعلق بدن دریا نگاه طبیعت بهم بدین خانه خیر

قوله اشترانگی که بر پشت تست در کوبش در تو صد گلزار است و تنگ گل و تنگ شکم جوی که بر از گل
 باشد باشد قوله ای باشد زین طلب از کوبه بد چیده گوی کین گلستان که کوبه بد باشد و نکشته هر دو بیت
 خواند قوله مصطفی آمد که ساز و دهمدی یا حمیرا کلمی مراد از مصطفی جذبه و نفوذ حق تعالی و از حمیرا
 ارواح انسانی حاصل و حاصل معنی آنست تا چند در پس خار لقمه نهان باشی جذبه حق در رسید
 ای روح صافی متکلم شو و حکایتی سر کن بعد از آن حذر اطلاق لفظ حمیرا که صیغه مؤنث و تصغیر
 حمیر است و کان تصغیر العطفه میخورد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سماعیست و در خبر
 خود نه مذکر نه مؤنث که تافه علیک عن ابیات الآتیه قوله ای حمیرا آتش اندر نه تو فعل و آثار فعل تو شد
 این کوه لعل بر دل در آتش نهادن تهج و تبار مواد قلب است قبول آثار نفعات را و کوه لعل شدن
 تا اثر بدین از فرط حال و غلبه روحانیت بر جسمانیت قوله این نه آنجا نیست کافراید زمان بد یا گشتی با
 چنین گاهی چنان در صفت روح نباتی و حیوانیست که از مواد طبعی قوت گیرد و افرازش پذیرد قوله
 خوش کند دست و خوش و عین خوشی بر بی خوشی بود خوشی ای سر نشی بر عشق را بطریق تعریف دانستن
 دیگر است و عاشق شدن دیگر بواسطه تاثیر عشق عین عشق شدن دیگر در این صریح اشاره هر سه مقام است
 که جان عاشقان خوش کند عشق است و در حالت عاشق همیشه خوش و در ظهور غلبه عشق خوشی و نور
 و مراد از سر نشی جان ناقص است باشتهای نفس لقمه بر شده بتنازد قوله عاشق از حق چون غذا یا بد حقی
 عقل آنجا کم شود ای خوش رفیق مراد از رفیق شراب معنوی که نقدی روح بدان حاصل شود قوله
 چونکه طوطا لانسند که با بسی در چون اطاعت امر طوطا نکند غیرت آتی بخواست او را و را نابود گردد اند پس
 کمال جان بیان قوله جان کمال است ندای کوکمال مصطفی گویند از حقایق بلال یعنی ندای جان کمال
 و ندای که از جان او برخیزد عین کمال باشد چنانچه جان بلال از پر تو جان محمدی قبول کمال کرد از نیمه
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم با وی فرمود از حقایق بلال یعنی نفس زن و رای که آمدی که در جان تو و میانه
 نشسته گردان که شام جانها معطر شود چون بلال در بانگ نماز آمد اگر گفتی رسول خدا را حال متغیر شده
 تا بگوید کسی را نشانی زیرا که ندای سلسله محبت جنبانیدن و محب را بحر محبوب خواند نیست و بر بساط
 قرب رفتن از غایت ادب عاشق را متغیر احوال گردد اند قوله مصطفی بخویش شد زان خوب صیوت و
 شد نازش در شب تقریب فوت و با بقا و روایت میکند که در غزوه از عودات با حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم تفرس کردیم یعنی در آن خلیل برای استراحت فرود آمدیم و چنان در خواب
 رفیقیم که ما را حرارت شمس بیدار ساخت بعضی گفته اند که سر و کائنات چون فرود آمدند و خواستند

باستراحت مشغول شوند بلال را فرمودند که تو بیدار باش چون صبح دمیدن گیر دماز ایدار کن عینیت
 آتی خواب را بر همه دستوی کردی تا نماز صبح قضا شد پس علیه خواب جری چشم تنی و اصحاب همین تواند بود و که باو
 حتی الانام اعتقاد بر بلال و اتجا بنیر محبوب کرد و حضرت مولوی قدس الله سره و گو یا این وجه را خوش
 نداشت پس میفرمایند که جذبه بر احدیت و انچه میریت جان پاک آنحضرت را در بود و آن استغراق که بعد از
 خواب می نمود و قضا شدن نماز صوری بسبب فرو رفتگی در نماز معنوی دست محبوب خود را از شد و نظر
 بجمال خود بخیرت نفرستاد و لهذا آن شب شب تقریس و عروسی گفته اند که یعنی سر آخر شب است یعنی
 عروسی انتقال کرده اند قوله در شب تقریس پیش آنغروس یعنی پیش عشق آتی قوله بایست جان
 پاک ایشان دست بوس یعنی جان بنی و صحابه کلمه از نیات آن نجات که با جان رسول الله آن
 شب یار بود دست شد و شرف است تمام آن روح طایفه که منزله دست بوس بود و همه را دست داده و قول
 عشق و جان هر دو و نه مانند و شیر و زعفران و خوش خوانده ام عیبی بگیرد عذر اطلاق لفظ عروس بر جان
 و عشق میفرمایند قوله از مولوی باز خاشاک کردی بدگر هو مملت بدادی یکدیگر می داد مولوی عدم رضای
 آتی مراد است پس معنی چنین باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگرددیم و در شان او
 سخن نپذیرانیم اگر آنحضرت بجمال میداد و در حدیث آمده حد و امن اعمال ما طایفه قال الله لا یل
 حتی یلوا فقول کفر هم ثبت بخالق حکمت است در چون بایست کنی کفارت است یعنی آنچه اخلاصت میخواند
 حق است از راه بالایت خلق و تا کوین است و اندین جثیت عیب تصور توان کرد اما اشیا بدون حق چون
 نسبت و اخلاصت پذیرد و بواسطه نقصان مشوبه العیب لاجتی گرد و پس در تعریف و توصیف جمال محبوب
 هر چه بر زبان میباری جاری شود و نسبت با تنجیب عیب نباشد اگر بفرم تو در نیاید عیب پندار و در دکن
 که اینها با نظر کمال اند و بر نقص نظر ندارند قوله در یکی عیب بود با صد صفات و بر مثال چوب باشد و با
 بر ترقه بر تلبیه میفرمایند که اگر در کلام صاحب حال عیب هم یافته شود در حکم نه است قوله این نیک باقیست
 و میفرماید از بابا تواند آن دارشان او بگوید حدیث العلماء و ربه الانبیاء و علمای اسی کاتبیاری است
 و و شما بر عدل اند و بر وجود دارشان علوم و احوال حضرت محمدی لیکن آنرا علم تعلم قال و قبل است زیرا که
 میراث آنست که فی شقت بدست آید قوله نگار من که بکتاب یرفت درس نخواهد بر بغزه مسئله آموزد
 در پس شد قوله پیش تو شسته ترا خود پیش کو پیش هست جان پیش اندیش کو یعنی دستور قیاس میاز
 عالم قدسی که حقیقه حقیقه است نداری قوله که بایستی در غم شادی و پس بدایم کرم کرم در پیش تو
 این کوتاه نظر از غم و شادی دنیا که نورانی بود و است فراخ حاکم این تو عالم ظاهر و باطن و باطن و باطن

ولا تفرو با انکم چون بریانت چیزی خوشوقت شود یا چاره از گم شدن آن چیز انقبوس خوزید پس بسبب
 آنچه چیزانده و فرج بخود راه نباید داد و این چیز را وجود ندارد و بدی بیش نیست قوله روز بارانست میر
 تا به شب بدی ازین باران از ان باران رب یعنی مراد از باران فیض آیدست نه باران حسی و بر
 طبق این حکایت آورده اند اما رب این باطل بدین پنج است که اندیشه بیش و پس معذورم دیگر از روز باران
 و این رحمت زیر آن کشته کار کن تا و نیاید تو مرعیه آخرت گردد **قصه سوال گرون** عالیه صدقه
 رض اخ قوله این درختانند همچون خاکیان و دستها پر کرده اند از خاکه آن در مراد خاکیان بنامک
 فرورنگان چون و ببت بالا دفن میت در خاک و بر سر آوردن او در پها حشر تشبیه یافته بدانند
 که در زمین ریزند و آن دانه بنر شود مثال آنرا در دایره سبزی درختان و انج میبایند در
 وقوع مشرا جبار منکر را بحال تنگ ماند قوله کد اسم دانه فرو رفت و زمین که درست بود چو پدید آمد
 این گمان باشد قوله منکران گویند خود هست این ندیم بدین چو اندیم بر رب کریم دشمنان حکما و فضلا
 که بوجود صانع و ابداع قائلند اما بسبب قوت وجود عالم ابدی قائل نیستند یا در بیان و طبعیان که در اصل
 انکار صانع کنند قوله کوری ایشان درون دوستان و حقیر و یانید باغ و بوستان یعنی حق تعالی
 بر دوستان راه کشف و کرده که بموجب حکم فائده الی آثار رحمة الله قدرت تجد و صانع و تاثیرات صانع
 در هر آن در ظاهر و باطن همان مشا هده میکنند پس شهادت مشککات در نامزاتیا قرین بطلان و در آن
 باشد قوله شنیده کی بودند دیده قوله یا چون نازک مغز با نازک دل نازک مغز ضعیف و نازک
 تفسیر قول حکیم اخ قوله آسمانست در ولایت جان و ولایت جان عالم ملکوت قوله باقیان
 فی لبس من خلق جدید اشاره بآیه انبیاء با خلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید ایا با جوشیم
 در پنج یافتیم با فریشش اول تا فر و اینم و آفریش جدید بلکه کافران در شک و شبهه اند از آفریشش
 تو یعنی بحث و مشرا متحققان را و خلق جدید مکتبهای دقیق است که تفصیل ذکر آنرا ایمان بر نباید پس
 معنی بیت آن باشد که آسمان و آفتاب غیب در نظر خواص پدیدار باشد و باقیان یعنی عوام از ان
 در شک باشند قوله همچنین در غیب انواع است این در زبان و سود و رنج و غمین بدینی چنانچه
 در عالم شهادت باد و باران و آفتاب بهاری حمد حیات و مری نباتانست و عنام خزان و مری طراوت
 و نصارت همچنین از عالم غیب آنچه معجز میگردد و در خمرست در آثار لطف و قهر آثار لطف و قهر آثار
 قهر میگردد و لطف ناشی از فضل و قهر نبغث از عدل قوله که درخت خشک باشد در مکان غیب آن
 از باد جان افزاید آن بدینی ناقص از صحت کامل دی اگر متاثر نگردد و از نقصان استیلا در است

نه از رتبه کمال و بوجیل و بولیب که مناسبت نظری با سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم نداستند بآنهمه
 انور جهان و کمال مجدی صلی الله علیه و آله و سلم با عورت حق نگردد و کد و سر از متابعت پیچیدند و سلیمان
 عجیب و بلال و بلال و امه مکتوم محبت آن هادی بر حق جهان و دل برگزیدند و رسیدند به مرتبه که رسیدند
 و معنی این حدیث که **اقتنوا بر و الزم بیع فانه یعل بابا انکم قولہ** راویان
 این را بنظم مرده اند. **ما هم بر انصورت قناعت کرده اند بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود**
او تبت بکون الکلم یعنی حق تعالی مرا آنوقت و اقتدار داد که عالمی از معانی در کلام خود درج
توانم کرد تا هر کسی بقید قابلیت و ادراک ازان بهره تواند گرفت قولہ آنخیزان نزد خدا نشین است
 عقل و جان عین بهار است و بقاست به اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل مرده چون
 نفس میرد دل زنده شود قولہ **گرم گرم گوید سر و گوید خوش بگیرد تا گرم و سر و بجای در سیر حاصل آنکه**
میرد از گفته پیر بلال بگیرد و قول او بجان پذیرد و اگر خود نخواهد داد و اگر از خود بپزند و از آن را
نیکو داند ازین دانه چون تجار کذا داده بردند و است پر سیدن صد لقمه رضی الله
عنه قولہ اینها را ویران شدن اندر زمان بحر صفا میران شدی از مردمان به چون
 حرص از عالم بال ناپدید شدی و همسر قانع شدند و دنیا نه دنیا نمودی بل عقی گشتی و حکم بوم
 بتبدل الارض لثا و یا فنی پس این باران لطف است که بسبب حکمت بالغه پروردگار نانه غم افرا
 نبی آدم فرزند و قوام و انتظام عالم را تا نیدرساند بقیه پیچگی و بیان آن تخیر آرد از
 غریزان در صدد و بد که بود از عکس و م نشان نفخ صور یعنی اصوات معنویه در احیای معانی بنظر
 اصل است و نفخ صور پر تو ازان اصوات قولہ هستی کان هستهای هست از دست بد و بعضی
 نسخ بجای آتی نیستی دیده شد بر صورت نیستی اشاره بفنا و لی باشد که بقا هم به برکت آن فنا
 قیام است قولہ که بای فکر هر آواز از دود لذت الهام و حی و راز از دود باطن مقربان حق جذاب
 و انخار و احوالت و سبب حصول لذت از وحی و الهام و مناجات قولہ در جهان ساده و صحرای
 جان بکنایه از سیر عالم قولہ چشم بسته عالمی می دیدی و در ویرجان بکنی پیچیدی مع ابیات
 ماضیه اشارت بآنکه ارواح را در ملکوت احتیاج بآلات و قوی طبیعی و اسباب ملکی نیست و قولہ
 مرغ آبی غرق در یابی عمل بر عین ایوبی شراب مغتسل بر و با مرعی تقالی بر حضرت ایوب صابر ظاهر
 شد و غسل آن آب شفا بخشید مرض ظاهر ان پنهان را و آشناییدن آب دفع کرد و رنج باطن او را و
 در قرآن مجید ازین واقعه خبر داده و میث قال اگر کن بر ملک و اندامش با و دو شراب این بیت

مقول که جان مطرب باشد یا مثوله حضرت مولوی بر دو احتمال دارد قول که کان زمین و آسمان لبس فرخ
 کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ یعنی زمین آسمان دنیا که پیش از سیر این عالم فراخ میبود و امکان بردن تنگی
 میکنند چون ز پامت خار بیرون شد بدو یعنی تا اینجهان را ندیده بودی خا خفالت با کنار در با طنت
 جا کرده بود و حال که آگاه گشتی برو چون حکم طلب رسد باز گرد قول که مولی میزد و آنجا جان او برافط
 مول در رفت فارسیان کنایه از توقف یا ترصد است تا لیدن استن حاشیه آخر قول که تا بدانی که
 یزدان بخونند و از همه کار جهان به کار ماند و انتقال فرمود بوجه بیکاری و فراخ السراشوا غل و نیوی
 که هر که بکار حق و آرد از همه کارها برآمد قول که خیر آن قطب زمان دیده در دیگر بتابش کوه گرد و خیره
 قطب الاقطاب مجهری حقیقه فرد محمدیست و دیگر آن نواب او که حق تعالی از قول له البلیس خبر داد و این
 را استننا کرد و حیث قال فیجربک لا تخونیم جمعین الاعباد که نهم بخلصین قول که پای نابینا عصا باشد
 عصا بدینا نیست سرنگون او برصاحب احتیاج با استدلال از عدم مشاهده است چنانچه احتیاج اهمی بعضا
 و بعضا بی عصا کش که بنیایا باشد موصل بقصد نباشد چنانچه استدلال بطل را در وصول بقصد و از صاحب
 گزینیده زیرا که حق قبول و قبول حق برصاحب کشف و یقین مسلم است پس و تقلید بی غوائل او با هم
 شکوک نباشد و لهذا دلایل عقلی از مناقضات و معارضات که نتائج حصول بای عقل نیستیم استغالی نیستند
 قول که گزیده ری رحمت و انضال نشان بود شکستی بای استدلال نشان و یعنی اگر نزل خود را کار فرمود
 اول عقل ندادی قول که انصاحیه بود قیاسات و دلیل بر انصاح که داد نشان بنیابلیل یعنی این صاقیه
 و دلیل را ای اهل استدلال پس کدام کس داد آخر ندای دانا و بنیاد او که عقل عطا کرد و من از برای آنکه
 متابعت کنید انبیاء و قبول ارشاد و دعوت را سرایه سعادت دانید نه آنکه اعتراض کنید و عصا را اله بنیاب
 سازید چون چنین کنید اولی آنست که انصاح را بشکنید یعنی از تصرفات عقل جزئی کنار گیرید و بطور استدلال
 طی کرده ادب اتعاضد برهان از قرآن اخذ نمایند که در و در دست استغالی سیران با سیران گفته و این فطرت احسنه
 و با اولم بالقی ای احسن فی فی و در دست که خدا العفو و ام بالعرف و اعرض عن الجاهلین قول که انصاح از ان
 هم بودی از دید یعنی با انبیاء و اولیاء جلال که درید قول که در فکر کدام چهار دیوار عصا را اشاره دخی میکنند با آنکه
 آدم در بنی لا تقر بانه الشجرة تا ویل را کار فرمود و در منع استدلال بکار بردن نیست مدامت کشید از بنیاب
 در یاب که استدلال موجب ضرر است نه نفع و نیز اشاره است بعضی آدم ربه مغزی یعنی ازین آیه معلوم
 کن قول که هیچ نوبت نیز ندانید برین یعنی سحرات انبیاء مثل تقلیل عصا با زود و انا له حاشه و در فرق محذوف
 موجب قبولی نکالیف شرعی باشد که هیچ وقت بدین پسین در شرق و غرب عالم نیز ندانید اگر اتباع نیستند

بجز عقل و استدلال میرشدی احتیاج بنظر و تجرات نبودنی قوه فیضی که از عقل و استدلال بیرون
دل هر مقبولی مقبول بین اخلاق و عادات از انبیا و اولیا طریقی هست که بر بعضی از معانی مقبول
نیست و مقبول چنانچه که متناسبات باشد آنرا عقل نتوان کرد و مقبولی که از انبیا و اولیا طریقی
این طریقی تا مقبول در بران و مقبول مقبول است و این مقبول در اکثر سائر گوشتها که از انبیا و اولیا طریقی
عقل است بوجدان حواله کنند همین حتی باشد که مذکور شد قوه بر سر کشیده شکران زیر کباب و برادر
کیا یا باغ صیف سرزبانست و حاصل بسته آنکه چنانچه در ذریع و بسبب عدم موافقت از انبیا و اولیا طریقی
جزا باشد اصحاب مقبول نیز از اهل خوارق گریزان باشند و تجرات انبیا که امارات اولیا را بدین
نکنند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس قوه در تسلسل تا زاری که کنید و تسلسل تا اوس و کمر
قوه دست و پای او جاد و جان او و هر چه گوید آن دو در فرمان او یعنی دست و پای فلسفه
که به تلبیس خود را مومن نماید جمال مطلق است که در تحت فرمان چنانچه او است و ظاهر احکام را
بحکم دل او که نفاق دران ضمیر است بجای آرد و تار و زنگاری بادیندان خالص الاعتقاد بگذراند
اما فرای قیامت بجزگشتن در حلقم و ایچیم الی آخر الایه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی دهد
رسو سازد و چنانکه سنگیر برادر دست او چهل روز مجروح می شد و خلق آمد و گواهی بر حقیقه رسول حق
داد و آنگاه گوئیم امر و ذم در نظر اهل کشف که خداوندان خرق عادت و یاسان حال دست و پای منافقان
بر نفاق پوشیده آنها گواهی میدهند تا بقدر آنچه رسد بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن
قوله که آه گریا دره پرده عراق بویافت از یاد دم دم تلخ فراق راه و پرده از اعمال موسیقی است
و عراق مقایست از مقامات آن قوله وای گرتی زیر آغلند خود و خشک شد گشت دل سمن دل
زیر آغلند خود تمام لفظ از اعمال و اقسام فن موسیقی است در مقابل بزرگ و تری آن کنایه از لطافت
آن و سوای این اضرب موسیقی را بحسب اثر و ادانیان این فن قسمت کرده اند بر طب و یاس قوه
وای که آواز این هشت و چهار و کاروان بگذشت و میگه شد نهارد و تمام است و دوازده است و یکه
دوازده شش پس هشت و چهار کنایه از دوازده مقام باشد و آنچه در بعضی فنویا است و چهار شش
یا غیر غلطی که است قوه ایخدا فریاد ازین فریاد خواه بدواه چهارم نیز که درین و او خواهد خواند
ماضمین این رباعی مراد است قوه آتش بدو دست خویش و رخسار خویش بدین زده ام چنانچه از
دشمن خویش بکس دشمن نیست منم دشمن خویش بدای و آن بدو دست و رخسار خویش بدین زده ام
قوله که اینی از وی دم دم مرا پس در این چرخه این کم مرا اشتهار دهند و اشتهار دهند

و احوال و افاضت وجود بلا انفصال از قادر ذوالجلال گردد و این سخن را میسر نمی آید و گفته
 است بیشاری را یا ماضی، ماضی و مستقبل است پدیده خدا بر ایشان از یاد ماضی اگر چه مستلزم مشابهت است
 اما بیشاری از اثر هستی است و هستی حجاب راه خدا پس بها که را باید که بیست شغلی با بر گذشتند و اندیشه بچ
 نیامده نقد حال از دست ندهد و عاده الاعتدال تذکیر الذین و حاصل این کلام آنست که چون دست از گنا
 برداری و در دل هم یاد نیاری و این خیال از هستی عشق نیز دوستی با هستی جمع نشود و قوله چون بطونی خود
 بطونی مرتدی و چون بخانه آمدی هم با خودی بد مویدها ن مطلب است که خودی نیست اینرا بد است اگر
 بخانه کعبه روی و با خود باشی که خود میگردی نه گرد کعبه و اینجا لطیفه است یعنی که حضرت مولوی خود است
 را مرتد گفت و مرتد وقتی گفته شود که اول و پندار باشد و بعد از آن از دین برگردد و گویند هم بگویم حدیث
 ما من مولود الا وقد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و یمجسانه و یمنه و یصرغیه فطره
 اسلام بود و طبیعت هوای نفس و غرور و خود پسندگی که بمنزله والدین او بودند آن مه بود و بار بار
 انما اعتد قولهم اینجاست از خبر و خبر بد تو به تو از گناه تو بهتر و اتوانه حال گذشته تو به هر بدی کنی تو به
 ازین تو به بگو اگر بسا که در حالت فنا از فنا حذر داشته باشند از شوب که درت هستی خالی نیند و کمال
 آنست که چون فانی شود از مشاهده فنا نیز فانی گردد و که غایت فنا فنا عن الفنا است چون اینترتیب است
 نوع طریقت الوهیت متجلی شود و معنی کل شی باک الا وجه اشکاء اگر در درین درجهیت باقی تمام است
 قوله همچون جان بی گریه و بی خنده شد و جاننش رفت و جان دیگر زنده شد و مراد از جان جان
 مجرد است قوله جستجوی اندوه ای جستجو من نمیدانم تو میدانی بگو بد معقوله پیرنگی که در کمال حیرت از
 حضرت عمر درخواست میکرد و از حضرت واجب الوجوب و طلب می نمود و قوله حال و قاف از و ساری
 حال و قال در غرقه گشته در جمال ذوالجلال شخصی از حضرت خواجہ بہا الدین نے تشبہ بقدرس الہیہ
 پرسید کہ حال و قال یعنی چه فرمود کہ من وقت خوشی یا خدای خود دارم تو هر چه خواهی آنرا نام
 قوله عقل جزو اکل پذیر نیستی بد کہ تقاضا بر تقاضا نیستی و چون تقاضا بر تقاضا میسر بر سرچ اندر
 یا بدیجا میرسد یعنی از عقل کل تقاضای و پر پی میرسد آنرا ان افاضه آثار سما و صفات بر نظام استند
 حق تعالی را عقل کل و دریا خواندہ نظری و وصف الاحاطه و بعضی نسخ مصرع اول با این طریق است
 قوله عقل جزو اکل گو یا نیستی بد تغیر در عبارت است و معنی واحد اما همچنین هم دیده شد کہ عقل کل از جزو
 گو یا نیستی در صورت معنی چنین باشد کہ عقل کل حرفی از جزو مذکور نکردی اگر تقاضای ذاتی در میان نبوده
 فاضل قوله در شکاف عیشیہ جانبا زبانش بهیچ خود رشید جهان جانبا زبانش بهیچ یعنی صحرای جان کہ عالم

استغنی باشد. قوله جانفشان افتاد و خورشید بلند بر می شود و هر دم تپ بر می کنند و جانفشانی خورشید افانده
 شعاع است که موجب تشوینات و هیاست جانور است و انتشار نور بدان میاید که گویا نوری از قرص
 جدا میشود و نور دیگر بجای آن می آید باز بر می کشی شود و برگردد اما فی الحقیقه هر چند نور بیعت میشود
 و بظاهر هر سحره الضال آن انبعاث باقیست قوله هر زمان از غیب نور می رسد و در جهان تن بدون شو
 میرسد پس هر چه چو بیت جان کنه ایشان کن تفسیر و عا **کے اند و فرشته** چون در راه
 خدا اعلی مرتبه جو و منزل روح است ناظم قدس سره در باب اعطاء و انفاق بترجیح دعا و شمعگان
 پیروان حضرت عیسی علیه السلام فی قوله قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم یصبح العباد فیہ الالکمان
 نیز لان فی ذل احدی اللهم اعط کل منفق خلفا و ثایخا اللهم اعط کل مسک تلقا قوله ای بسا المساکین
 انه ان به مال فی راجه یا به حق بدو حاصل این بیت و دیگر ابیات آنست که در احسن و قبح صفات
 بر مناسبت و عدم مناسبت متعلقان است صفت جو که سیرایه هر موجود است چون بهو قع واقع شود
 غیر محمود و نامحسوس است اگر عالمی در راه او اصراف کنی یا مساکین موهبتی و اگر یک آب از دریا بر ضای
 حق بدی با نفاق معروف قوله تا نباشی از عدد و کافران را یعنی شعار گرفت که مال بهوای نفس
 در غیر محل نایک کند پس بقصدی من تشبه تو با منم هر که مال ضایع کند و در شمار کفار باشد زیرا که در
 تبعیت موابا کفار شریک چون فرق میان آنچه می خورد و آنچه با هر خداده شود و شکل است میفرمایند
 قوله امر حق را باز جواری و اصلی و کار حق را در نیاید هر دلی از حضرت غوث الثقلین سید عبدالقادر
 جیلانی قدس سره نقل کند که تا جری روی آورد و من متقی از متقی باز نشناسم شما چشم غیب بینانید
 این مبلغ را باطل استحقاق برسانید فرمودند بدست حق و راستی تا بدست حق ایم چه بیک استحقاق داری پس
 با مردی اگر بهو قع هم بدهند بهو قع باشد چنانچه حافظ شیرازی گوید بی سجاده رنگین کن گرت پیر معان
 گوید که مساکین خیر نبوده راه و رسم نزلها بدست انفس منیع که مال بخل باشند همچنین ابیات را محبت کنند
 از برای جمع مال و بهانه سازند که اسراف منوع است و بهوای نفس را در میان زمینند صاحت اینحال را
 تفرقه در مال است نه در جمع آن تا بنجالف نفس قیام نموده باشد والا شمار کفار است زیرا که در تبعیت
 هوا با کفر شریک است فتنه قوله در بنی انداز اهل خفالت است که اندک انفاقا نشان حسرت است و
 بنوعی قرآن اشاره میفرماید ان الذین کفرو فی حقون اموالهم لیمیدون عن سبیل الله فی تحقیق تا تم تکون علیهم
 حسرة ثم یقلبون بدستیکه کافران نفقه میکنند امدال خود را یعنی شتر می خرد و میکشند و بکفار میدهند تا باران
 دارند و مانند اند که متابعت رسول باشند پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشند آن نفقه را ایشان

حسرت و پشیمانی یعنی مال رفته و وقت قصود حاصل نشده باشد پس مطلوب گردند در آخر کار یعنی در روز قیامت که مغیر
 از شیء از قصه هر یک خبر میداد و میفرماید قوله سروران را مکمل در عرب رسول بد بود دشمن قربان یا سید قبل
 قوله هر یک است مومن همگی و نیز میفرماید یعنی آن برای رفیع التباس میان راه هوا و راه هدایت قوله آن در م
 دادن سخن را لایق است در حال سپردن خود بخای عاشق است و آنچه از بدل مال در راه خدا نذر کرد
 مناسب حال هر دو سخن و وجود است نه عاشق نام را و زیرا که تعاقب عاشق و محرم در بدل جانست مثلاً اگر عاشق
 هر دو جهان را پیشیده باشد تا دست از جهان نشود یک حکم حسنات الابرار سیادت للقرین خیل است پس هر که در
 مال بگذارد و اذایل نخواهد شد و هر که جان نثار کند عاشق خدا چون تعاقب مال دهنده و سخای جان نخبه دیگر
 و جزای هر دو متفاوت است میفرماید قوله نان همی از هر حق نماند و دهند در جان همی از هر حق جانت دهند
 و بیایات پییده شغل است بزرگ این در سخاوت که اختیار آخر نفس میفرماید بر انفاق و جان باز نریزیم میکنند بعضی
 قصه اخلیفه که در کرم اند حاتم طائی از این دوستان و دشمنها و آنست که هر کس هر چه در
 راه حق تعالی بد بد بهتر از آن باز نماند چنانکه اعرابی اند که آب باران نزد خلیفه برد و با وجود آب شیرین
 که در شهر خلیفه میگذاشت اعرابی را عطا فرمود و برانزده داد و او از اعرابی در ویش عقل است و از زن نفس
 مکاره چنانچه در مخلص قصه صرح خواهد شد و در ابتدا از بیعت تمهید کرده شد تا در ادراک آنچه انظر فی کور
 خواهد شد بر قدم بعید آوروی قوله بحر و کان از بخشش صاف آمده یعنی خالی گشته قصه اعرابی
 و در ویش و ماجرای زن از سبب قلقت و روشنی قوله روز و شب از نرق اندیشی باید
 در اکثر تنویر روز و شب لطیف دیده شد اما بلا عطف خوانده شود و به جهت بهتر خواهد بود و قوله برینا
 سامری از مردمان به اشاره بقصه سامری حال او چنان بود که هر کس بوی نو یک شوی او را و
 آنکه راتب گرفتنی ازین سبب اندر دم گرفتنی در وادی و صحرا بسر بردی که اوقع فی القرآن فان لک
 فی الحیوة ان تقول لا ماساس پس در سنیک هست مر ترا عقوبت در زندگی تو آنکه گویی هر که از نزدیک
 تو آید پس بکن مراد و بعضی تفسیر است که او لا و سامری نیز احوال همین حال دارند قوله که خواهی نام از
 کسی یک مشت لک در مرز اگر گویند منش کن مرگ و جبک بد و مضرع ثانی بر طبق روزمره مردم که غفلت
 که در جواب سائل از راه طیش تیر و تفنگ و ابل بیران و مرگ ناگهان از نفیس کلمات ناسرگز گویند
 و آنجا جبک یعنی دور و درج است قوله در عرب ما همچو خط اند خط یعنی خط و در کلمه خط است نه یعنی
 خود است پسین که در عرب و اخلیفه یعنی هویت در نیست زیرا که هر دو خط اند اما هم معرور و شمدن
 هر یک از این قوله تفسیر و میماند آنکه به گوستاند حاصلت را از حسن و انتقال از صورت به معنی

یعنی هر چه در حق نرود در حکم همان نیست که بماند نفلس دارد شود و آن مفسد در عالم همان دست و راز کند
 قوه که نیست چیره چون ترا چیره کند که رند بدست می آید و کند پیر تا تمام در و قیام نماید راه سلوک خود و پیر
 نیست مرید را چگونه و دیگر کند قوه که بچو آتش گویند دارد و چشم بدیده کشد و در وید با الاله که چشم و آتش
 نیم ضعیف البصر حاصل معنی آنکه دارد و می ساخته تا بنیای چشم نباشد کنایه از آنکه بی اصل بیج و لوح بود
 قوه که حال نا انست در فقرای خوار و مقوله زن احراری از راه اضطرار قوه که ظاهر را چون درون
 و در لش ظلمت زبانش شمشیری یعنی نیاید که در باطن چیزی دارد و در زبان شمشیر کنایه از انست
 که در میان حرفهای در خنده بر زبان راند اما قول اشیاء الهی اثر باشد قوه که او همگوید زبانی چشم
 ابدال جمع بدل است و در عرف در ایشان یک شخص کامل را که قوای خود را از استعمال امور عالم شاد است
 با ستغراق دل و در عالم غیب بدل کرده باشد ابدال گویند با اعتبار تبدیل قوی و از نیاج است که عالم آدم است
 و پائینی کسی را که در جوارح دارد و از سستی کار نیز باید و از امتیاز عمل تعطیل را رضی شده ابدال خوانند
 قوه که هر که داند مرد را چون بایزید در در محشر حشر گردد بایزید را اگر چه این بیت اسحاقی بنیاید اما سید
 عبدالقادر اشکالی کرده که بتفصای نیست المومن غیر من عمله نیست مرید پاک بود زیرا که بعد متذکر آن ظاهر
 مذکور برای حق کرد المومن من احدی باید که او در محشر باقی باشد و رفع اشکال با بیطریق فرموده که
 از ذواتی جا بلی را خدمت کرده و بزرگان بزرگ داشت محققان را دشمن شد و بسبب دشمنی دوستان
 خود و دو گشت و سزاوار آتش و در زنجیر گردید گوئیم که دشمنی با دوستان حق که مقتضای حال او نباشد
 زیرا که غیر محبت پیر جا بلی اندر شیشه در و دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی دیگران فارغ بود و مگر آنکه تعلیم
 پیر نادان و دوستان خدا را دشمن داشته باشد و در مینو برت با مراد محبت سر قیام نموده و این معنی داعی
 دارا ابو از نتواند شد پس اولی آنست که گوئیم با وجود سال رسال و انزال کتب جعل محبت نمیشود و بنابر
 این خام و جا بلی پیر جا بلی نشود و قوه که میوه از زنان و جوان آسمان یعنی بوی از مانده است هفت
 ملی به مانع از رسیدن قوه که در با باید که سر آدمی را شکا ساگرد و از بیش و کمی یعنی در نشاء و غضب
 حقیقت انسان خوب منکشف نمیشود و سره از ناسره تغییر نیگیرد و مگر بعد خرابی بدن سر او در و در
 ریشتر آشکارا شود و کشف غنا عطا که بصرک الیوم حدید آنکه تا در افتد که مرید می آید
 قوه که چون تخری در دل شب قبله را به تخری اجتهاد در رسالتی که اجتهاد در آن روا باشد
 چون اجتهاد در قبله قوه که مدعی را قحط جان اندر سر است و یکبار قحط جان بر ظاهر است
 با چرا چون مدعی نهان کنیم بهر ناسوسی فرو جان کنیم مدعی در باطن چیزی ندارد و ناچار

ظاهر میکند که دار و برای فربس عوام تصدیق بدام او در آید لکن گفته اند هر که دار و پیوسته و هر که ندارد
پیوسته و این دو بیت مقوله زن اعرابی است قوله نخوت و دعوی و کبر و تیرات و دور کن از دل که تایانی بجا
ترتبات و راصل لغت راه های باریک که از شاه راه جدا باشد و این لفظ را بر اقوال هر زده بر سبیل استعاره اطلاق
کنند قوله از بخار کرد با و بود ما است یعنی از بخار و غبار هستی ما غم های فراهم آمده اگر سبیل نیستی در آمد اثری
از آن ماند قوله زیرا که هر بختی نمودن پاره ایست و جز و مرگ از خود بران گر چاره ایست و بخت را جز و مرگ از آن
گفته که بسبب بخت شخص را بخوار از کارها باز ماند و بسبب گنیز تقطیل حواس و دودها آن تقطیل نسبت باین نظر
جز و باشد که اینجا حواس بالکل زایل گردد و انتخابه قوله شب گذشت و صبح آمد در سمر بدینی در افسانه گوئی و در
بعضی نسخ ای تم واقع شده در نصیحت خطاب با زن یعنی ماه من ازین گفتار پس کن و شاید که قمر نام زن خوا
باشد قوله ز رطل گشتی خود اول ز بردی در عرف آدم بی عیب که ستایش کند گویند فلانکس ز رخا عیض
طلای تاب است قوله ز بردی بر میوه چون کاسه شدی در وقت میوه نختست فاسد شدی، اغراض است
در توصیف و تعریف در بیت بالا ز که را ز گفت اینجا بر میوه دار که کسی ندیده و نشنیده میگوید که یا از نام
بی عیب و شیر بودی چه کاسه و فاسد شدی نصیحت کردن زن مرشد هر را انسخ قوله از قناعت
کی تو جان افروختی در از قناعت با تو نام آموختی قناعت سکون نفس عند عدم الما لوفات و قرار
دل در او ان تصادم آفات اکثر اهل تفسیر در آینه من عمل صا محامن ذکر او انشی و موبود من فطنیست و طلیسته
در بقناعت تفسیر کرده اند قوله روح و نام حفت کمتر زن بخل در جفت انصافم نیم حفت و بخل در بخل و انصاف
اندتری و سخنرست قوله باسکان بر استخوان در چاشنی در چون بی اشکم تی و ز ناشی در چاشنی با یکدیگر
در افتادن و قوله چون که عقل تو عقیده مردم است بدان عقل هست بلکه مار و کزوم است و عقیده بندگی
شتر را بان بندند قوله نام حتم است بی آن را بنویسد نام حق را و ام کردی و ای تو در مقوله مار با فسونگر
یعنی افسون تو شتم بر اسم اکی بود از افسون نصیحت کردن مرد و مر زن را که در عقیده
آن انسخ قوله خواجه را مالست مالش عیب پوش و خواجه در عیبت غرقه تا بگوش و در نیماده و غریب
از قدما خوب گفته که لبان حج که چیزی نداشت کاذب بود و چو قرص زربکفت آورد و رفت و عطا
شد و از شعرا ی زمان ماقوسی نیز رباعی دارد و سه نمودن عیب اغنیای از مال است و اگر و از وی
شماخ را بود و برگ پناه و کشت طبعها جامعی یعنی طبع موجب الفت و جهت چاسمه است میان طامع و
مالدار اگر چه باعث نفرت است از بخیل قوله ره نیاید کانه او در دکان و باید در دکان کانه و کالا
متاع پس حاصل آنکه در بحرال پرده ایست که عیوب مالدار می پوشند و فقر نیز پرده ایست که نه برای فقر

می پوشد و انیمی نیز برای فقر است غنیمت باشد که عارف را ستر حال مطلوب بود قوله آتش بسوزد که در این
 گمان بود خدای خالق هر دو جهان یعنی گمان برد که حق تعالی یکی را بنا بر پرورد و دیگری را بنا
 بر آتش حرمان بسوزد و شمر اگر ملک و مال دهد فقیر را بتواریخت و تور که است و نعمت کمال شایسته
 در دولت وصال خود بنوازند قوله از سر امر و دین بینی چنان در آن فرو داما غافل این گمان در آن
 سیوه معروف که بناتشیانی شباهت دارد و لا امر و دین درخت آن پیوه و این مثل را در محل وجود و شک
 دین استمال کردند قوله خانه را که در دین دانی توئی یعنی بسبب سرگشته کی غلط و غیره واقع می بینی چنانچه
 بوجس دید و بر بیان آنکه جنبیدن هر کس آخر قوله راست گفتی که چه کار از راستی بود کار از
 دروغ گوئی حقیقه کار افتاد که هست نگویید و بیان غیر از راست یعنی که هر چند اعتقاد تو مطابق
 واقع نیست اما مطابق دید و اعتقاد خود راست میگوئی قوله گفت من آئینه ام مصدق دست بر ترک
 دهند و در من آن میند که هست بر مراد از دست دست قدرت حق است که ید الله فوق ایسیرم ازان چنان
 میباید قوله زین تحری زنانه بر ترا تحری زنانه است و ناقص زیرا که زنان ناقص العقل
 باشند قوله ای دریغ مرا گنجی بدی و تا ز جانم شرح دل میداشدی یعنی گنجایش در حوصله و ادراک
 واسع و فهم گشاده بودی بر قوله چونکه ما محرم در آید از درم در پس پرده شود اهل حرم را و معنی
 در و نشان را تشبیه کرد بشیر که بی رضی از پستان جان بکشد یا تشبیه سیف را به نازنینان و نخواه که در
 آن محراب ابرام که با جلوه کنند و از نامحرمان اقترا نمایند قوله بهر حس کرد و بی اختم نکرد و اختم اندر
 گویند که در غیش و پیروی داغ و اعلی راه یافته باشند تا بدخلت بوی خوش از ناخوش فرق کنند قوله
 بهر آتش آبی اهرم نکرد و اهرم و اهرسن و یو جیم قوله این زمین را از برای خاکلیان و آسمان را
 سکین اطلالیان بر حاصل آنکه سخن فتم راجع بر اوج افلاک است و کون مجوس حنیض که کافک
 قوله خوشترین را بر کور آستی یعنی برای نابینا هر که آرایش کرده و چنانچه ترا آرایش برای نابینا و
 خود باشد از حقائق ای مسوره سخن را ندان مرالائق بنود قوله گر جهان را بر در مکنون کنم لا چون نباشد
 روزی تو چون کنم و گر بیایان بر شود ز رفت و دینی رضای حق جوی نتوان بر بود و یعنی چنانچه رزق
 مقسوم دانش نیز مقسوم است هر گاه رزق کسی را کم کرده رزق دیگری را بدو توان کرد دانش ترا ای بیک
 چونکه زیاد کنم تا سخن را فهم توانی کرد و نیز تنبیه است بر آن زن را که از تنگی رزق نا امید شود و ندارد
 مراجعت کردن زن شوهر را و استغفار را آخر قوله جان تو که بهر غلیم نیست این جهان تو
 برای شمر است قوله کاش جانت کش روان من فدای بد مقام تواضع و عطف مثل این کلمات

زبان نذر جبر است خدا که ابی دای نیز ازین شماره است قولم شد از ان باران کی خرقی پدیدد زو سراسر
در دل مزد و عید و مراد و باران گریه زن و از برق سوز و درون شعله است قولم زین للناس خرق
اگر هست بذر آنچه حق آراست چون دانند چیست و انشا الله است بایه زین للناس حب الشوق و انشای
و همچنین قولم چون بی شکین ایهاش آفریدم کی تواند آدم از خدا پرید و قال الله عز وجل هو الذي خلقكم
من نفس واحدة و جعل منها زوجا لينكح اليها قوله انك عالم مست گفتن آدمی در کلینی یا عیبر امیر مزی
یعنی عالم بدو ش کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بود و حضرت را چون حال خالیه
آدمی بجای نشد رضی الله عنهما فرمودی که با من سخن کن تا بتو شغل شوم و از نهله افاقست یا بهر محبت
زن را اکل و اشرف مخلوقات زود داشته چه جای ناقص اگر چه مرتبه این محبت آناری است بکسب
ذات و صفات و اسما و فرو تراست زیرا که این محبت از اثر تجلی اسم ظاهر باشد لهذا آنسر و فرمود
حب الی من دنیا کم ثلث النساء و الطیب و قرة عینی فی الصلوة یعنی محبوب که در اندیشه شد تیر زمین و تیر
و احب است قولم آب غالب شد بر آتش از منیب بر آتش جوشد چه باشد و حجب و چونکه و کی حال آمد
هر دو را نیست کرد آن آب را اگر دوش هوا حاصل هر دو بیت آنکه آب و آتش تشبیل است برای مرد و زن مرد
حکم آب دارد و زن در حکم آتش است اگر حجاب و حامل در میان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما و تشبیه و یگانگی
در وقت پوره وادی غایب آب آتش نیست گرداند ازین سبب در جای که رقت قلب است غلبه زن راست
قولم در بیان حدیث انهن یغلبن العاقل انهم بر توحی است آن مشوق نیست در خلق است
آن گویا مخلوق نیست در عارف و در جمیع عطا هر حال حق مشاهده کنند و در مرات پر توصفات جمالی عیان
بینند و جذب مشوق را نه از مشوق و اند بلکه دانند که او بجنب خالق جذالست نه بجنب خود که مخلوق
است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف بر توحی است نه هر حسن زن و آن بر توحی گویا خالق یعنی ایجاب
هر وقت میکشد در قلب عارف و مخلوق نیست ای حاد و شایسته چه که بر توحیات دانایا ذات
باشد و شفاک نگر و پس ضمیر آن در مصرع راجع بچایب عالیهست و در مصرع ثانی راجع بچایب بر توحی
تسلیم کرد و ن مرد خود را با آنچه التماس زن بود و آنچه قولم چون انصا آید مانند فهم و در
کس نمیداند قضا را جز خدای و مقوله شاهر زن یعنی آزار جان جان نمود زن باشد و او انتم و
بر آنرا او مرارضا نمود اما قضا چنین تقاضا کرد و دفع قضا مقدور سن نبود و قولم میده پدیده گریه
میدید و میده هر که کلم قضا و دیده شد از بی طاعتی گریه آن یاره میکند فائده ندارد و قولم کافیر را
نشان میشود و از اینجا اسر و استان و دیگر تخریب است زن را که اخلاق خدای بشود هر نام و مری دار و قولم

عاشق او هم وجود و هم عدم بدین معنی متقاد حکم اندانند عاشق عدم بفرمان او بنید سنگ بوجود آید و چون
عدم میرد و همچنین کفر و ایمان بطبع اندیشیت او را بنیای مناسب این کلام حکایت آورده اند و دریا
آنکه موسی و فرعون هر دو انحراف تو که موسی و فرعون معنی برابری نظام افزاه دارد و این بیگ
یعنی جمیع نظام بر تضاده و متقابلیت تابع معنی واحد اند و در حقیقت و اختلاف از روی ظاهر است چه موسی و
فرعون وجه آدم و ابلیس همه را قدم بر جاده بندگیست قوله روز موسی پیش حق تالان شده و بشب
فرعون هم گریان شده هر اگر نیک نظر کرده شود این ایات که ششست بر زاری فرعون سدا یا
پر روضت و انانیت او دلالت میکند زیرا که در مناجات فضاخ و قباخ خود را بتقدیر حق حرم
میکند و از طریق ادب و در میگردد اگر مانند حضرت آدم که در باغها انفسنا گفت خطایار اگر
نسبت داده زاری میکرد و بنفس خود ظفر می یافت قوله کین چه غلست این را برگردم و در غل باشد که
گویا بر بنم غل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است قوله بهتر از ناهی نبود استاره ام چون خست
آه چه باشد چاره ام بدین ستاره طالع من از تابان روشن تر نبود اما از تقدیر تو گاه محاق است و گاه
در احراق پس خسوف کفر که عارض قمر فطره نیست بوجوب تقدیر است قوله نوبتم که رب و سلطان
میزند و مد گرفت و خلق و پنکان غیر تند و پنکا با اعمی که سوره و نون ساکن طاس باشد یعنی آنکه میرا
رسانا و سلطان بنحوانند و نوبت اربوبیت و سلطانی میزنند و بدان ماند که در وقت گرفتن ماه چربی بر طاس
تا از خاصیت صدای آن ماه بکشد و این معنی که پیش نبود قوله خدا چه تا شایم اما تیشدات و تیشکا
شایخ بود و تیشدات بدینی هر دو بنده یک خداوندیم مانند و شاخ که یکی را تیشد قدر شد قطع کند
تا در آتش قهر بسوزاند یکی را بشاخ و دیگر موصی قوله حق آنقدر است که در تیشد تراست و از کرم
کن این کثر بر باران راست و مگر تقسیم و حاکم میکند که یکی را بر ابنتی مبدل گرداند و کج راست شدن است
که کافر بفطرت اصلی رجوع کند و بدانند که بر فطرت اسلام متولد شده و فطرت حاصی را تا میوه عطا
شود تا فایده ان فطرت او را از عصیان باز دارد قوله رنگ در قلاب ده تو نشود و پیش آتش
چون سیر و میشو و دوده توده چند چنانچه و و تود و چند را گویند و و تو یعنی امت نمیده نیز آمده
حاصل آنکه فرعون بر سبیل تعجب میگوید که منیازم حال بر من در حین ملاقات موسی چرا متغیر نشود و گویا
محکیمست که قلب تاسره مرا کم عیاری بسبب او ظاهر میگردد و باز نظر بالا تر کرده میگوید قوله فی قلب
قالهم و حکم اوست و فی جائیکه میگوید و میدویم اند و مکان بالا مکان و همین مذکور است و از
رویدن در مکان و الامکان مراد آنست که آنه وجود علمی با مرق تعالی با علم عین می آیم و در وجود علمی

بامراد در اطوار مختلفه سیر میکنیم قوله سبز که دم چونکه گوید کشت باش و زرد که دم چونکه گوید زشت باش
چون ذکر رنگ سبز و زرد در میان آه از ان انتقال کرده اند بزرگ سبز رنگ که معنی اطلاق
و قید است چنانچه میفرمایند قوله چونکه سبزی اسیر رنگ شد موسی باموسی در جنگ شد و چون سبزی
رسمی کا داشتی باموسی و فرعون دارند آشتی بامراد از سبزی مرتبه اطلاق است که تعین را در ان راه
نیست و از رنگ تعدو و ظاهر و کثرت تعینات و اسیر شدن انعکاس آنگینه های متکثره از نور آفتاب
و حدت و از جنگ موسی باموسی نسخ شریعت پیغمبری مرتبه دیگر را و از رسیدن به سبزی رجوع نهایت
بموسی هدایت و آشتی موسی و فرعون به محلول تقابل صوری و تعین شمع و برچیدن بساط تکلیف و از
میان برداشتن آنگینه های مختلف الاوان که موجب است کثرت اعداد را و اگر نزدی برین توضیح و تمیخ و تفرق
گوش کن که حالا سلطنت اسم ظاهر است درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت ستور یکی را خلعت التوروی
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و یرود دیگر بر خاک مذلت و الذین کفروا و ایمناهم الطاغوت
یخرجهم من النور الی الظلمات بر سر باشد زیرا که آفتابی و در نهرا ان آنگینه تافعه و تا آنگینه اقا هم است استی
صورت زبند و مثلاً اگر صد آنگینه بیک رنگ باشد نور آفتاب در آنها بیک گون مشهور شود و اما آنگینه ها
یکی نکر دو و کثرت اعداد که سبب افتراق است باقی ماند و رنگ اصلی نور که بر رنگ است ظهور نیابد چنانچه انبیا و
رسل حکم آیه لا تفرق بین احد من رسله از روی رسالت بیک رنگ برآمده اند بحسب تفاوت درجات
و بسبب اختلاف درجات استعدادات اعم بنی ملک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ناچار باید کرد و رشادات
جلوه گیر شود و نسخ شریع در میان آید و جنگ موسی باموسی عیاری ازین باشد چون نسبت سلطنت اسم
در رسد آنگینه ها ماند و اختلاف الاوان صد شود و از آفتاب وحدت بزرگ اصلی که بزرگی صرف است ظهور
پذیرد و جنگ موسی با خضر که در مرتبه موسی است و کرمیه قال بنا فراق بینی و بنیک اذان خبر رسید هر دفع
شود بلکه با فرعون آشتی رود و هر چه جای موسی باموسی و میتواند بود که مراد از سبزی مرتبه خبر و روح باشد
در تصویرت سبزی را بمعنی مفعول که مطلق باشد خواندن به از انست که بمعنی صدر خوانده شود و اطلاق
کرده آید و از رنگ مراد قید جهانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل تشعصات یعنی چون طالعی گرفتار قید گشت
مقتضای اختلاف است اگر چه دو مقید در وصفی متحد باشند اما از جهت قید تعیین خاص و ما به الاستیاز الیه
باید یک اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف معرفت بلفظ جنگ که اگر بالفرض مقیدی موسی صفت باشد و
مقابل او هم بصفت موسی قید الله انتضای مخالفت کند و رفع مخالفه خبر قید نشود و قید وقتی رفع شود
که مقید در مطلق مستغرق و مستلک گردد و بحسب علمه حکم اطلاق در رسیدن بر مرتبه سبزی عبارت ازین باشد

والله اعلم بالصواب قوله که اگر تر آید برین نکته سوال در رنگ کی خالی بود از قیل و قال بر معنی حال اطلاق
بر تو فایده کند قول مرا بقیدی که کنی که جناب و اختلاف از قید است اما بقضای قید که بر تو غالب است اگر مقید
سوال خواهی کرد و خواهی گفت قوله ای عجب کین رنگ از بزرگ خواست در رنگ باین رنگ چون در رنگ
خواست در این بیت تقریر سوال سائل است و حاصل سوال آنکه وجود مقید بی ظهور مطلق نیست و قید ناشی از
الطلاق است پس باینست که قید سبب اتفاق بودی اختلاف و قضا منهای اشتی کردی نه جنگ زیرا که فرع
از اصل منبث گشته بود و اودا هم است پس مخالفت فرع باصل صورت نه بند قوله اصل روغن زاب افزون
میشود در عاقبت آب ضد چون میشود سه چونکه روغن را ز آب سر رشته اند در آب بار و روغن چرا ضد گشته اند
چون کل از خارج نار از گل چرا قوله هر دو در جنگ اند اندر راجع این سه بیت میتوان بود که جواب
باشد آن سوال بر سه دلیل تشبیه مقول محبوس قوله یا نه جنگ است از برای حکمت است در گنج باید جست آن
ویرانی است بر جواب سوم یعنی مخالفت قید با اطلاق از باب مخالفت روغن با آب باشد و هرگاه در محبوسات
این مخالف مشاهده شود چو در معقولات روان باشد ما گوئیم در نفس الامر نیست بسبب حکمتی چنانکه سئو نماید
یا ازین هر دو توضیح دست باز داشته گوئیم که وقوع این معنی بجهت حصول برهین و حیرانی و برای دوزیرانی
گنج مقصود و توان یافت زیرا که گنج در ویرانه باشد نه در مهوره باز میگویی که گنج مقصود قرب حق است
نه محل اشکال این سوال که متولد است از بطن قیل و قال چنانچه میفرمایند قوله آنچه تو گنجش تو هم میکنی بد
زان تو هم گنج را کم میکنی تا اینچا سر رشته سوال و جواب نهجی که تقریر کرده شده قائم نگار که میگوئیم و تر
تقریر بگردانیم و بگوئیم که تشبیهات و ابیات گذشته تا این بیت میتواند بود که همه جواب و سوال باشد و از
بیت با بیات مابعد جواب آن سوال و برین تقدیر مجموع ابیات ما تقدم مقوله سائل خواهد بود و باین نظر
که مخالفت قید با اطلاق و جنگ فرع باصل باعث تعجب من گردیده زیرا که این مخالفت از قبیل روغن است
آب و مانند نفرت گاست از خارا یا این اختلاف واقعی است یا بسبب حکمتی در علانیه حال چنین نیاید
و در سر حال هیچ اختلاف نیست یا نه واقعی و نه برای حکمت بلکه برای حیرت عارفست بهر وجهی گنج بایدست
یعنی از میان سبب اختلاف چاره نیست تا گنج مقصود بدست شهید باقی ماند و ویرانی و خرابیت چون سوال
بر نیوجه باشد جواب در ضمن ابیاتی که می آمد القا میفرمایند آنچه تو گنجش تو هم میکنی بد زان تو هم گنج را
کم میکنی یعنی رفع این شبهه را گنج تصور کردی و حال آنکه این تصور و تو هم ترا گمراه کرد گنج چیز دیگر است و آنرا
بر هم و فهم و را نمی توان یافت زیرا که تدبیرات عقلی و تجویزات دینی حکم عمارت دارد و گنج و خرابی باشد
پس هر قیاسی پیش گیر که معروض رنگی و مشابه قیدی نور اطلاق بر تو تا بعد از ان از بر توان پر تو

مکاشفات شود که بیرنگی و اطلاق چنانچه سبب وفاق میشود خلافت هم میشود زیرا که رنگ در عین
 بیرنگی و قید در عین اطلاق مخالف بیرنگی و اطلاق نباشد چون تعین گرفت اقتضای خلاف کند
 نظر مقابل خود که رنگ و قید در مجموع مقید است برنگ و تیره ظهور نکند بلکه هر نظری منکر رنگ دیگر
 باشد و اگر بر یک و تیره ظهور کند تا اثرات اسما و صفات و در نظام مشخصه با نداشتی چگونه نتیجه شود و
 حکم از تجلی لازم آید و فائده بر قید مترتب نشود پس رنگ و قید در اصل بیرنگی متفق بوده اند و در نظام
 و تعین نیز با اتحاد و در وصفی و امری متفق باشند اما هر چند در امری چند وفاق باشد در چند امری دیگر
 خلافی خواهد بود چنانچه در قبض و وجود و موسی اینی به هیل ذکر یافت قوله نیستی می در عمارت
 هستی و جنگی بود نیستیها از هستیها یکی بود میفرمایند که بدون نیستی محققه کثاتی نمیشود هر که نیست
 شد یعنی از قید هستی برآمد از هستی که قیود ظاهری و باطنی باشد رنگ دارد و قیود ظاهر استفاذه
 جسمانی و قبول هر موجودات نفسانی است و قیود باطنی هر چه برانگیزد خیال و وهم و عقل هستی تا قیود
 سلیم از بی محدود و مشخص نگردد و گنج ظاهر نشود و قوله نمی که هستی از نیستی فریاد کرد و نیست خود آن
 هستی را داد و داد کرد و بد اول گفته بود که نیستی از هستی ننگه دارد و همان قول را تا میسرساند که رنگ
 داشتن نیست از هستی نه از برای آنست که هستی از نیستی ننگه دارد و شکایت کرده باشد بلکه آن نیستی که مرد
 مجرد است آن هستی را که مرد مقید است بدون شکوه و شکایت خود بخود و در نظر انداخته و آن را در کار خود
 رد کردن موی فرعون را نه از آن بود که فرعون از موی نالش داشت بلکه او را قابل مرتبه فانی دید و آن
 سر و او را فانی از برای انکار باشد یعنی چنین نیست که نیستی از هستی صاحب مرتبه باشد فریاد کرد و
 فرمود تا بیدار و مجرد از سر و اگر در چنانچه میفرماید قوله و گو که من اگر زانم نیست بد بلکه او از تو
 گمیرا نیست یا نیستی یعنی فانی تواند زد و است و در قبول این نکته ایسا که بکن یا آنکه از پیش او بگریزد و حضور
 با نیست واقع استغایه فانی باشد تا در بیایی که او از تو چون میگویی و قوله ظاهر اینی اندک است او سوی خود بداند
 میراندت با جوید و بدینی کافی که از خود فانی گشته بکشد ظاهر با همه ملائمت کند اما بدل غیر با مثال نمی پیوندد و قوله
 فعلی ای بازگو نیست ای سلیم حضرت فرعون میدان از کلیم بدینی در راه عشق برای پی که کرد و فعل
 مرکب و از و نیز نماند یکس میسر حال عاشقان پی نبرد و از نیست است که عدم قبول و محبت موی و نظر
 فاضل حق نه از فرعون بود بلکه باطن کلیم امد است و او را در یافته و در یکم قیس راه فنیاد و دعوت
 ظاهر که برای تمامی محبت میفرمود و از اثر فعلی بانه گونه قوله ای که از آن است و توان در بد قوی اندک گشتا
 پیوندد و در و چون فعل بازگو نیست اگر فانی از او دور و از آنجا که با ما اندک بماند می باشد و این معنی که

که در حدائق حقائق ناظر اند بنعم داند و بهر میزان بر طبق این مقال که انفراد ناقص از کامل راجع بانفراد کامل است از ناقص داستان می گذرانند سبب حرمان اشقیای از هر دو جهان آخر قول زان بماند اندر میان عاصفات ای باد های تند و اینجا هوامراد است یعنی جهات جذب مساویست و ترجیح از جانبی نیست پس کشش علی السویه زمین را در میان معلق دارد زیرا که بعد از زمین از آسمان در جمیع جهات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز بچنین که از جمیع اطراف برابر دفع میکند امام ارض در وسط میماند قول پس زدفع خاطر اهل کمال جهان فرعونان بماند اندر ضلال در از قول انتقال نموده به نزد خاطر ارباب کمال قول سر کشی از بندگان در و ابجلال بدانکه دارند از وجود تو ملال بد تو پنداری از نخوت با خاصان بارگاه احدیت سر فرو نمی آری و حال آنکه خاطر ایشان بجانب تو ماضی نیست آنقدر از برش نداری که مشتری بسوی تو نگاه کند قول رد و تسلیم ترا طغیان کنند یعنی ارادت و انقیاد ترا که در وقت پیدای گهر ناپید کنی از میان کردن آن چینی و عناد بدین سازند پس در دست تصرف قالب موم پیش نیستی و هر صورت و هر نقشی که خواهند بر تو نصب کنند قول سغبه چون حیوان سناش ای کیا سغبه فریفته و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان سخر انسانست و انسان مسخر انبیا و اولیاست قول بنده خود خواند احمد در رشاد و جمله عالم را بخوان قلب یا عباد و اشاره بکرمیه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تعظموا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً مراد حضرت مولوی آنست که جمله عالم در مرتبه استغاضه چون رقیبت و عبودیت معنوی دارند با آنحضرت گویا حق تعالی برای اطاعت خلیفه اندات به درجات ممکنات با هر قل حکم کرده که کافه عباد را بخود اضافه کرده بگوید ای بندگان من پس بموجب این مقوله یا عبادی محکمی نباشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی با اینطرف نرفته قول چه قلا و زوچه اشتریان بیاب و دیدگان و ید و پند آفتاب یعنی اینکه برای تعظیم تو اولیا را تمثیل قلا و زو و اشتریان گفته ایم قلا و زو را چه رتبه و اشتریان را چه پایه اینها آفتاب اند و هر دید و بجانب آفتاب تواند دید چشم بهر سان که تاب جمال آفتاب تواند آورد و اگر راست می پرستی تمثیل با آفتاب بهم برای ضرورت چنانچه ساجی گفته جان خود انم اگر نیستی چنانچه در قالب گفتار می کنی که حضرت مولوی نیز و راجی دیگر میفرماید قول ای برون از فم قال و قیل من در خاک بر فرق و من تمثیل من بیک جهان در شب مانده میخ دوز و منتظر موقوف خورشید است روز یک جهان و یکجهان هر دو بیتوان خواند یعنی عالمی در طلعت شب میخ دوز میشود و از حرکت باز میماند و انتظار میکشد که آفتاب برآید و روز شود تا هر یک از جای خود حرکت تواند کرد و این کنایه از آنست که کامل خورشید عالمی را از طلعت جیل و نادانی میتواند خلاص داد و

بسیار یاریتواند بود که امت هم میری که قولم انیت خورشید جهان در زده بد شیر نزد پوستان برده
 انیت دریای همان در زیرگاه پابین که بین منه بی اشتباه دوزنه کنایه از حقارت جسته انسان کامل است
 که از روی صورت عالم صغیر است و در معنی عالم کبیر و بحسب ظاهر اگر چه مجموعه ایست مختصر اما متن مجبور و محکم است
 پس در هیچ دوزنه بقدرت همین زیرا که دوزنه حال افتاب در همین رات پنهان است و بر آب زیرگاه بی اشتباه و تمایز
 قدم گذار که بسیار عمیق باشد و غرق شوی و مؤید این معنی است آنچه در بیت آینده میفرماید که اشتباه رحمت است
 قولم پر پیروز آمد در جهان و فرود بود و صیقلش در زمان و واحد کالف لقب ایشان است که اقال خمر
 اسم ان ابراهیم کان امة قائما بعد منی قولم عالم کبری بقدرت منخر کرده و اگر خود را در گمین نقشی تو در
 عالم کبری عالم لاهوت و از نقش کیمین بدن محضری و عالم ناسوت و نور و یان مجید نیست باقی آیات
 تاثیر و استان مؤید همین مدعاست که در صورت انبیاء و اولیایان باید دید نظر بر معنی باید کرد و دوستان نامة
 صلاح همین مناسبت آورده اند و حقیر و بی خصم دیدن و بدیهای حس الخ قولم نامة صلاح
 بصورت بد شتر می پریدندش ز چهار انقوم مراد در قرآن مجید قصه صالح بنقصیل مذکور است لخص انکه قوم
 ثمود و از و مجرّه و آیت طلب کردند و گفتند دعا کن تا ازین شتری بیرون آید و عامله باشد و پیش پا نراند
 فرمان آمد که پیش از طلب اینچوب چهار هزار سال با این شتر را درین تنگ آفریده ایم بخوان تا بیرون آید
 صالح گفت یا نامة الله تنگ شکافته شد و نامة بیرون آمد در نظر انقوم مراد و لدی در بزرگی مثل خود چندی
 ایمان آوردند و باقی در جهالت تادی نمودند صالح وصیت کرد که نامة خدا را میازاید و گدو و گدو چشمه
 را که نامة ازان آب میخورد و کما قال غر اسمہ فقال لهم رسول الله و سقیایا و کرمیه نامة الله
 کلم آیت قدر و انما علی ارض الله و لا تسوا بسوا فیا خذکم غدا بایم خبر از منی سید بد قوم از آب خوردن نامة و رکنه
 شدند و اول قصه صالح کردند چون دست نیافتند نامة را کشند و گوشت آنرا قسمت کردند و بیک آن بسو
 گوه گرخت پیش از آنکه بکوه در آید عقب خود نگاه کرده شتر را بباغ زد صالح را از آن حال خبر دادند گفت
 فضیل را اوراک کنید او را که نتوانستند کرد صالح گفت شما را سده روز پیش هملت نیست و ز اول رویشی شما
 زرد شود و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه کرد و بعد از آن غدا بد رسد قوم چون علامات مشاهده
 کردند قصد صالح نمودند حق تعالی صالح را بارض فلسطین برد و از ایشان نجات داد و ناگاه همه از آسمان
 آمد و لهای آنها پاره کرد و بره و برانود و اقامه انداها کردند کما قال الله تعالی فاخذهم الله کل الّا خرفه
 و از نهم الخیفة و الخوانی و اسم جانیین حضرت مولوی تن صالحان را در ملاک طالحان نبأته صالح و جان
 صالحا اثر ایضا و انما طر ایشانرا بکوه نامة تشبیه کرده میفرماید که برآزار جان صلیا ایچکیس دست جیش نیست

چنانچه قصد صلاح کرد و در مسیر نشاند اما تن ایشان که در حقیقت آزاد مال ایشان است بسبب هلاک منکومان
 شود اگر بعد از آن خاطر چرمی اینها که بمنزله او را ک فضیلت است توانند کرد و ربانی از خدای باشد و الا فلما حال
 تمام دهستان نیست اکنون دریتی که جای ترو د باشد آنرا شرح کنیم اکثر ابیات قریب الفهم را و گذاریم
 قوله آب کور و نال کور ایشان بدند برین گرسنه چشم و مسک و کجیل بودند قوله ناقه امده بخور و از جو
 میخ بکنایه از بازخسرا نیدن جان ناقه بعالم علوی باشد یا آنکه قبل از پی بردن در هنگامی که آب چشمه
 باز داشتند پیروز و آب باران که در زمناهای شیب و حفر با جمع شده خورده باشد قوله روح اندر و دل
 تن در ناقه است و در بعضی نسخ وصل تن بلا عطف دیده شد برین تقدیر منی چنین باشد که روح مقید
 هر چند روح کمالان باشد نسبت بار و اح مجرده که از قیدی ربانی یافته اند در فاقه است و غذای بقدر
 خواستن سبب مصاحبت تن با و نمیرسد قوله نوریز و ان سبغه کفایت در روح صالح قابل آنرا
 نیست برین روح صلی و بازی گناهی خور و در فریفته آنها نمیشود و قوله جسم خاکی را بد و پیوست جان
 یعنی چشم را با روح پیوند دارد حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند دارد
 روح در تصویرت جان کنایه از روح باشد و این تروید بنا بر آن است که ضمیر بدو یا راجع است بجان صاحب
 روح یا بجان صاحب حق فافهم قوله زان تعلق کرد یا جسمی آله بدانکه که در جمله عالم را پناه بر معنی تعلق دادن
 حضرت آله روح را که بر تو نور است با جسم از برای آنست که جمله عالم از تسلط نفس و مکر شیطان در پناه
 در آیند و بار او کار کنند آنکه بسبب اتصال با جسم و پی آنرا روح شوند قوله که ناقه چه باشد خاطرش
 که بجای آنرا احسان و برش بر ضمیر شین در و مصرع راجع بجان و لیست که بالا گفت قوله شد سیه و زسوم روی
 حکم صالح راست بی طعمه ای بی جنگ قوله صلاح از خلوت بسوی شهر رفت و شهر دید اندر میان و دو رفت
 اشاره بآنکه صلاح از فلسطین شهر آمد کیف اسی خلف قوم کافرین اشاره بآیه و قال یا قوم لقد اذنتکم سالات
 ربی و نعمت لکم تکلیف اسی علی قوم کافرین گفت شفیق که ای قوم بد رستیکه رسانیدیم شما پیغامهای پروردگار
 خود نصیحت کرد و شمارا پس چگونه اندوه و غمناک شوم بر هلاک قوم کافران قوله رحمت بی طعنی بر وی بتفاوت
 زیرا که پیغمبر دنیوی و امور دنیوی که بخطر نفس باز گرد و دعوت کنند و الیائیز نور ایشانش همچنین از بی تعلیل
 و زیاریات نقل پاناده بر سر این پیر عقل عقل صالح خطاب بصالح کرد و میگفت که گریه بر نیکوم ظالم از چه بر است
 آیا از پی آنست که بقوه تعلیل و نقلی چند که از آباء بی خود شنیده بودند بر سر عقل که ای صالح تو با نیتی پانادند
 و دعوت ترا در کردند حاصل آنکه بر اینها نباید گریست و این تنید است بر آنکه پیر مرگ او با بغفلت گریه در کار
 نیست بلکه این گریه از غفلت خیز و اگر غفلت پیر و گریه باند قوله پیر فرزند پاکشتم پیر خود از زبان و چشم و گوش پیر

یعنی خریداری پیرنا کرده مانند خرمی را اندر زبان و چه از چشم و چه از گوش کنایه از آنکه نطق و دید و شنیدن هیچ
 با انسان نیماند و مرعنی آیه مرج البحرین الخ چون قوم صالح مستحق نارد و زخ بودند و دوزخی بودند
 از کسب صورت امتیاز نباشد مگر در نظر اهل عرفان در بیان انیسی داستان آورده و آیه مرج البحرین بلقیثا
 بنیما بر زخ لایسینان را متعلق میسازد یعنی چنانچه حق تعالی فرو گذشت ابراه داد و در یار که یکی خوش و شیرین
 و یکی شوره و تلخ است تا بیکدیگر رسد بجز فارس و بحر روم است که در محیط با هم ملاتی میشوند اما بر زخی ناسته و
 خیز مرئی مانند کوه قاف و در میان عجب فریقین باشد بر وجهی که گویا هیچ مایه الا شام و ندارد و قوله در میان شان
 بیابان و رباط یعنی خاک باز در خلط است اما بحسب خاصیت و اعتبار خاک را چه نسبت باز گویا فیابین سنگها
 چه در بیابانها و معوره فاضله است قوله هر دو بر هم نیز انداخته اوج یعنی با یکدیگر آمیزش میکنند مانند موج
 قوله صورت بر هم زدن از چشم تنگ در اختلاف جانها در صلح و جنگ و یعنی آمیزش و جوشش صلحا و اشقیای
 با هم دیگر از حیث ضیق حد و اجسام است که قابل مقایره اند و مخالف در صورت نیست زیرا که بصورت انسان
 اما جانها در صلح و جنگ ارتباط و اختلاف یعنی جان صلحا متوجه صلح و جان اشقیای مائل بجنگ است و در آیات
 آینده همین بنی را خود توضیح میفرماید قوله موجهای صلح بر هم نیز تند و بیان حال صلحا که جز در صلح نمانند
 موجهای جنگ بر شکل صلح و ذکر اوصاف اشقیای که از کین اهل صلح تجاوز نکنند قوله زانکه اصل مهربا
 باشد رشد و بفتح راه را راست قوله چشم آخرین تواند دید بر است و چشم اول بین خور و است و خطاست
 چشم آخرین آنکه از صورت یعنی انتقال کند و چشم اول بین که در صورت فرو ماند قوله لیک زهر اندر شکر
 مضمر بود و در یعنی جاثت نفس در صلح ظاهر نهان باشد و آنرا زیر ک یعنی مومن کامل که ناظر است در شیا
 بنور الهی زود شناسد و دیگر آن دیر تر باشد چنانچه تفاوت مراتب را در شناخت خود بیان میفرماید قوله
 بهر این فرمود حق عز وجل در سورة الانعام در ذکر اجل در اشاره بآیه هو الٰله الذی خلقکم من طین ثم قضی
 اجلا و اجل سسی خنده ثم اتمم مترون اوست آنکه مخلوق ساخت شمار از اجل و حکم کرد چون مدتی بسر آمد
 مرگ برسد و مدت نام کرد و معین شده نزد اوست که کس نداند پس شمشک می آید و همچو جان سخت پیدا
 و دوقی پیدا بحسب تاثیر و با یک بحسب ادراک که همه کس درک آن نتواند کرد و قوله در مقامی هست انهم
 زهر را از مقدار یف خدای خوشگوار یعنی این ناکه دلیف که مثل آبیوانست جای زهر باشد و جای نوش
 زیرا که از مقدار یف آبی یک چیز موصوف بد و حال میتوان بود که ضد دیگر بود لیکن با خفاف محل شلا اگر
 گذشت که زهر اندر شکر مضمر بود اگر بگوش صدیقی برسد نوش است و در نظر زندگی که اعمال او بر یا مخلوط
 باشد زهر نماید و شلا تمامه در ذکر و بیان است قوله که چه آنجا او گذرند جان بود و چون بدنیجا برسد و زمان

کمال کرده بود زنی را و آن زن در سرای سلیمان جبارت میکرد و سلیمان از بین آگاه نبود و قول بر همه
 شاهان عالم جمع کرد و در حال البنی صلی الله علیه و آله و سلم کلکم راع و کلکم مسئول عن رحمتی یعنی شما شایان
 قورم خویش و نگهبان رحمت خود اید و ز قیامت از اصلاح و فساد و حال عیث شمار اسوال کنند تا حدیکه
 یک تن بجز و کز یکس در رحمت و امانت و قید متابعت او نباشد اعضا و جوارح او رحمت او باشد از و
 پسند که پیش از برای مطالعه صفحات کمال و مشاهده آیات جمال با بود و گوشش صدف لالی اسرار و زبان
 آلت و کرد و دل جای معرفت و همچنین هر عضو مخصوص بجاری همه را از سر غفلت و شہوت چرا اقطار و شہتی
 و میل فرو گذاشتی هر گاه محاسبه نفس و احادیث دشواری بگذرد و آنکه عالمی در زیر فرمان او باشند صاحب
 چون خواهد پس بادشاه را باید که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن که در جای حقیقی است
 در قید فرمان شرح کند تا بحق بادشاهی تمام قیام تواند نمود زیرا که ازین منظم ترکاری نیست که افعال البنی
 صلی الله علیه و آله و سلم آن افضل الناس عند الله منزله يوم القیمة امام عادل رفیع ای و رفیع ازینجا
 که حضرت سلیمان بطریقه رحم مرئی و کشته باریک خود برداشته بود و تحمل آنرا بر دیگر و انداخت و گفت که ای
 کسی همه که فرود تو را زمین باشد و اگر بدی تشریف کمالاتی که بمن ارزانی داشته اند و بر رسالت و توبه
 جلالت و قوت عصمت و علو مرتبه و توفیق معدلت و شکر نعمت و دوام بد و ارزانی داد و تا او را با سمن
 از راه کمال صورت و عنوی سمیت حاصل شود چون سمیت تحقق پذیرد بعدیت مانند زیرا که بعیدیت ششست
 است چون اوصاف و اخلاق قد شد و ولی بر خاست و سلیمان صفت سلیمان شد و سلیمان با سلیمان
 نه بعد از سلیمان مثلاً مرتبه و سلیمانی در شخصی که بوجود باشد نام او نه سلیمان باشد از روی مرتبه سلیمان باشد
 که آدمی چهار ست از صفات اوست نه انداختن و گوشت و پوست و ازین است که حضرت مولوی میفرماید
 را نیز پس انداخته و قدم پیش گذاشته از زبان سلیمان میگویند خود یعنی چه بود میم می مدعی یعنی در سن بودن
 آن شخص که موصوف بصفات نیست و یکس مدعی تواند شد چنانچه در سن بودن من چون حضرت مولوی
 شرح این را فرض داشته اند بسط کلام در نیقام ادا فرض نمود و التوفیق من الله العزیز الوهاب
 باجرامی عرب و جنت او قول ما جرای مرد و زن افتاد نقل و انیمثال نفس خود میداند
 بالا اشارت کردیم که عرب عبارت از عقل و زن عبارت از نفس است اکنون حضرت مولوی بهمان
 معنی فرموده اند قول نیک بایست است بهر نیک و بد بایست و پایست هر دو میتوان خواند قول
 کاه خاکی کاه جوید سروری بر نفس در طلب انجام مطالب و اساطیر معارف خویش کاه بخت
 و نزل ارضی شود و کاه تفوق و تفاخر قول که چه بر قصارین داده است دوام بصورت قصه شواکنون تمام

یعنی این دانه معنی دوام تاویل که دانستی بعد تصریح قول که خلق عالم باطل و باطل بدی و زیر آنکه اصل
 مقاصد دریاخته از منازل سیر و سلوک راه و روش و اعمال قطع نظر کردند و قول که محبت فکر و معنی
 نیستی بصورت صوم و نماز نیستی بل یعنی سنت الهی برین رفته که معنی بی لباس صورت رخ نماید
 اگر معانی صرف در محبت کافی می بود و صور اعمال مثل صوم و صلوة و حج و زکوة باطل می بود اما نه این
 چنین است بلکه صور را در ظهور معنی اثر است و اشجار و اعمال را از حقائق شرابا هر عملی بدیهه ایست از بینا
 بسوی حضرت رحمان قول که بدیهه های دوستان با هم دیگر نه نامه بیت آمیزه و دلیل است اثبات همان
 مدعا که صور اعمال عباد و هدایا و گواهی محبت باشد قول که شهادت که رست باشد که در دفع دست
 آگاهی از می و گاهی زد و بخ و بالا بدیهه را گواه گفت اینجا عمل اهل ریا را گواه در دفع میگوید پس ترک بد
 عمل چنانچه دلالت کند بر بی محبتی عمل ناقص که مخلوط بر یا باشد نیز مشعر باشد بر بی محبتی قول که یارب آن تیز
 ده ما را آنچه است و تا شناسم این نشان کثر است یعنی مدعا این تیز که است کن و در بعضی نسخ نحو است
 دیده شد بر این تقدیر معنی چنین باشد که تیز از زانی دار تا مقصود حاصل شود و مطلب تیز و خواهش آن قول
 حسن را تیز دانی چون بود آنکه منظر بنور امد شود و یعنی تیز که بد ما خواسته شد آن تیز است که چراغ
 عشق بر عقل روشن باشد زیرا که آن تیز اثر بود بر تر رفتن از سبب بسبب بی برون است و سبب
 فارق باشد میان کمی و رستی چنانچه بسبب قریب است دلالت بر محبت توان کرد و اما مراد از تیز تیز اهل
 است که از موثر باشد آمدن و از سبب بسبب گر آیند و کسی را که این تیز حاصل شد و ششم بصیرت او بنور الهی مگر
 گردید باثر و سبب محتاج نباشد قول که است تفصیلات تا که دو تمام بدین سخن لیکن بخود و السلام
 سخن از اصل تیز بیک تفصیل تمام نشود و تفصیلات باید تا اتمام پذیرد و درخت جوی تیز باشد که جویند
 یابنده بود قول که هر چه شد معنی در این صورت پدید و صورت از معنی قریب است و بعید بود یعنی سستی عقل
 و نفس که در صورت قصه مرد و زن پنهان بود و اگر چه بر تو واضح شود اما صورت بوجی از معنی قریب است
 و بوجی بعید مثل معنی و صورت آب و درخت که اگر نظر بر دلالت کنی درخت بناب دلالت کند بر سستی
 آن و این دلالت قریب باشد اما اگر نظر باینست کنی درخت نبات است و آب جمال و آن مرکب است
 و این بسیط و میان هر دو ماهیت فصل بعید و بعد شدید است و حاصل این سخن باز میگردد و آنکه بقوت عقل
 از صورت یعنی انتقال توانی کرد و اما شما بدو ماهیت و دریافت حقیقه تا نموده باقی بقولتی رفیق نگردد و
 میسر نگردد و دل نهادن مرد و عرب یا التماس زن آن قول که چون مجسم جسمی و جسمی بدی باشد
 بسبب الشیء یعنی و جسم قول که با روشن لوح محفوظ وجود بد تا بدانست آنچه در الواح بود بدینی وجود آدم بهتر

لوح محفوظ بود که حقایق ملکی و ملکوتی در وی ثبت یافته و اسرار جمیع کتب و صحف در وی مندرج شده
و نمیکند و او را خلعت وجود پوشانید گویا بر لوح محفوظ گردانید قوله قدس و دیگر یافت از تقدیس او
لما که را قبل از ظهور آدم نظری بر خود بود چون کمال آدم را با اعتبار کشف اسماء لما که نمودن آن نظر
نماند بازگشت کرد و زبان بذكر سبحانک لا اعلم لنا الا ما علمتنا بکشا و ند و ازین کشا آنچه دیدند از تسبیح
و تمجید خویش ندیده بودند قوله در دل مومن بکجای عجب که مرا جوی در آن دلهما طلبید در حدیث
قدسی آمده لایسعی ارضی و لاسمای و لکن لیسعی قلب عبد المومن قوله گفت فادخل فی عبادتی
جناتی من رویی یا سقی به اشاره بکرمیه فادخل فی عبادی و ادخلی جنتی سه چون سفر فرمود و از آن مقام
یعنی خطاب الی جاعل فی الارض خلیفه در رسید قوله تا که حجت با همیگفتیم ما به باجای ما چه آید انچه اشاره
بآیه اجعل فیما سن یفید فیما وسیفک الدما و نحن نسبح بحمک و نقدس لک قوله رحمتی من بر غضب هم سابق
اشاره به حدیث قدسی که نسبت رحمتی علی غضبی قوله خود چه گفتم میش آن در صدف نیست الا کف گفت
گفت کف در شیخ عبدالرزاق کمال الدین در شرح مصطلحات در بیان حکم مسکوبه علیها آ و ده که خواجہ عالم
روزی در کوه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد و حضرت اجابت فرمود و بجانه او رفت در خانه آتش افروخته
بود و اطفال او در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی بر بندگان خود رحیم
باشد یا س برین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمت قاصر
رواندارم ارحم الراحمین چگونه روا دار که بندگان را در آتش اندازد و راوی گوید که حضرت بگریست
و گفت کن اوحی الی سه که چه میگفت که زارت یکشم میدیدم که نهانش نظری باسن و دست خفته بود
قوله حق آن کف حق آن دریای صاف به کاستهانی نیست این گفت نه لاف و انشیم با قسم سابق که
گفت و الله عالم السمر و اخفی مقوله شوهر است در جواب زن قوله امتحان را امتحان کن یک نفس بپوش
امتحانی که در زمین تست آنرا و خارج امتحان فرما لعین که و ن زن انخر قوله نبیتی باید مرا پای
ایچ همیشه راست شد بی آلتی به حاصل این ابیات که مشتعل است بر ذکر آلت و بی آلتی آنست که طالب را باطل
مناسبتی ضروریست و اگر مناسبت نباشد وسیله حیل و در کار است چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا لعلی احرر
رکم حلیمم بگوید ای محب بیا ای مردمان و بشنوید تا من بخوانم انچه حرام کرده است رب شما بشناید و همین امر
قل تعالوا وسیله شد بر التجار به بارگاه عظمت و کبریا ای او قوله گفت کی بی آلتی سودا کنم تا من بی آلتی بیدارم
یعنی انچه مرتبه نظر بر آلت نباشد مرا دست نه داده پس چگونه سودا کنم تا و صدف بی آلتی حاصل کنم یا مردی که
باین صفت موصوف باشد دست بدامن او نرسم تقدیر اول لفظ بی آلتی یعنی مصدری باشد و بر تقدیر

ثانی بایا میجهول یعنی نفوس این شخص به آلت قولم که گواهی غیر گفت و گو و رنگ و بو اما تا عمر آمد شاه شنگ
 انتقال از محال به حقیقت بدیدید و ن عرب سبوی آب باران از میان پاویه آخر قولم
 گفت زن صدق آن بود که نو و خویش بر آید یعنی بعد کن آنقدر که از سبب بعد توانی که از بو و خو و در باقی
 یافت قولم چیست آن کوزه تن چون کور ما بد انتقال از ما جوی عالم هر سبوی تاویل قولم در پذیرا فضل
 الهی شری مثال الهی تعالی ان الهی شری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم اجتهه خدا میثالی خریدار
 مومنان نعمای ایشان و مالهای ایشان را بهشت تحریص و غنای جانی از بنده بدل نفس مال
 و از من عطای بهشت قولم پیش و از کوزه من در جهان یعنی طالبان هر خدای آب به بند آخر نشود و
 گفت غصه این هوا به ما ز کم اشاره بآیه که میم قل المؤمنین انفسهم و اموالهم و تحفظوا فرجه من ذلک انکی
 اعم ان العزیز یا یعنی فروگیر چشمهای خود را از نظر با حرم و نگاهدارید فرج را از زنا یا بیشتر
 و برهنه نماز که آن پاکتر است و نیکوتر مایشان را بر سرستی که غذای تعالی آگاه است به هر چه میکنند قولم
 ریش او بر بادین بدیدید ریش عرب در غد و وختن عرب آخر قولم و اما بر عیبتانیم
 که و بدیدید و البصر و اگر نظریای موجهه خواند شود و نیم باید خواند یعنی همیشه مشرف اند به حلیت و بیایک
 و خوف بر قولم خود چه باشد گوهر آب کوثر است اغری یعنی کوثر که اصل گوهر است ازین آب قولم ای که اندر
 پیشه شور است حیات به توجه دانی شرط و چون وفات بر انتقال از حالت عرب به بیعت و غنیمت
 پیشه شور است نفس به طبیعت مشروط و چون وفات و تکیلات اسرار صفات و وفات و در میان
 آنکه ضایع اند اما شوق آخر قولم خود محتاج گدایان چون گدایان احتیاج چه و بسا اهل ازبست آنکه
 به خطور رسد پس برای وصول عطا سائل طلبید و طلب احتیاج باشد قولم بانگ کم زن ای محمد برگدا
 اشاره بآیه و اما السائل فلا تهرقله پس گدایان آئینه خود حق اند و آنکه باقی اند خود مطلق اند یعنی گدا
 و قسم است یاری ازینها آئینه خود هستند که هر کس در جهان آنها دید و دانست که اند راه خود با آنها معامله باید کرد
 و آن گدایان که مشغول هستند و خود را از نظیر نهان میدارند خود مطلق اند که بدید که ده اند بهستی خود را و دیشتی
 قولم آن یکی جو دش گدا آرد دید و داند که خنجر گدایان از روی بدید که جو دش و خنجر تالی بدید آوردن گدایان
 و جو گدا در نظر گدایان بخش حق است خیا نچه قرة العینی مصطفی من بن علی المرتضی علی بنیاد و علیه السلام
 هر جاساسی بدید و عالمیکرد و میگفت حاملان آخرت باشند آنکه این با سنگین را از دوش سبک بیسازند
 و جو دیگر آنکه گدایان را بر ایا احسان و نواز ظاهر معنی اینست که تقریر کرده شد اما در بطون اشاره است
 بآیه الهی یعنی ما نجزم القدر و آیه ان الغنی عن العالمین که معبود است جمله گدایان حق اند یک جو و ایجا و عالم

و عالمیاست و افاضه فیض وجود و وجود دیگر تخصیص با لغات لا تعد ولا تحصى قوله و انکه جزاین دو بود و خود
 مرده ایست و او برین در نیست نقش پرده ایست یعنی گدای که خود را آئینه جو و بند و نه عین جو و شناسد و حکم
 میست است زیرا که ناظر و وصف از اضطرار برکنار است و از مر و در نیگردد و هر که ازین غافل شد صبر او
 مرد و چون صبر مرد او مرد و مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس در ویشته که از غیر خدا چیزی خواهد داد و مرده
 نتوان خواند لهذا استثنا کرده او را حقیر و ابله و بیخبر گفت قوله نفس سگ را تو پندار استخوان و تو هم نگنی
 که منع میکنند از لقمه دادن و مرقد را بلکه استخوان کنایه از حرف در ویشی است که در ویشی چون مغروران در
 جا کرده یعنی از مرتبه فقر با دشمن بگو و همچنین در بیت آینده میفرماید که سه پیش نقش مرده که نه طبعی بر
 یعنی از آن طبع که طبقات زمین و آسمان در وی گم گشته آنرا که عاشق لقمه است چه بهره فرق آنکه
 میان در ویشی است بخدا انحر قوله مای خالی بود در ویش نان مراد از مای نقش مای که بر خاک
 گشته یا مای مستفقر که در ریگ مای باشد و آنرا ریگ مای گویند قوله لست نوشدا و نوشدا خدا را لوت طعم
 لذیذ و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا برسد از نعم حقیقه و اند بلکه از وجوه انعام نعم را در نعمت تعلی
 بنید عاشق حق است که از هر توان آنرا که میل او بسوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای
 حق تعالی پس عاشق نعمت است با شوق نعم و همچنین هر که میل او بجانب حق از برای غیر نیست متوجه است به شوق
 آنچه است نه حق بل بلاه قوله که تو هم میکنی و عشق ذات بذات نبود و هم اسما و صفات و هم هم نیز
 از اوصاف و حده است با حق نه زاینده است اولم یولد است و آنرا که ذات حق بود هم که تو نیست دنیا
 معنی محصور و محدود و دریافته نشود و بعقل سم مدرک نگردد که مدرک و هم جزئی بود و مدرک عقل کلی و ذات
 حق از جزئی و کلی بودن منزه است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسبب که معقول شود در هیچ
 تعلیقات اسما و صفات باشد نه ذات و از آن اوصاف معقول که در احاطه عقل در آید و هم زاید و هم
 قوله معنوی باشد و ذات حق چنانچه از تولد صورت منزه است از تولد معنوی نیز منزه و برابر است قوله عاشق
 تصور و هم نشستن بر کی بود از عاشقان ذوالمنن و هم را و اسما و صفات بحال تصور هست شبلی
 طالب نعمت آن سائل تصور انعام از نعم دیگر و هم کند که منعم را بوجهی دیده است توانا اما اگر و هم کند که منعم
 او رسیده و دیده تواند بود پس از نیجست که بوجهی منعم را دیده است بجز از آن گفتن که عاشق است
 امانی حقیقه عاشق معبود و معصور خود است نه عاشق ذوالمنن است قوله عاشق آنو هم اگر صادق
 بود در آن مجاز و حقیقه کش بود و حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی
 است و از نیجه مجاز توان گفتن که او عاشق منعم است اگر همچنین مجاز بعد از مقرون شود یعنی دانند که انعام

از نعم است و نعم صفت و اسم است و اسم و صفت هر دو بذات معقول نیست بقیة عاشق ذات بل
 و بشا هذ ذات باشد زیرا که از اسم و صفت انتقال که دو محو نظر او ذات گردد چون این نکته دقیق را
 هر فنی در نیاید سیف را بنده قوله شرح میخواند بیان این سخن بدلیک می رسم از اقسام کن و دفع کن بنم شکر
 حکیم که از نقل اسم و صفت بشا هذ ذات نتواند رسید قوله خاصه مرغ مرده بوسیده و بر خیال آبی نادیده
 مرغ مرده بوسیده افزوده ولی که گرمی حال ندارد و اثر حیات که آگاهیت بهره نبرد قوله دین غم و شادی
 که اندر دل خفیت در پیش آتشادی و غم چون نقش نیست یعنی نسبت بغم و شادی که در دل اهل العسر
 نمی است و آن کنایه از قبض و بسط سالکان باشد شادی و غم گرفتاران آن صورت مانند نقش خاک
 آبست و اگر عکس اینصفت قصد کرده شود هم درست است یعنی شادی و غمی که در دل ارباب صورت و
 اصحاب غفلت نمی و پنهانست و در جنب شادی و غم مردان خدائش پیش نیست قوله صورت خندان نقش
 از بهرست دال الیبتین مقصود ازین دو بیت تقسیم غم و شادی نیست که شادی را بغیر و غم را بخود
 و هر یک را میگوید که نقش غم و شادی صورت برادر نظر ما و تو از برای آن بلوه داده اند که سرشته شادی و غم
 معنوی را در دست خود درست نگاهداریم قوله نقشهای کاندین حمام باست که کز برون جامه کن
 چون جامه باست را غم اولی آنست که اول معنی چند بیت بلا تاویل گفته شود بدانکه حمام مثل باشد هر چند خانه که
 یکی از آنجه جامه کن است باین اعتبار جامه کن داخل حمام است خارج پس ناظم قدس سره میگوید که نقشهای
 حمام خواه نقوشی که بر جدار حمام مصور کشیده باشد خواه هیائل اشخاص که در حمام باشند از برون جامه کن
 اگر دیده شود مثل خانه بنظر در آید یعنی هر صورتی و هر نقشی با تمامی خصوصیات مرئی نمی شود بلکه پیش از آن جا
 نمودار نیگردد و تا زمانی که از جامه کن بیرون باشی غیر جامه نمیشی اگر خواهی هر نقشه را بشکل و پیشی که هست بشا
 کنی جامه فرو در و بجامه در آنکه با جامه ترا اندرون حمام راه نیاشد و چون بدون تاویل معنی را دریانی
 طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای صورت خمیه و از جامهای معمورهای انجمن و از جامه کن مقام
 فنا و مرتبه تجرد مراد است حاصل آنکه هر کس از عالم معانی دور و عجز و افتاد و از خود فانی نگشته نظر او از
 صورت تجاوز نکند و صورت نیز از جامه است جامه همتی پاره کن و بعالم معنی در آئی تا جامه نه بینی قوله زینجهان
 تا آنجهان بسیار نیست و جزومی اندر میان دلدار نیست پیش آمدن لقیبان و در بانان
 خلیفه آخر قوله لقیبان پیش جوابی شدند بدین گلاب لطف یزیدش زدند و چنانچه باستقبال اعرابی آمد
 متوجه های حضرت آبی را پیش از بختی ذات بر تو اسما و صفات در رسد قوله پس بدو گفتند یا وجه العسر
 از کجائی چون از راه قیاب و این خطاب در عرب موضوعست برای تفخیم و از وجه زمینت شکر را

قول که یک دیدار نان و دیدار با ملازمتی و احد کلفت در بیان آنکه عاشق و نیایر مثال از آن
 چونکه جزوی عاشق جزوی شود و در مشقتش کل خود و در ریش کاد و بنده غیر آید و در غرقه شد کف
 و بنیفی و او یعنی هیچ جزو نیست که نانی نشود و کل عشق نگردد پس یک عاشق جزو شد بعد از آن غیر که مشقت
 او بوده و در صورت و ندامت باید و رسوا شود و عشق بر جزو سه صورت دارد و آنکه عاشق فرود و یا
 هر دو فرود و صورت اول و آخر از حضرت مولوی معترض نشدند بجهت آنکه اگر عاشق رفت بر سواری
 را با خود بر و اگر هر دو رفتند هم بر سواری نماند اما در گذشتن مشوق جزو و سلامت ماندن عاشق جزو را
 رسوا کند از نیمه پهرین یک صورتی را بیان کرده اند که دل بمشوق فانی نباید داد و قوله نیست حاکم کند
 تیمار او و کارخواه خود کند یا کار او بر یعنی مشوق جزو که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت
 و عود حق نماید تا با عاشق نبرد از مثل **عرب اواز نیست فانیان با حقه** از آن قول فانی
 با حقه پی آن شد مثل لا فاسد الله به بین شد مثل در انبیل عرب مراد است در حاصل معنی یا شل عجم که گویند
 حاکم اگر برداری از تو ده کلان بردار قوله در تو گویی جزو پیوسته کل است از آن آخر داستان رومین
 سوال است که اتصال جزو با کل و سایه اصل آن تھا ضا کند که عاشق جزو عاشق کل باشد و از تعبیر عاشق
 جزو لازم نیاید باینکه اتصال و یگانگی مسلم است اما از یک وجه و از وجهی دیگر انفصال و بیگانگیست و مراد
 با اتصال من کل الوجوه است که از سال رسل و وقت ایشان از برای اتصال کلی باشد سپردن **عرب**
 بدیده یعنی سپردن آن قول که چرخ انصاف خاک را نقر کند و نزول باران قوله آب از لاله لاله ان
 در کول ها کول بضم کاف تازی و سکون و او قرینه آب قوله لطف شاهنشاهی جان بیوطن به چون آب
 کرده است بین در کل تن بر کنایه از روح انسانیست که مکانی ندارد و خلق او بایدن تعلق با و شاه است یا نه
 حکایت سومی و کشیدگان این حکایت متضد است بر آنکه روز مرگ غیر دانش فقیر و در نیت
 نیست هیچ دانش سودمند نباشد چنانچه میفرماید قوله همه بیاید به خوانجایان به اگر تو همی غییر در آب
 حال علمها صورت و وصف صاحب لانا در این ابیات نیک بیان کرده و دریاب که علم تن علم است
 و علم جان جان علم اگر علوم اولین و آخرین را در حضرت آبی عرض کنی بعلمت قلب در معرض قبول نخواهد
 آمد کما قال می حکم کتاب و ما او یتیم من العلم الا قلیا پس همان بهتر که حکیم لایق مال و لابنون الاسن الی
 بقلب سلیم در حالت مرگ که مقدمه آن عالم است از دل سالم راه آوردی و داشته باشی قوله اگر یک خلقا ترا
 تو خرمخوانده برایترا چون خود بدین سخن مانده خطاب بعالم یعنی که از ورطه جدال رفت برین
 نبرده باشد قولهم در خود برانرا از خود و بجهت معنی با جرای او درین مقدمه از ان درج کردیم تا شمارا

نحو محو آموختیم دیده باشد در مقصود از قبیل فناء الفناء باشد که مراد از آن کمال محو و فناء محو و فناء محو و ادراک سر
 محو باشد قوله و کم آمد یابی ای یار شکر ف در کنار صفویان کم آمد خوانندای گم گشتگی قوله آن عیاری بدان
 معنی در بود و در کوزه جلال و بس دور بود و یابی غیر عارف را که دیده بر غفلت و کبر اینقاد معنی در میدان
 اما عارف را اگر لغزین پیش آید دست را بر سینه زند و قبول کردن خلیفه آنم قوله که خفنی دزیری فنا
 که در خاک را تابان تر از افلاک کرد و اشارت به پیشرفت کنز الخفیا و حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة
 ثم رش علیه من نوره قوله آن سپور او فنا کردی فنا صغیر و راجع بسوی عرب و حاصل سخن آنکه عرب
 و جمله حقیقی اگر قطره سید بسوی پیر در آن گشتش سلطان بود و در آب میرفت سید بخودانه بر بسوی سنگی زدند
 قوله ای زقید صورت بر آمدند ای ز غیرت بر بسوی سنگی زدند و آن سپور اشکست کاطره شده خطاب
 بسوی حق تعالی یا بهمان سالک قوله خم شکسته آب از دوازده نخته و عدد رستی زین شکسته انگشته یعنی مو
 طبیعت چون شکست خورد و احکام او جانیست و درست کرد و مانند قند که شکل از شیشه آکتاب کرد چون شیشه
 شکست قند ایت جمع گشته ناز نخته جز و جز و خم بر نفس نیست و بحال عقل جزویرانوده این محال زیرا که عقل
 در صورت می نکرده و زنی قوله نه سید پیدا در نیالت نه آب زیرا که آب با دیر آیمخت و اجزاء سب و در آن
 و ریاجا که دیس طلاطم امواج و ریای نقص معنوی اجزاء حتم باشد قوله نان کل هست و گوشت کل کم خوار زین
 نامانی همچو گل اندر زمین و اشارت ریاضت و تصفیه و تزکیه که سیری مکرر زیاد کرده اند قوله آت اشکار خود
 جز سنگ بدان که ترک انداز سنگ را استخوان به سنگ نفس هر چنی ضعیف تر و میواتر طلب او بیشتر و هر قدر
 بطلب بیش فتور بدرجه و دولت و سعادت بیش عیب را که سنگی در طلب ذرق سر گرم کرد و از خلیفه بهره مند
 گردانید قوله گر بگید فقه فقر آید هم بسوی فقر آمد از انخوش و در مده یعنی سر رشته نفس فقر باز کرد و مشتلا
 اگر صوفی گوید که رفع حدت اصغر و اکبر و وضو غسل است گفته باشد که حدت اصغر خطرات قلب است و حدت
 اکبر جلالتی که رفع آن وضو و غسل معنوی است از برای محنت صلو و حقیقه قوله و بر گوید کفر و از بوی دین به
 شلا با مرآت گوید که بیزارم از نماز تو گویند کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام کی باشد اما ندانند که بیزاری او از ریاست
 زیرا که نماز اهل ریایا باشد نماز و بیزاری از ریایا نیست قوله آید از گفت شکست بوی یقین و شلامر و خدا
 اگر گوید که خدا با استیج نعم نداریم اینم خبر باشد از بیغی او و یقین عیب حق که سبب است از بیغی را قوله و بر
 بگوید که نماید راستی است بلال عاشق آنذاک السور و بود اگر باشد میگفت اشهد بود و همچنین کلام نماز
 و شل اینکلام که ظاهر آن تیر است و اصل انصاف و پیش اهل حقیقه قابل تاویل و تفسیر و تکرار اف کلید آنکه اگر
 با صدق راست و راستی با اتفاق و دروغ باشد قال الله سبحانه اذا جاءک المناقشون قالوا انفسنا انک من رسولی

و اما بعد تعلیم آنکس که رسوله و اندیشیدان المناقین که از بون قولم آنکشف اصافی و محقوق دان و محقوق
 سزاوار قولم که گشت آندشنام تا مطلوب او و خوش زهر عارض محبوب او و ضعیف او و در هر دو مصرع راجح
 بجانب ماضی که بالا گفت قولم هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق بر از اینجا تا جای که میگوید اینجا کایت گفته
 شد زیرا که در بر همه و در بیان آنست که نظر یعنی باید کرد بصورت سه از شکر که شکل نانی سه پری طعم
 قند آید نه نان چون می پزی یعنی لذت و شنام معشوق عاشق داند و لذت شکر که صورت نان گرفته
 ذائق شناسد عرف من ذاق و من لم یذق یعرف قولم در صداع هر کس بگذارد روزی یعنی روز بگذارد آن
 و معطل مباش نظر یعنی بین پیدا کن قولم خواه هند و خواه ترک و خواه حوب و دهند و عبارت از در و هند است
 قولم اینجا کایت گفته شد زیرا که در هر چه فکر عاشقان پیدا و سر در حد و میخاهند که سبب ظهور کثرت معانی
 سخن از سخن برخواست و داستان مرعوب قطعه قطعه شد و بر باره از امر تبه بترتبه در سلک نظم درآمد قولم
 سر نذر و کز ازل بود دست بیش و پاندار و با ابد بود دست خویش و اگر گوئیم فکر عاشق سر نذر و دهم درست
 است و اگر گوئیم اینجا کایت سر و پاندار دهم درست بر هر دو تقدیر ازلی و ابیدی بویون فکر نا حکایت اشاره
 است با آنکه بسط و کشاد معنی بر تو نیست از علم قدیم و رنگ و بوی قدم دارد و قولم عاشق سدا اینجا کایت نیست بین
 نقد حال ما و تست ای خوش به بین قولم پیش هر صوفی که او حاضر بود و هر چه آمانیست لایذ که بود یعنی نکجا
 آنست که از غائب گویند و صوفی نقد حال را که حاضر است برای غائب از دست نده پس هر چه در صورت حکایت
 گفته شد نقد حال است قولم هم عرب ما هم سبوا هم ملک ما حاصلش آنکه هر چه در آفاق است در انفس است
 و فی انفسکم افلا تبصرون شاه صدق این مقال است قولم جمله یا یونک هن من انک و لفظ ما در جمله ما فارسی
 است یعنی همه ما ایم و که می یونک هن من انک در شان کفار است و ضعیف تر راجع بقرآن یا بر رسول و صل
 آیه آنست که کافران شر و سخن و اساطیر اولین گفتند و رسول را شاعر و ساحر و مجنون خواندند و قبول
 حق نکردند زیرا که در ازل و در علم قدیم الهی از سافت صدق مصروف بودند اینجا مولوی میفرماید که
 با ذکر و اندیشه شد از قبول جاسیت با کسی که در ازل باز داشتند و این سه وظلماتی و منکر عقل و سمع و
 ویده شد و در تصویر لفظ منکر را باضافت باید خواند و معنی چنین باشد این سه وظلماتی منکر عقل و سمع اند که
 نه دلائل عقلیه قبول میکنند نه دلائل نقلیه سمعیه قولم بشناکون اصل انکار از چه خواست و از آنکه کل را گونه
 گونه جزو است و اگر کسی گوید که جزو با همه منبعت و منشعب از یک کل و فرع از یک اصل است ظلمات نیست
 انکار و نوزان نیست و قرار از یک است گوئیم قولم جزو کل نه جزو و انبیت کل مدنی چو بوی کل که باشد جزو کل
 یعنی جزو گفتن بحسب اعتبار قریب و در امر ارج همه در حق علم و قدرت است و لا جزو حقیقی نیست و اصل را

حاصل آنکه نسبت بواسطه تعالی وجود جزو اعتبار نیست پس نسبت جزئیت منظر هر مثل جزئیت و کلیت
 بوی گل و گل باشد زیرا که بود مفهوم و حقیقه کل با خود است و جزو حقیقی کل است و منظر را در حقیقه هیچ شریک
 نیست یا آنکه همه آثار حقیقه آمده مثل جزئیت و کلیت لطیف سبزه و لطف گل و بانگ قمری و صوت بلبل زیرا که
 این کلیت و جزئیت بر سبیل مجاز است یعنی لطافت و خوشی سبزه و قمری نسبت با لطافت و خوشی گل و
 بلبل قلیل است از جهت حکم جزو دارد و در کلیت و جزئیت واجب و ممکن حقیقه هر دو یکجا است و نسبت
 بعض اعتبار بوجوب این تقریر بیت ثانی که متضمن است بر ذکر لطف سبزه و لطف گل و تحت منع باشد
 یعنی جزو با جزو کل نیست و در مثل بوی گل و در مثل لطف سبزه و اگر گفته شود که این بیت در تحت منع نیست
 برین تقدیر یعنی چنین باشد مثل بوی گل جزئیت حقیقی ندارد بلکه جزئیت اندر وی مجاز است مثل جزئیت
 لطف سبزه و لطف گل حاصل آنکه اگر جزو با جزو نیست با کل از وی حقیقه بودی انکار در اصل نمودی
 لیکن عقل بی تمیق این معنی را مسلم نمیدارد و لذا میفرماید قوله که شوم شوم شوم اشکال جواب دانش گان را
 کی تو انم و اد آب و یعنی طالبان حق را در منوی کنیم یا اشکال ترا جواب گوئیم قوله صبر کن کالصبر مشاج
 الفرج یعنی صبر کن تا زمانی که با کل رسی و توجه او در تو کار کند قوله فکر شیر و کور و دلهما پیشها و مراد
 فکر کرد پراگنده است که نور غیب بر و تافقه و مثل این فکر مانند شیر نابینا است که در پیشه دلهما و صیدگاه قلوب
 بعثت نابینا فی شکار نتواند که بهضم دارد و علت تو دیگر است میفرمایند که پرهنر از حق راس و او است
 چون طریقی احتمال برهنش گرفتی بهضم دارد و دیگر برای علت تو موجود داریم که آن شکست نفس است
 زیرا که بهضم در اصل لغت شکستن باشد قوله از یکی در وصف و یک را متحد و از یکی در هزل و از یکی در جد
 تمثیل را نه برای اتحاد ایشان وجه و اختلاف با من وجه است که مانند حرف مقطعات بود چه تمثیل است
 و بوجهی مختلف پس در دفع اشکال اغیار دخل است اگر باعتبار اختلاف و اشکالی است باعتبار دیگر
 قوله پس قیامت رو عرض اگر است عرض او خواهد که بازید و فرست یعنی از برای حکم اتحاد و اختلاف
 خلایق در قیامت عرض او صاف خواهد بود و حقیقت آنجا شکاف خواهد شد و ابیات آینده شعر است
 بر آنکه صاحب اعمال حسن از محاکم تجربه نگریند و هر که زشت کردار باشد از اندر پریز قوله یک نماید
 سنگ و یا قوت و زکات زیرا که زکات نه بر ماست و نه بر سنگ پس درین وصف سیلی هر دو برابر آید
 اما در لاف است و حساست قدر هر یک پیدا است قوله باغبان هم دارد و آنرا در خزان و لفظ هم افاده
 آن میکند که چنانچه در بهار میداند و مراد از باغبان شخص کامل که ناظر بر اعد و پیش از یوم تبی السرا
 از اسرار باطن هر کس آگاه است قوله هر ستاره بر فلک فروخته است شخص کامل ماه تمام است

و اشخاص دیگر که در مرتبه او نباشند ستارگان و ستارگان جزو ماه کامل قوله پس بگوید هر نقش و نگار
 شده شود یک همین آید بهر باز بر سر همان بحث رفت که قیامت روز جزا هست و از روز جزا هر که تپ
 و فرود از دیندیشد بلکه بگوش او این ندان و نقش و نگار میرسد که بهار قیامت مردک است قوله تا بود
 تابان شکوفه چون زره در کی کنند آن میو باید اگر به بعضی تاشگو نه نیزه میوه بار نه بند و انعقاد و در
 یا فکی انداز جمله های زره تشبیه کرد و از اینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تاشگسته شود
 حقیقه روح رخ نماید و بدون اندازنا سوت و صلح به عالم هر وقت و ملکوت و لاموت میسر نگردد و این
 بی تربیت مرشد کمر دست دهد انداز انتقال از ذکر رفیع و دست بزرگ فراینده رفیع صورت که بهر دست
 در صفت پیر و مطاوعت وی قوله بگوید که خدای عز و جل در وصف پیر خطاب بشیخ حسام الدین
 حسن است که کاغذ بردار و آنچه در وصف پیر میفرماید بگوید قوله که چه جسم نازک است از نور نیست
 لیک بی خورشید مارانور نیست یعنی از کثرت ریاضت اگر چه طاقت کنایه ثنوی ندارد لیکن
 تحمل خورشید نقای تو نور غیبی رخ نمی نماید و این از غایت اگر ام و نوازش هست که حضرت مولوی
 شیخ بود قوله که چه مصباح زجا به گشته و لیک سحر دل سر رشته در اشاره به صفای باطن شیخ است
 که مانند آگینه از فروغ تجلیات نورانی بود و لهذا میفرماید که دل سر رشته را یعنی خلاصه آنرا سحر دل سر در تویی
 سر رشته نظم ثنوی با سر رشته طبیعت و لهذا دارد قوله چون سر رشته بدست کام تست در های عقد
 از انعام تست در یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم ثنوی تویی قوله پیر را بکین و صین راه دان بدینی و خدمت
 باش اگر چه خطاب بشیخ حسام الدین است اما در الم است قوله پیر تائبان و خلفان تیر ماه یعنی میوه
 کمال معرفت بی تائیش آن تاب همسفر پیر تائبان صفت در هوای تیر ماه بشریت بخت نمیشود و قوله خلق ناند
 شب اند و پیراه بدینی محتاج اند و در فی ظلمات بشری به روشانی هدایت پیر قوله که کرده ام نعت جوان را
 نام پیر بگو حق پیر است آن را نام پیر میفرماید که میوه از پیر پیشوای معنویت که در هر سن مستحق تکیه است
 و آغاز نشاء عصری از وقتی است نه پیر بحسب سن قوله از نوراه ترورین ره بس ندید و دها بزنگ
 قوله از بنی بشت و ضلال ره روان و چه سان گردان بلیس بد روان و نظر برین حدیث دارد
 که عبد الله بن مسعود روایت کرد و گفت خط انوار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطم قال هذا سبیل
 ثم خطوا عن بعینه و عن شماله و قال هذا سبیل علی کل سبیل منها سلطان یدعو الله و قرأ و ان هذا صراط
 مستقیم فاتبوه الآية قوله استخوان پاشان به بین رموی شان از استخوان و مو آنرا گمراهی و
 ضلالت مقصود است قوله گردن خرگرسه بی راه کش از خرگرسه مار میخواند که سبیلش مستقیم است

جس نیست قوله شاد و هین پس آنکه خالفوا امر بشورت زمان از آنجست است که شاد و هین
 آنها علی کنند زیرا که خلاف حکم نقص کمال است قوله ان من لم یصن تالف به تحقیق کسی که مخالفت
 و عصیان و شاد و هین با انسان که و تالف شد قوله چون ایضاً عن سبیل الله و است و قال عز اسمه
 لا یبذل الله المومن لیسلمک عن سبیل الله قوله گفت پیغمبر علیه را کای علی و شیخ حقی پهلوان پرولی و خواجہ حسین
 خوارزمی آنچه در مقام مینویسد حاصلش آنست که امیر المومنین علی و اعلم عالم و مقتدای اولیا و بنی آدم است
 رسول خدا و اوست که در و خبر داد از آنچه بعد خوب آفتاب نبوت بر و وارد و شود از مصائب تا تحمل شد
 کند و طریق مصابت اختیار نماید و شجاعت و دلیر بر کار نظر یابد و در سایه نخل امید که ظل تربیت رسول الله
 باشد و آید و تاج عقل و سر خود باشد زیرا که عقل و سر آنجناب ذات حضرت محمد است و عاقلی که هیچ عاقلی
 او را از راه نتواند بر دین محمد مصطفی نیست و در سایه آن حائل بودن اخلاق که میا و را کار فرمودند است
 تا عجیب های شاد این بر خود گوید و کند و بدین وسیله مزید تقرب جوید بحضرت الله از سر داستان تا حاجی
 دیگر میفرماید قوله یا علی از جمله طاعات راه و برگزین تو سایه حاصل آید عین ذکر است و انیمه فی تحقیق
 و بیان فضیلت صبر است و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر میرد راگزیر نباشد و سوا این خواجہ
 خبر مینویسد که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین در حضرت امیر المومنین را ارشاد دیگر آنست
 نه بیان احتیاج حضرت رضی باتباع عاقل و دیگر چه همه کلام را اتباع او را واجب است و انقیاد او لازم
 پس درین وصیت مبالغه است در احتیاج طالب بصیبت پر حائل تم کلامه و داعی نام خرنوی مینویسد که
 درین حدیث تقرب الی الله بانواع العقل و السر واقع شده و مولانا قدس سره از عقل بعاقل انتقال و
 لازم نیست که از عاقل شخص دیگر خواسته شود فی عاقلی دیگر اگر شخص بعقل خود رسد نفس او در پناه عاقل است
 که او عاقل هم او باشد اما باید دانست که عاقل کل علی مرتفعه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده پس
 در حدیث اشارت است بآنکه عقل من راه بر نه بنقل از کتب او اهل چنانچه مر و نیست که امیر المومنین عمر رضی الله
 عنه نسخه از تورات پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آور و گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله تورات پس
 حضرت ساکت شد و حضرت عمر در ایستاد و آنرا میخواند چون تغییر بر روی مبارک آنسر و باز و دیگر گفت
 اعوذ بالله من غضبه و غضب رسولہ رضینا بالله ربنا و بالا اسلام دنیا و بخت دنیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود و الذی نفس محمد بیدی نوید و آله و سلم موسی فاتبعتوه و ترکتمونی فھلکم عن سواء السبیل و لو کان دنیا
 و ادراک بنوی لا یقتضی و چون علی عالم همه کتب او اهل بود حضرت رسالت اینیث با و فرمود که با وجود
 نور عقل مشکوٰۃ نبوت اثنا س نقل از کتب او اهل نکنند از کتب الداعی اما آنچه بخاطر فایده بسیار نیست

که در طاعات و عبادات در یا صافات حضرت امیر را قدم راسخ بود چنانچه مشهور است که هزار تنگبیر بر شیب از
آنحضرت می شنیدند از رسول صلوات الله علیه و آله حکم آفتاب را امیر کرده بتقلیل رساند و حکم کرد که بیدار بنی اولی
بالمؤمنین بن النعمان خود خوانده و فرمود که از همه اسباب قریب محبت و محبت من ترا بهتر بود و چنانچه حق تعالی
امیر کرد و حبیب خود را محبت قال یا ایها المذل تم اللیل الاقلیلا القعدة و انقص منه قلیلا و از حدیث و نقل القرآن
ترتیل در زمین ارشاد است جمیع طالبان را که بصحبت صاحب دلان و عاقلان توصل جویند فاعلم و بتقصیر
بعد از کلام در وصیت حضرت امیر خطاب مولوی طالبان سبیل استقامت طریق وصول و ارتقاء مدارج کمال
تلقین میفرمایند هر کسی در طاعتی بگذشتند و از اینجا تا آخر داستان همین ذکر است و اسرار الهادی الی الله
قولم دست حق میراند و بر بندش کند و ضمیرش را جمع بجان طفل قولم با کسی که هست از بیرون و در
مرد و انطایفه اند که در درون دارند و نه بیرون و اما هر که در روش اهل الدار است خواه حاضر باشد
خواه غایب و درون باشد یا بیرون مقبول است و حکایت قزوینی که برین خود صورت نقش میگرد
قولم این حکایت بشنوا صاحب بیان و در طریق عادت قزوینیان و بنا بر این حکایت بر آنست که مرد را با
که از بزم پیر سر نگرداند و شرکت را کار نفرماید مثل قزوینی که بر زخم سوزن تحمل نکرد و خواجہ حسین این داستان را
بر آن متفرع میگردد و آنکه همه کس بخلق و با خلاق مرقضوی که شیر خداست بی تحمل بر زخم شد اندام و صبر بر جرات
نیش نم دست نمیدهد و بجز آرزوی صفت شیر مردی بجای نیر سدنمای انیمنی با نراکت مثل سنای قزوینی
است که که بودی زن بکن شیرینی یعنی در کبود زدن شیری کاری خود بنا قولم طالع شیر است نقش
شیر زن و یعنی طالع اسد دارم قولم که دلم سستی گرفت از زخم کار و کار آلتی که آهمن تافته را از ان
بر دارند و انجام ارمودی است قولم مرد را فرمان برد خورشید و ابر یعنی هر که بیوت ارادت بهیر و
و سفلیات چه که علویات او را سحر شوند چنانچه باشاره حضرت امیر آفتاب برگشت قولم گفت حق در
آفتاب تخم بد تخم روش و تابان اینجام را از آفتاب تخم مر آنست که کجما کجما نازل شد قولم ذکر ترا و
که اعرن کفهم قال الله تعالی فی حکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت ترا و عن کفهم ذات الیمین و اذا غربت
تغمرهم ذات الشمال و هم فی فجوة منه می بینی توای محمد یعنی اگر در آن حمدی بودی میدیدی که آفتاب
در وقت طلوع میل کند از غار ایشان بسوی راست و در اوان غروب منقطع شود در طرف چپ تا بعد
شعاع آفتاب ایشان انجامت اصحاب گفت از ان بود که ایشان مردکان بودند از دنیا با اختیار خود
و زنگان و حضرت حق تعالی و بحقیقه توحید فعلی رسیده قولم چیست تعظیم خدا افراشتن یعنی تعظیم و
بزرگی خدا را آوردن خود را و توحید و تعظیم است قولم هست اینجمله خرابی از دو هست یکی هستی حقیقی که

خاصه حق است و آن در نظر بانیست نماید و دوم هستی مجازی که بحقیقه نیست و در نظر هست نیاید خرابی
و آفت در اعتقاد و علم و عمل همه از آنست که هر دو را حقیقی دانند و عقل مشوب بوسم و خیال حکم بر وجود
هستی موهوم کند بسبیل حقیقه و تربیت پر کامل و قبول ریاضات و تحمل مصائب و صبر بر بلایات
فجیات تصور هستی ماسوا را در رفع گردد و بداند و بدینکه هست یک نیست اما بی فزای سالک این مرتبه
دست ندهد و تا حصول اینغرض استقامت و آزار نیش از حق در رسد که اگر پر کامل در آنوقت نگاهبانی
کنند قدم مرید بلغز و چون شخص شد که آفت این راه در و بینی ست و خرابی در و دست دیدن بر طبق
این داستان می آید و درین داستان بعضی اسرار روح فرموده اند که بالفعل تعرض شرح آن
نشد و اگر خواست حق باشد و از باطن حضرت مولوی رخصت حاصل شود و حاشیه در نی مقام رتبه خود
در قصه شیر گرگ و روباه شکار رفته بود و قوله سخت بر بندند بانو قیدها یعنی بر پشتی
هم دیگر بار بر صیدها بر بندند و قید کنند قوله اینچنین شد از لشکر زمست است در لیک همه شد جماعت
چست یعنی شریف را با وضع مجالت غریب نیست شاه در میان لشکر و ماه در میان اختر و روح
در بدن و شمع در آنچنین می باشد قوله امر شاه و هم پیر را رسید و گرچه رایش را بنده لای مزید داشت
بکر می شد و هم فی الامر فاذا غرت فتوکل علی السدان العکب المتوکلین قوله فی ازان که جو چو زرب جوهر
شده ست یعنی هم ترا و شدن جو باز نه از راه شرافت جوهر جو باشد بلکه خیس بانغیس و ریزان
رفیق بتواند شد قوله هر که باشد و پر فی شیر خراب یعنی شیر جنگی قوله مجلس طمع هر دو شان در شیر زد
یعنی عکس صورت طمع گرگ و روباه و در خیال شیر منطبع شد قوله شیر دانست الطمع هار اسندند
یعنی حجت ساخت از برای تنبیه آن طامعان قوله طن تا نیست در اعطای من یعنی عطای من زیاده
از قسمت شما بود اگر خود را شریک من نمیدانید قوله طین با من طین السور را بگریم سر و عین
این آیه در شان مشرکین و منافقین است که خدا گمان بد بزند چون گرگ و روباه و در حق شیر بد گمان
شدند شیر طن آنها را طن کسانیکه بد گمان بخدا باشند سادی دیده آنها را طین با من طین السور خوانند
و شک نیست هر که در ماده شیر خدا بد گمان شود و نزد خدا عاصی شود و قوله مال دیا شد تبسم های حق
کرد ما را است و مغرور و خلق و انتقال از مجاز حقیقه و تبسم حق کنایه از مکر و غیرت آهی ست قوله
کان تبسم دام خود را بر کند و پس عنا و صحت دام گسترانیدن باشد و تبدل آن دام بر کندن در
استحسان شیر و گرگ قوله پیش من چون شیر پیش و ندید و ندید یعنی نظیر خیاچه گویندی ندید یعنی
در نظیر قوله کل شیء بالک الا وجهی چون نه در وجه او هستی مجبور و تصریح بطلب کرد که در جنب و جو و حقیقی

اثبات وجود ظل مجازی مضی خطا و طر از خلعت سلوک اهل عرفان و اوام فلما شد قوله زانکه در الاست او از
لا گذشته بدهر که در الاست او فانی نگشت بدهر که خود را در وجه باقی محو کرد و اضافات از نظر او برست
وصفات بشری از و زایل شد باقی باشد نه فانی آن زمان من و با گفتن از و نباشد که سمع و بصر و مجموع قوای
او را حق تصرفست و در قصه آن یاری که در یار سی یکوقت این قصه بنی بر تائید است
که از رسم و آیین هستی فانی امکانی باید گذشته قولم بر چنین خوانی مقام جام نیست و در بعضی نسخ لفظ
خوان میو است بمعنی خانه و خانمان که استحال آن در خانه و اسباب کنند ازین قبیل است قولم
نیست در غرر با جهل سم اعیاض و قال الله تعالی فی شان الکفار و لا یدخلون الجنة حتی یطهر الله قلوبهم
مرا دانست که دخول کفار در جنت مانند دلوچ شتر و در سوزن محال است و اینجا از شتر هستی موهوم مرا دانست
قولم دست حق باید مرا از ای فلان مگو بود و در هر محالی کن و کان یعنی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب
هستی است نه بد مگر بتائید الهی با عقل جزئی با وجود حیات فنا شدن را انکار کند و پروان این عقل این سخن
را از نظر لاف و انداد و این مرتبه در نظر منکرین محال آید لیکن ندانند که محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق
قادر است بر آنچه غیر او قادر نیست بر آن قولم که و ابرص چه باشد مرده نیز و قال سبحانه و تعالی و ابری
الاکمه و الابرص و احی الاموات باذن الله مقلوبه حضرت عیسی است که برای رفع توهم الوهیت
سیکونید با مر خدا اعیاء موی میکنم قولم زنده گرد و از فسون آن عزیز با عزیز اسم الهی خواسته و از فسون
تاثیر قدرت حق و اگر گنایه از عیسی باشد بهتر میشود قولم در کف ایجاد و منظر بود یعنی تواند که موجود نشود
قولم باز بیشک پیش از انما میرسد و آنچه از حق سوی جانها میرسد و آنچه از جانها بدلهما میرسد و آنچه
از دلهما بجلی با میرسد یعنی پیش از لشکری بای نشئه آنچه برای هر لشکری و کار است آماده میشود و مثلاً برای
لشکر اصلاات از برای غذا شیر و لیستان اصلاات پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکر تر واده و مراد
را از هر زمینی را ماده پیشتر تجویز شده و برای لشکری بوساطت اجل باز با غارت و چه شود و صورت جنای عمل
در قالی کرد از زشت و پسندیده اول نمودار میگردد و قولم اینست لشکری بای حق پیچد و مر از بی انگشتان لشکری
میرسد و باشد و این بیت بشرست بآیه و یا علم جنود ربک الاله و یا ای الاکبری للبشر و مراد از لشکری بای
و ضمیری راجع به جنم است پیشمان شدن استخص قولم رشته یکتا باشد غلط کم شد کونان بقوله
صاحب خانه است که چون هوای منی از سر تو بیرون شد رشته ما و تو یکی شد و همین حالت و در قرب
پند با حق تعالی قولم که آستانه مرادم را در خطوب و خطوب جمع خطب است و خطب از خطیر و کار بزرگ باشد
قولم اند و انبازان کافر را به بین مر هست در ظاهر خلاف آن و این مر و در فاشکن را اول تشبیه کرد

بکنند و ولاب که آن کند ممکنات را از عدم بسوی وجود میگردانند و کما ذکر که مال کار و تدریس
و در نظام هر مخالف یکدیگر همچنین امر کن بحسب اثر یک نیست و بحسب عبارت مرکب از دو حرف پس در صورت
تعداد است و اختلاف و در معنی اتحاد و امتیاز و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد همین حال است
که مسلک ایشان بحسب استعداد اعم متعدد و مقصد و مبدء استفاضه یکی باشد قوله سنگهای آسیاب آب پر
یعنی مستعان چون گوش بر اسرار نگردد و دل بفریبتم پس سنگها و آسیاب گنایه از شقیقین و آب بیرون غلبه
گشتن باشد قوله رفتن این آب فوق آسیاست یعنی آب عرفان که از منبع نبوت و ولایت بیخوش شدند و تر
از آنست که آسیای لفظ را بگشت آورد پس اینکه در دعوت و ارشاد مفیض مطلق آن آب را از آسیای تعلیم
بگردانند و بجای اصل که غلبه انبیا و اولیا است باز راند چنانچه میفرماید قوله چون شمار حاجت طاعتون نما
آب را و بجوی اصلی باز راند بجوی اصلی آب معرفت و لهای انبیا و اولیا است و لفظ بجز نیست از ان
منشعب گشته که برگرد تعلیم میرود و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب و ارشاد مشاعر و مدارک انبیا و اولیا با
گر دو و بجز از راهی حقایق پیوند و احتیاج بحرف و صوت نماند چنانچه خود میفرماید قوله میرود بی با ننگ و
انگاره را که کاند و بحرف میرود کلام بحرف و صوت کلام نفسی است نه آن نقوش اصوات و حروف که
آلات تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد نوعی است ساده از صور و بحرف صافی از کدر قوله سوی عرصه دو
پهنای عدم بدقتی که صلاحیت وجود دارد همه چیز در تحت آن مخفی است باعتبار عدم صور فعلیه تعبیر آن
بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی المطلق قوله دین خیال و هست یا بد و نواز از خیال مرتبه حفظ
صور در زمین و در هست مرتبه موجودات خارجی اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که بحسب
اثر و اکمال و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر از مرتبه است اضمین از و خواهد بود و اودع و اضمین مستفیض و
مستقیم است از اوسع چنانچه آیات آینده در بیان این مقصد است قوله تنگتر آمد خیالات از عدم بزرگ سبب
باشد خیال اسباب غم ای عدم المضاف زیرا که خیال مرتبه حفظ صور است و صورت در خیال از مرتبه
عدم مضاف که بالقوه اوست بالفعل آمده و سبب غم و هم جز خیال نخواهد بود که آدمی را صورتی در خیال
آید و بوجود آن یا فقدان آن مهموم و غمناک شود و این معنی از اضمین خیال که با وجود خیال آدمی بیایا مهموم
نمی تواند بود و در عدم نمیتواند بود و قوله باز هستی تنگتر گشت از خیال یعنی مرتبه موجود خارجی اعم از مجرد و
مادی اضمین از عالم خیال است زیرا که در خیال شخص مجمل را یکمال تصور میکنند و در خارج بواسطه آنکه هست
در دکنند یا موانع مرتفع نگردد و آن کمال یافت نشود و شل قمری که هلاک گردد و قوله باز هستی جهان حسن و نه ناگه
نیکتر آمد که زنا نیست تنگ بود چه در مرتبه هستی عام مجردات تنگ بود و در هستی نسی جز با آیات گنج قوله

حالت نیک است ترکیب و عدد و بجانب ترکیب و صفا می کشد و این بیت در بیان سبب ضیق مراتب که ذکر آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر جاقید ترکیب و صغر و عدد باشد نسبت به جانی که نباشد بلکه خواهد بود و قوله زان سنوی حس عالم تو چند و آن در گریخی خواهی بد آنجا نبه هر آن یعنی که جانی که کثرت کمتر باشد وحدت غالب بود و جانی که کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب پس در عالم حسن و رنگ که کثرت غالب است وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن سه که معنی صافی از کثرت یکبست بر ابا البیب کاف و نون کثرت در سخن عارض معنی شد و در داستان ادب که درون شیر گری را قواله فاشتم است ای گرگ پیر چون بودی مرده در پیش امیر یعنی این انتقام از قبیل انتقام فاشتمنا منم است قال جل سبحانه فاشتمنا ثم فاشتمنا هم فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا و کاذبون عندها خافین قولم تا که ما از حال آن گرگان پیش بهر چهره و بهر باش و اداریم خویش و اگر گرگان پیش امیر سالفه که مخالفت انبیا کرده اند و قواله است مرحومه زین روخوانان و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم امشی هذا امته مرحومه لیس حلیا عذاب فی الآخرة عذابها فی الدنیا الفتن و الزلازل و القتل یعنی اهل این امته چون تمر و درزند و از عذاب طغیان نمایند و بگو ازین سید خیر گری نشان شوند و آنچه فرمود که عذاب نیست در آخرت مرا و عذاب فخلد است و در بیان نشان دادن پادشاهان صوفیان را قواله نوح گفت اندر نصیحت قوم را و بر پدیزند از خدا آبرو عطا و کما اخبر عنه عن شانه یا قوم الی کم نذیر بین ان اعبدا و العبد و القوه و الطیمن و ذکر این دوستان نبی بر آنست که شل رو با پیش شیر ترک هستی در جناب حق ناگزیر است قواله صدمه را ان شیر بود اندر تنی و یعنی نه یک شیر بلکه چندین شیر در جناب بگیتن پنهان قواله چونکه خرمن باش عشره انداشت و اشاره بعشره زکوة که اگر ده یک مستحقین ندمند خرمن تلف شود و حق در گردن صاحب ماند قواله قوتم بگست چون انجا رسید چون تو انم کرد این سر را پدید یعنی از ذکر انتقام خوف بر تن غالب شد و قوت بیان این سر که زخم بر شتم بهتر باشد از زخم بر دل مانند بی نیاز است او ز غر و مغر و بوست و مغر و بفتح الیم و سکون العین المقطع بر قواله هر شکار و هر کرمانی که هست و از شکار امور کسبی و از کرمانات و بهی و عطای مراد است قواله پیش سحبان پس نگهدارید دل و از سحبان باعتبار مغر و بهی ذات حق فو است از قبیل اطلاق مصدر و اراده اسم فاعل یعنی ذات مقدس و مغر قواله مومنی او مومنی تو نیکیان و در میان هر دو فرقی بیکران یعنی صفتی مومنی آن مومن که نقشبندی غیبی را آئینه شده صفت مومنی است اما از ان تا این تفاوت بسیار است که با حقیقت ایمان رسیده و ترا بوی از حقیقت نرسیده چون بالا ذکر یافت که مومن آئینه باشد مومن را این داستان را به کیمیت تأیید آورده که سلطان طین ناصیه از برای حفظ دولت و این صوفیان

صافی لایکای آئینه در مقابل جاسید او ند و دوستان حضرت یوسف نیز بخت همین بدعاست که روی خوب
 را آئینه با جار در کار باشد لیکن این بنوارا شبیه عارض میشود که صوفیان سلطان وقت خود اند قیام و تقو و
 ایشان در مجالس سلاطین مگر با مآلی باشد قوله زانکه دل پیلوی چپ باشد بنید و پس ایستادن پیلوان
 قوت دل بفراید قوله زانکه علم شبت و خط آندست راست و کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم حکمت
 بهینه پس حکم مناسب اهل قلم را بطرف راست جاسید بنده قوله حاجیان این صوفیان اند ای سپر و زبر که
 حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشد همچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی قوله صیقل
 جان آمد از تقوی القلوب و اشاره بآیه و من یظلم شعرا الله فانه من تقوی القلوب و تقوی القلوب ترسیدن
 از موجبات عقاب آمدن همان پیش پو صف علیہ السلام قوله بر همه زنجیر سازان میر بود
 مقوله حضرت یوسف است که از زنجیر سازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاست
 ماهی کاستن ماه برای افزونی باشد و منزل برای ترقی قوله نور چشم و دل شده بنید و گرفتن در دست
 مابرای کل احوال باشد یا مخرج کل نور چشم بفراید و مخرج دل را قوت دهد قوله گشت عقل و فهم و جان
 پوششند یعنی مادیات لطیف میشود تا بجای که با نیت میرسد قوله یحب الزراع آمد باز گشت و وقتیکه
 جان بعشق آتی محوشد نهایت ترقی رسید و تشبیه یحب الزراع که ذکر این آیه بالا تقدیم یافته و در ماه
 او درست آید قوله بار انجا چون سخن او محوشد و انجا این بیت در اکثر شتو میانیست و اگر نباشد ربط بهتر
 میشود و بر تقدیریکه باشد ان عشق که در بیت بالا واقع است محبت حق مراد باید داشت تا ترقی حاصل شود
 یعنی جانی که سخن محوشد و حق محوشد و دانست که محو و عشق کیست همین دانش بصحو موسوم شده
 پس حاصل این ابیات آن باشد که آن به ترتیب مراتب جان شدید از ان مراتب جان متفاوت اند
 بعضی جانها در شکر ایدی ماند و بعضی جانها از شکر بار داشت و بصحو پیوست و آن روح مقدس انبیا است
 که اهل صحو اند و کار عالمی از ایشان بصلاح انجامید و از همین صلاح بعضی را ترقی نصیب شده که ترقی
 فلاح منظر رسیده اند یعنی و جدا در حق آنها تقدیر دیده و حاصل فردا امر و بر داشته اند چنانچه پیوسته
 قوله عالمی را از ان صلاح آید ثم قوم دیگر را فلاح منظر بر آن قوم حضرت صوفیه علیهم الرضوان
 اند و مجلسی که و ر و ادیای حق باشند و بشوی سید خود از که و رت خطرات و نیازمند جناب بزرگوار
 باش و بعضی حق نرسی جز لطیف انخفصات و قوله مجتهد نا و فرادی میبند و هم بد انسان که خلقتا کم که ادا
 اشاره بآیه و لقد مجتهدنا فرادی کما خلقتا کم اول مرة و ترقتم باخولنا کم و را و لکرم بدستی که آمدید بصوبی
 ما تنها چنانچه آفریده بودیم شمار اول بار در رحم مادر سر و پا برهنه و گذاشتند انچه عطا داده بودیم پس شبت

خود یعنی پیش نرسد و بدو نه با خود آورد و قوله با امید باز گشتن تان نبود و در حده امر و زیابطل تان نخود
 اشارت بآیه بل زعمتم ان لن نجعلکم موه قوله شوق لیل النوم مما یجوعون و باش از اسرار ان هم یستغفرون
 اشاره بآیه کانو قلیل من اللیل بای جوعون و بالاسرار هم یستغفرون اندکی از شب خواب کردند یعنی بعبادت
 مشغول بودند و با وجود خواب اندک و طاعت بسیار سحر با استغفار و طلب آمرزش میکردند بر آن وجه که گویا
 شب در جرم گذرانیده اند یعنی بعمل خود مجیب نبودند و در جهان چون رحم بیرون روی و اشاره بآیه
 قانی یحکم لکم فی ملکوت السموات من الم یولد مرتین نزد صوفیه مقرر است قوله انکما ارض الله و اسع گفته اند
 اشاره بکرمه یا حیادی الذین آمنوا ان ارضی و اسع قایای ناعجودن عرض مولوی تاویل از نص است
 یعنی از ارض عالم امر را و است نه این ارض که با نیمه وسعت در نظر اهل اعدا از پشت ناحیه تنگ تینیا
 قوله چونکه محمول نه حاصل وقت خواب و ماندگی رشت و شدی بی رنج و تاب و یعنی کسیکه در خواب بنید
 مسانه بعدی کرده یا در اشغله بردارد و از جای بجای بردارد و بجزکت اعضا رفته باشد پس محمول
 باشد که تعب ندارد و حاصل که تعب دارد و انبیا و اولیا را اینحال تعطیل حواس ظاهر دست میدهند که حواس
 ایشان نورانی گشت و از ضیق عالم خلق بسعت عالم امر افتادند چنانچه اصحاب گفت در خواب بودند و
 بخود حق تعالی ایشان را تعجب میداد و همچنین انبیا و اولیا از ذات الیمین که فعل پسندیده و حسن باشد از
 ذات الشمال که شغل حفظ بدن باشد بسبب و دام استغراق آگاه نباشند قوله که گرتوبنی شان بدشواری
 و درون بد نیست شان خوبی و لاجرم بخیرون و اشاره بکرمه الا ان اولیا و اسد لا خوف علیهم و لا هم یخربون
 و شان خدا را ترس نیست و دنیا از کاره و شداید و در قیامت از عذاب نباشند و هنگام قوله و دی این
 این هر دو کار انبیا و پیغمبرین هر دو ایشان چون صدا و این بیت در اکثر شریانیست اخلاقی نیاید و بر تقدیر یک
 اخلاقی نباشد معنی چنین خواهد بود که این هر دو کار از مردم دیگر هم غیاب جاری میشود و آنها زیاده بخیر اند ازین
 هر دو کار اما بخیر مردم از غفلت و گمراهی و پیغمبری انبیا و اولیا از حیرت و آگاهی پس هر که کامل است و با گاهی
 رسیده مانند کوه از خود صدرا ندارد و قوله پیش تو آرم چون نور سینه یعنی آئینه مصطفی چون نور سینه اهل صفا
 قوله تا جوینی روی خود یاد کنم کنی بدینی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی و ازین مشاهد مرایا
 آوری قوله خوب را آئینه باشد شغل بدینی مشغولی خوابان بآئینه پیش از اشتغال دیگر است قوله
 آئینه هستی چه باشد نیستی و انتقال کرد از صورت یعنی یکم ان ادب جمیل بحیب انجبال کبریا و انجبر آئینه
 هیچ بدیه نشاید و آئینه هستی نیستی باشد زیرا که خدا از ضد پیدا شود قوله هر آنکه نیستی یا لوده کیست یا لوده
 که از حق وصفان کردن قوله چونکه جامه نیست و وزیده بود و بدینی جامه ناد و خسته آئینه کمال نمائی خیا

باشد که نقص نافذ و ننگی دارد و هر جا که نقص یافته شود آئینه کمال باشد قوله تا تازشیده همین باید جنبه
 با سیم و سکون و ال تنه درخت جذوع بالضم جمع قوله تا تو این معجمی بیرون شود و عبا اللفظ
 گوید شوم آنطاعتی که بجنب و ریای کند بنده آن معصیت که مرا بعد آورد و قوله تا که ندارد که صحبت یافت
 پر تو هر چه بر آنجا یافت است یعنی بداند و اعتقاد کند کسی صحبت یافته که صحبت پر تو هر چه است صحبت
 عبارة از انقطاع اخلاق زمیمه است که بتدبیر پیر میرد حاصل شود قوله آن زپر تو دان بدان از
 اصل خویش به باید که مرید هر کمالی حاصل کند پرتوی و انداز کمال پیر چنانچه پیر کمال خود را پرتو دانند
 صفات حق جل و علا قوله پیش از عثمان یکی نساخت بود و بعضی گویند عبدالعزیز سعد بود و بعضی سیله
 کذاب را گویند قوله عین الکلمت بفرمودی رسول را زینقدر گمراه شد آن بوالفعل بول بول در شرح این مقدم
 چنین است که بعد نزول آیه و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار کین ثم خلقنا
 النطفه خلقه ثم خلقنا العلقه ثم خلقنا المصغره ثم خلقنا العظام ثم انشأناه خلقا اخر چون
 سید عالم آیه را باینجا رسانید پرتو وحی بر کاتب زد و گفت عتبار که الله الحسن الخالقین حضرت فرمود
 که اکتب ای معنی باعث عجب کاتب گردید و مرتد شد قوله پرتو اندیشه اش ز بر رسول یعنی خیال
 فاسد او که من محل وحی ام بر حضرت ظاهر شد قوله اینچنین آب سیه نکلشوده یعنی اگر باطن تو چشیده
 انوار خدایی بودی ظلمت قلب که آب سیاه کنایه از انست از انچه بیرون نیامدی قوله چون در آید تن
 سر را در بود و سر در بودن سلب شدن آن حالت باشد اگر کاتب مرید سیله باشد که مرید بود و در
 سرگشته شدن او دست به تیغ خالده بن ولید قوله گفت اخلا لا فیم به مقیمون نیست آن اخلال بر ازل
 خلقهم سدا فاعشیا هم می نه بیند بند را پیش و پس او بر قال الله تعالی انا جعلنا فی اعناقهم افلا لا یقین
 الی الا و فانهم مقیمون و جعلنا من بین یدیم سدا و من خلفهم سدا فاعشیا هم فیم لایمصرفون بدینیکه کردیم در گردن
 ایشان خلها پس انفلاد پیوسته شد بر زندان ها و نمیلند از دکه سر بجهانند پس ایشان سرحد هوا مانده گان اند و
 پیش چشم ایشان بر دافرد گرد آشتیم تا حق نه بیند با سدا نه بیند و حضرت مولوی لایمصرفون را به ندید
 سدا تقصیر کرده اند قوله رنگ صحرا دارد آن سدا یک خواست بر او نمیدانند که آن سدا قضا است اشد سدا
 روی شهادت هر شد تو سدا گفت مرشد است یعنی سدا نمی که بحسب قضای آتی واقع است نیگذازد
 که سدا خود در یابند از نجات پندارند که مثل صحرا کشاد سدا می ندارند پس سدا مانع او را که سدا است و آنچه
 این معجز بان آنرا شهادت خود پنداشتند اند که شهادت است بلکه سدا دیدار شهادت را شهادت تصور کرده اند و چنین
 سه مقال مرشد امر شد میداند قوله ای بسا آنکار را سودای دین به بندشان ناموس کبر آن و این

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قناده روایت میکنند که از قوم بعضی رجال از اصحاب شرک و اهل اوثان بودند حکایت کردند که سب و غول در اسلام آن باشد که با طائفه میوه و مقالمه میگردیدیم و در دستشاح یعنی طلب نصرة بر ما میگفتند اللهم النصرنا بالبنی المبعوث فی آخر الزمان الذی لفته وصفته فی التوراة چون خاتم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد ما را پیروی هلام دعوت کرد ما با اجابت دعوت و قبول ایمان قیام نمودیم یهودان از روی کبر و افتخار برود و استکبار برخاستند حضرت آتی در شان ما و ایشان دخی فرستاد از یهودا قعه خبر داد و حیث قال و لما جاءهم کتاب من عند الله صدق لما سمعتم و كانوا من قبل لیستقون صلی الذین کفر و لما جاءهم ما عرفوا کفر و اینه فلفته الله علی الکافرین و ازین قبیل کبر و حسد و ناموس بسا نفوس راست میفت گردانیده دیده را نهی بر دوخته و در آتش حرمان سوخته است یک تیر سم که نومییدی و دیر بر میگویی و سدی که از تنگناست پیرونی نیست و میباید اگر بشیر و بسط آن و تفصیل محبت قضا و قدر تلم بگردانیم ملاحظه آنست که طبقات انام از وصول بمقصد نومیید شوند و دست از سلوک باز دارند پس اجمال او الحق کامل را ذکر این مسئله بمقام ناری و غیر و تضرع و عجز و سست رسانند و کوه اندیش را از سعی کار محروم گردانند آبی طیبی سنج ناسور کن مراد از ناسور کن عجب پنهانست که در هر کس هست قوله عکس حکمت آن سعی را یاده کرد و خود همین تا بر نیارد از تو گردیدگی از اسباب ظهور عجب بر تو حکمت است که بواسطه بدول نمیرند شخصی پیدا کرد که آن حکمت از دست و در عجب می افتد و هلاک میگردد و برخلاف انبیا و اولیا که ایشان مظاہر حکمت آبی زانند و من بفضایض و حکمت را منسوب بالافا کنند حکمت کنند از آفت عجب وجودی سالم مانند قوله صد هزاران آیه کین عاریتی یعنی بر تو حکمت که بطیف ابدال و اهل کمال است قوله خویش را و اصل نبیند در سماح یکسر اول نفع و سفره تقریض است هر صومعه داران سعی که سفره پسین کنند و خود را مضیض و منعم و مفضل دانند پس بجا که باید ترک کرد تا بسکون در رسید یکروز مردی سیالک هر منزل که رسد آنرا طی کرده قدم پیش گذارد تا بمقصد رسید قوله غنچ و ناز می نگنجد در جهان و غنچ بر وزن رنج ناز و کرشمه باشد و بضم اول نیز بهیچ آمده قوله تا که چون در کو ریاری است کنند یعنی آوازه تهنیت و تکفین و تدفین بجایارند یا نیارند بر تو ابدال بر جان من است اندر ابدال اهل الله مطلق خواسته یا مفت تن از اولیا که بر طبق و قدم ابراهیم صلی الله علیه و آله باشد و چون یکی از ان هفت از عالم نقل کنند چه تو معنی خود چراغ دیگر را که قابل مرتبه او باشد روشن کنند و بر تقدیر ابدال اطلاق این اسم از جهت آنست که صفات بشری بسبب گشته بصفا تعالی و بر تقدیر ثانی بنابر آنکه آن طائفه را فاضلت نظر رسیده از دیگران و هر یکی بدل گشته از دیگری و باین اعتبار ابدال لقب شده بلکه در ماده هفت تن هر دو و جمیع پیشود قوله جان جان چون واکشد پا از جان و نظر اهل انصار

جان جان گفته زیر که نظر تربیت ایشان با جان جان کار کند که جان با بدن کرده پس چنانچه بدن بجان
 زنده است جان از پر تو نگاه اولیا زنده باشد قوه هم سر از ان روی نهم من بزمین بد تا گواه من بود
 در یوم دین در بط این بیت با قبل چنین می شود که چون بر تو ابدال بر جان من تافته جان من سر سجد را
 در یافته و این معنی را فهم کرده که هر بار که زمین بکلم پروردگار از کردار خوب و زشت بندگان خبردار است
 و بر اطاعت مطیع و عصیان حاصی گواهی خواهد داد و بر او استیادت زمین بسندی آرد از آیه قرآنی میگوید
 قوه هم یوم دین که زلزله است زلزله این زمین باشد گواه حال ما که تو حدت جبره اخبار ما در سخن آید زمین
 و ما را بهر حال اید تعالی اذ از زلزله الارض زلزله الهی چون جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقرر است
 ایضا قال یومئذ تحدث اخبار ما عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هذه الایة و قال
 ما تدرون ما اخبارها قالوا الله و رسوله علم قال فان اخبار ما ان تشهد علی کل عبد و امته بما عمل علی ظهرها یا ان تقول
 عمل کذا و کذا و کذا و الله الامام احمد و ابو یسعی الترمذی شرح قولهم فلسفی گویند معقولات دون عقل از
 دلیل میماند برون هم میفرماید که فلسفی سخن از معقولات می گوید و حال آنکه عقل از دین طلب که حقیقت است
 بیرون میماند و قدم اندرون نیست و اندک داشت مگر بتائید نورانی که انبیا و اولیایان مؤید شده قولهم فلسفی
 منکر شود در فکر ذهن ما گوید و سر را بران دیوار زن یعنی فلاسفه سرگردان افکار و فتنون و شبهات و شکوک
 اند پس چگونه به یقینات انبیا و اولیا و ورثه ایشان توانند رسید مثلاً فلسفی گوید که نطق مخصوص انسان است
 و جمادات را نطق نیست زیرا که نطق خاصه حیات و عقل باشد عقل در جمادات نیست نطق ناچار نباشد و اگر عقل و
 حیاتی و جمادی بودی که موجب نطق شدی حواس با دراک کردی پس نطق جماد معقول نیست اما اندانند که چنانچه
 حیوانا حواس است و انسان را زیاده بران عقلی همچنین انبیا و اولیا را زیاده بر حواس و عقول عامه آنرا در
 نیایا بد چون فهم فلسفی که ابرار نطقاً الهی از فی النطق کل شیء میسر شد مگر قدرت آتی است گوید که پر تو سودا
 خلق قولهم پس حیالات آورد در رانی خلق یعنی فلاسفه گویند که تصور نطق از جمادات استماع آن از سودا
 و خیال فاسد است و حال آنکه این اعتقاد از پر تو فساد و کفر فلسفی است قولهم فلسفی هر دیوار منکر شود و
 در هماندم سخره دیوی بود و فلسفی گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارند در هماندم که برین قول خود سخره
 سخره دیو است یعنی سخره شیطان است قولهم که ندیدی دیو را خود را به بین بری جنون نبود و بدی بر چنین بر
 میفرماید که ای فلسفی اگر شیطان را ندیده خود را به بین که قدم بر قدم شیطان داری چه اصل و انکار از شیطان
 اگر شیطان نباشی انکار چنین تو را رخ نباشد و این گنایه از آنست که آثار ظلمت و فسادات قلب در ناصیه
 سنگران مرئی میشود قولهم هر که در دل شک و یحیانی است به یحیانی آنست که از تصدیق انبیا سیر پیچیده شود

قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَقَوْلِهِمْ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَقَوْلِهِمْ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 انسان را از دانی داشته اما نفس سرکش عقول ضعیفه را در طوایف اندازد و پس از آنکه نگاه آن
 نفس متعرق از عیب شمایرون کند و حریف پیروان او نمیتواند هر که او را برگ این ایمان بود قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا
 از بیم آن که زان بود یعنی مومن مطمئن نمیشد و از خوف روان ایمان بر خود می لرزد قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا
 زان خندیده بد که تو خود را نیک دم دیده چون کند جان باز گوید پستین بچند و او بلا بر آید ز اهل دین در
 یعنی طعن بر دیگران بواسطه آن میرنی که خود را بی شبهه انگاشته و از کجا که شبهه پوشیده نداری که اگر امروز
 بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جان را پستین بود اک منقلب شو و بگویم کشف خاک فضا که بقدر الیوم حدید حال
 هر کس معلوم شود که با و اینهمه مخفی بود یا نبود قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا هرگز نماند ان شده است یعنی امروز در کمال
 تقلید هزار ایمان که قلب است بر متاع دیگران میخندد قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا او امیر المومنین و ابدال بودن
 ابلیس آنست که جنسیت او بخصال ملکی تبدیل یافته بود و امیر المومنین بودنش آنکه فرمان ده بود و بر ملائکه
 که لا یعصون الا امرهم و یفعلون یا یومرون و نشان آنها و او است قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا رسوا همچو سرگشت
 داشت و آفتاب که بر سر کین تافت بوی بدنتش میشود بلعم با عور را و حاکم کردن موسی علیه السلام
 قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا همان در سینه شد مانند حسیه زمان بلعم با عور را و حاکم ابی اسرائیل بود و بگویم موسی
 بر موسی و حاکم کرد و آن دعا بر و فرود آمد سرایه ملکوت او همسری با موسی بود و با کماله از خود محاصره
 کردن قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا بر چرخ را بسوی شهر برد و بر چرخ دم گدازان کوهی که آنرا به ترکی قطاس خوانند این نشان
 خف و قذف و صاعقه قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا خرف نفس ناطقه مفهوم این آیه است فاعلا اخذنا بنیة منهم من اسلمنا
 علیه حاصبا و منهم من اخذنا و منهم من خففنا بالارض و منهم من اخذنا و چندین عذاب بر منکران بواسطه
 غر و نفاس نفس ناطقه قدسیه هر یک از انبیا بود قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا از انبیا بود قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا از انبیا بود
 میتو انخواند و معنی ظاهر است قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا عقل جزوی هوش بود اما ترند بر ترند است و شیب و معنی انفس و انفس
 نیز آمده قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا حرمه مستنقذه و قال الله تعالی کانتم حرمه مستنقذه فرت من قسوة کویا ایشان خدا
 و متشی اندر میدگان که گرفته باشند از شیبه یا از صیاد قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا گشت از هر صلاح یعنی هر یک که صلا
 بار برداشتن دارد و اهل بیت کشتن نمیدارد و میشود قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا که چرخ را و دانش را بر نبود و یعنی تیغی که از جوش
 زجر کند اگر چه با جبر نبود پس از جبر و صفت دانش بود و اما الله تعالی که آهش و دود است معذرت داشت
 و آنکه زاجر فرزند مراد است یعنی جامع عقل را جبر خود نداشت قَوْلُهُ لَمْ يَكُنْ رَافِعًا چو وحشی شد از اندام آدمی

کی بود معذوری یا برسی یا یدری که از نفی قیه من روی در و دیده شد و سبی یعنی نامدار باشد و قوله
 همچو و حتی پیش نشاب و رماح یعنی تیر و نیزه و قوله با عقلی کور مد از عقل عقل های انبیا و اولیا و در شیخ
 ایشان در علم و عمل که از ادراک ملائکه ادراک ایشان بیشتر رفته و لطیف تر شده اگر ملائکه بنابر عقل از ایشان
 عقل عقلمند اعتماد کردن هاروت و ماروت و قوله همچو هاروت و ماروت شهریه به از نظر خود بود
 زهر آلود تیر بدین و دملک بر قدس خویش اعتماد نکنند و ندانستند چنانچه عقل را عقل دیگر است مافوق قدس
 ایشان قدس دیگر هم می باشد که خاصه حضرت انسان است و بسبب اعتماد و تصور کردند قوله رحم کرد اینچ
 تواند توت بماند و بلند بفتح میم و ضم لام یعنی لاف و گذاشت و نیز سخن کرد نبود و در زیر لب از غایت خشم
 و آنرا اثر کیدن نیز گویند قوله پیش منتهی چیست صورت بس زبون در اینجا تا آخر داستان و در فکر است
 که هر موجودی از موجودات در حرکات و سکنات و خاصیات و تاثیرات تابع معنی خویش است چنانچه قالب
 جان و دل است و جان و دل نیز حکم القلب بین الصبغین من اصابع الرحمان بی فرمان آتی کار نمیکند از که باشد
 جز رجا بر هوس ایر و روح گاه همیشه میکند گاهی و دال به گاه صلحش میکند گاهی جدال یعنی روح که
 کار فرمای انفاس است گاه او را جمیع میکند و گاه حی و گاه دال زیرا که نفس هوای است متوج به هر حوسه
 که تعلق گیرد و بر هر مخزجی که اعتماد کند عین آخر و مخرج شود و همین حال است انفاس را در صلح و جدال
 و همین را در دفتر ثالث حضرت مولوی واضح تر برشته نظم کشیده اند چند بیت از آن دارد و شده از جهت
 استشهاد قوله جنبش و نفس که در لب است و تابع تصرف جان و قالب است به گاه ذم را مدح پیغامی کنند
 گاه ذم را همچو دشنامی کنند به ذم نمیکرد و سخن بی لطف و قهر و بگر و هی شهید بر قومیت زهر بد گفت یعنی
 بود از شیخ وین بدیگر معنیهای رب العالمین به مصرع ثانی صفت شیخ است و از شیخ بغدادی مراد است
 و قائل یعنی کس بسیار می هست به شیخ صدر الدین قوتوی و چه شیخ محی الدین حرلی و چه شیخ کمال الدین
 عبدالرزاق کاشی و چه شیخ شمس الدین داود و قیصری همه در شرح انبیکلام بسط تمام کرده اند و نیزه ایشان
 موجودات کلمات و معنی کلمات و احدیت ذات چنانچه اعیان ثابته را حروف حالات و سائر موجودات
 را حروف ساکنات گویند قوله چونکه ساکن خواهد شد که از مراد ما یکسر اول کوشیدن و یعنی برابری
 کردن با کسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان گوش مراد است قوله چون کشتی از ساحلش در هیچ گاه
 آن کند با او که آتش با گیاه یعنی وجود فانی بتابد بخود باقی کند باقی یقینیه قصه هاروت و ماروت
 قوله در سپه کاران افضل شکرند به فضل غفلت کرده قوله چون زلب چنان کمان های گران
 کسی که مراد است و شنوانی ندارد از لب جنبانی هر کس موافق قیاس خود کمائی می برد و غالب آنست که قیاس

که بر غلط باشد بعبادت رفتن که بجای نه هم مسایه رنجور قوله من نگویم شکر چه کردی ابا بفتح اول
اگر خوانده شود عربی باشد ای پدر اگر بکسر اول خوانند فارسی بود یعنی ناخورش قوله فا تقوا النار التي
او قد تم بدانکم فی المعصية زد و تم بد پر پیروز از آتشی که خود افروخته آید و در معصیت افزوده آید یعنی هر کس
بقیاس خود عمل کند پندار که در آن عمل ثوابی انداخته و نداند که برای جان خود آتشی افروخته پس از قیاس
خدا باید کرد قوله اصل آنکه لم تقبل باقتا و خواهی عالم صلوات الله علیه و سلم صلی صاحب ریاء فرمود قسم فیصل
فانک لم تقبل بتهکرت او را با عاده نماز حکم کرد و آنرا بیانی خلاصه این را فرمود قوله آمد اندر هر نمازی اهدنا یعنی
قدم نماز گذار بر بر بربط مستقیم است که عبارت از ملت اسلام باشد پس معنی اهدنا الصراط المستقیم چه باشد یعنی
دوام و ثبات است بر آن راه راست حضرت مولوی میفرمایند معنی اهدنا آنست که عمل مقرون با خلاص و اندر ریاضات
باشد قوله که قیاس تو شود و ریش کن بد ریش بجرای باید نمود که هر می موافق نمید و جراح مرشد کامل است
هر که بقیاس خود و هر هم بند ریش او کند نشود یعنی ناسودگر و قوله اندران وحی که هست از حد فردن بد یعنی
وحی آتی از حد و در عقول ضعیفه بدون باشد قوله و انکه گوش خبیث گیر تو که است و گوش خبیث گیر خبیث
پذیرا اذن و اعیه است و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد نزول آیه لجمها لکم مذکرة و تیهما اذن
و اعیه هر دو گوش مبارک سیدالاصحاب و دست قدر قدرت خود گرفت و فرمود اذن و اعیه قوله
گفت نار از خاک بیشک بهتر است و اشاره بآیه خلقت من نار و خلقت من طین قوله پس قیاس فرج جبرائیل
کینیم و از خلقت ما ز نور و شینیم و مقوله البیس که میگوید آدم فرج است و اصل او از خاک و خاک چون تیره است
قیاس آنست که مخلوق از و نیز تیره باشد و نار روشن است پس مخلوق از و نیز روشن باشد قوله گفت حق سنی
بلکه از اسباب شد و زهد و تقوی فضل را محراب شد و مصرع اول مضمون این آیه است فاذا ففخ فی العصور فلما انشا
بینهم یومئذ و لا یتسارون و نیز مطابق است بمضمون حدیث نبوی که فرمود یا فاطمة لا تخلی علی آنک بنت رسول الله
علی علی و مصرع ثانی مضمون این آیه آن اگر کم عند الله التفتک قوله پوران بوجهل مومن متدعیان بد پوران نوح نبی
از گریان بد پوران بوجهل حکمران رضی الله عنه پوران کفان که حق تعالی در داده او فرموده انه لیس من الملک
عمل غیر صالح قوله این قیاسات و تحری روزا بر بد یا شب مقبله را کرده است خبر بد یعنی راه صواب جستن
قیله روزا بر است یا شب ظلماتی اقبال بحر م و در نورانی پس قیاس و تحری را درین دو هنگام نسبت بقوله
چیزی اختیاری روا سن نام دیگر قوله مر فیالی محض را ذاتی کنی یعنی خیال بی اصل را اصلی قرار داده و حق
برای آن پیدا کنی قوله کاتب آنوی زان آواز مرغ و از آواز مرغ نزول وحی مراد است قوله انهم بید باهم
نخن الصافون و لفظ از هم متعلق است بکلمه فزون که در مصرع اولی واقع است و نحن الصافون اشاره

بآیه را تا نحن الصبا فون وانا نحن المسجون که مقوله ملائکه است قوله بدی ایذ زمانم لعید یعنی هاروت وماروت
اگر چه بظاهر اعتراف بجز خود و اقرار بر قدرت الهی نمیدهند اما در باطن آنها مکر و زبده که اندام بدی نمی آید نیک
بندگانیستم قوله بس هیچکند کای ارکانیان دای آفریدگان از عناصر راجعه قوله تا شومم هجره دور زمان و هجره
نوباده قوله انقیاس حال گردون بر زمین در راست ناید فرق دارد در کمین یعنی قیاس هاروت وماروت
قیاس مع الفارق دارد و بر بیان آنکه حال خود و مستی خود و بشنو الفاظ حکیم پرده آبی نمده
وان و مراد ازان حکیم سنائی است در ربط این داستان با قبل بدین خط است که چنانچه زمین را بر آسمان
قیاس کردن روا نباشد سرستی را بنا محرم در میان آوردن جائز نباشد قوله گفت دنیا هو و لعب است
شماره قال جل سبحانه و ما بهذی حیوة الدنیا الا هو و لعب قوله لی زکوة روح کی باشد زکی مذکوره روح تکمیل
دیگر آن باشد چون جماع طفل دان این شوقی شوق میل طبایع باور مختلفه قیاسیه باشد که مانند جماع اطفال
فی الحقیقه جماع نیست و صوره جماع دارد و قوله خنک خلجان همچو خنک کودکان در اول شوق اطفال
را بیان نموده حقیقه است احوال میفرماید که عقب شان نیز اصلی ندارد یعنی نیالات اهل دنیا و اخلاقات
اینها هر دو فاسد است و حاملند و خود در جهل افرشته در اکاب و محمول بر ایند شسته یعنی طفل که بر نی سوار
حالی فی است نه محمول خیال میکند همچنین حاملان رسوم بر مرکب و هم و قیاس که بمنزله نه و گوشه دامن است
سوار شده پندارند که بر براق و لؤلؤ سوارند قوله تا روزیکه محمولان حق بدین جمیع که لطف الهی آنها
را بر داشته قوله یخرج الروح الیه و الماک من عروج الروح بهیتر لفلک اشاره بآیه تعویذ الملائک
و الروح الیه فی یوم کان مقداره شصت و نه سال و در فرشتگان و جبرئیل یسوی موضعی که خدا
میفرماید روزی که هست اندازه آن پنج هزار سال از سالهای دنیا و حضرت مولوی از روح روح
انسانی فرموده میفرماید که روح محمولان حق بقرب حق تعالی می شتابند و انلاک را بجنبش می آرند و قوله
اغلب الظن فی ترجیح ذالک فالب تر از وطن آنست که ترجیح کی طرف باشد بر طرف اما جرمی در کار نیست
نیست باشد بر خلاف آفتاب یعنی که آنجا هیچکس را مجال جدال نیست و کسی نگوید که آفتاب آنجا نیست همچو فی
دان مرکب کودک با ملاک تنبیه است یعنی آگاه باشد قوله علم اهل اهل دل حال شان با علم اهل اهل تن
احوال شان بدین اهل دل با علم سوارند و اهل تن در زیر بار علم اند صاحبان باو یاری کنه بود علم تن برود
که انباری زیر که علم جان جان علم است و علم تن تن علم کما قال غزاسه مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها
مثل اعمار حمل اسفار مثل آنکه تمیل کرده شده اند توریه یعنی حکم شده که با تکلیف احکام توریه بر آید
پس بر نه شتند آید را و بجز خود اندن نوریت قناعت نمودند و آنچه در آید و بر آن کار نکردند مثل دراز گشت

که برادر کتاب با یعنی سرچ برادر حمل آن و نفع نگیرد ازان اسفار جمع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد
 قوله آن نیاید همچو رنگ ماشطه و ماشطه آرایند و عروس یعنی خط و خالی که برای آرایش چهره عروس
 ماشطه از رنگ سازد و پاندار باشد قوله لیک چون این یار را نیکو کشی به یار برگیرند و بخشند خوشی به
 همتنا میکنند از علمای قشیر به جمعی را که به نیت صحیح علم صوری کسب کنند و آنرا در زبان معانی برای حصول
 علم انبیا که آنخانه در پس است و نه استاد و به تعلیم حق تعالی بر دل وارد میشود و پی برده بمقصد اصلی گرایند
 قوله از هواها کی ره ییام هو به جام هو تبکی ذات قوله از صفت در ذات چه ناید خیال به چون بالا گفت که
 از هو بنام قانع شدن بجای است تشبیه میکند که هیچ صفت داللی بی موصوف و بی سستی نباشد و از شنیدن
 نام و صفت خیال در تصور موصوف و سستی افتد و گاه باشد که دلالت کند آن خیال بر وصال موصوف و سستی
 اگر این راه بر تو مفتوح شود بنام قانع تشوی از اسم بیسمی و از صفت بموصوف انتقال کرده شاه دست
 موصل بسبب تنقل وصال که اسم و صفت کردند و بدان قانع شدی در جنگ غول گرفتار گشتی و اگر بیسمی
 و موصوف پیوستی از وام غول باز رستی قوله همچو آهن ز راهنی بیرنگ شود یعنی در آتش عشق خود را در افکن
 تا رنگ آهن از تو زایل شود و رنگ آتش قرار گیرد و بی کتاب و بی معبد و استاد معبد کمر رسد گفت پیغمبر که
 هست از اسم تا آخر داستان حاصل کلام آنست که حقیقه ذات پاک صاف خود را مشاهده کردن بالآلهی
 دست ندهد و کند اسرار عالم فرمود که طائفه از آنست من مراد بان نور به بیند که من ایشانرا بدان نوری بنیم
 و علم لدنی یقین آن نور باشد نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از اتقان نور بود و چنانچه الی الوفا
 کرد از بر تو آن نور علم لدنی و فقه حاصل شد و گفت اسیت کرد یا و صحبت عربیا قصه مری کردن
 رومیان و جنبیان غرض از ایراد این حکایت تمثیل و تشبیه آنست بجنبان که هر روز نقش از علوم
 بر صیاف خواهر می نگارند و بکثرت تکرار محفوظ میدارند و تمثیل صوفیان برومیان که بمقصد ذکر لا اله الا الله
 آئینه جان را بجلی سازند و از نفس عمر به بردارند تا حدیکه آئینه دل لوح محفوظ علوم لدنیه شود قوله همچو گردون
 ساده و صافی شدند یعنی رومیان ساده و صاف و آنخانه رفتند و رنگی با خود نیندیشید پس شدند بفریفتند
 باشد قوله صورت بی منتها را قابل است بصورت بی منتها آنچه بی انقطاع و انفصال بر لوح دل عارف
 مرتسم شود نه بر وجه فکر قوله بصورت بصورت بی حد و غیب هر چه تو تصور علمیه الهی که بر دل زند ناگزیر تقییر
 ازان بصورت کنند اما از جهت که فی تصور و تصدیق رسمی پیدا شود و توان گفتن که صورت نیست بصورت
 قوله زانکه دل با دوست با خود دوست دل به دل که متوجه است با حق حق خدا را که دوست بلکه بجای
 احوال و محل و ادراک که دل باشد غیر حق بیچ نیست قوله کس نیابد بر دل ایشان طغیر به بر صدف آید ضرری بر کمر

یعنی مهر و کین ماسومی و رسول یقین سرایت نکند زیرا که آنجا سر برده اجلال شاهنجی ده شده و چادشان سبکها
از دخول اغیار آن هم را نگاه میدارند چنانچه حضرت مولانا در مطلع عربی میفرماید قوله عشق آمد و برگردول
می باخت گفتیم چیست این در گفتا فرق میازش اسلاق سلطانیت این در پس ترا بخار معاند جز باوصاف
بشریت اعطال فقه که آزار خود سلب کرده اند باز نگردد و وطن حاسد بصفت مسلوبه اهل العبر راجع شود قوله
برتر اند از عرش و کرسی و خلا و ساکنان مقصد صدق خدا و عرش فلک نهم که آنرا فلک اطلس نیز خوانند و
کری ششم فلک آنرا فلک البروج نامند و خلا بعد بگردان داده مصرع ثانی اشارت باینکه ان اتقین
فی جنات و نری مقصد صدق عند ملک مقتدر قوله چه نشان بل عین دیدار دهند زیرا که بقای اهل العبر
بقای حق باشد که فانی از خود و باقی بحق اند چه رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرزید
را آنچه قوله کیف صحبت ای رفیق با خدا اکثر ابیات این داستان بضمون این حدیث است قال الی بنی
صلی الله علیه و آله و سلم لحارث کیف صحبت یا حارثه قال صحبت اناس من حق قال لکل حق
حقیقه فما حقیقه ایامک یا حارث لیا جاب و قال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی جمها و بدرها و
و بهما و فضتها و اعشارت نهاری و لایر بایلی و کانی انظر الی عرش ربی باز انظر الی اهل الجنة تیز و درون
فیما و اهل النار تیز و درون قال الی بنی صلی الله علیه و آله و سلم ایست فالزم برانگه ایامه امرات است مرتبه اول
ایمان تعلیم است که دلیل آن فطرت است و آن عامه مسلمین است که بوحدایت حق قائمانند و صفات ثبوتی و
سلبی را اقرار آورده و دوم ایمان است لایست که علمای انواع علوم را باید یکطبق و توفیق داده مقدمات
نظری را بر پراهر عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی و کشفی است که سالکان بعد توحید اول و ثانی در لایحه اعتبار
بجاء اند ترک لذات و مشوات نفسانی کرده روی از شهوات و آفاق نگر و اند متوجه غیب و انفس شوند و
به تصفیه قلب و دوام خلوة و عزلت و موالفت و مصفت بدلنا انشاء الله تم بدیل انقدر حال ایشان گردد و خطاب
جاء الحق و ربهن الباطل در سعد و جان ایشان را بملکوت اعلی اندازد تا سر جان الذی بیده ملکوت کل شیئی
والیه ترجعون مشاهد و معاینه کنند پس آنچه زید حارث بر سرور عالم صلوات الله علیه عرض کرد ازین ایمان پنج
دارد زیرا که حضرت حقیقه ایمان ازو پرسیدند و حقیقت ایمان عبارتست از کشف و شهود چنانچه شیخ
شهاب الدین سرور دی گوید التمسک بدین الآله و اقامه بامه شریقه و الاغذبالا حوط و الغریمه بسهر
و فلما و صرف انفس عن اشتهات طریق و الاکثاف عن احوال الآخرة و وجدانه حقیقه و خالبا قول شیخ قدس سره
ما خود است از حدیث که فرموده الشرعیه اقوالی و الطریقیه افعالی و حقیقه احوالی و ازین لازم که شریعت و طریقت
بنزله صغری و کبری باشد و حقیقه بنیان به نتیجه سالک را باید که با آداب شریعت مودب و با افعال طریقت مهذب گردد

کتاب حقیقه مدوی مفتوح گرد و قوله که از انشوی جمله بلیت یکلیست در صد هزاران سال دیگساعت یکلیست
است ازل را و ابد را اتحاد عقل را دره نیست زانسانو را فقا و بدینی از قود و بشریت و استم بحالم اطلاق
پیشترم و عقل از اطلاق آئینی چنانچه است قوله در خور فهم عقل ایندیا را بدین خازن اسرار الهی حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم استماع نمود که حارث از مرتبه پیرنگی بدین رنگ سخن میسر آید اگر گفت
و شنید و ارباب از دشت خطاب فرمود که در خور فهم اینیالم تکلم ناید و بدینتبه گردیده از ان مرتبه فرود آمد و از دشت
و دوزخ و از بهشتی و دوزخی سخن کرد قوله این زمان پیدا شده بر این گروه به مقوله از اینجا تا سرخی مقوله
مولویست و شمار الیه اینکه در نیمصرع واقع است اصحاب کشف اند که زید از ان جمله است قوله یوم تبیین وجه

و تسود و وجه به یعنی قیامت را از روزی بنیند اشاره بآیه یوم تبیین وجه و تسود و وجه فاما الذین اسووت
و وجههم اکفرتم بعد ایما کفر فذوقوا العذاب با کتم تکفرون قوله پیش ازین هر چند جان بر عیب پوه در درج بود
ز خلاق عیب بود بدینی پیش از یوم انجر امعاب جانما از نظر خلایق مسطور بود همچنانکه در رحم مادر صورت
طفل معلوم خلق نیست که صاحب جمال است یا که بنظر در رحم دنیا معنی هر موجودی از نظر پویشیده و بنیات
و شقی از شقی متمیز نیست زیرا که خاتمه کار ناپدید است کما و رونی الحدیث السعیدین سعدنی بطن امه و الشقی
من شقی فی بطن امه اما بعد ولادته از سمات طفل حال از سمات جسم حال صورت او متحقق شود همچین بعد از تولد
و خلایق ارواح از ابدان معنی سعادت و شقاوت تبیین گردد حاصل معنی سه چار بیت نیست اما بتقریب
ذکر این حدیث رفع اشکالی که خارج جماعت است اہم میدانند بدانکه از فخرای این حدیث چنان مفهوم میشود که در ادراک
و شقاوت بر شیت از نیست زبر صلاح و فساد عمل و مقتضای ظاہر دین چنانست که ترتب وعد و وعید حیرن
و قبح عمل باشد پس اندفاع تعارض را علاج آنست که گوئیم عمل در ظاهر مال و موهبت و در باطن مرفوع
و در مرتبه که اسباب موهبت و عست و حکم بظاهر حال کرد و پیش و سعادت و شقاوت موط بصلاح و فساد عمل
چنانچه تدریج نان سبب سیریت و آشنایان آب سبب رفع تشنگی همچنان عمل صاب سبب دخول چنانچه است
و عمل قاصد دخول نار و اختلاف مقام در صدق و کذب کلام در خل تمام و در مثل شخصی در مقامی که عند خاص
آلات کند که پیر شیشه تیراند و کار دوی می برد و سوزن می دوزد و درین گفتن صاوق باشد در مقام تیر اندازی
که جا بل است خبر میداد که او اہم است آنرا و روح عنوان گفت برای آنکه مقام استر این اقتضا کند چون نا
است که صدق و کذب کلام با اختلاف مقام مختلف گردد پس اختلافات در بیان آیات و احادیث و اقوال بسیار
عارفان که ناظر اند متوسم میگردد و ازین بایست که مقامات مختلف است و هر مقامی را مقامیست و هر مقامی را
و اینها را از یک مقام میدانند و متناقض محلی باشند و از توفیق آن حاجتی آید و این خبر بکفر و انکار یا بحدیث

واضطرار میشود و ابتلائی ایشان بدین بلیه از آنست که علم را از معدن خود بیجویند و معدن علم قلوب هفتیا
 هست نه بطون و فاضله فتنه قوله رنگیان گویند خود از آنست او و میان گویند پس زیباست او و از رنگیان
 اشتقیا و از رویان سید امرا است قوله اصل آب از لطفه سپید است خوش و لیک عکس جان رومی و شش
 لکنایه است از فطرت اسلام هر مولودی بر آن زاید و عکس جان رومی و عیشی اشاره بآنکه ششم ابواه یهودانه
 و نصیرانه و مجسبانه قوله مید بد رنگ احسن التقومیم را و فاعل مید بد عکس جان که در مصرع اخیر بیت بالا است
 و اشاره رست پایه لفظ خلقنا الانسان فی احسن تقویمیم هم رودناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 فلهم اجرهم مضمون بدستی که با فریدیم انسان را و در نیکوتر کاشتنی از حسن صورت و اعتدال مزاج یا عروق
 ساختیم او را منظر اتم و اکمال تا حاصل امانت تواند بود پس باز گردانید او را برترین همه فز و تزان یعنی عالم
 طبیعت و گویند معنی این آیت آنست که مگر آنرا که بگردیدند و کردند عمل های ستوده پس مر ایشان رست
 مزد تا بریده و کم نشده یعنی چنانچه در جوانی و صحت مزد و عبادت ایشان مینوشتند در پیری و ضعف تیر بآنکه
 عمل میکنند نزد ایشان ثابت است قوله تا با سفل میگردانیم را و حاصل معنی آنکه عکس جان رومی و
 حبشی یعنی والدین مولد در یک سعادت و شقاوت مید بد لطفه انسانی را که مخلوقست در احسن تقویمیم
 یا آنکه نصفی از روم یعنی اشتقیا و سرتبه اسفل که عالم طبیعت باشد باز میمانند و ادراک سعادت نمیکند قوله ترک و
 بند و شمره گردان که روم یعنی در روز قیامت و عا و اشتقیا بحسب حسن و قبح عمل و اعتقاد انهم چه اگر دهند
 قوله جمله را چون روز رستاخیز من در ستیخ و رستاخیز نفع را قیامتست قوله در جهان پید انکم امر و دشر و شمر
 جمع در حرصات و نشر انبعث از گور امارا در عقائد شمر و نشر را یک معنی گویند قوله تا کسوف آمدن زمین خورشید را
 یعنی در جنت از تابش گوهر من خورشید شکست نماید قوله تقدرا و نقد قلب آمیز را و نقد اول یعنی خالص خیره
 قوله دستا بریده اصحاب شمال بدینی بیان کنم قطع ایدی اصحاب شمال چه معنی دارد قوله و انما یم رنگ
 کفر و رنگ آل بدینی و اشکافه گویم که رنگ کفر چو سایه است و رنگ ایمان چو سرخست یا یک رنگ معنی وصفیه
 باشد بدینی و صف اهل کفر و تلف اهل ایمان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنها را آل خوانده و فرموده کل فی شئ
 آتی بیان کنم قوله و اکشایم هفت سوراخ نفاق بکنایه از مویقات سببه که خواجیه عالم ازان اجتناب فرمود
 کما و در فی حدیث اجتناب السبع المویقات الشکر ثانیة و السحر و قتل النفس التي حرم الله الاباحت و اکل الربا
 و اکل مال الیتیم و اتو لی یوم الرخف و قدن المحسنات الغافلات پیریز کنند از هفت چیز که مملکت است شرک
 و سحر و قتل مومن بموجب شرعی و اکل ربا و اکل مال یتیم و گریختن از اهل اسلام در روز عتابله و مقاتله و
 گواهی دروغ دادن بر زبان قوله و صبا و ماه بی خست و محاق بر آناه نور محمد بیت معنی اله نایه و الله و الله

یعنی بین نور پیر و آل تو یا رسول الله رخنای نفاق منافقان بکشایم و انا میم از دنیا ماه زید و شتانی
 دل خود خواسته باشد که از خفت ترازل و محاق صفت ایمان میرود و قوله بشنوا نم طبل کوس اینها یعنی
 صدای حقیقه و صوت انبیا بگوش همه آفاق برسانم تا کفر ناید قوله دوزخ و جنات بر رخ و در میان هر
 بر رخ کنایه از احراست قوله کاب بر ویش زند با نگش بگوش با آب بر و زون کنایه بیدار کردن
 از غفلت یعنی بآنگ حوض بگوش کفر برسانم تا خبردار شوند قوله این اشارت هاست گویم از نقول بر نقول
 بآول مفتوح دور و دوازده بآول کسور زرد بان مسقف و بآول مفهوم عمیق و ذرف باشد و اینجا همان
 مراد است یعنی این عبارات که بر زبان من بسیار است و نیز اشاره است اگر خواهم از عمیق حقائق خبر دهم
 قوله یک یک بقیه رسم از آرا رسول از حضرت است به جهت نیت در افشای آن اگر بگویم مباد خاطر مبارک
 آزرده شود قوله عکس حق لایستی زو نرم شد بآول الله تعالی و آنه لایستی من الحق خدا شرم نمیدارد
 از گفتن راست حاصل معنی آنکه ای زید بر تو حق بر تو زد و شرم از تو رفت و آئینه چانت بچاب از غفلت
 برآید قوله که تجلی کرد سینا سینا را یعنی تجلی حق اگر چه سینا ترا مثل طور سینا روشن گردانید اما آئینه را در
 بطن پنهان کن و طور سینا گوه زیر است که محل مناجات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سینا روح معنی
 مراد داشته اند میدانند قوله که گفت یک که هیچ چه چشمی نمی عالم از غرشی یعنی توتی به حاصل سوال و
 جواب آنست که بر زبان حال زید میگفت که تو که تجلی توان پوشیده داشت و لسان مجربان مصطفی با نطق
 است به معنی که بقوت تکلیف اخفای حال ممکن است چنانچه سرور عالم میفرمایند که چون سرنگشت در حجاب
 شده بلکه سرنگشت دیده ترا از دیدار شیرین محبوب ساخته باشد قوله مهر گرد و منشاف از سقطه و سقط
 چیزیکه ساقط شود از شی و آن محقر باشد قوله لب به بند و غور و ریائی نگردد از اینجا تا سرخرنی کلام به دوست
 که تشبیهات متعدده در امکان اخفاء حال بیان میفرمایند تا بر تو محقق شود که آفتاب جانات چگونگی در بطن
 قوله که بخوابد رفت سوی زهر مار و در بخوابد رفت سوی اعتبار و یعنی اگر دل خواهد چشم بسوی زهر مار
 میرود و مراد از زهر مار غفلت است و اگر دل خواهد بیکم فاعبیر و یا اولی الالبصار بسوی اعتبار میل کند
 قوله همچو اندر دست موسی العصا که گاهی عصا و گاهی از دست و گاهی از دست و گاهی از دست نهانی مانده
 است به معنی این دست ظاهر و فرمان دست دل است که کار فرمائی باطن اوست بابا افضل کاشی گوید
 پیست زینار گمان مبر که دستی دادی و کاین دست تو آتشین دست دگر است و حاصل کلام آنکه آئینه
 و یا پنهان آستین و موزه است دست و پای دل را زیرا که حرکت و سکون دل از جا ندگر است قوله دل
 چه سبک و پیر بر نشان این عجب و طرفه و صلت طرفه پنهانی سبب حضرت مولوی بطریق استبعاد و استعجاب

میفرمایند که آیا دل باین اعضا چه میگوید و چگونه کار فرمای میکند میان این دل و اعضا طریقه و صافی است
و طریقه سبب نهانی در میان است مگر مضر سلیمانی در دست دارد که حواس محکوم تصرفات او چند قولی
نخ حسی از برون ماسور او ای محکوم او قولی ده حس است و هفت اندام دیگر و حواس عشره که پنج
از ان ظاهر است سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و بوی و بوی حس مشترک و خیال که غریبه است و دست
و دهم و حافظه و منصرفه و هفت اندام که آنرا اعضای رئیس خوانند دل و جگر و دماغ و کبد و زهره و
شش و این قولی خاتم از دست توست تا ندید بد و یو یک انگشتی از سلیمان برده بود و سده یو است
قولی و ز دست دیو خاتم را برده یعنی ویوی نفس اگر خاتم ارادت از دست تو را به سلطنت زول
پذیرد قولی بعد از ان یا حصره شد العباد یعنی بعد زوال سلطنت حکم که میاید یا حصره علی العباد تا قیام عت
و ساعت قیام کار تو بجز ناله و فریاد نباشد قولی از تر از و آینه کی جان بری یعنی شش کمال که مثل
تراز و آینه است که با شد صفات ترا بتو نماید زیرا که آنچه بر حوام فردای قیامت پیدا و آشکارا شود و امر
بر خاطر خواص ظاهر و باهر است یا آنکه وقت است از خوبی و درشتی اعمال انکار بکار نیاید و بطریق اینی
که در روز جزا عند الاستان انکار شود و در حکایت لقمان بیان میفرمایند قصه متهم که در
علمایان آن قولی بر مانی تیره صورت پچلیل و اشعار است بدانکه شب اگر چه بسبب صورت سیاه
است اما و معنی رشک هزار خورشید و ماه است چنانچه شیخ عطار فرماید سه چون در دل شب خیال
او یار نیست من بنده شب که روز باز از دست قولی بنده خاین نباشد مگر ای پسندیده قولی مگر
زاتش بنده بهر نام یعنی آب گرمی بخور و مایه قولی یوم تبلی السرا که با دبان شکم کاسن لایستی می بقال اسر
تعالی یوم تبلی السرا فرماید من قوه و الاما صر و زیکه آشکارا کرده شوند پنهان یعنی ظاهر کنه خفیات صفات
را تا طیب از خبیث تمیز گردد پس نیست هر انسان را هیچ توانائی تا از عذاب خود را باز دارد و نیاید که
در کاری او بلا مرتفع و من دفع شود و ترجمه بیت آنکه در روزیکه آشکارا شود پنهانها همه ظاهر خواهد شد
آن اسرار که ظهور مرغوب شما نباشد قولی چون سقوط و جمیع قطعت و جمله الاستار ما انفضت و قال جل
سبحانه و سقوط و جمیع قطع اسما هم و چشمانیده میشوند آبی و رعایت گرمی پس پاره پاره میکند آن و در
ایشان آیه در ساده و در خیانت و ترجمه بیت آنکه چون در روز قیامت آب گرم چشمانیده شود و اگر د
خلص استار از آنچه رسوا کند یعنی نیک از بد امتیاز پذیرد چنانچه از ناف لقمان آب صاف برآمد و از طبق
علمایان سیوه قولی در هر بی خواهی ازین سخن خرب و بفتح خا و کسر او ایران کننده لقیه قصه نه پند انحر
قولی ناطقه چون فاضح آمد عیب را و مقوله رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منع زید از افشای راز

قوله حق بخواند که نویسد آن او زین عبادت هم نکرده اند و هر دو حکمت و سرسری بیان میکنند قوله این
 رجا خوف و پرورده بود و تا پس این پرورده شود بر خوف و رجا سالک را بمنزله دو پر طاقت است
 که مرغ روحش بدان دو پر طیران کند بحضرت ذوالجلال و ایند و صفت و در طالب اثر تجلی صفات
 جمال و جمال مطاوعت و در هر مقامی موسوم میگردد و با هم دیگر در ابتدا خوف و رجا گویند بعد از آن
 قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و محبت قوله چون دریدی پرورده کو خوف و رجا بدینی خوف و رجا
 تا وقتی است که مشاهده نیست اما بعد از تقاضای حجاب و انکشاف عطا نه خوف ماند نه رجا و لهذا ایمان
 یاس مقبیر نیست و ایمان غیب مقبول است قوله این یاب فنا و کای سلیمان است مایه گیر ما
 این قصه نظیر آنست که جوانی مایه گیر بر سلیمان پیدا داشت و در هر هم افتاد تا انگشتی در دست سلیمان
 رسانید و در خوف و رجا بعد از آنکه انگشتی در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از و هم آید
 و خوف و رجا از وقت قطع شد پس و هم و تحری و اجتهاد و در خوف و رجا در غیبت است نه در حضور و در
 ایام آئینده همه موید همین مدح است قوله در میان شان آنکه بود صاحب خیال بدینی آهوان که مایه گیر
 را سلیمان علیه السلام خیال کرده بود قوله که رجا حجاب نورانی باریده نیست و هم زمین تا باری باری نیست
 حاصل بدینی این بیت آنست که کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کارخانه ضروریست اگر صاحب نور
 از باریدن ناپا است زمین تا راهم از باریدن یعنی از باز جستن و نقص کردن و اگر اخلاق ناگزیر است
 و این معنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است و در و بیت آئینده توضیح کرده اند قوله یونون بالغیب
 یسعیای مرا در آن بستم روزی ثانی سر بر استقال از زبان خود بلسان آبی قوله چون شکافتم لسان را
 در ظاهر و در چون بگویم بل تری نیما فاطمه چون در بصرع اول یعنی اگر در مصرع ثانی چگونه و حاصل معنی آنکه اگر
 سقنه شمشک کافه بودی معنی بل تری من منظور چگونه مطابق آری قال الله تعالی فارجع البصر هل ترى
 من فطور پس باز گردان چشم را بسوی آسمان تا بچی بینی در آن شکافی و نه تعالی قوله تا درین ظلمت
 تهری گشتند هر کسی رو جانی سه آورند نه فائده حجاب بیان میفرماید که توجیه الیه است وجه در پس پرده
 از هر جایی تهری طلب میکنند تا بعد یک کمالی متوقع حصول این فرض اسیر حضرت ناقصی میگردد و سلفا نه
 شفیقه جمال خلایق بشود و چنانچه الی نیزید بسطای فرمود که سیصد نزدیک را خدمت کردم تا بصدری رسیدیم
 و قصه محمود و ایا از آن شه و تر است که محتاج بذكر باشد لهذا حضرت مولوی میفرماید قوله که مدتی مملوک
 باشد کارها بد گو که مدح شاه گوید پیش او بد تا که در غیبت بود او شرم جو بدینی کجا آنکه روح بر و مدح گوید
 تا آنکه غایبانه شرم نگردد و از آن شخص که در حضور مدح است تا شخص که غایبانه رعایت حیا میکند تفاوت

در غیبت

در غیبت

بسیار است قوله غاب از شد در کنار عزرا ای سرحد ها. قوله بعد مرگ اندر عیان مرد و شد و زیر که
 آنجا باز او جزا که است نه عمل قوله ای برادر دوست و ادرا بر سخن خود جدا پیدا کند علم لدن و
 یعنی سخن از کشف مگو که به تفهیم و تعلیم کسی بعلم لدنی نیست و سر وحدت در دنیا بد هرگاه حکمت الهی
 اظهار نقضا کند غیب مرتفع شود قوله ای شمس با علم شما که ای اعظم شما دست من علم و ربط
 این داستان ماقبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدت ذات چون آفتاب
 تابان است و آفتاب خود گواه نورانیت و حق تعالی خود شاهد وحدانیت است قوله فی بگویم چون توحید
 شد و بر بیان هم خدا و هم ملک هم خالمان و لفظ فی معنی ان حکمت است که بالا گفت قوله پس بود و توحید
 باد و پیش گواه احوال میگوید همچنین نیست هر چند بر روشنی خورشید و ماه طلعت او گواه بسند است اما اینجا
 لطیفه ایست که با شهادت حق شهادت ملک و اهل علم مرد و جگر و دیده که ما جانی القرآن شهد الله انه لا اله الا هو و الملک الله و لو العلم قانما بالقسط پس سر این شهادت با ما را بیان باید کرد که چرا با شهادت حق
 قرین گردیده قوله را نکه شعشع حضور آفتاب و بر تپا پیش و دلهای خراب و مشروع کرده و بر بیان سر
 شهادت ملائکه و اهل علم که هر دیده را تاب دیدار آفتاب نیست لهذا ملائکه و اهل علوم را که بنزد ماه و نجوم
 و شهادت با خود و یا ساخت تا ضعیف چشمان بقوه قابلیت و استعداد استغناء نور وحدانیت رب العباد
 از ایشان توانند کرد و پس ملائکه علما و سائط اند و را دای شهادت و اینجا متحقق گشت که حارث را لبها از حق
 نیاید بیست تا از گنبد او طالبان ستفید شوند قوله پس ملائکه را چه با مان باز دان یعنی ملائکه را چه با مان
 و جودات خاجیه ایم یا چه ما که مو منانیم شناس دورا کتساب نور از خورشید حقیقه و لفظ هان در فارسی
 برای تنبیه آمده و یعنی نسخ بجای ما مان مایان دیده شد و باز دان را یار دان نیز توان خواند یعنی خوشتر
 ذات و را دای شهادت یارند قوله کین منیا با از آفتابی یافتیم به چون خلیفه بر ضعیفان یافتیم و مولوی
 ملائکه نالند و از خلیفه مراد آفتاب است قوله راجع نور ثلاث و رباع و اشاره بآیه فاطر السموات و الارض
 جائل الملائکه رسلا اولی اجمعه یعنی و ثلاث و رباع مراد خصوصیت این اعداد و نفی زیاده ازین نیست بلکه
 و خبر آمده که جبریل علیه السلام شش هزار سال و در قوله همچو پهای بقول انبیان یعنی چنانچه در انات
 عقلها متفاوتست در ملائکه نیز تفاوتست قوله چشم اعمش یوز خود را بر تافت و اعمش به وزن انجی ضعیف
 چشم این بیت از برای ذکر بحیث استماعی کا انجوم گفتن مغیر علیه السلام هر زید را از آخر قوله
 پنج ماه و آخری ساجد بود که بود و بر آفتاب حق شهود حاصل آنکه واسطه ضرورت و در و ساقی
 مدعی است و آیه و سلم بنزد ماه است و اصحاب او حکم کو اکب دارند قوله ماه میگوید یا بر و خاک فی

چون شما هم بشنویسید الی دار نامه تراست محمدی مراد است و در مصرع ثانی اشاره میکند بآیه قل انما
 انا بشر مثکم لعلی الی اما الکم که واحد قوله ظلمتی دارم بنسبت پاشتموس و از شمس صفات ذاتیه مراد است
 و ظلمت داشتن کنایه از روی افاضه یعنی که با خلق است و اگر نه این ماه را از آفتاب جدا نیست قوله هر که
 الرحمن علی العرش استوی یعنی دلی که از هوا پاک شد یکم قلب المؤمن عرش العرش ربانی گوید و برین
 عرش حق غالب و مستولی آید چنانچه استوای را که در کرمیه الرحمن علی العرش استوی مفسرین تفسیر کرده اند
 ای غلب و استوی قوله حق کند چون یافت دل این رابطه دای رابطه مشایخ جو ع حکایت زید قوله
 جست از صف نعل و نعل بر نیت یعنی در طلوع آفتاب تربیت محمدری زید مانند ستاره محو شده از صف نعل
 که قید بر نیت است برآمد نعل بر نیت یعنی هر چه وحدت حصه ماند و کام بر نداشت و نیز اشاره است در ضمن
 که قصه زید با بنجام رسید قوله که که یابی برای کمکشان به تنبیل است مصرع اولی را که یعنی نشان از زید نتوان
 یافت چنانچه گاه در راه کمکشان نتوان یافت قوله شد حواس و لطف بی پایان ما و انتقال از خصوص
 حالت زید به عموم احوال بقرار این عشق که نور صمد آتی بر آفتابش کند قوله حسها و عظمایشان در دور
 موج در موج که دنیا محزون یعنی حواس و عقول بقرار این عشق آتی در نفع صورت کلیات و توفیق در موج
 فوج در فوج و درگاه حضرت احدیت رفته حاضر میشوند که قال خراسمه الخانات الا صیحه واحدة فاذا
 جمیع دنیا محزون نباشد زنده کردن خلایق مگر بیک آه از که و میدان صد اسرائیل باشد پس آینه بنگار جمیع
 خلایق حاضر گردانیده میشوند برای حساب ترا قوله چون شب آمد باز وقت یار شد و آنجم سپهران شده بر کار شده
 یعنی سپهر پادشاه اسم ستاره و در کشف اسرار چون شب رسد و هنگام استسار انوار تجلیات ذاتیه در رسد
 بخوم عقول و حواس ظاهر باز بجال آیند و در کار شوند قوله خلق عالم جنگل میشش شوند بدید و بار و کشند
 بنفوذ یعنی کار و بار در کار و مشاعر عاشقان بی تاب بر خلاف کار و بار خلق عالم است آنجم حواس و عقول
 عشاق در شب نور پاشی نماید و در روز نابود و متلاشی شود و خلایق را بهیوشی و در شب دست دهد و در
 روز بهیوشی باز آیند زیرا که شب و روز خلایق همین شب و روز متعارف باشد شب و روز حواس و عقول
 عاشقان غیر این روز و شب آنها عبارت از غلبه انوار احدیت و فنا و وجود ظلی در وجود حقیقی باشند
 و شب کنایه از شعاع اسرار و وحدانیت و رجوع بحجاب نشریه بود فتنه و تامل همان هذا المقام منزله الا که
 قوله بهیما نراه اید حق بهوشما و حلقه حلقه حلقه و در گوشه ها و انتقال کرد از حال خواب زنگنه بجال زنگنه
 از دنیا که در آخرت باز زنده شود و مراد از حلقه حلقه فرقه فرقه باشند قوله در قیامت هم شکور و هم کند
 ناسپاس را کند و گویند قوله سرچمی پیچید چرا ندیده به منکر قیامت را خطاب میکند که چرا اسرار از او مان

و قریح قیامت می بینی نا دیده خود ندیدی بلکه در هنگام آمدن از عدم بوجود دیده و آزموده که با حق تعالی
معدوم چگونه موجود شدند و هر چند روح بدخول قابل بود ماضی نیست و در میدگی و نفرت داشت اما آخر
اتصال امر نموده پس هر که یکبار معدوم را موجود کند اگر دوباره همان کار کند چه جای آنکار است چنانچه
میفرمایند قوله لعمریه انهم او را باره بنده است و کار کن و یو اسلیمان زنده است یعنی حال شیوه بندگی و اطاعت
با عدم همیشه است که چنانچه بفرمان الهی لباس وجود یکبار پوشیده باز همان لباس و بر کند و مراد از دیو
دیو نفس است و از سلیمان سلیمان آفرین اما بخاطر نرسد که صوفیه قلب حائق را قائل نیستند و نزد ایشان
موجود و معدوم و موجود و معدوم وجود و نیستند زیرا که بقوله ایشان است که هو خالق الوجود پس
عدم مطلق است که قبول وجود دارد حال باشد اما عدم مضاف را قبول وجود چه حال قوله و یو میسازد
جنان که جواب در قال الله تعالی یسئلون له ما یشاء من محاریب و تمایل و حیال که جواب و قد و
رایات میگرد و در برای سلیمان آنچه میخواست از فرمانی دلکش و میسازند مثال با و صورت های ملائکه و
اینها را مردمان مشاهده نموده بر پیشش نمایند و در آن زمان اسما و تقوا و طهارت بود و میگردند برای وی کاسها
چوبین و غیر آن مانند صحنای بزرگ و دیکهای بلند بر سه پایه بنا چون که بها و سلیمان را و هر طرباخ
بود که در آن دیکها طعام خنثی و هنوز در بعضی ولایت شام چنین دیکهای ترشیده از سنگ موجود است
قوله عدم را نیز از آن دادن قیوم و مطلب آنکه عدم نیز چون سایر بنده گان بجای خود مقیم است و از خود
آنی فارغ نیست یعنی عدم مغلوب و مقهور قدرت است چرا که خوف حالت عارض بر نفس انسانی را که از آن
زوال ملائم با وجود ملائم نفس از آن متاثر شود و از اثر آن حالت اهتر از دیدن حاصل آید و این حالت
عدم مقهور نباشد مگر با قول در دوست اندر مناصب نیز میترس و ترس است آنکه جانی نمیکنی و تنبیه است
در خاف را که در هیچ حال بخوف نباشد چه در سرخ و عناقچه و رکعت و نماز و کعبه و مناصب و نبوی و پادشاه
مراتب آن از خوف سقوط زوال آن منصب و آن مرتبه خالی نبود پس اهل مناصب را از مناصب چاره و گزین نیست
لنما تعبدوا لربکم و جاکندن خوانده قوله هر چه بفرستد خدای احسن است یعنی فی الحقیقه بفرستد الهی و هر
تعب نیست بدو و جگر آنکه محبوب مطلق است و هر چه از محبوب بجزیرسد هم ملائم باشد و در جذب ملائم
نفس محبوب نگردد و دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس و بیم سقوط مرتبه در آن نباشد و چون خوف
نباشد تعبد و جاکندن نباشد بعد از آن جاکندن را تفسیر میکنند و میگویند قوله چیست جاکندن سوی
مرگ آمدن بدوست در آب حیات ماندن و یعنی در مناصب و مطالب رفتن و ملک و مال خواستن و سود
مرگ آمدن باشد و از خشق آتش خاف شدن دست و مناصب ناز و نبود و قوله خلق را دیده و در خاک ممتدا

صد گمان دارند در آب حیات، از خاک مهلت مناسب و از آب حیات عشق میخوابد حاصل معنی آنکه مردم
 هر دو چشم در مناسب دینی و دخته اند در غریب نوازها و جان بخشی های عشق کمانهای فاسد میکنند قوه
 جد کن تا صد گمان گرد و بود و شب بر و در تو غنچه شب بر و در یعنی در گمان میفرزائی و سر رشته فلن باطل
 را کوتاه کن و طریق مجاهد پیش گیر و شب زنده دار باش که اگر میل خواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بجز
 غفلت نماند شود قوله در شب تاریک چون آنروز را پیش کن آنقل ظلمت سوز را و آنروز نور آبی
 خود هسته و اگر روز حساب خواسته شود هم مناسب است و آنقل ظلمت سوز عقلی که با عشق یار هست مراد است
 و اگر مرشد کامل اراده کرده شود هم مستحسن بنیاید قوله در شب تاریک پس نیکو بود و در آنچه ان جفت تاریکی
 بود و تکریم است با حیات شب و حق تعالی در حق مومنان که از شب تا صبح بیدار باشند میفرماید فلما تقرر
 ما انفی لهم من قرۃ العین یعنی هیچ نفس نداند آنچه پنهان کرده شده از برای بیداران از نوالی که از دید آن چشم
 روشن شود و شیخ حسن بصری در معنی این آیه میفرماید که جماعه شب زنده دار عملی پوشیده از چشم اغیایه تقدیم
 رسانند لهذا اجزای ایشان از جنس خورشید که مخفی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشیده از حق تعالی
 جزای ایشان را از دیده غیر پوشیده قوله خواب مرده لقمه بوده یا رشد و خواب غفلت و در شب بکار شد
 یعنی در خواب اگر ان و غفلت میکردان خواب حکمیت پیدا کرد و لقمه خورده یعنی لقمه حرام که دل را بیدارند با غفلت
 انضمام پذیرفته بود و در شب که شیطان است بر او دست یافت زیرا که شیطان ناری است خضم آدم خاکی است
 و سواي آن بیهوده لقمه حرام که طبیعت خضر بر او میسر سازد آتش شہوت بکرت می آرد و خرمین طاعت را پاک
 نمی سوزد و باقی ابیات منم انید ما ست قوله خضم فرزندان آبست و عدد و فرزندان آب افرو و انسانی که از
 آب نطفه منلوق گفته اند قوله نور ابراهیم را سازا و ستا یعنی آتش نبرد نفس را جز با تابا ج ملت ابراهیم نبوت
 قوله گویند گنگنه از تهنی القلوب و قال الله تعالی و من یظلم شعائر الله فانما من تقوی القلوب و حاصل
 معنی آنکه از آسیب آتش اندونی پاک ناز چ زیان که تقوی گنگونه و آرایش رخسار آنهاست قوله تار سمیت در
 تن افراید سرور و ازین نادران خواسته یعنی آتش محبت خاصیت انا دار و آتش اقتاد و در شهر
 مدینه در ایا هم عمر رضی الله عنه چون بالا گذشت که پاک ناز آتش زیان ندارد و اشتیاق از زیان
 میرساند زیرا که از گدایا صبا صحت اند و اشتیاق باب حلت بر طبق این حکایت بنظم آورده قوله ناز و اندر بر مرغ
 و ناله و لالهای آشیانها قوله آتش از استیزه افروزی لب و ای زبانه قوله کانیچه پندار که او خود کار کرد
 کاغذ کول و لاده خود انداختن خضم در روی امیر المومنین علی رضی الله عنه اخ قوله
 آنچه دیدی که مرا از آن محسوس دید و در دل و جان شعله آمد پدید یعنی پر تو بیانی تو بر من نرو و جان و دل

مرار و تن ساخت چنانچه بر تو باطن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر کاتب چرمی زوده بود و قدم ذکره
 قولم چون ابیت عند ربی فاشهد به لیعلم و یسقی کفایت زاش شد یعنی ابی هر مرتبه رضی الله عنه قال
 نمی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک تواصل یا رسول الله
 فقال وایکم مثلی انی ابیت عند ربی لیعلمنی و یسقی منی فرمود رسول علیه السلام در روز وداشتن اینی دو
 روز یا زیاده روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بپاشا مد پس عرض کرد مروی از حضرات مجلس
 بدرستی که تو یا رسول الله روزه وصال نگاه میداری پس فرمود که ای از شما مثل منست بدرستی که من شب
 میکنم نزد پدر و در گار خود که طعام میدم پدر و آب میزنم مانند این طعام و شراب می نمیشد و بعضی گویند که طعام
 برشت میخورند و آب جنت می نوشند اما قول اول اصح است از آنکه اگر خوردن و نوشیدن بود خواه ماکل
 و مشرب و نیوی باشد خواه از نیم برشت صوم وصال بنزد و حال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم محقق است لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند و میفرمایند قولم بیجی تاویل این را در پذیر و تا
 وراید در گلو چون شهید و شیر بزرگ تاویل است دادا و اعطا و چون که بنید آن حقیقه را خطا بیت اخیر حلت
 عدم همان تاویل است یعنی در تاویل قباحی لازم می آید و قباحی آنست که حق تعالی پیغمبر را انا کول و شرب
 از غیب عطای کند و تو حقیقه این عطا را دانسته انکار میکنی و تاویل را درین راه میدهی گویا این تاویل نیست
 پس دادن و قبول تا که دن عطاست و این خطا از صفات عقل است که کار خدائی را که نه بر وفق عادت باشد
 انکار کنی اما آنچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محقق است یقیناً حکم عادت و محقق است
 و اطعام الهی مانع تحقق صوم وصال نیست زیرا که مقصد رسول علیه السلام باکل و شرب تحقق نگذاشته بر سبیل
 عادت افطار تصرّف و ذوق قولم خویش را تاویل کن نه اخبار را تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشر است
 باخلاق الله قولم زانکه بی شمشیر کشتن کار دوست به معنی فعل تو فعل حق است که نفس مرا بی شمشیر کشته قولم چشم
 تو را در که غیب آموخته به چشمهای حاضران برد و خسته به مقوله بملوا انست که نور هدایت آئینه خاطر او جلالت
 طالعش ضیاء یافته میگردد که آنچه دید سید الاولیا و سندا و صبا بیند دیگری نه بیند لهذا مشکفات حال از آنچه
 بیناید که طبقات انام را تفاوت و اختلاف در دید از چه رگه گذرست چنانچه می پرسد قولم آن یکی ماهی است
 بیند عیان به معنی نظریه آفریدگار دارد قولم و آن یکی تاریک می بیند جهان به معنی آفریده را می بیند و بس
 قولم آن یکی سه ماه می بیند بهم به معنی آفریده گاه و آفرینش و آفریده را معاً عاینه میکنند اما آنچه شریف صمدی
 نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام آنست که خدای را بوحده انیت می پرستند و از مصرع ثانی منکران آنست
 مثل دهری و غیره و از ثالث فرقه ثالث ثلاثه یعنی نصاری اصلاً معقول نیستند زیرا که مصرع ثانی دهری

و نیز ثالث و ثلثه و خلاصه و زنادقه و دیگر فرق باطله را شامل است و قسم الشیء لا بصیرة فیما له و قیاسه دیگر
آنکه در مصورت فرد اکمل مطلق الذکر شیء و هرگاه که کامل و ناقص در بیت اول مذکور شده باشد بعد
ذکر فرد اکمل انسان لازم است که بخاطر البال و اسد اعلم بحقیقه الحال قوله این سخن شصت و یک معنی عم
یعنی با وجود اختلاف مناظر هر سه کس در مکان امکان که موضعی است از غم و از محمود شادی بر گران افتاد
نشسته از دور صفت بشریت متعاند قوله چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز یعنی در وجود آلات و ادراک
سمع و بصر باشد هر سه منادی اند که آنست که یکی چشم و گوش دارد و دیگری ندارد و قوله در تو آویزان و از
من در گریز ازین من و تو متکلم مخصوص که مبارز است و محال ب مقصد که امیر مردان باشد مقصود نیست بلکه فارسی
زبانان من و تو گویند بسبیل نیم یاد و کس یاد و فرقه یا اکثر از ان مرا در بندش اگر گفته شود که از تنقید مرتبه
الطلاق نزاع بیان من و تو میداشند را و تمامی موجودات و کل فرق انام باشد باین قاعده ازین و تو که تغییر
واقع است و شخص یاد و کرده مراد سائل است پس معنی چنان باشد که چشم و گوش در یکی از او زبان است یعنی مطیع
و متقا و است بهر نظر که خواهد بیند و بهر حدیثی که خواهد گوش شد و از یکی که گریزان که نمید و نشود و فائده ای
تاویل و در بیت آینده بر تو معلوم شود قوله سحرین است ای عجب لطف خفی است بر تو نقش گرگ و بر من یوسفی است
سائل میگوید که چه توان گفت این چشم بند است که سبب اختلاف مناظره شده با لطف خفی است که مقتضی این اختلاف
چه حکمت است که هر چه در نظر کی نقش گرگ نمی در آید و در دیده دیگری نقش یوسفی میاید معاذ الله اگر ازین من و تو
در نیمصر مراد است و محال باشد نسبت گرگونی بجانب حضرت میشود و یوسف نگاهای بجانب سائل منسوب میگردد
و سائل که در صدد استفاده است انجین سوء ادب را کی روا میدارد اگر گوئیم که مراد سائل آنست که حال
و نیاد و در نظر تو نقش گرگ است در دیده من حسن یوسفی دارد مراعات ادب میشوند و اما سائل لایبیب
پرتاب باطن اسد آتی دیگرگون شده و شانی پیدا کرده و غرض از ملکوت بر او مفتوح گشته چنانچه پیشتر میگویی قوله
باتو جاگذاختم غفلت یافت است بر یا بگویم آنچه برین تافته است بر پس چگونه دنیا در نظر عیب بین او صفت نهاد
یوسف و شصت و یک یا ازین معنی سوال کند فافهم قوله نامه بکشاید وری را و دید بان برای دید بان لطف
آتی قوله مرغ امید و طبع پران شود و دای به پروانه در آید و بال بکشاید و ادج گیرد و نو میدی و انشا
نماید سوال کردن آن کافر از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قوله هفت اخترترین
راستی را میکنند ایجان جویت خدمتی را نرندار باب حکمت مقرر است که چنین را هفت ستاره سیاره است
راه نبوت پرورش میدهد و از هر کی نشی و صورتی در و پیدا میگرد و و بعد از آن نه نبوت ترتیب افتاد
در بین ترتیب چنانچه یاد کردیم و این چنین را نوبتی تدبیر و چهار ستاره سومی نور شد آید و در چنان تعداد

کن که مصرع اخیر مقدم است بر مصرع اولی پس بدانکه این بیت مقوله پهلوان است که جان خوانده چنانچه بالا
گفت قول که که بفرمایا امیر المومنین و تا بمجد جان بر تن همچون چنین پس خیمه و راج است بجانب خان پهلوان
و مصرع اخیر مشبه واقع شده و نسبت تدبیر کنایه از جان یافتن چنین است بتدبیر حاصل معنی آنکه حکم تو یا امیر
جان من بسوی آفتاب حقیقه که این چنانچه چنین هنگام تدبیر ای جان یافتن او بسوی آفتاب آید قول که این چنین در
جنبش آید آفتاب و اینجا هم مراد از چنین جان پهلوان است و از آفتاب ذات امیر مومنان جواب گفتن
امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قول که ماریت از ریت در جواب و بکسر خارج حرب یعنی
بحکم بیه ماریت از ریت ذات من در قبضه تصرف آتی بمنزله تیغ است قول که چون پوشید گوهر تیغ مرا
یعنی کار من زندگی بخشید نیست نه خون ریختن و اگر بام آتی در جانی تیغ را کار بفرمایم از غایت روانی تیغ
من زنگ خون نمی پذیرد قول که باد کبر و باد عجب و باد غلظت و بکسر خا و سکون لام خلطی که از بینی بر آید خلط
بد که مصاحب شخص باشد بمنزله غلظت او است لهذا شتم و غضب را غلظت گویند قول که خشم حق بر من همه زت شد
یعنی جرات و دست را راحت میدانم چنانچه امیر مردان خود فرمود و سبحان من است رحمتی در صدقه
تقره بعضی اولیاء و اشددت تقمته فی صورت رحمة الاله قول که تا احب الله آید نام من و قال الله
تعالی والذین آمنوا الله ربهم و استداروا برای خدا دوست دارند و هر چه دشمن
دارند هم برای خدا باشد کما و فی الامم من احب الله و ابغض الله و اعطاه الله و اسک الله فقد استکم
قول که نیست تسکین گمان جز دید نیست حق تعالی در وصف حضرت مرتضی و فاطمه و حضرت شمس و حسین
و خادم ایشان فرمود و یطعمون الطعام علی حبیب مسکینا و یتوا و اسیر اینی انعام مساکین بر محبت آتی کشد
و از غلبه محبت هلاک خویش در گرسنگی فراموش نمایند و اینکار از تقلید غیر و تحمیل و کما ترا و ان مدخلی باشد
قول که از غلام بندگان مسترق و مشتق است از رق یعنی اسیر کرده شده قول که اینکار با خواندن از فضیلت است
یعنی جگر بای ارباب غفلت که حق تعالی در تفضیل ایشان فرموده شمس تست فلو یکم من بعد ذلک فی کالحار و
اشد شمس قول که گفت ارسلاک شاهد در نذر یعنی از آنرو که شرط شهادت حریت است و سرور عالم آنرا
بود از دواهی طبیعت بشری حق تعالی شاهد خواند جامی که گفت انا ارسلاک شاهد او بشمار و تیز را قول که بوی
بودی عطی را چون ششم یعنی از اتحاد و پی مباذلت رفیع شد و من و تو در میان فاند مومنین و بعد از اخلاص
نفس خود خوانده از غایت احترام و احشام ایمان قول که پس چه نیست کان مرد کرد و یعنی آنرو
نویسم قصد حرب کرد و درین اشتهاد است بدانکه هر معصیتی که موجب طاعت شود و به از طاعت که مال آن
معصیت باشد قول که چون مبدل بسکند آن سنیات عین طاعت یکدیگر در خمشات و از شاره پاست

فایده مشک پیدا کردیم سیاه حسنات و الوثات بعضی از سخن چندان منکر قوه پیش پای چپ چنان
 ستر می خیم چپ در مقابل راست است یعنی هرگاه پیش ناراستان فروتنی میکنم ناراستان غیر احسان چه کنم
 اگر خبیثه نتایج فایده شود و هم درست است زیرا که خب یعنی مرد خیل و مکار است گفتن منبر علیه اسلام
 بگوش را بگوید ار امیر المؤمنین علی الخ امیر المؤمنین خود روایت میفرماید که رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم رکابدار مرا گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او با محاح و اقربا قتل خود از من
 درخواست کرد و او نکشتم و حلت و ادم گویم مبارز را نفهم میفرماید که تنها تر امان نداده ام بلکه پیش
 من نیست که آنس خود را فی سبیل اسلام بیاورد قوه من بگویم که برو جفا القلم یعنی ابی هریره رضی الله عنه
 قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی رجل شاب انا خاف علی نفسی الفت و ابا جده انا تزوج
 النساء و کان یستأذنی فی الاختصاص قال منک قلت مثل ذالک فقال البنی صلی الله علیه و آله و سلم یا
 ابا هریره جفا القلم باریت لاق فاختص علی ذالک او فر یعنی جوانم و میترسم از مجور و نمی یابم چیزی از انسان
 که محتاج الیه که خدائی است تا از آن بخواهم و چنانستی که ابی هریره رخصت میفرست برخصی شدن و خصیتین
 پیدا و رو پس منبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت خشک شد قلم ازل با نچه ملاقات کنند آنرا پس رخصی شد
 یا بگذارد هیچ فایده ندارد و قوه چون زخم بر آلت حق طعن و دق و دق از سخن هر یک قوه گفت ادب پس این
 قوه احسن از هر چیست بگفت هم از حق و آن سرخصیت مصرع اول می تواند بود که مقوله مبارز باشد و می تواند
 که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی کلام این است قوه رز شخ آیه او نشناخد معنی آیه سابق تحریر یافت
 قوه چون جادوی و آن خود را فروز را یعنی هنگام شب هر که خود را فروز است مثل جاد است اگر آفتاب است به
 سبب اخفا و عدم انتفاع جادوی بیش نیست و اگر انسان است بر قتل جاد و حسن میشود و بخواب می رود و در بعضی
 نسخ بجای این مصرع مصرع دیگر است و آن اینست بین جادوی خود را فروز را یعنی عطای حق را که
 خود را فروزی کار است آتش کن قوه باز شب منسوخ شد از نور روز و تا جادوی سوخت زان آتش فروز
 یعنی و شب که شب را روز شد و نصف جادوی انسان یا خورشید که بسبب خواب بانقطاع شعاع عارض گشته
 بود آتش خورشید آتش فروز از زائل شد قوه که رجه ظلمت آمد آن نوم سبات و اشاره بایه و جانا تو کم
 سیاه آبی آسایش قوه که سکه سرایه آوازه شد و سکه کنایه از غما است و چون بسبب خواب فروز تا ز شود
 از فروز سندان آثار غریبه بوجود آید که آوازه آن در شرق و غرب عالم اشتها پذیرد و پس سرایه آوازه خوا
 یا شد که سکه باشد و حاصل این ابیات آنست که شب با اعتبار آسایش در مقابل تعب آنست به از روز
 در روز چون چشمت که جادیت را میوز و آنست به از شب و همچنین سرچین ستلزم فایده اینست که نظر بفرمود

آن فایده را حساس تو انگر دپس اضداد می گئی آند تو خوبی نمی یکدیگر باشند و افعال آتی همه بر تو خیر باشد
باشد و اعتراض بر آن نشاید قوله برزقون فرعون شد و شکواری اشاره بآیه لا تحسبن الذين يتكلمون في الليل
امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرعون با آیه ام المومن فصله قوله خلقنا له نارا و تبار و خلقنا له
مستغنیان فیوض ربانی الله قوله خلقنا له نارا و تبار و خلقنا له مستغنیان فیوض ربانی الله قوله خلقنا له نارا و تبار و خلقنا له
و بلکه خلقنا له نارا و تبار و خلقنا له مستغنیان فیوض ربانی الله قوله خلقنا له نارا و تبار و خلقنا له
چون شربت را بالا ذکر کردیم که بجهان شربت بسیار و گردانان مگر قوله که ندم و صبر زین نان جان
حسن و کمبیار گیر و زر گردان توس به جان حسن روح حیدرانی که مانند مس است لیکن قابلیت آند و کمبیار
نظر خاص زر گرد و دپس معنی آن باشد که از شغوات و لذات خود را باز توانی داشت و پیر کامل طلب کن که نظر
او ترا چاره سازد بکند قوله جامه شوی کرد و خواهی ای فلان یعنی اگر تصفیه قلب آرزو داری با هم صفا
رو کن قوله در شکسته بند پیچ و بر ترا شکسته بند مرشد باشد یا فضل آتی تعجب کرد و آن آدم
حلیه السلام قوله لا ترغ قلبا بهیت بالکرم به اقتباس از آیه ربنا لا ترغ قلبنا بعد از هدایتنا و
اسب لئلا من لدنک رحمة انک انت الوهاب قوله جسم ما مر جان ما از نده کن بدینی از منظر نقصان جسم جان
ما از کمال انسانی حاری میشود قوله دست ما چون پای ما را می خورد بدینی دست تصرف ما در عالم صفت
از سر عالم معنی پای معنی و اجتهاد ما را باز می دارد قوله و مرگ ما و مرگ ما گوی جان و جان یک گفتن باشد قوله
گشتی ما خلا الله باطل و قول بید است و رسول خدا تحسین این قول فرمود قوله ان فضل الله خیر
باطل و باطل بپوشی و پی باریدن یا ز کشتن بکجایت کلی از آنم قوله مرگ من در جنت جنگ اندر زشت
یعنی مرگ من اگر چه بصورت مرگ است اما بدینی حیانت است لان الموت جنة و صل حبیب الی حبیب قوله نمی لا
تلقوا بایکم مراست به اشاره بآیه لا تلقوا بایکم الی التملک و معنی این بیت بد و وجه بیان تو انگر و اول آنکه
مراد متبعان ما را مرگ عشق باز نیست لهذا حق تعالی فرمود که از خود و بر جمیع اسباب آن نکوشیم و کار را بندگان
پس قصد موت تملک باشد دوم آنکه ما مرگ بقای جاودان نیست از نیست و دستداران مرگ راضی تعالی از
تملک زندگانی اینجهان فانی نمی فرمود که دانه حیات چند روز در مذاق بیگانگان بشرب شیر نیست دست بسوی
آن نیندازیم پس بر تقدیر اول قصد مرگ تملک باشد و بر تقدیر ثانی قصد زندگانی اما ابیات آینده موید معنی
اول است قوله بل هم احياء برای من هست به اشاره بآیه لا تحسبن الذين يتكلمون في الليل بالاذن قوله
اقتلونی یا ثقیانی لا انا بقول حسین که مولوی تصنیف فرموده اند قوله فرقی لولم یکن فی ذال السکون
الم یقل انما الیه راجعون یعنی اگر حیات ظاهری موجب معارفت و وطن اصلی نبود می سکون اینجهان

بوظنن در آنقره نیزودی حکم آنالند و انا الیه راجعون مستقیم نمودی چنانچه حلت حرم استفاده حکم را
در بیت آینده خود فرموده اند بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام آنخ قوله بعد
پیغمبر فبقیم که هم یکی بود در حدیث نیستم بدینی بعد خلافت حضرت اسد الله الغالب مثل حدیثی است که
رسول خدا صلعم فرمود قوله شیم دل بر بست او از امتحان و مفسران آیه ماز ادع البصر و ما طنی را چنین
تفسیر کرده اند که عوالم عید پزایی شویب ماهشت بهشت و حور و غلمان و طباق سموات را با حقول
نفس بر خواجہ عالم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند آنحضرت اندر هم اعتراض کرد تا در صفت او این
آیه نازل شد و معنی این آیه آنست که اصلا با پیغمبر و اخوان و از سر طغیان چشم بیدار خبر برداشته و این
بیت با بیات آینده متضمن است مابین تفسیر را قوله که کاند و هم ره ثیابا ل حق به اینجا آل یعنی اهل است و اگر
باعتبار اخلاق خیال السور سبیل مجاز اراده معنی اولی کرده شود و هم میتوان بود قوله الایع فیما نبی سر
اهل بصیرة انیوقت بر سبیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی و انقدر و انفصال ایحال را انکار کنند
زیر که مرتبه نبوت مقتضای بقای وقت است پس تنوین وقت از برای تعظیم باشد اما جماعتی که انجیدیت را پسند
سازند برای آنکه ترقی و نزل در حال انبیای باشد تصرف آنها ناشی از مقدر ادراک است قوله گفت ما
ناخیم چون زراغ فی برین ماز ادع البصر است ماست زراغ جیفه و بیانه ایم به بشکن آن شیشه بود و زراغ
ناشای سرد را و که علامه اشاره است بآنکه تا ترک رنگ نگیری و ناظر مرتبه پیرنگی نشوی حق را از باطل استیلا
نکنی قوله چون فرخید بر من آن آتش چنین بدینی بر اتفوق داشته باشد بر من کیسای آتش دارم و
آتش بودن من از سیاهی من پدید است قوله من نیم سنگ شیر حق هم غنی پرست از زبان مولای
مؤمنان مولوی التا کرده اند قوله در بنی فرمود کای قوم چو بدین بیت با بیات للاحه شعر

است بر مدلول این کریمه که حق تعالی میفرماید قل یا ایها الذین اٰدوا ان رخصتم انکم اولیاء لکم من
دوران الناس فممنوا الموت انکم تصادقون و بر مضمون انجیدیت که غیر الانبیاء فرموده ابن عباس رضی الله
کرده و ثنی الیه و الموت لم یبق یهودی علی وجه الارض چون این سخن بسمع پیوسته و ان رسید از ترس
تضای مرگ مکه و هر چند سرور عالم و اصحاب قرعین سیکر و ند که باری از برای ناموس یکس از شما
این تمنا کنند خبر جهاد و اندوز زبان باین تنابگشا و ند پس معلوم شد که آنرا صدق قول نبی دانستند
اما از حدیث دایمان نیامده و نه قوله این سخن را نیست پامانی پدید به تاسر فی مقوله شاد و مراد است و بیافا
بود که مقوله مولوی باشد گفتن امیر المؤمنین علی که هم الله و همه آنخ قوله که فرموده شمع
گیشم بوده بدینی کیش و ولایتی که احوال روزی شد قوله من اخلام آن چسب را چشم چو بدی معنی

محمّد صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی در شان او فرمود داعی الی الهدی و نه و غیر
 نیز او چشم جوهری آن گفت که دیدن روشنی آنرا چشم نیاید چشمتی نتواند شد دید که قال الله تعالی فی
 شان المکین و هم یظنون انکم هم لایمیزون و از موج دریای نور که در بیت آینه واقع شده
 نیز فخر عالم و آدم مراد است قوله ای در اینا لقمه و دود خورده شد بد جوشش فکرت همه انزده شد
 لقمه چند خورون کنایه از صور حکایات است که بنظم در آمد یعنی اشتغال بصورت باعث حجاب معنی شد
 چنانچه دانند گندم خوشید و آدم را در کسوف انداخت و عقدۀ ذنب قرص ماه را مخفف ساخت و مؤید
 این معنی است آنچه بیشتر فرمایند قوله ثان چون معنی بود خوردش سود بود و رانخ قوله اینست لطف دل که
 از یک مشت گل ماه او چون میشود پروین گسل به از مشت گل لقمه مراد داشته و معانی مجتبه را عقدۀ پروین
 خوانده و دل را ماه گفته یعنی عقدۀ پروین را از ماه و میرسد زهی لطف ماه که بیک لقمه نظم آنرا بگسلانند
 پروین که دانند یا تفاوت مراتب دل بیان میکنند که از غایت لطف گاه بسبب اکل لقمه مثل خوردن شیرینکفت
 شود و گاه از یک مشت گل که قالب انسان باشد مانند ماه سر بر آرد و نور او بشانۀ غلبه کند که عقدۀ پروین را
 بگسلانند بر این تقدیر پروین بر اصل معنی خود خواهد بود و نه ماول بعدا قائل قوله میراند کام نمیشاید یعنی
 اینچ اندرون رخسار قوله چونکه صورت شد کنون خشک است و کز بد کن بفتح کاف فارسی و سکون
 ثانی سبط و درشت و قوی قوله سخت خاک آلوده می آید سخن برین سخن بقت در ضم
 مستمع باید انشا کرد و از نخبه معنی های صاف گرد آلود صورت گشته پس صبر
 باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گردانند و فهم مستمعان را
 در درک معانی تأیید رسانند حاصل آنکه عارف را بیکم وقت
 تکلم باید نمود و در عینی که صورت بر معنی غلبه کرده
 باشد نشاید که بطور غلبه معنی بر صورت حرف
 زندا با تمام رسید شرح و قراول
 سن شبنوی معنوی حضرت مولانا
 جلال الدین رومی
 قدس الله سره
 السامی



بسم الله الرحمن الرحيم

دفتر دوم

قوله بدتی این شنوی تاخیر نشاء بهستی بایست تا خون شیر نشاء اشاره میفرماید بآنکه هر چه برادر ارتقا
 بدرجه کمال از تدریج و اجمال چاره نباشد قوله چون زد ریاسوی سائل بازگشت یعنی از دریای
 استغراق بسائل آفاق باز آمده گویا شیخ حسام الدین را بعالم روحانی ذهابی دست داده و در وقت
 ایاب یا فاقه آمده طلب اتمام شنوی کرده قوله بازگشتن روز استفتاح بود و پانزدهم رجب رو
 استفتاح است قوله تا ایدید خلق این در باز یاد یعنی در استفاده این شنوی قوله آفت این
 در و او شهودت و پیغمبرانید که در قنایق و معانی که مندرج است در شنوی همیشه باز است اما
 موصدانه را از سر و او شهودت بخدانه درسی نباید کرد قوله این دهان پر بند تا بینی عیان بود دل تخریر
 فرمود از مواء شهودت حالا تخریر پیغمبر یا بدامساک طعام و شراب زیرا که شیطان از عابد شکم سیر
 آنقدر ترسید که از فاسق گرسنه قوله وی همان تو بر مثال بر زخی و اشاره هسته بد آنکه نیاید زه او
 میتواند شد که بهره از معانی برگرفت با نظراف افتاد و هر که بخاطر غلبه نفسانی مشغول گشت این طرف ماند قوله
 بود آدم و دیده نور قدیم و در فیض اشعار است بدانکه صغیر نسبت با صغیرا بگیرد باشد قوله که در آن
 ساعت بگردی مشورت یعنی مشورت با ملائکه اگر میکرد عقل با عقل یار میشد قوله نفس بانفس
 و گر چون یار شد که کنایه از مشورت آدم با حوا و خلق شیطان بر هر دو قوله عقل جزوی حاطل و بیگانه
 شد بدینی عقل هر دو کاری ساخت برای آنکه یاری نفس بانفس این اثر دارد و میتوان آنکه مراد از

عقل باشد و این بیت مراد بالاباش و مراد از بطلان عقل جزوی ظهور آثار عقل کل باشد اما آنچه
 بیشتر میفرماید که قوله نفس بالنفس و گردن خندان شود و دلخ ازین حتی انیت قوله چون ز تنهای توان سپید
 شوی یعنی در تنهای اگر زهره شوی هم بیخ خوابی شد اما در زیر سایه یار اگر در آئی خورشید میتوانی شد
 قوله یا چشم است ای مرد شکار یعنی همنشین حافل و دانا بمنزله چشم جهان بین است قوله چشم را از
 حس ره آوروی مکن پیش یاری که محرم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از نفس و غاشا
 ره آور و دوی و حال آنکه چشم را از ان باید نگاه داشت قوله روی اوز اودگی ایمن بود و ای از آلاش
 زو اکل اعلاق و نفاق قوله تا پوشد روی خود را از دمت بدم فرو خور و نیاید هر دست به در مصر
 اول یعنی نشن در مصر غنائی یعنی ساعت قوله بزود قیاموس باشد خواب کف یعنی به از قیاموس
 کف اندوست او در غار خزیند و خواب بیداری گزیند قوله آفتاب معرفت را نقل نیست به بر خلاف
 آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد و قوله خاصه خورشید کمال کان سرسیت یعنی آفتاب معرفتی
 که نه با سیاب استدلال و کسب فکر طالع شده بل بویب آبی که آنرا علم لدنی خوانند از مشرق عقل کلی و مطلع
 روح قدسی طالع گشته قوله مطلع شمس ای اگر اسکندری همچون آفتاب معرفت از مشرق روح تو سر بر
 زند سکندر ملک معنی باشی و سکندر مطلع شمس رسید پناخ در قرآن و اقصی حتی اذ یبلغ مغرب شمس انم قوله
 شرقا بر مغرب عاشق شود و در مغرب که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت پرور زیرا که شرق
 اهل عرفان جویشیدن و مغرب نموشیدن باشد قوله حس خفاشت سوی مغرب و وان بحس دیر باشت
 معوی مشرق روان بحس خفاش حس حیوانی که ادراک روحانیات از و متصور نباشد و حس در پاش
 حس انشیانی که آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس حیوانی بوی مغرب جسم است نه
 مشرق روح قوله ای خرا ترا تو مزاجم شرم دار یعنی کافر بایان حواس ظاهر بمنزله حمار اند و تو که
 از آنها توقع غیر کنی چنان باشد که حمار می چند را نه راحت رسانی و زحمت دهی قوله پنج حسی هست جز
 این پنج حس به خواجه حسین شارح حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشد
 مراد داشته اما این و این و این است که مراد و لوی انوار غیبی است که حواس ظاهر و باطن بمنزله ابدان
 و آن انوار سی بجای ارجاع است چنانچه ابیات احسنه میوید همین قولست و اگر مراد حواس باطن مشهور
 باشد باید که کلماتی در دستا من باشد و حال آنکه با وجود این ظاهر و باطن کافرند قوله ای صناعتت
 ادب معرفت خطاب میکند با نسائی که بخواهد نورانی متوجه عالم غیب است و میتواند بود که خطاب
 بحضرت ابوسعید بابا و ج باشد و این هر دو احتمال باید است زیرا که ابیات آینه مساعدت نمیکند

چنانچه بیشتر اشاره کرده خواهد شد قوله کاه خورشید و گهی دریا شوی به اعتبار عموم فیض قوله کاه
 کوه قاف که عتفا شوی به کوه قاف باعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او و عتفا باعتباری نشانی
 قوله روح با عقل است با علم است یا مرد صاحب حال را روح مجردی گویند قوله از نور برپا
 نقش با چندین صورت و چنانچه روح را نقشی چندین صورت با اوست یعنی کیفیات تنوعه دارد چنانچه بالا
 قوله کاه خورشید و گهی دریا شوی به شک نیست که شبه را موجد در بی نقشی است که در بیت او که ناشی از
 تجلیات مختلفه است چنانکه قوله که شبه را موجد میکند به فاعل میکند بی نقشی است که در بیت بالا واقع
 شده است و شبه را موجد کردن از حسن ظاهر که مقتضای تشبیه است خلاص نمیشدن و مقتضای عقل که مرتبه
 تنزیه است رسانیدن باشد و این کار عارف صاحب حال بود که نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرد
 الا قدم موجد ناظر که در مرتبه اوست از جاده توحید قوله که ترا گوید سی بواکسن بدین بیت و بیت دوم تقوی
 آن میکند که در ابیات ما تقدم غایب عارف صاحب حال باشد زیرا که اطلاق بینی و ویران کردن نفس
 خویش بی تامل مناسب حال اوست نه ملائیم حضرت الهی بیت در روح قدسی و از ابواکسن مراد همان مرد است
 که رخت حساسی غیب برده و او را باین کنیت خواندن سزاوار باشد که نیک مرد است و تشبیه بعضی مصطفی
 به او در وصفی این دو بیت چنین باشد که گاهی از سرستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید
 یعنی ناقص میداند گاه نقش خویش را ویران میکند و از تعین عاری میگردد و این همه تلاش او از برای
 تنزیه حق است که او را چشم معنی و حس نورانی توان دید به چشم حس حیوانی قوله چشم حس رست نهیب اعتراض
 یعنی هر که در این چشم حس چشم معنی بین ندارد و در نادیدن جمال نهیب اعتراض دارد و اگر چه خود راستی
 اعتقاد و گنایا بینی نباشد زیرا که مقتضای این حس عدم رویت باشد چنانچه ابیات لاحقه موضح این معنی است
 قوله اهل بنشین چشم عقل خوش بی است یعنی آنکه از دیدن بهره دارد و چشم عقل نورانی است نه چشم حیوانی
 قوله در بر حق است بهر طاعتی یعنی قول و فعل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالی
 همین طاعت باشد و محض عبادت قوله که بحسب مشترک محرم شدی بدین حس مشترک مراد حس غیبی است
 که مشترک است بین العبد و بین العبد و آن نورانیست که من وجه از حق است و من وجه از ساک که بدان
 نور ناظر و درک شواهد عالم قدس است پس معنی چنین باشد که اگر حس حیوانی بودی و بس باین حس که یکی
 روی او بجانب حق است و روی دیگر بجانب خلق انسان را محرمیت کی حاصل شدی و میتوانی که از حس مشترک
 مشترک چنین حسی که از حواس باطنه است خواسته باشد در نیصورت معنی چنین باشد که بحس مشترک میان
 حیوانی انسان چگونه محرم و مقرب حق شدی قوله نامصوب را مصوب گرفتن به باطل آمدنی در صورتیست

یعنی قائل شدن توبه تنزیه یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و قریب از بطلان است تا هنگامی که از قید صورت بر نیاید
و بشرط رویت معنوی مشرف نشوئی قوله نامصو را به صورت پیش اوست و بعضی عارف که بفرع معنی رسیده
و از پوست صورت برآمده اگر نامصو را بخواند قول اولی اصل نباشد و اگر تشبیه را بگوید و مصو را اندر نیز حرف
او را حق بنود زیرا که بر دو ولت مشاهد و دست یافته و اضافت صورت بحضرت آنست در اخبار آمده
قال البنی صلی الله علیه و آله وسلم رایت بری علی حسن الصورة وقال ان الله خلق آدم علی صورته قوله
که تو کوری نیست بر اعمی جرح و بعضی اگر چشم معنی بین نداری یا را با تو بحث نیست قوله پرده های دیده
را دارد و می صبر بهم بسوزد بهم بسیار و شرح صدر و بعضی صبر بسبب روشنائی چشم و کشا و سینه است
قوله چون خلیل آمد خیال یا رسن و صورتش بت معنی او بت شکن و چون موعود را آئینه دل پاک شود
و در تصویر ذات کی کیفیات خیال بنده و تجلیات برو منکشف شود و اگر در بنده آن صور ماند از مشاهد ذاتی
باز ماند پس خیال او بر مثال خلیل است که اگر کسی صورت خلیل را پیشش کند پرستنده بت باشد و اگر نظر
بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فرقیته جمال صورت خیال نگردد و قوله شکریزدان را که چون او
شد پدید یعنی و تنبیه نور دیدار یار نمودار گشت و برق مشاهد ذاتی لایع گردد و بدیه محقق شد که روح
بهر قوتی از قوتی هر صورتی را که ادراک کند صورت خود در یافته باشد قوله هر چه پیش تو پیش ازان
ره نیست و خایه فتم نیست اند نیست و ما خطر ببالک فهو خلاف ذلک قوله خاک درگاه است و علم را میسر
یعنی بعد تجلی ذاتی که نه رانی ماند نه مرئی معلوم کردم که آنچه از اشکال مرتسمه و رانته و خیال مرئی پیشتر
خاک درگاه تو بود و خاک بر سر کسی که بجای آرام گیرد و تسکین معنی قرار و آرام و صبر است که آتش کسب
نیز گویند قوله گفتم از خودم پذیرم این از و بعضی با خود گفته که اگر سر انجام من خوب است ایتمنی را قبول
کنم و در پذیرم از خیال که روم هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد نه صورت حق قوله ورنه خود
خندید بر من زشت رو یعنی اگر این اعتقاد کنم و دانم که هر چه در خیال هست صورت حق است متحکه
شیطان زشت رو شوم قوله چاره آن باشد که خود را بنگرم و یعنی چاره این که اعتقاد گنج نکنم آنست که
خود را بنگرم و عجز خود را دریافته بدانم که من از کجا و صورت بستم حق در ذم من از کجا قوله
ورنه او خندد مرا من که خرم و یعنی اگر نه خود را بنگرم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم انقدر
احتم نیست خود را می شناسم و میدانم که صورت او را من نتوانم دید و آیات آینده موضح اینده است
که لا یخفی قوله در هر آن چیزی که ناظر بشوئی به معنی حبش را میل بسوی جنس خود است و حق تعالی نه
از جنس است که صورت گیر و در رنگ صورت خیالی او پذیرد قوله چشم چون بتی ترا جان کند نیست

اینجند اب هر جنس مرغ جنس خود را بمان میفرماید که چشم چون فرومندی دولت بقرار شود و دیده را از نور
 روزن شکستنیابی و اضطراب دل منزه امتزاج نور چشم بانور روزن چاره نباشد. قوله پس فراق
 آن و نه فراق پندار و ازین و نور نور و چشم بالین بخوابد که طایب ضیاء بقیاس است. قوله او میخوابد
 مرا من بنگرم یا یعنی آن ضیاء بقیاس چون مرا بخود دعوت کند تا ایستای خود را اول باید که بلا خطه کنم. قوله
 خیر زشتی را اگر در پی کند یعنی بد نیال خود بدو اند. قوله آینه آینه برای قشر راست، آینه فولاد برای
 استخوان رنگ پوست است و آینه ویدار جان روی دوست است. قوله روی آن یاری که باشد زبان
 دیار بداعنی مرشد کامل. قوله گفتم این دل آینه کلی بود یعنی آشنایان یار و یقیان آند یار امر استیلا
 جاری که اخلاص قیود وجود و استغراق دریای شهود و ابد است. دوده باشد پیراکن. قوله زین طلب بند
 بگویی تو رسید و خطاب با مرشد که یاران یار است. قوله در و مریم را بخرابین کشید، کما قال عز اسمه فی حکم
 کتابه فاقوا جاءها التماس الی جذع الخلة فخلص و روزان باشد. قوله دیده تو چون دلم را دید دشت
 آگاہی از آنکه به بینائی تو چون ترا دیدم. قوله حدود نادیده غرق دیده شد. یعنی حدود دل مجرب که در
 آرزو ندیده بود و غرق دیده تو شد کنایه از آنکه یکدل من در نادیدگی بنزد حدود بود. قوله آینه کله
 بر آورد و دم زد و آینه کلی که روی دوست باشد بر آورد و مرا از تاریکی پسیم دور آورد و دم میم مقبول
 باشد. قوله آینه کلی ترا دیدم ابد خطاب به جان دوست است و ابد یعنی پیوسته است. قوله در و چشمش
 راه روشن یافتیم یا یعنی در و چشم مرشد صاحب کمال خود را در راه کمال خود را روشن و میرهن
 یافتیم در زمین اهرم کوه اندیش راه سنج پیش گرفت که خیال خود را ذات خود نداشت و عدم را وجود
 انگاشته بعد از آن نقش من از زبان چشم مرشد گفت که در یز چشم حقیقت بین خیال را حیل گذار نیست آنچه
 ترا سرئی شده حقیقت تست نه خیال آری اگر چشم غیر نقش خود را که به بینی سه رت خیال باشد نه حقیقت زیرا
 که چشم غیر سه رت و غیر و غیر شیعان کشیده و حجاب از و مرتفع نگذیده و بقدر موسی اگر حجاب باقی
 باشد و سیت صحیح و دست نه در چنانچه مطابق این حکایت آورده اند بلال پیدا شدن آن شخص
 خیال موسی را در عجمه چشم قوله و نه من بنیایم افلاک را بدولت میکند بر ضعف بصورتی
 قایم ماه قوله هم تر از تر از راست که در هر گاه میزان میزان راست کند انسان را انسان چو
 راست کند قوله و نه او علی الکفار باشد بر قالی المشرقی محمد رسول الله و الذین یعلمون
 علی الکفار رجحانیم قوله تاریخیت این تو باز آنگاه گشتند اگر با یار نشینی یار از خیرت پیوسته و دوستی
 شکستد. قوله آدمی را آن سینه که است که در و نه چشمی بملوی در احوال حضرت خورشید الاطلس

از شیخ ضیاء الدین ابوالفرح موسی نقل میکنند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبدالقادر که در
بعضی سیاحت با شتی افتادم آنجا آب نبود چندان روز آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق تعالی آیه
گماشت بدین سایه کرد و چند قطره آب از آن فرو چکید تسکین یافتم پس نوروی ساحل شد که تمام افق
را روشن کرد و صورتی از آن میان ظاهر شدند ادا که با عبدالقادر منم بود و گویا تو حال کردی
بر تو آنچه حرام است برخیز تو بکن هر چه خواهی گفتم اخوذ بالمدین الشیطان الرجیم نگاه رو نشوی تا بر سکی
میدل گشت و آن صورت دور رفت گفتم یا عبدالقادر نجات یافتی از من بواسطه علم با نام الهی و تقه
با احوال منازلات خود پیش این واقعه افتاد تن را از اهل طریق از راه بده ام که یکی از اینها کسی بود
نایستاده گفتم بعد الفضل و الحمد التماس کردن همراه حبیبی علیه السلام تمیز شده است
و چون بالا مذکور شد که اکثر و با موجب هلاک شخص است و شخص فاضل از آن ای حکایت را با شنید
آورده اند که از عیسی مر جوست دنده کردن استخوان کرد و او کوهی که آنجا بود و از راه رسید
بر بست و آن ایله را بر درید قوله چون نم خود نیست این تیار را چون نم جان نیست این مرد را
یعنی بنام اوستی محافظت خود از من طلب نمیکند قوله گفت حق ادا با هم ادا با جوست بر یعنی در حق
استعداد او تخم ادا با گشته اند و از ادا با اقبال نروید قوله کیسای زهر بار است آن شقی یعنی هر چه
بدست شقی در آید زهر بار شود فرضا اگر با بحیات رسد آنرا نیز زهر نازل کند یا چنانچه مادر خود را بکشد
کیسای غیر نیز رسید و این شقی نیز ادا با خود را میدارد و اندر کردن محمولی این داستان مر جوست
یا نگه بر قول و فعل مدبر اعتماد یا بگر دنیا آنچه صوفی بر خادام اعتماد کردند و گفت قوله ترا شکی در
خانقاه ای شدت شقی ای همان قوله و قدری باشد مقهوری یا پیش یعنی یار یا گزین مقصود آن بود
را و قه باشد اگر چه یک کلمه است قوله کام آید و بر آید و میسر بر قدم و خدا قدم زد و قوله
بجز از آن خود را نداشت و بر همه است و از آنجا آمد و آنچه تو چه مرد و ادا با است قوله ام آید لی گو مطیع
و تابا است و بر حار فتنه با اوها است و آنچنان ولی که اقرار از او طالع شود و قه باشد و این
یا ادا که ابوالعباس پیش را بر و قه قیاس میکنند و نور از آن ولی را که در عینه بنی است و گفتم شکی نیست
قوله بر ایشان احمد کاین عالم نبود و تغییر ایشان را از بنی بجا نیاید خیر است و اشاره به شمع این چند
است خالق الله المار و است قبل الا باماد بالشی سام قوله پیش ازین تن عمر با گذشتند یعنی در عالم
الهی تنگامه ای کردند قوله پیش تو از نقش جان پدید رفتند یعنی در مرتبه اعیان ثابت عیانیت
الهی نشان ایشان را بر رخ کرده اند و متعجب شدند که مرتبه ایشان چه باشد السابون السابون

او انکس المتقرون قوله بشیر انحر در هاسفته اند و از بحر بحر اوجا و حکمات خواسته قوله بر بلاک حقه
 خنک میزن بضم اول و سکون ثانی خواهم معنی قالب انسانی باشد قوله بی سیاه و جنگ بر نصرت زود
 چنانچه از ولادت حضرت موسی و ابراهیم بخان یفرعون و فرود خرد اند که تواز ایشان موجب
 بلاک شماست قوله آن عیان نسبت بدیشان فکر تست بدورته خود نسبت بدوران روی تست بدو
 در بیت بالا فرمودند که بیدار و دل بر از فکر آمدند اینجا بسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر نه فکر است
 که فکر بای و دیگر شایه باشد بلکه امر تست عیان که نسبت باهل اند فکر است و نسبت بدیگر آن که از دست
 اسرار آبی و در میگردند رویت باشد یعنی هر تستی که دیگر آنرا از رویت شبی حاصل شود خواص حق را از
 فکر حاصل میگرد و آنچه در مرتبه غیب بدیده فکر عیان دیده اند و مشهود ایشان گردیده و در حقیقت
 رتبه انطوائی موسم بفکر تست و گردنه نظر بر بهمت مجوران رویت عینی و حین رویت زیرا که این فکر است
 و بر بند زمان نبوده ملک زمان نبوده فکر بوده پس شکل تقدم و تاخیر زمانی حل شده قوله چون از
 و در است شکل حل بود و لفظ و در است در کتابت اگر الف داشته باشد یعنی خلاصی قوله دیده چون بی کیف
 هر با کیف را بدینی صحت و مبادا شما از حقائق دریافته اند از آثار از حجت با کیف در نظر ایشان بی کیف نموده قوله
 بشیر از خلقت انگور با نشان میدهد از ستمای که در عالم امر بوده نه در عالم خلق قوله در دل آنکس
 را دیده اند یعنی حس اشیا را پیش از آنکه بعقل آید بوحی که بعقل خواهد آمد در توت دید آید قوله آسمان
 در و در ایشان جرحه نوش با اشاره است بآنچه در بعضی از صایف آمده که ان الاله که در بانهاست
 بنی آدم یعنی مدار افلاک و اجرام بار و اح کمال انسان منوط باشد قوله هم یکی باشند هم ششصد هزار
 باعتبار حقیقت یکی و باعتبار قوی یعنی اختلاف آثار بسیار قوله در عدد آورده باشند و نشان بدینی
 حکم بر کثرت بسی از اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریا بسبب باد متنازع شود قوله تفرقه در روح
 حیوانی بود بداند که روح حیوانی حرمت لطیف بخاری که متولد میشود از لطائف اختلاط و شبع میگرد
 از تجزیه اسیر قلب و تقصصهای ترکیب و امتزاج عناصر و افلاطینی در افراد انسانی مغایر یکدیگر است
 پس مبادی روحهای حیوانی هم در اصل مفترق اند هم از ابدان نیز که از عناصر اربعه موجود اند قوله انفس
 واحد روح انسانی بود زیرا که روح انسانی جوهر نیست مجرد از ماده و ساطعت روح حیوانی مطایفه است
 اوست تعلقی بدن و تصرف بدن دارد و اصل آن یک نور است که موسوم است بنور محمدی صلوة الله
 علیه چنانچه میفرمایند قوله گفت حق رش علیه هم نوره و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق
 انفس فی ظلمة ثم رش علیهم من نور فمن اصاب من ذلك النور فقد اهتدی ومن اخطأ فقد غوی قوله

روح انسانی نفس واحد است با اشاره بکرمه تحت فیه من روحی که اضافت بکنت و کرمه یا ایها الناس
 اتقوا یکم الذی خلقکم من نفس واحدة قوله روح حیوانی سفال جامد است بمعنی حکم کلوح و اورد
 قوله بگویم وصف خالی زان جمالی بمعنی جمال حضرت ذوالجلال که روح انسانی نهمزه خالی است
 انسان چون و پیرا عبارت از نور تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ادواح از جمال بتفصیل
 خرامیده روح انسانی را بولافه این مناسبت خال خوانده که خال رخسار معشوق را از پی و فیزیکی
 در بیان نیامده خال او بمعنی حال آن خال در وصف نیکنی قوله هر دو عالم چسبیت عکس خال او بدینی
 دو عالم نور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجانب حال و در مصرع
 ثانی بجانب حق جل جلاله و اگر هر دو ضمیر را بجانب حق راجع کنیم هم مخدوری لازم نمی آید و وقت اعتبار
 که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذوالجلال نیامده و قتیکه از خال صفت خالقیت مراد داشته شود و برجا
 ماند و در اصل حضرت مولانا را نظر بر لفظ نیست چنانچه بنا و داستان شبان و اعتراض حضرت موسی
 به همین اصل است و نیز در دفتر ثالث میفرمایند قوله که حدیث کثرت بود معنیست راست بدان کثرت لفظ مقبول
 خداست بدو بود معنی کثرت و لفظت نکوان نکونی لفظ نه از دیگر طور قوله لطفی میخواهد که بشکافتم به سبب عجز
 از بیان بسته شدن تقریر بمعنی حکایت قوله نافرون از خویش بازی می کشتم بدین شتران اندازند انفسهم
 بشیرین سخن میرانم قوله کی گذارد آنکه شکست شست و مراد از رشک روشنی آفتاب معیت که آفتاب
 صوری بران رشک دارد قوله تا بگویم آنچه فرض و گفتنی است و از بیان صورت قصه صوفی و بهمه قوله
 بکمر کف پیش آمد و پسندی کند و تشبیه میکند به تشبیه را بکمر اسوانی و توجه بجانب صورت به پیش آوردن
 بکمر کف را قوله جز کند و زبانه جرمی کشد و باز تشبیه میکند غایبه معنی را بر صورت قطع کردن و باره معنی
 بحر آن کفار و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشمکش در میان معنی و صورت تشبیه فرمود
 بحر دیده ریا قوله این زمان بشنودچ مانع شد مکر ای مانع بیان وصف خال جمیل حقیقی قوله لازم آید
 باز رفتن زین مقال در این مقال حال قوله منوی آن انسان بهر وصف حال و ای حال صوفی قوله صوفی
 صورت پندارای عزیز با اشاره میفرمایند که مراد از صوفی همان روح انسانیت و از همه بدن انسان
 و از خادام و دوستان لاف زن و شیخان پراز کمر و فن و از آخر دنیا و روز سفر هنگام رحلت گمان
 بر وزن کار و انیان الخ قوله آن خمر کو تشبیه لا حول خود بدینی بجای کار و آنه قوت خمر غیر
 لا حول آخری نبود بد قوله شب مسیح بود و در ذرا اندر سجود و سجود کنایه از اسکندری خوردن و بسر غلبدین
 حراست قوله در سر آید میخو آن خمر از غلبه و غلبه بنم اول دیوانگی و کلمه خشکی اینجا معنی آخرت است

قوله آدم ابلیس را در مار بین یعنی شیطن و پرست آدم به طیت نمان باشد مثل نمان شدن شیطان
 در جلد نازم مقام دخول بهشت از بهر فریب آدم قوله در زمین مردمان خانه مکن مگو یا تشبیه میکند کار
 که پیشو و فریب به پیش گیر می بخانه ساختن در ملک و دیگری که خانه از وی باشد و سرخ تو در کار عمارت
 برای او بود و برای خود قوله آن منافق مشکب بر تن می بندد یعنی برای حفظ تن و کارها را مال
 اظهار سلطانی میکند تا از مسلمانان گزیند بنده قوله چیتا تو جز و دوزخ میس هوشت را به دوزخ
 کل خود گیر و قرار دهد در تو جز دوزخ ای نامدار و عیش تو باشد زحمت پاید یعنی با خلاق بد آدمی جز
 دوزخ است و با خلاق نیک چیز و بهشت زیرا که نار غضب و شهوت جز و دوزخ و نور علم و سیکند
 جز و نور بهشت است چه دوزخ از آثار مخلوق است و بهشت از نور لطافت قوله ای برادر تو
 همان اندیشه الجسب یعنی آدمی آن اندیشه است که دل او حال آنست زیرا که همه چیز و از آن اندیشه
 بند و در خارج و هر چه صورت به همان اسم بر و اطلاق یافت تا اندیشه عبادت فکر و عبادت
 صورت نیست و عبادت نام نشد و کذا فی صنده و سایر الاوصاف قوله نورهای جز و تا جیسان سجده
 ای حد خود را از حد جانس جدا کن قوله گر در آینه ند خود و شکرش بر گزیند یکبار از چند گیش در ضمیر
 شین راجع بجانب عطار است و فاعل برگزیند نیز عطار یعنی خود و شکر که نه از یک جنس اند اگر با هم
 شوند عطار از یکدیگر جدا میتوان کرد قوله طبله بالشکست و جانها نختند در عالم ارواح هر جنس با
 جنس خود قرین و چار طبله نفوس که مطمئن و ملهم و لوامه و اماره باشد هر یکی بجای خود بود چون اثر
 باشباح تعلیق گرفت طبله با و هر هم شکست و اجناس اربعه مخلوط شد انبیا با مرقی تعالی آمدند و هر جنس
 را از جنس دیگر بقانونی که بود جدا کردند قوله حق فرستاد انبیا را با ورق های با کتب و صحت قوله
 تا که بدین دانه ها را بر طبق بد فاعل گزید هر فردی بنی قوله پیش از ایشان با همه یک آن بدیم به اشاره
 بمضمون این آیه است کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرين قوله عکس ستایش
 شام چشم دوزخ یعنی مرد خدا هر گاه را از مستور گردانید و لها تا یک شود قوله والضحی نور ضمیر
 حضرت مولوی تفسیر سوره والضحی بطور اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی بیاطن و ظاهر حبیب خود تم
 یاد میکند قوله باز و این است تباری او و ستاری رسول عبارت از آنست که تن مبارک آنحضرت
 نقایص نور ضمیر او است تا انسانی که بدعت آنان مامور بودند باز توانا نشست و از علمیه نور عالم و
 اهل عالم را آتش زد و دیگر دوزخ را از تخاری از آن گفته که در آن پیکر روحانی نورانی بحسب ظاهر نگار
 شریعت بیشتر میباشد بود قوله آفتاب نشین چون بر آذر آن فلک همچون آفتاب نبوت از فلک احداثی

طالع گردیدن را بختاب ما و حک مشرف گردانید که ای شنب تن تو نیز چون روز جان در کاری و
حق تعالی ترا از نظری که با جان دارد محروم نگردانیده ترک رو تو دفع تو نگرد و برپا ساخته قوه
وصل پیدا گشت از همین بلا بد یعنی محافظت روح با تن عین بلا بود اما رحمت آتی چون تن را مثل جان
نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده فرود وصل در رسید و جناب مصطفوی را بمرحاج
جسمانی حاصل شد و از دریافت نعمت وصال حلاوت فراهم آمد و آن حلاوت معبر شد باقی ای ما
پس ازین تفسیر و تاویل مفهومی شد که از اهل کمال هر یکی بقدر حال از کلام ملک متعال فهم حقائق و درک
معانی کرده و حالها متفاوتست چنانچه میفرمایند قوله هر عبارت خود نشان حالیت الایمان تیر شرح
بافیه چرا چنین نباشد ان للقرآن نورا و لبطنا و لبطن لبطنا الی سبعة البطن قوله حال چون دست عبارت
آلئیت بدشکال است عبارت مانند تشبیه است و حالت جان مانند دست چنانچه پی دست از تشبیه کاری
نیاید چنان از آلت بی حالت در معنی نکشاید قوله آنکه در گفت و سه گفت و پیش ازین بر معنی محاسبان
اتفاق را اتفاق است که واحد واحد است حتی جمعی که بتدو اند و القائل اند مثل شنوی و ثالث ثلثه و حلو
چنانچه یک را یک میدانند اگر احوالی از وید آنها رفع شود و یک را یک بینند و یک گویند قوله در چه بوی
نشان میبوی بر تمام این بیت مبتدا و بیت آینده خبر حاصل کلام آنکه چنانچه کار بر کرد از گفتشک نیاید چنان علم و
حکمت از علمای رسم که بحث و جدل مزاح دانش پنداشته اند صورت نه بند و علم معرفت در دل نا اهل
قرار بگیرد زیرا که علم بشا به بار و نا اهل بنظر بگیر است کما قال یا فتن شاه بازار قوله خاقل از لایستوی
اصحاب نار بر اشاره بآیه لایبوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفانزون قوله زانکه شهنشک
نیکو که تکیه حجت بآیه قبول الکد و صیانت حیات قوله روکن و روکنی که نیکبای است در هر گاه که حکم حیات
الابرار صیانت الابرارین نیکبای ای اکمل از رشتها نباشند و دیگر در پی رشتی رفته کمال شفاوت بوده در
بعضی رشتها بهای روکن و دیده شده و در تصویر رشتها بهیچین باشد که رشتی اعمال میچکس را روکن
و روکن است بهیچین متاع میکرمانیز بریدان از رشتی ندارد و بهیچین را میخوانند اما آنچه سید عبد القادر
فرشته که بهای روکن روکن بنظر و مد و نیست که کما بهیچین بهیچین که موافقی آید ریش انکسار
الاعیان از سبب من صولته اعلی عین قل و از استنباط آنکه از بهیچین بهیچین از حدیث استفاد
نمیکرد که از بهیچین من لادنی فذلک قوله قله و فذلک آنکه از بهیچین بهیچین را و ل و سکون
نانی و هم تراشیده شش بسته باشند چنانکه از بهیچین بهیچین بهیچین بهیچین بهیچین بهیچین بهیچین بهیچین
خوگر گشته اند ازین بر معنی آفتاب حال با کمال تیر ای علی و سدا و چون از مشرق اقبال طالع

گردد این خطاب در رسید **قوله** تا نماز سعید بخشن نیز یعنی از اوقات آتی هر دو را آگاهی نیست **قوله** چونکه موسی
 رونق دور تو دید و در خبر است که حق تعالی صد و چهارده بار موسی را ندا کرد و هر بار موسی را گمان
 میشد مگر حدیث است او میکنند و تابان ملت او را می شناید خبر سبع رسانید که تکلم است احمد موسی دعا
 کرد و گفت اللهم اجعلنا با امتی ندا آمل که من است ترا امر کردم سمعنا و عصیما گفتند است احمد سمعنا و اطعنا
 گویند موسی گفت اللهم اجعلنی من امة احمد **قوله** غوطه ده موسی خود را در یک آید این بیت ترجمه و عاقل
 است که از روی البست شدن که در بداهت گفت که مراد بر یکا را دور او غوطه ده و از میان دور
 پیغمبر آخر الزمان بیرون آرد **قوله** گفت یا موسی بدان بنمود دست دالی البتین یعنی آنکه موسی را از
 جانب حق خطاب آمد که این اسرار از ان جهت بر تو کشف کردم که با وجود دوری تو از ان دور از فضیلت
 آن ظهور ترا محروم نگردانم پس اذن دور خود را خارج بدان ای کلیم و پایی امید در کش که کشمش
 و نبشایش مابین و از است ما کلیم دور محرمی که تا ساعت قیام و قیام ساعت گسترده **قوله** نبشایش
 است مهدیه بد اشعار است بدانکه درین حدیث جائیکه خلقت الخلق و بقست مراد از ان خلق امت
 محمدی است زیرا که طریق معرفت بر سبیل استغفار و توبه انتم بطنیل سرور عالم و آدم مخصوص این است
قوله و انمودت ناطق کردی در ان و ضمیر او را بنی بسوی احمد است صدا و الله علیه یا بنی حق جل و علا
 حلاو حمزیدین **شیخ** احمد خضر و یه **قوله** که در حق بهر خلیل از یک آرد و در قصص آمده که ابوابیم
 را هیچ از بهر خوردن خیال بود گفت بروم تا آرد بیارم رفت و جوال پرازیگ گرد آورد و در حق سبحانه
 تعالی آنرا آرد ساخت تا شرمنده نشود **قوله** شیخ ابی سالما این کار کرد و ای مشوب بوام **قوله** کار که
 خود میگذازد هر کسی بمطابق است بکرمیه قل کل یعمل علی شاکسته هر کس عمل میکند بطریقه که کل حال او باشد
 از خبر و شرمده و وضوالت شبلی این آید را در رجا اقری میداند از دیگر آیات رجا و نیگوید که از بنده جفا و
 خطائی و الهی و از خدا و عطا و کرمی **قوله** هست آن شیخ شخار کرد و بند یعنی بهت شیخ آن مانع بود که
 مجلسیان بهای حلاو کبود و هند **قوله** که در با حشمت تعصب موسی از حماقت چشمش آسید بمقوله
 غریبان است که در معذرت شیخ را موسی خطاب کرده میگویند که حضرت موسی با چنان خشم و درین روشن
 خضر پیدای موسی زمان ما با چشم تو از روی حماقت و ابله تعصب میکند چشمش آسید یعنی چشم ما
 که در عدم بصارت مضوی شل چشمش است نهی گمراهی و ضلالت **قوله** فی تضرع کامیابی شکل است
 قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعاً و خضوعاً و انک نذیر لکم انکم انتم **قوله** در وصال حق دودید
 کی که است یعنی با وجود دیدار حق عین دودیده که واری هرگز نمی بیند و گریه گزندی بدان

مرسانا یا این دو دیده اگر تلف شود و دیده مگر حق سبحانه تعالی نتواند در عوض داد و اگر لفظ کم را
 بجای فارسی ضموم خوانده شود نیز درست میشود و قوله کیاب پیکار تن پر استخوان یعنی خادمتن
 روح را مفرما چنان آیه که از دست استخوان ابله که تکلیف زنده کردن استخوان بکفرت هست کرد قوله
 بر دل خود کم نه اندیشه میاش به زیر پا که وجه مداش حق سبحانه تعالی میسرسان چنانچه در قرآن مجید خبر
 داده است و فرموده است و امر الیک بالصلوٰۃ و اصبر علیها لاسکاب زنا فمن زکاک و العاقبة
 للمتقوی امر کن اهل خود را بنهار و صبر کن بدان یعنی مداومت نماز میخواهم ترا و زنی دادن یعنی ترا
 نمی گویم که خود را و کسان خود را روزه و ماه روزه میدهم ترا و ایشان را پس برای نماز و نما
 فارغ باش که سر انجام پسندیده مر خداوندان تقوی راست قوله ترک چون باشد بیاد حرکتی بر صلا
 معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه با او
 تراغم خرگاه او خورون چه لازم تمامی قصه زنده شدن استخوان او قوله آنگهان
 بنمایا آنرا که هست به اشاره به حدیث آتی ارنا الاشیا کما هی یعنی بنما حقائق تعینات وجودیه را چنانچه
 هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاہر متکشف شود شیخ عطار گوید قوله اگر اشیا همین بودی که پدید
 وهای مصطفی آمدی راست بلکه با حق متدین گفت آتی به من بنمای اشیا کما هی به خاک بر سر
 استخوان را که آن مراد از استخوان حکام دنیویست قوله و بآب چشم بندش را بر بندای زنده کن و
 بتراش قوله که ضریری کم تراست و تیغ چشم ضررینا بینا که تر لفتخ را و سکون بیم وضع تا فریب و کسند
 قوله لوحه گو باشد مقلد بر حدیث نونه که کعب لولیا نیست که در تغریت دن زنده وای بر اصول آقا
 کنند و اهل ماتم را بگریانند و فروستاند قوله با بر گاو است و برگرد و دل چنین برگرد و دل قوله
 ذره ذره گشته بودی قالبش لا مباله و غطبت اسم آتی قوله نام دیوی را برودر ما خری یعنی نایا
 و بر اسب سحری از سحر دور کند برای تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند و اگر زده باشد چنانچه
 در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت در کار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی در سحر و ساحری
 راه پنداره می بود تا شیر نجشد نام خدا را چرا برای پیشیر بر زبان میرانی که خار بدن روستائی شیر را
 قوله لوانزنا کتابا بالجل از آیه لوانزنا هذا القرآن علی جبل لراية خاشعا متصدعا من شیتة الله صوفیان
 سینه مسافر را فروختن چون این سخن از آفت تقلید برآمده احوال صوفی مقلد را بیان میفرماید قوله
 فی چنان صوفی که با غیتم میش یعنی آن صوفی که مرکب خود را بخادم لاهول گو سپرده بود و متحقق بود و قوله
 از سر تقدیر آن صوفی ربه بلکه صوفیان تنگ دست که اتفاق کردند بر فروختن مهر همان قوله پس فساد کن

ضرورت شد صلاح به مطابق با این من اضطرری مختصه غیر متجانف لایتم فان الله غفور رحیم والضرورت
 تیج الخطورات اشهر قوله چنانچه ازین صبر و ازین سکه در ده چند سالگان پیش نه سر روز یکبار طعام
 کردندی قوله سیر خورید و قارعت از رنگ و ق بدق بچند معنی آمده اینجا یعنی گدائی است قوله گفت
 خادم ریش بین جنگی نه است به خادم در جواب صوفی از راه طنز گفت که از ریش خود ملاحظه کن یعنی با وجود
 این ریش پریشان و هزاره گو و ازین گفتن میان صوفی و خادم جنگ برخاست قوله عکس خندان باید
 از میان خوش به میفرمایند که در ابتدای حال طلب را از تقلید و متابعت چاره نیست زیرا که محبت کامل و ابتغاء
 او معتقد آید روح است و مفتاح ابواب فتوح قوله زانکه از تقلید صوفی از طبع اشاره بآنکه تقلید
 چون با طبع یار شد باعث خرابی کار شد قوله گفت کبرم که طبع قارون شوی یعنی ترار و با خود چنین گفت
 و طبع مال مگر قوله هر بنی گفتم با قوم از صفا تصریح کرد که مرا و از آنکه و ترا و وجود انبیاست علیه السلام
 قوله من نخواهم شد و پیغام از شما به اشاره بآیه قل لا اسئلكم علیه اجر ان اجری الا علی الله قوله داد
 حق و لایم هر دو سری بکنایه از افاضه و استفاضه قوله که چه خود بود بیکه بخشید چل هزار صدیق در داد
 توفیق بعد دریافت جلالت تحقق چل هزار درم اتفاق کرد و تعریف کرد و منادیان قاضی
 مفلسی را که و شهر قوله زانکه آن نقبه ریا کاوش برد یعنی شخص نباید قوله نیست بی پا شربی
 وق اکصیر به وق اکصیر بویا کوبی یعنی جانیان بهر بهانه چیزی میخواهد یکی خرد یا میخواهد که در کار او
 که دم کی ضیافت بویا کوب طلب میکند که مرا همان کن قوله آدمی را فزهی هست از خیال به ربط این
 بیت با قبل این طریق است که اگر در ظاهر با یکجس مصاحب نشوی خیالات تو با تو همیشه همراه است
 و خیال از دو حال خالی نیست یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرماید قوله گفت پیغمبر شما
 ایمان نداد و فی السیث من لا صیر فلا ایمان له زیرا که ایمان و و صفا است یکی از صفات پیغمبر و دیگر
 قوله آن یکی در چشم تو باشد چو بار به باز رفت بر سر خیال قوله کاندین یک شخص بهر دو فعلی است
 در ذات یک شخص دو صاحب خیال خیال مختلف تواند اندیشید که یکی بعد از آنکه کاندین کار و دیگر
 محبت مومن شمارد و نشاء احتمال صلاحیت او است مرقول کفر و ایمان را قوله گفت بهر ذرات
 فمکم مومن به اشاره بآیه هو الذی خلقکم فمکم کافر و منکم مومن قوله از جمال یوسف اتوان بس نفوس
 تائید است همان مد حال آنکه در ذات شخص و احد خیال مختلف را جمال احتمال را باشد جمال یوسف از
 خیال در چشم اتوان تیج نمود و از خیال در دیده یعقوب تیج بود و شکایت کرد و نسیب
 زردان قوله محبتش این که خدا گفته کلامه قال الله تعالی کلاما زرقم الله قوله بس شخص

کرد از ایمان خویش بای مقربان خود قوله همچون ابلیس که میگفت ای سلام بر سلام اسم حق سبحانه تعالی
 قوله رب انظرني الي يوم القیام بد اعتباس از آیه فانتظرنی الی یوم یبعثون قوله که بدر و نیکی کنم تنبیه
 شتان ، قال خراسمه الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و انسیدکم منفرة منقذة فضل و یو وعده میکند
 شمار فقر و احتیاج و امر میفرماید شمار آفتل و اساک و منع صدقات قوله هر که سر و تن کرد و سیدان کور و دست بهم رس
 کرد از طلب حق سر و گردید با انکشیطان در دست او پنهان است قوله که خیال آسیا و باغ و راز که خیال
 میخ و باغ و لیغ و راز ، راز دامن کرده بهر این که ابر باغ مرغابی و نوعی از کبوتری به دل لایع منزل و
 باز می دید که شیطان باشد از صدق و انصاف منفس است متمم مقلس از ندانی قوله در کنی او را
 بهانه آوردی بر یعنی اگر باو شرکت کنی او را بر سر عذر و بهانه آورده باشی که بگوید من از شرکت گریزان
 بودم بنور شرکت من شد قوله که و بیچاره بسی فریاد کرد و تفریض نفی بر اهل حکمه که از خود کمتر بپسند
 قوله هر بیشتر نسبت آن خط گران بای منفس قوله منفس قلبی و فای دبه یعنی دانه الارض سے
 در یکجمله آید این پشمرده را یعنی اگر حکمی و خواه نخواه بیاید قوله باشعار تو در شاخ شاخ شعا
 یکسر جامه ملاحق بدین و در تار یکسر جامه بالا این لفظ و تار و لفظ شاخ شاخ هر دو صفت شعاع است
 یعنی جامه دارد بالا و پایین شاخ شاخ و پاره پاره قوله جورا کردم کم از اخراج کاه یعنی جو
 برای شتر نمی خواهم از خرج خود کن و کاه خود برای شتر بده است بر سمع و بصیر هر خدا به اشاره
 باین ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و ختم الله عبادت است از منع تعریف و غیر تعریف
 و به جز این شاعر مدارک اشتقیا تا خبر با اراده حق ابواب آن خزاین مفتوح نگردد و درین آیه اشاره
 اشارت فکرای دقیق و نظری های دقیق دارند قوله در حجب بس صورت است اول بس صدای یعنی
 در حجب صور کونیة صور ضعیفی مستور است و صدای های پیچیده هر که احق خواسته آنصور پادیده و آن
 صدای شنیده گفت پیغمبر که یزدان مجید ، عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 لکل وار و ار فاذا اصیب ر و اء الدایر یزادن الله یمن به چون چشم گشته سوی جان به یعنی
 چنانچه چشم گشته بسوی جان نگران باشد همچنین باید که چشم تو بسوی لامکان باشد باز گرد و از هست
 سوی نیستی علاج برداشتن ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرماید که میل تو جانب هستی موهوم غشاوة
 تست جامه هستی چاک کن و لذت نیستی و دراک کن تا مهر بر داشته شود قوله صبر عطل در جهان نیست
 کیست به یعنی جهان که هست شماسست و اهل این جهان را عطل از ان گفته که هر چه شد نیست بشی نشده
 است چون خروج از حبس قیود ترک مغالطات و جودی دستکاری توفیق میسر نگردد و دست بدینا بر داشته

از رب العباد استمداد طلب میفرماید قوله اینچنین دنیا گر بیا کار تست به دنیا گری را هم یعنی کمیا کرد
 و هم یعنی آئینه سازی استعمال کنند قوله آنچه تائید است مندر میکند یعنی معتبر میداند قوله این را
 کن عشقهای صورتی بر یعنی این بحث را که بعضی از اوصاف بشری مجروح شده اند و امور محسوسه را چشم
 رو دیده اند بجای خود بگذارند که اگر نیک تامل رود عشقهای صورتی و مجازی نیز او بعالم غیب و ادا
 لیکن عاشق صورت از دریافت این معنی غافل است لهذا چند بیت می آید بمنزله تازیانه است گرفتار این
 عشق مجازی را بری نیست بحقیقت پیدا کنند قوله آنچه محسوس است اگر معشوقه است و بهمان است
 بدانکه صورت محسوس است اگر معشوق را شاید بس هر که حس دارد و باید که عاشق و این کلیه
 ممنوع است پس معشوق بود محسوس نیز ممنوع باشد قوله چون و فان عاشق افزون میکند
 میگوید که و فاصفت عشق حقیقه نیست چون آن ره دهد و صف و فانی را پذیرد و دیگر
 صورت آن و فانی را بد و بر یک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش بد بسا
 که این گرفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت گمان برده که اصل خود عاشق است
 و از گرفتاران دیگر که قدم از دایره صورت پیش بگذرشته اند خود را پیش قدم میدانند و از غرور
 بر صورت پرستان و دیگر زبان طعنه دراز میکنند و را تنبیه میفرماید و میگوید قوله بر تومی عقل است
 آن چس تو در صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را بر تو عقل یعنی از استماع اقوال ارباب
 حال ترا این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تامل و از گفتار ناگرد و از تفادیت بسیار است قوله
 چون زانودا است خوبی در بشر بد باز رفت بر سر قدح صورت پرستی تا صورت که بر عزم فاسد خویش
 صاحب معنی تصور کرده نیک بنمیشود قوله و نغمه شکسته بخوان به قال الله افانی و من نغمه شکسته
 فی الخلق افلا یقانون و کسی که دراز گردد و نیم عمر او را نقصان میگردانیم و رفاقت او یعنی زیاده میشود
 ضعف او و نقصان میگرد و قوت بسبب ظهور پیری و نه وال جوانی قوله دل طلب کن دل منته در
 استخوان به صورت استخوان و معنی مغز آن کمان جمال دل جمال باقیست یعنی جمال که بر دل می آید
 جمال تجلی حق است قوله هر سیک شد چون تو شکست هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت
 آن جمال را در تجلیات منوعه ناظر گردد و بد پس آنچه گفت بهون آبت و هم ساقی و هم مست کنایه از بسط
 آن تجلی جمال است که محیط است بر مراتب سه گانه سیرالی اند و فی الله و با الله قوله به مناسب شنای
 و هم بر تافیه به تعریف بر جهان صورت پرست که تهمت دریافت معنی بر خود بسته یعنی آنچه بر عزم خود معنی
 پنداشته و بدان شاد و مناسب و شاکل معنی است نه معنی و بجای تافیه است و بر معنی اصلی را

این همه عالم طلبکار خوش اند و در خوش تزییر اند را تش اند و میگویند که اهل عالم چیزی را که خوش و پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش بگوید آنها خوش تزییر است نه خوش حقیقی اما ادراک بمعنی کوفه و آتش طلب آن میسر نرزد و از خوش حقیقی تا تزییری فرق نمیکند مثلاً از پیر و جوان هر که هست طالب رز و دست لیکن سره از ناسره امتیاز نمی تواند کرد و قوه لمبی محک ز سر را مکن از این که بین بد از یک نو پشته و معرفت مراد است هر که دارد آنرا کار میفرماید و هر که ندارد و باید که خود را با صاحب محک بسیار و قوه لم بانگ غولان هست بانگ آشنا و از بانگ غولان دعوت اصحاب شیطانست که خود را از اصحاب معرفت و انانیت اگر خواسته شود مناسب است اما حضرت مولوی و سادوس نفسانی مراد داشته اند چنانچه تفسیر می خواهند که قوه لم آشنای گوشت سوس فساد ازین فنا بلامک و آن ها که مراد است نه فحاشی که مراد است طریقت باشد قوه لم تا کن آن خواجه را از افلان بدای پاکان قوه لم چشم چون رنگس ازین که گرس بدو رنگس سبز بر افکند و بر پشت پاشم و خسته بهیج سونی بیند قوه لم رنگ می را با زوان از رنگ کاس بد یعنی کاسه که مجرای آنجا گرفته قوه لم تا بود و گردیدگان هفت رنگ بد دیده پیدا کند صبر و در رنگ بد از دیدگان هفت رنگ دیدهای ظاهر میخواهد که او ان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر مانند رنگس ازین که گرس مردار خوار و دنیا بردختی و میان فیض صادق و کاذب تفریق کردی همین قدر چه دور رنگ و دیده دل باز شد و مشاهده عالم منی گردید ازین اقرار حاصل پیدا کند صبر و در رنگ باشد و اندر اعلم بالصواب قوه لم کار کن در کار که باشد نهان بدین بیت و چند بیت آئینده چه چیز ذکر میکند کار کن و کارگر و کارزار کار کن هستی مطلق و از کار که هستی ممکنات و از کار که هستی آن مراد میدارد و همین تمهید پرده از روی کار برداشته باشد و فحاشی در معنی آیات فائد لیکن بوجه مزید توضیح معنی هر بیت را تقریر کنم تا طریق فهم بر تو آسان شود و قوه لم تو بر در کار که بنیش عیان بد یعنی نیست شایسته مطلق مری قوه لم کار چون بر کار کن پرده تنید در کار کن در کار که باشد پدید بد یعنی هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شد نیستی تو محل ظهور انوار و دیدار آمد قوه لم خارج آن کار توانیش دید و تمیز آن بجانب کار که خارج است یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار آن کار کن را میتوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد در آید اما کار کن را که در انتظار آتی خبر در کار که نیای قوه لم کار که چون جای باش حامل هست در حال کار کن برادر است قوه لم آنکه بیرون است از وی حامل هست بد یعنی کسی که بیرون کارگاه است و از خود نیست باشد از حامل حامل است قوه لم پس در آرد کار که یعنی عدم اینجا تصریح فرمود و مراد اندر المادی الی سبیل الرشاد و اما عدم را از برای آن کارگاه گفته که حق تعالی همه مقدرات را بر وفقی عالم ازلی اند

عدم کرد و جو و میرساند که در حقیقت قال به بانی و غفلت این عدم از وی مردم به جای خود جت این و جویش
 و کم قوله کارگاهی صنع حق چون نیستی است بدختر معطل در جهان هست کست به هیچ صاحب نفس گر
 تن پرورد و آگاه باشد که اینجا صاحب نفس بفرعون و تشبیه صاحب نفس تن بموسی کرده قوله او چو
 موسی و قتلش فرعون او به اینجا مقصد برعکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموسی و تشبیه تن بفرعون
 میکند آنست که انیمنی مستلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه براسه تمام است گویا مخاطب مخبر ساخته در دنیا
 که ازین و تشبیه که اگر آنچنان خوش دارد آنچنان و اگر آنچنین پسند میکند آنچنین اخذ کند ملا امت
 کردن مردم قوله مانع آید لعل را از آفتاب یعنی رخ کند که لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد و نه آنکه
 از دشمنی لعل را بگذارد و سنگریزه بر دارد ازین عداوت لعل را چه زیان قوله که ترا حق آفرینند
 زشت او در ربط این بیت با قبل ازین ربست که بدخوشی بدخوش شاعر گفتار و اهل انکار است از ان
 پر میزن چرا که بدر وی از نقصان در جمال باشد و آن سهل است اما بدخوشی نقصان در کمال و تشبیه
 با اهل کفار است و ضلال و مردار بدخوشی او صد است چنانچه پیشتر تصریح خواهد کرد در منظر الهیایی
 متقول است که فرمود و انظر الی وجک فی المرات ان کان حسدا فاعمل بایناسبه و ان کان قبیحا لا یجزم
 بین القبحین قوله و ربو کفشت مر و در سنگ لایح یعنی راه همواری و ولایت پیش گیر بافتاد آنکه
 پا برهنه نیستی و توانائی دارم و در طریق نا همواری و در شتی قدم گذار قوله چون و دشناختست و
 تو چار شاخ بدینی بروی که داده اند قناعت کن قوله تو حصودی گزفلان من کمترم بدخوشی تفسیر
 کرد و قوله حاسد حق بیج دریای نبود به اشاره میفرماید که در حسد ممانت حاسد نگونید قوله پس حسد
 ناید کسی را از قبول بدینی از قبول دعوت و اقرار بزرگی رسول بیکیس را مجال حسد نماند چنانچه از بزرگی
 خدا بر خدا بیج احدی حسد نبرد و لهذا رسالت را نیز کافر خوانند مثل منکر الوهیت و حاسد نگونید قوله
 پس هر دوری ولی قائم است به شیخ محی الدین بن عربی امام محمد صلی علیه السلام آخر زمان را قائم
 ولایت محمدی میداند و تا وقت ظهور آن حضرت نائب او را و هر دوری از او و از فلکی موجود میدانند
 که به نیابت او کار میکنند و رای شیخ بر آن قرار گرفته که امام حی و قائم هست چنانچه در باب سیم و
 شصت و ششم از کتاب فتوحات میگوید که ان بعد خلیفه یخرج من ثرة رسول الله من دل فاطمة
 بو اطی اسمہ رسول الله و جده الحسین بن علی بن ابی طالب یا بعین الرکنی و المقام شبیه رسول
 فی الخلق یفتح الخادیزل فی الخلق بضم الخاء و درین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد و بهین مقدار را گفتا کرد
 شد و شیخ علما! الله و له نیز بهین اعتقاد داشت که ما قال ذکر الابدال اقطابهم و قد وصل الی رتبة القبطین

محمد بن الحسن العسکری و هو اذ انتفع دخل فی دائرة الابدال و شیخ را نیز درینماوه غلو و مبالغت تمام است
 پس بطور این دو بزرگ و بی قائم و سر و در که مدلولی بوجود آن تصریح فرموده اند نائب امام محمد بن
 باشد و بطور دیگر آن اکابر اهل سنت جماعت نائب بنی علیه الصلوٰة والسلام قوله تا قیامت آدمیش
 دائم است بنا انقضای زمان امتحان موافق و منافق و عاصد و غیر عاصد باقیست و ذرات آن در
 بنظر که اگر است که سره را از ناسره جدا میکنند قوله هر که اخوی نکو باشد برست به هر که الفیض از کفار
 اخلاق باشد انقیاد کند آن ولی را و برستگار شود قوله هر کسی که شیشه دل باشد شکست به هر که در
 طاعت او نزاکت بکار برود و تنگ ظرفی کند بشکند مانند شیشه که باز پیوند نگیرد قوله بس امام می و قیام
 آن ولی است خواه از نسل عمر خواهد از علی است یعنی لازم نیست که آن نائب باشی باشد بلکه بنسب
 باو باشی خواهد بود قوله مهدی و هادی ولیست ای نیک خود بدست صف بصفات مهدی و متعلق باطل
 او و مدینه است اینچه در دفتر اول از زمان حضرت سلیمان و در باب تفویض ملک بدیگری بنظم آید قوله
 هر که ابدی و بخشی از کرم و او سلیمان است و آنکس هم بنمود و او بعد ولی باشد می بدخوشی چه بود
 منم پیروی بدو نیز در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافته قوله حق تعالی چون نیاید در عیان در نائب
 حق اند اینچنین آن بی غلط گفته که نائب با منوب کرد و بدیداری قیام آن خوب بدان و در قصه مختصر
 علی کرم الله وجهه که کافر لعاب و هین انداخت و حضرت امیر او را نکشتند که کور شد قوله تو منی و من
 تو ام ای محبتش بد تو علی بودی علی را چون کشم بد هم ندان و هم نشسته پیش رو و با مخلص مشهور
 از منکره نفع را باشد قوله او چون نور است و خرد جبریل او بدینی ناظر بنور حق است و عقل او و دست
 در افضاء و قاضیه استفاضه آن نور بقدر قابلیت و تفاوت درجات قوله را آنکه مقصد پرده در
 نور حق در اشاره به مضمون آن سبعین الف حجاب بن نور و ظلمت قوله صفت صفت اند این پناه
 نشان تا امام بدینی آنکه پیش از همه است قوله سنج جان فتنه آن اول است بهر که او در مرتبه اولی
 بود نسبت با علی احوال است زیرا که اقصی مرتبه کمال بخود گمان میکنند پس مرتبه خود را دو برابر آنچه می بیند
 قوله چون نه مقصدا بگذرد اویم شود و ای دریای بیکران شود و با عظمت پای و ولایت رسد قوله لیک
 آسین را لطیف آن شعله است بدینی لطف بخشنده و از غش بر آرد قوله که خود بپاشی آن آرد است
 مراد از دآتش قوله صاحب آتش بود و بی واسطه و ولی کامل پرورده و آتش عشق است یعنی در
 هیچ حال نه نظم را تمیز و تو نتواند و شیطانی سب زند و در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابطه
 که عبارت از صاحب مال دیگر باشد نباشد قوله بیحجاب آب و فرزندان آب بدینی بآنگه بر آتش

آورده باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب نطفه متولد شده اند آن آتش را از استعمال فرو نشاند
 باشند فقیر کامل تاب شعلهای آتش می آرد زیرا که بختی از آتش آموخته است در بیت از گرمی عشق دریافته
 قوله واسطه دیگری بود یا تا به دلی اخلاقی میفرماید که واسطه بمنزله دیگر است و تا به مکانی باشد که
 استفاضه حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافظت
 شمر بوجود واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سرایا آتش است و خود را واسطه دیگری
 تواند شد در اخفای افشای اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد قوله تا نگردد و نیکوی نابردی بدین
 که بقصد نیکوی سخن پیرانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل ببدی نشود یعنی فهم مرادنا کرده زبان طعن
 دراز نکنند یا کلام موحده را الحادانه درک نکنند بنا بران عذر بخودی و دستی می خواهد و احوال این دنیا
 خار و انگیز بسیار داشت لیکن باستمداد باطن حضرت مولانا برچیده شده و هو میسر بکل عیسر قوله
 بای کثر افکش کثر بهتر بود بدشکل است در شان عوام که گوش ایشان را سخنان ست در خور آید قوله
 برگدارا و تشنگه بر دود یعنی اندرون در بار نیاید امتیاز بادشاه بآن دو غلام چون
 پیشتر گذشت که در انسان صفتی بهتر از خلق نیکو نباشد بدترین اخلاق حمد است حکایت دو غلام
 بجهت اثبات این مدعا در عذوبت و سلام است بیان میفرمایند و او سخن میدهند و بدین مصرع که
 قوله ماهی کثر افکش کثر بهتر بود بدین داستان مناسبه تمام دارد و کما بیفصح علیک عند ختم انقضه
 قوله هم سوال و هم جواب ماهی بر یعنی فروغ سخن او بصیرت را مدد کرده تا بخدی که اگر سوال از
 ناشی شدی جواب هم از او استنبط شدی و در بعضی نسخ از ماهی دیده شد و در بعضی صورت معنی ظاهر است
 قوله چشم که کردی دو دیده ماه را بگفته گوی غلام را یک سو کرده کلیه را بیان میکند که نور گوهر سخن را
 چشم راست بین دیبا بدنه هر چشمی که کج میدیده باشد زیرا که از کجی دیدش به عارض شود و از شبهه سوال جز
 چون کجی برستی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و وحدت ماند پس چشم کردن
 عبارت از خود بینی باشد و راست کردن عبارت استی موهوم از دامن افشاندی قوله حکمت را راست کن
 نیکو نگردد یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که حکمت را به صواب مفتوح شود و قوت فکر چون راست
 او باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود و اقبال هم نور
 و هم خانه قوله هم جوابی کان بگوش آید بدل بدینی هر جوابی که پیدا از راست کردن حکمت از راه گش
 بدل در آید چشم دل آنرا در پذیرد و گوید که اکنون از من شنود گوش را گوشه و اگر قوله گوشش
 دلال است چشم اهل وصال بای چشم قوله و شنید گوش تبدیل صفا به مثل موصوفه فی را با و در صفا نیکو

شئیه چون از جای دیگر برخلاف آن شنیدی شنیده اول را از حال خود گشت و صفات آن موصوف در
 تصور تو مبدل شد قوله در عیان دید با تبدیل ذات و جایگاه چشم دل بار است کار با مشاهده ذات است
 که ذات فانی ذات باقی میشود قوله ز آتش از علت یقین شد در سخن دینی از گفتن آتش اگر ترا علم یقینی شد
 که سو زنده است سخن بخته خواهی گفت و صفت آتش را بیک بیان میتوانی کرد اما در یقین منزل مکن و قدیم
 در آتش بگذارد و در دوزخ داری مستی خود بر آن که علم الیقین عین الیقین شود و قوله که ناکند گرم حکمت آتش نشنا
 حدیث آب عطش غالب این ابیات در گوشت پرستان دیده و دوخته است که قد چشم یا چکان گوش
 فروخته اند ندانند و محض شنید از دید و اینند احوالی از صاف جواهر حقایق شنیده اما چشم جهر شناس
 ندیده آنچه گوش میرسد خبر است و آنچه چشم در آید نظر نموده شنیده کی بود اندر دیده گوش چون دیدنا
 شود و آری چشم و گوش اصحاب حال یکسیت اما صاحب حال انبیا را ندکی و لفظ ما قدر انا قدیم
 میتوان خواند مبراه که در ن باوشاه یکی را از ان دو عالم قوله که تو زایل نامه در رقبه بدی بایستی
 از خایت که است منتظر صحبت بنامه و پیغام باید داشت نه رفو بر و قوله نه بنیم روی خود را ای شمن
 از شمن مراد عابد است یعنی چهره من مرا مرئی نمیشود قوله آن کسی که او به بیند روی خویش ای
 مومن کامل الایمان قوله که یکی را ده عوض می بایش همکما جاء فی القرآن من جاء باعنه فاعشر
 انسا اما قوله آجیوان یافتند و کم زنان و کم زون ترک کردن قوله گشت او شیر خدا در مرغ جان
 مرغ چرا که قوله عشر را درین قرطین آمدند به القرط گوشوار قوله چون که گری کرخ او را شد حرس
 کرخ موضعی است در نواحی بغداد و قیل من مضافات بلخ و اینجا معموره باطن کرخی مراد است و حرس
 نگهبان قوله گشت او خورشید را می تیز طرف ای طرف العین قوله نام نشان از رشک حق پنهان باد
 اشاره به حدیث قدسی است قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری قوله که هر حال و جان
 بحر را گویش به بیت اول قسم دلی بیت جواب قسم است قوله شرط من جاء احسن پی کردن است
 و حاصل این سوال آنست که نیکی کردن از عبارت قرآن مفهوم میشود بلکه حق سبحانه تعالی آورده
 نیکی بندگان را ما مورس ماته زیرا که حق سبحانه تعالی گفت من جاء باعنه یعنی هر که بیاید به نیکی و بگفت
 من عمل او فعل بر او حال آنکه نیکی عرض است و عرض فنا شود پس بنده با نیکی چگونه بیاید بحضرت حق
 و ابیات آینده تسم این تقریر است قوله چونکه لایق زانین اتفاق شد الاعراض لایق زانین تفتی
 علامه تفسیر و حکیم است قوله لیک از جوهر بر بند امراض را بر تسمه سوال آنست شاه قلام میرسد که بنابر
 قاعده کلیه که عرض را بقایا باشد نقل عرض امکان ندارد و لا جرم بدون اعمال میسر نشود لیکن

اینکه عرض اصلاح جوهر کند ممکن نیست تا بعدی که جوهر را مبدل سازد مثل آنکه بر سیز عرض است و چشم
 بیمار را هیچ کند و عمل کمیاب من باز سازد و دیگر تشبیهات که از زبان شاه خود میفرماید که چون
 فرزند حاصل شد با آب نطفه میخوابد و چون پس بگو که من عمل کرده ام و دخل آن اعراض اینها
 ایضا بقیه سوال یعنی ما اینهمه اعراض که در تائیل ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم اعراض طام
 را بر ما عرض کن اگر سر نقل اعراض بر وظایع بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا مسلم و الف الف
 فرما تو که این صفت کردن عرض باشد خمش و شاه میگوید اینهمه تشبیهات که در صفت عرض آنشاکرد
 شد عرضی بیش نبود و بقیه ای ندا شدت ازین گفتی ما خوشی سزاوارتر است زیرا که حل اشکال نمیشود
 نقل اعراض بر وجهی پوره منقول نمیکند و دو اتمام درین بیان بیناید که سببی بر سبب یا بر کسی قربان
 کند تو که گفت شما بی تمویض عقل نیست بر قول نوید می خوام و جواب میگوید که قائل شدن به
 نقل اعراض واسطه نویسی نیست اگر اعراض را نقل نمودی امثال او امر واجب است از او اجز و حشر
 و نشر و حمل و غیره باطل بودی ای با و شاه نقل بر وجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است و اینچنان
 باشد که عرضی بر فرمان حق صورتی پذیرد و در حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامل خود احکام بر آن
 مرتب گردد و این نقل را لون دیگر و این حشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری در نیابد
 تو که نقل بودی باطل و اقوال قشر و تقشر باین قول لائق کلام بودیم سانشش سابق دانده کلام
 که چنان باشد تو جنبشی جفتی و خفته یا عرض یعنی از جنبش جفت که پیر و مادر باشند بهر سیده و در
 مقصد گردیده تو که نیست عالم چنان دان در ازل یعنی علت غایه مقصود از عمل در وجود و تاسخ
 چون سر که بعد از شاخ و برگ درخت بطور آید پس علت غایه ایجا و کسر و عالم و آدم است صلی
 علیه و آله و سلم از نیمه بعد از نیمه بعثت شد کما یحیی الله الممل و سلم و علی آله و اصحابه اول و آخر تو که
 پس سر که مفر و افلاک بود یعنی افلاک که سر کشیده بودند مانند مفر تو که نقل اعراض است این بحث و
 مقال بر یعنی سوالی و جوابی که میگذرد تو که نقل اعراض است ای شیر و شکال و شکال بادل مکتوب
 کاف تا زنی رسیانی که بر دست و پای اسپان و شتران بد فعلت بندند و اینجا حرکت و از شکال سکو
 مراد داشته اند تو که جمله عالم خود عرض بود و نتواند درین معنی نیاید بل اتی و قال الله تعالی بل اتی
 علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیاً مذکور ایا آمد استقام تقریر است یعنی بدستی آمد بر آدم
 هنگامی و زمانی که در آن نبود و چیزی ماده کرده یعنی چهل ساله میان مک و طائف افتاده قبل از
 او کسی با سنایت او رویا نمیکرد و نمیدانست که نام او چیست و فائده خلقت او چه خواهد بود و این باب

حقیقت

چنین تفسیر کند که اعیان ثابت پیش از ظهور ضلال گویند و وجود داشت و در عالم شهادت شمس مذکور نبود
 پس اگر حقیقت نظر کنی جمله موجودات خارجی عین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و مشاهد و استمرار تجد
 امثال است و بقای آن زمانین محال قوله این عرضها از چه زاید از صور و نشان اعراض در نیعالم
 صورت است و منشای صورت فکر قوله این جهان از فکر از عقل کل بدیعنی وجود عالم تمام از فکر
 تست و مراد از فکر تعلق ارادات است بایجاد اشیا و از عقل کل مبدء فیاض که افاضه وجود بلکه وجود
 افاضه خاصه وجود است تلقی شانه قوله این عرض با جوهر آن بیضه است و بطریق اعراض را با جوهر
 امتزاج تمام است قوله گفت شانه شمس چنین گیر المراد بدیعنی قبول کردم همچنان باشد که اعمال صورت
 پذیر شود و در زجر انا صورت یکان عملی بایستی درین نشاندهم بنودار میشد قوله گفت شمس حکمت
 در اظهار جهان بدیعنی حکمت آئی در اظهار عالم همین بود که اشیا از علم تعین آمد پس مطابق نسبت آئی
 من هم که آنچه مذکور است و بشود و شود قوله بر جهان نهاد در پنج طاق و در و الطاق بفتح
 الاول و سکون الثانی و در و زاییدن که آنرا در و زه گویند قوله ورنه کی کس و گلا به
 تن فرار و بلفظ ورنه این بیت را شکل کرده اما حل معنی چنین است که اگر سر عیان نشود و گلا به تن
 فرار نمیکرد و گلا به و گلا و حلقه از ریمان و قیل چرخه جوله قوله تا بدید از وی نشانی ناپدید و هم تین
 خواند قوله بعد از آن گفت ای چو ماه اندر ظلم بدیعنی حسن تو در لباس پوشیده باشد قوله همچو سبزه
 گوشتن دان ای کیا بگلخن و گوشتن آتش دان جام قوله چون بود خلفش نکودر پاش میر بدیعنی در قدم
 او جان بد قوله چند باشی عاشق صورت نکودر ای شخص صاحب جمال قوله که بهایی شده چون ششم نرم
 نیست گشته این زمین سر و گرم بد مصرع اول مضمون و نکون اجمال کالعمین النفوس مصرع ثانی در لول
 یوم تبدل الارض غیر الارض حسد کردن چشم بر علام خاص ذکر این داستان منوط است بدانکه اندیشه
 و فکر فیهی را فهم تو در یک یکند مثل آنکه چشم شاه در برگزیدن غلام از فکر و اندیشه شاه خائف بودند
 قوله جاگی او و طیفه جل امیر و جاگی و طیفه و راثه قوله روح او بار و روح شد و اصل خویش بدین
 بیت بامیتا آئیده اشاره ایست بضمون الارواح جو و جنته با تعارف منها ایتلاف و انا که مضاف
 قوله جان تو نه آن جند نه این جند بلفظ جان تو قسم است قوله که بر بوی در بریز و صد گیا ۱۰
 گیا حیل و تدبیر مراد است قوله که چه تدبیرت هم از تدبیر دوست بد حضرت مولوی اهل تدبیر را درین
 مصرع معذور هم داشته اند قوله ورنی و اندر خیر الما کرین بد قال خراسمه مکر و او مکر و اندر خیر
 الما کرین مکر کردن کسی که عیسای علیه السلام از ایشان احساس کفر کرده بود و خدا جزای کفر ایشان

رسانید تا باز خود را بخواری تمام گشتند و خدا بهترین مکافات کنندگان است مگر را قوه لم تو گوئی فائده
 هستی چه بود یعنی اگر شبیه شود ترا که هرگاه وظیفه بندگان عجز است و مقدر بدل میشود و فائده
 هستی چیست جواب آنست که این سوال بقصد فائده میکنی و هرگاه در سوال تو باشد و ایجاد عالم
 چرا فائده نباشد و از نیکه فائده آفرینش معلوم کنی نباشد لازم نیست که دیگری هم از آن محرم بود
 کما اجر عنه جل سبحانه و قال ان من شئ الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ایضا قال انما خلقناکم عبداً و انکم الینا لاترجعون و ابیات آینده تمم همین مدعاست با نظائر و امثال عمیه قوله
 بر منافق مردوست و زندگی دای پرمردگی قوله پس نصیحت کردن او رخص است در ارض اقصی
 که اسبب سرکش را رام کند مثل پوز بند و غیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خبر لیت که با وی مطلق
 از آن خبر داده و فرموده عند ربی لطیفه یستقینه نه این قوت عارض که بدان خود گرفته پس نصیحت او
 غریبست که این قوت ترالاتق نباشد قوله که غذای و السماوات الحجاب بحق سبحانه تعالی قسم یا میکند
 آسمان که خداوند راه است یعنی طرق که مسیر کوکب است و در هر طریق تعلیمات که از جبهه مرض بحسب
 خوی آن طرف توانی پرداخت قوله در شهیدان یزقون فرمود حق و حیث قال و لا تحسن الذین قتلوا
 فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون قوله چشم از معنی او حساسه است و حساسه مایه خشک یعنی چشم
 جسی او را که آن معنی نمیکند و اگر حساسه را بمعنی بسیار احساس کننده گوئیم هم میشود و یعنی افزونی بنیای می
 چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیده صورت قوله قائل خوردن شود اجسام ما چون بر آید از تهرج
 کام ما و در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط و طبیعت پدید آید اجسام با لیاقت
 قبول خدا بهر سان چه بی قران خوری و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد قوله قوت اندر فعل آید از اتفاق
 یعنی هر موجود در اصل فطرت قابلیت و استعداد آن دارد که نشاء بعضی شیون و افعال و مصدر بعضی
 از کیفیات و احوال گردد و اما بدو آن از قوت بحکم فعل مشروط با قران بعضی شرائط و مربوط با اتصال
 بعضی روابط است از انجمله مصاحبت شرط ظهور مستودعات فطرتست که از مرافقت ارباب کمال صفات
 دل زاید و از مخالفت اهل ضلال مانع و شقاق فراهم آید قوله این معانی راست از چرخ نهم یعنی
 که و فرمائی که پس از وجود و شرائط در معرض ظهور آید از فیض حق است که مجد و جلیه جهان است قوله
 خلق را طاق و طرم عاریت است یعنی حدود امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امر از
 خصائص ماهیت و آثار قوله از پی طاق و طرم خواری گشتند تعجب میکند بر حال سرکشگان با ویر خیال که
 از طرطراق عالم ام چشم بر وخته اند قوله بر امید غرور خود که در بعضی اول از قبیل خطر و وسوسه

قول چون نمی آیند اینجا که منم بدانیکه آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منک قول مشرق
 اول بیت ذرات او یعنی مشرق آفتاب حقیقت ظهور است در مظهر نه آنکه او را شرق حدوثی باشد یا غروب
 و افول و در مقابل آن لازم آمد لهذا میگوید قول فی برآمدنی فرو شد ذات او بدانکه واپس ماند ذرات و
 هم اشعار است بآنکه آفتاب حقیقت را مظهر کلیه جامعه و رطوبت است که ما به نسبت آن مظهر واپس ماندیم
 در قسسه آنها قیاس باید کرد که چه قوت دارد قول باز گرد شمس میگردد و عجیب بر آتش حقیقت افکاشی مراد
 و در ضمن نظری بجهان شمس الدین تبریزی اعلی السدر درجه فی تعلیلین نیز دارد و قول صد هنر از آن باز
 بهر بیم امیدوار که آتش شمس این شما باور کنید و خواجیه حسین خوارزمی گوید که استفهام بر سبیل انکار است
 یعنی باور میکنند و این تخفیف را در حق بانی طرف رفته که سالک را در تصور عظمت جلال ذات از غلبه عزت
 قاهره بکمال التراب و رب الارباب حالت ناامیدی دست میدهد باز از فرج رحمت الهی شرفه سخن اقرب
 الیه من اجل الورید بگوش هوش میرسد و پشت امید قوی میگردد و اندر و نیست که این مقام در بیان این
 حال باشد و ابیات آینده همین معنی را موعود مینماید و امد اعلم بالصواب قول جمله هستی با ازین رو صند
 ناظر است مفهوم و ما من و ایت فی الارض الا علی السدر ز قفا قول لیکت اسبب کور کوران چرخ و بدانکه
 فی کتاب السدر قریب لایق قهون بها و لهم احین لای صرون بها و لم اذن لایسعون بها و لکال کال انما
 بل هم اضل قول هر دم آمد و او بجراب جدید یعنی نسبت امور با سبب کند و آفریننده سبب را در میان
 نه بنید قول با عشق شمس دین بی ناهنیم یعنی از غلبه محبت حضرت شمس الحق پر دای آن نمائند که چنین
 تدبیر کرده از کار دیگران و اکینم قول بر حسبودت را اگر چه آن شمس و مبالغه میکند در منع مایه و احصا و نفی
 این صفت مذموم و هر که یافت شود اگر چه من باشم دل مده و مبالغه مکن و بگذارد که در عقیده بهر قول
 باز آن باشد که باز آید بشاه دمانندی و ولی و دیگر خواص که هر چند بعالم سفلی افتادند پیوسته توجه
 بعالم علوی دارند قول باز کور است آنکه شد گم کرده راه بدش بنگر نبوت و رسالت و ولایت که هرگز
 برادر نیاید و از قرب حق ابد محو ماند و ازین باز کور تا چند کور تا بی فرق نباشد قول راه را گم کرد در
 ویران قفا در جهان بیکجا بجنب دست شاه نگران است قول لیکت کورش کرد و سر تنگ قضا شخص
 کامل را از قرب ذات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات تنوعه و صفات مختلفه برگردن بدان ماند که
 شاه بازی از چشمش معذور شد و قول خاک در چشمش زود از راه بردن آن روبرو شخص کامل را بچشم می بیند
 و او تا از تجربه بچشم برآمد و تعلق پیدا کرد پیش اطلاق لفظ کوری و خاک در چشم کردن و از راه برگردن
 بشبیه که باز باشد مستلزم سوء ادب نباشد و شبیه که انسان کامل است مثلاً اگر قائل گوید که یکدم جدا شدند

وزیر از بساط قریب پادشاه و پیوستن او همان خلعتی نامزد که آفتابی تیره شود و یا باز بینائی گردد و یا در یابی خشک
 شود و یا چشمه حیوانی بنجاک اینا نشسته شود این کلام نسبت بحال وزیر گستاخی نباشد قوله بر سر جبهه آتش بر سر
 یعنی از برای سرداری که مباد و ابر و قرار گیرد بر سرش نیزند و در دفع او میگوید قوله او خور و از خورص
 طینت را همچون بس دای در شباب قوله جبهه بود و خود اگر بازی مرا یعنی اگر غریب مانا فرمائی کند از بساط
 قریب باز ماند چنانچه ابلیس از نافرمانی دید آنچه دید قوله انفطار آسمان از قطر تم قوله طبل باز من ندای آ
 اشاره بآیه یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک را ضیئة مرضیة قوله من نیم جنس شهنشه دور از و بدین قبیل
 اثر منحصر در جنت نیست بلکه علامت معنوی بود من الوجوه کافی است قوله طبع را جنس آمده است آخر دادم
 یعنی طبیعت را دادم که با ده باشد چون نشاط می بخش بنزد که جنس قوله ما باشد بهر رای او فدا یعنی هستی
 موهوم در هستی حی قیوم در با ختم قوله پیش پای اسپ او کردیم کرد و از اسپ اراده الله خواسته
 قوله خاک شد جان و نشانیها را و بدین جان با علامات و ابارات انانیت در سطوت جلال او وقتی که
 نیست و نابود شد علامت قبول یافت قوله تا که نفر بر دشمار شکل من به قوله باز دست میگوید که نظر بر صفت
 من نکند و پیش از آنکه از عالم سفلی نقل کنم به عالم علوی و نظ و پند مرا چون نقل شیرین است و تدبیر تدبیر آنکه
 مرا و از من حتی امکانی بوده باشد قوله ای بسا کس را که صورت راه زد و قصد صورت کرد و بر اندزد و در بیان
 معنی این بیتا بر سه وجه است اول آنکه هر کس بر حقارت جسته و صورت بنی یا ولی نظر کرده از راه رست
 افتاد و بسبب قصد ایدان آن صورت بر اندزد یعنی با خدا پر خاش کرد و دوم آنکه بسیار کس در ابتدا بخواهی
 عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شده و عاشقی صورت یک پیچیدی او را از راه حقیقت باز داشت و بدین
 لطف الهی در عین قصد صورت عنان او را بجانب خود کشید و نقشش اندر بر لوح دل او ثبت شد بیوم آنکه
 بسا کس را تا دم آخر راهی از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد مثل بعضی از اصحاب و عو
 زمانه که مشغول باشند به دوام ذکر و اسما الله را وسیله سازند برای ارتقا بدایع صوری و بر اسم الله تبار
 و مقصود بالذات بهم ای طائفة حقیقت دنیا است احاذن الله و لکم ایها الاخوان من توتتم و حولم و شما لفت
 فکلمهم عن قولهم اما انچه عبد اللطیف می نویسد که بسا کس را صورت راه زد و چنانکه عابدان اصنام را و بسا کس
 را صورت بخندار سازند چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصولی اند شد بغایت دور از کار رست
 زیرا که ذکر و فرقی ازین سمیت مستفا و نشود و کمالا یعنی قوله آخر این جان باید این پیوسته است و احتجاج
 میفرماید بر اثبات معیت حق با عید بدون جنسیت در نظر بر وجهی که تشکیک را محال نماید قوله جان کل
 یا جان جزو آسیب کرده آسیب در لغت بر توانداختن و گرفتار شدن است و آنکه مزاحمت و یو و پری را بسبب

گویند از جبهه پر تو تعلق ایشان باشد قوله جان از دوری سندی در جیب کرد و بیان قبول تملی میکنند
 قوله از چنین جانی بود حامل جهان یعنی از جان عارف عالمی بهره خزان حاصل کند قوله این جگر
 را و انما بدعشری یعنی این عالم شما و ت را محشر دیگر از عالم غیب و انما بدعشری یعنی این قیامت قاصر
 از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته قوله این سخن را خود یعنی یاربیت یعنی این نکته همه مناجات است
 سخن میگویم بلکه غفره یارب میفرماید قوله خرمادام و م شیرین پی است یعنی حرف عاشق صید کننده
 انفاس معشوق است پس کسی که گویای او را این اثر با باشد چگونه لب بر بند و دهر ناری را بدی که دنیا
 و میان بنده و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فرید الدین عطار میگوید قوله خوشای زحق
 و ز بند هوی در میان بند و حق هوی در لیک ستر تا بتوانی پیشنهاد اشاره یا آنست که کار معنی بدو
 تعلق دارد بقول و بنا و داستان آینده بر این مدعاست قوله یا فرستند و پس را این را پیام و پس
 بفتح و او نام معشوق را این و او را میسر ننگیند و این هر دو در زمانه بویانان بودند و کتاب
 فریاد را این را منطومات فخر کانی مشهور و معروفست هر قصه عشق انبیا نظم آورده قوله بستی آمد کند
 خشت لرب بفتح اول و کسرتانی چسبیده قوله زود تر بر میکند خشت و در مدالد و فحش کلوخ قوله
 معتدل ارکان ولی تخلیط بند یعنی ارکان خانه تن در ایام شباب بی تخلیط و بند که کنایه از ترکیب
 معاین باشد و در حد اعتدال باشد بر خلاف پیری که بجهت تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد به ترکیبات
 و غیره معجزات و فوائد بر انهم مترتب نشود قوله گردنت بند و بجل من مسد و جل رسن و مسد لیت
 خرماء قوله ابر و ان چون بار دم زیر آمده به پالدم و بار دم و جی قوله از تشیخ رو چو پشت سوسما
 تشیخ فرا هم شدن پوست و کشیدن رگها قوله دل ز افغان همچو نای ابنان شده و ابنان و نای
 ابنان نام ساز است که واضح آن فرعون است و آن چنگی است که در دهن آن فی قائم کرده و بر با
 کنند و از آن فی صدای سر و آید و در داستان فرمودن و الی آلم و در آنکه این خارتن
 قوله گفت الایام یا عجم بنینا گفت عجل لا تماطل دینما و خار لسان گفت ای بزرگ میان ما و تو
 بهجت بر کندن خار من چند روز مهلت باشد جاگم گفت زود باش یعنی در اذعان فرمان برداری
 ما و رنگ کن قوله ورنه چون صدیق و فاد و ق صین در چنانچه ایشان طریق سرور عالم و اهل بیت
 پیش گرفته و پیشوای عالم شدند و تو هم پیر پیش روان باش حاصل آنکه مرد باش یا در پی مرد باش
 قوله گویش بگذر من ای شاه زود در حدیث آنکه که حکم و ان منکم الا و را دها همه را مرور بر
 دوزخ واقع شود و هنگام عبور موسی دوزخ فریاد بر آورد و گوید چه مومنان نورک لطفا

قول لاله و تسبیح و سوسن برده و سبزه ایست میان نفع ای بود و نه قول سال شصت آمد از اینجا
 تا اینجا که میگوید قول فایده ششم اعتراف به ابیاتی که می بینی غیر ثنوی که عبد الطیف جمع کرده در ششهای
 معتبر دیگر یافته نمی شود و اسحق اگر باشد خیر باشد قول حال آن سه ماهی و آن جو بهار و در دختر
 چهارم مقدمه سه ماهی که یکی عاقل و یکی ابله و مغرور بود ثبت یافته و اینجا اشاره بان فرموده اند قول
 فایده ششم اعتبار ششم انقباض و استعین با اندر ششم اجداد نصب پس آگاه شو پس اعتبار گیر پس پاسبان ثابت
 قدم شویاری طلب از حق پس کوشش کن میرسی تو به جواب قول که کند بیرون کن گرت میل نویست یعنی
 اخلاق بهتر است از خود زائل کن تا متصف شوی با خلاق اند قول لب به بند دکت پر ز بر کشا یعنی لا
 حامله بخش دست همت بلند باید کرد قول ای سخا شایسته است از سر و پشت بدکما قال البنی صلی الله علیه
 و آله وسلم البنی اشجر من اشجار الجنة اخصها مناهن لیا فی الدنیا فمن اخذ منها ما فاد ذلک الغرض الی
 قول عروۃ الوثقی کسی که نگر و به بت و بگر و بجد و برستی چنگ زند بدست آور و نه حکم که قهر است یا اتباع
 قول که خاک بر باد است یا ندی میکند بر باد و بر باد و هر دو میتوان خواند از خاک عالم اجسام و از باد
 عالم ارواح مقصود قول اسپ و اند اسپ را کو هست یار بد چون آن حیوان حیوان را شناسد که از
 جنس اوست پس چشم صبر محسوسات ز بند قول چشم استیا جگر گاه و جز چهره حسن ظاهر از رنگهای شاد
 که چراگایی شیش نیست اگر بعضای غیب دعوت کنی ابا کند و چون دچرا بر انگیزد قول خبری آثار و بگفتار که بود
 نور حق که بر نور حسن سوار است مرئی نگر و دیگر به آثار و گفتار پس هر که آثار هستی از و منفک شد کلام
 او موثر باشد و توان دانستن که ناظر است بنور اندر خاچه مولانا و کلام حضرت مولانا قدس الله تعالی
 روحه دارسل الینا فتوحه قول چونکه نور حسن نمی بینی چشم بد ازین ابیات اختلاف بیشتر و میت رفع میشود
 پس اگر کوئی که بدین دید و دیدار حق نتوان دید و راستی است زیرا که تا به توقع نماند توان دید و اگر کوئی
 میتوان دید هم راست است بحالی به بشاب پی و یکشودن خود را از نگار ز آئینه زدودن خود را
 هر چند تو او را نتوانی دید و او بتواند تو نمون خود را قول حاجری پیشه گرفت از دا و غیب بد یعنی بجز
 عجز حیرتی با و ندانند قول تیر اشکن که این تیر ششی است بد تیر خون آلوده از خون تو تر بلای که خون
 ترا ریخته باشد چون از قضای حق است عزیزش دار و چنانچه عزیز می گویند هر که او یعنی تسلیم و رضایافته
 است لذت نیشکر از سر قضا یافته است قول آنچه پیدا حاجز و بسته زبون بد و آنچه ناپید اجین تند و حرو
 تو سمن سرکش را حرو ن گویند حاصل آنکه عالم حس در غایت عجز و تقضای الهی آنچنان خند و سرکش لبس جاد

میزان نیست که صید دایم قضا باشد چنانچه ربیت آینه میگوید قوله باشد کاریم بخین دایمی که است
یعنی همچون دایمی که از ویران گریخت هیچکس نیست مگر قضا را پس ناچار شکار آن باید شد قوله زانکه
مخلص در خطر باشد و ام بدی احدیث و انمخلصون علی خطر عظیم قوله مرغ را نگرفته است و مخلص
مخلص شکار قوله چونکه مخلص گشت مخلص باز دست دراز نه و مخلص یک را بفتح لام و دوم را با کسر
لام باید خواند حاصل آنکه مخلص در خطر است زیرا که از خود در مخلص حمل است و مخلص را حق سبحانه
و تعالی بقایات خالص نگاه داشت و از شیطان برهانند کما قال فی محکم کتابه بفتح تک لا تخونهم اجمعین ا لا
عبادک منهم المخلصین سه بیج آینه دیگر آهن شد الی آخر البیتین آینه و نان کند می بجای انگور و
میوه را تشبیه کرد و مخلص با نفع و آهن و خرمن و غوره و با کوره را با کوره میوه سوره تشبیه
باید قوله و چون برهان محقق نور شود سلطان بهار الدین والد الدین بزرگوار حضرت مولوی وسید
برهان الدین ترمذی خلیفه بزرگ پدر مولی چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت حضرت ایشان از سید
برهان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیز مدد حاصل کردند و از حضرت شمس الحق هم فراوان
گرفتند اخذ فرمودند قوله در عیان خواهی صلاح الدین نمود یعنی طریق هستی و خاترا آنچه ما گوئیم بسیار
و آنچه صلاح الدین بطلان نمود معین عیان روی نیاز سکو او کن اما شیخ صلاح الدین زر کوپ مرید
سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بود و در مناقب العارفین که جمع کرده شمس الدین افغان
احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولانا تفصیل مسطور است قوله دید هر چشمی که دارد نور هر
یعنی چشم هر یکی را جمال فقر او در سیاه او تواند دید بلکه هر چشمی که ناظر نور است معاینه تواند کرد و تمام
خاص و عام این لطیف را از چشم و سیاهی ادراک کرد که نور بود از فقر طالع است و نمودار قوله شیخ فعال
بی آلت چو حق به جواب سوال مقدم است گویا مقرر میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه راه نیستی بدان نیام
آن بیت جواب اعتراض اوست قوله با مریدان داده بی گفتی سبق یعنی تلقین لسانی در کار نیست
دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب در آینه پرتو اندازد قوله مرا و که ننگ سازد گاه نام بدینی گاه کبریا
و فرمایا کی تعلیم کند و گاه مترنی و بلند پایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در خور استعداد کار
کند قوله نه روش خاکمی انگشته است دلی آخر البیتین یعنی مرید را فانی شیخ و شیخ را فانی الله مقام باشد
چون است که گاه و امثلی میکند تفاوت مراتب سالکان در قبول تجلی بیان میفرمایند یعنی ولی باشد
ارایه بران دل از غیب وارد شود و حفظ همان پیر را کمال تصور کند و ولی باشد که از و رو و دیار
لطیفه فیض ابواب خزان چندی اسرار بر و مفتوح می شود قوله سر برانده از آن آواز قال و حال

معنی آنکه از یک خطاب و ندای غیبی کوه دل هزاران هزار چشمه میجوشاند یعنی دلهای طالبان را مانند چشمه
 بجوش آورد قوه چون زکوه آن لطف بیرون می شود بدو فتنه سالک کشف اسرار میکند قوه ایها
 در چشمها خون میشود و دلهای طالبان در حسرت برافتد و فهم آن اسرار خون میگردد قوه نه آن
 همایون فعل بود و ترکیب همایون فعل را در خواندن از قسم یک کلمه باید خواند قوه که حمیت ناز میشه
 در کندر حمیت تنگ و حار و اشتن کند بفتح کاف غرضی آلت زمین کند کلمه آن حاصل معنی آنکه طالب را
 حمیت باید که به تیشه بهت کوه دل را در تاناهای یا آفتابی بران بیاورد قوه که این قیامت زان قیامت کی
 کم است یعنی قیامت صغری از قیامت کبری باشد قوه که هر که دید آن مرهم از زخم این بهت بهر کسی
 که قیامت صغری دید برگ اختیاری قطع تعلق از بهول قیامت باز رسته قوه که ای خنک رشتی که خوشبخت
 حریف در بیان مصاحبت میفرماید قوه رنگ آتش دارد والا آهمن است بهر که در خدا گم نشود و خدا اگر در
 و اگر چه سالک بواسطه صفت بشریت در صفات الوهیت خود را آهسته به صفات حق بنمیداند اما با حق
 گفتن رو نباشد اگر آفتاب در آئینه تابد آئینه آفتاب نگردد زیرا که در ذات آئینه از آفتاب و در ذات آفتاب
 از آئینه چیزی نیست و لذا انالنا گفتن آهمن را حضرت مولوی نامیدند فافهم قوه که آئینه چه آئینی چه لب چه
 اشاره بانست که تمثیلات قوی است قوه که پای در دریا منم کم گوازان در مقوله ذات حق از توحید طواف
 و نعم باقیل قوه و ما الشیطان الا بخر عظماء و قرب البحر مجد و العواقب قوه که هر چه صد خون من ندارد و تا
 بحر از اینجا تا سرخی مقوله عاشق نا محروم در جواب نا صحر میگوید تشنه که خود را در بحر غرق کند و جان نبرد بهر از
 شخصی که در اندر و یا بیان تشنگی سپرد قوه که به تیشه غرق شود و این مغرور غرق نشسته راه رفتن
 اطفال و در آنک و درمن قوه که ای سلامت جو تو ای و ای العارضا دست آور و وضعیف دست
 قوه که با وید و شد من ای حبیب تلخیص است یا نام و رین و دستان کشنده از آئینه از حال او در
 و در استان آمدن و دستان به بهای استان و در خواجه و النون مصری
 در همه اسرار حلیه قوه که آتش او ریشه ها نشان میزند و بی بی پر تو تشنگی از زیر کی طفل را بر پایه
 بود و یا نه از آن بانه که از شور جوشت در و دشت و گریه با و ای و بخت قوه که یکس واره میر و دشتا عظیم
 در کف طغان چنین در چشمه گویا غدا را است برای چرم نابینا می عوام نه نما غفلت خود را نهان داشته
 از بهر آنکه و فرود بر آمده و در شنا و آید توحید بدست نادان افتاد اگر از شاه نه بر اسند و قدر و در گوهر نشنا
 استبعاد ندارد و لازم که حکم سفاقت تصور آید از آید زنده و گاه خون انبیا بر پاره قوه که لازم آمد اقبالون ای
 اشاره با یقینتون الانبیا غیر حق و ذلک با عصب و کانونیعت و ن می کشند میامیران را با حق و مثل سبب

آن بود که نافرمانی کرده بودند که سجا و زمینگردند از حد و آتی قول از سفسه انا تطیر باکم که کما وقع فی القرآن
 قالوا انا تطیر باکم لکن لم تنهوا عن الذنوب و لم یستکم منا عذاب الیم گفته که ما فال بدر گرفته ایم با بدن شما که بدن
 بلده آمده اند باران نیامد و مژروحات خشک شده و اگر باز ندهد ایستاد و عوی خود هر آینه شمار سنگسار
 کنیم و برسد از شما را عذاب دردناک قول جمل ترسایان امان انگیزند بران خداوندی که گشت آوخته
 اظهار سفاقت و جمل ترسایان میفرمایند که عیسی را بخدای می پرستند و امان از و میخواستند و اعتقاد آن
 قوم چنان است که عیسی امان نیافته و جودان او را بدار آورند و بختند قول چون بقول اوست مصلوب
 جود و پس مراد از امان که باید نمود بد یعنی هرگاه که به قول قوم ترسایان مصلوب جود عیسی باشد و آن
 قوم از جمل اعتقاد قتل او کنند پس چگونه عیسی آن قوم را امان تواند داد که خود امان نیافته باشد یا چگونه اعتقاد
 این باشد از قهر آتی که حکم یافته و مصلوب را انکار آورده اند قول چون دل آتش از نشان خون بود
 هرگاه که دل پیغمبر از جوهر امت خون شود از عصمت و نگاهداشت عذاب که کبریه و اماکن اسرار لغیر بهم و
 انت فیم بران دلالت میکند چه سان بهره یابند قول ز رخا لعل از زگر خاطر بد نیز که بلا برای خاصا
 المؤمن یجرب بالبلاء و کما یجرب الذئب بالناه قول که بعد و غویان بر آتش میزنند و غویان هر دو
 میتوان خواند قول زخم که داین گرگ روز غدیر لعل و مر و لسان و چرب زبان و اینجا معنی مصدری
 مراد است که چرب زبانی باشد قول آمده کانا و نبنا نستیق قال الله تعالی قالوا یا انا و نبنا نستیق و کنا
 یوسف عندنا غنا فاکله الذئب گفتند ای پدر ما رفتیم بصره و پیش گرفتیم از یکدیگر و دیدن و تیر افکندن
 و گذشتیم یوسف را تنها از یک رخت پس بخورد او را اگر قول بهیسه آمد و وجود آدمی در ازجه اجتماع
 صفات و هیبه وجود هر موجودی بمنزله صحرا است که در و سباح جاکرده باشد قول بر حذر شو زین
 از آدمی و در بعضی نسخ از ان دمی دیده شد و در نیصورت اشاره باشد بد فحش فیه من روحی قول
 صا ح و با صا ح خوب و حلو ک و بجای ممل زشت را گویند قول هر زمان در سینه نوعی سر کنند بد فال
 سر کنند و یو و ملک و دام و دد است که مصرع ثانی واقع است فهم کردن الله بدان که ذوالنون قول
 بند بر ما دست بر سر زانق و ای افتخار عقل و دانش که عذاب خود گرفته بودند بر ما داشت و دست بر
 میزد مثل دیوانگان قول که به بندم ای فتی در ساز کا و داین بیت با ابیات لاحقه اشاره بقصه عیسی است
 که قوم موسی قاتل حامیل را از موسی باز بختند و موسی گفت ان الله یا مکر ان تدعوا بقرة قوم گفتند
 قالوا اتخذنا ههنا و ایضا پیغمبر که عایل را گرفته و تو میگوئی که گوی بکشید موسی گفت اعدوا با الله ان
 اکنون من ایجا بلین بعد از ان قوم کا و کشند و بفرموده موسی ساز کا و یعنی پاره گوشت کا و بر حامیل

زنده حاصل زنده شد و بحکم دسآدم و قاتلان خود را نشان داد و کما اخرج من قبل شاه نقلنا خبر بود
 بعضی از اهل کتب می اندیشدند که آیات لعنکم تعقلون حضرت مولانا از زبان ذوالنون مصری میفرماید
 که حقیقت امر این چنین تواند دریافت به بندند مراد گاه و نفس یقتل رسانند و پاره ازان بر من زینت
 بعضی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که با تحقیق آنرا کشته بعد از آن بداند من بقتل
 شما از شما اگر نجاتم و خود را بر ندان داده ام قوله میجو مس از کیمیا شد ز رسامه و این زر خالص
 قوله چه چنگه گرد کشته این جسم گران به چون حیوانیت رفت روحانیت ماند قوله کار کشتن هست از شرط
 طریق این بابیت آینه هم تیش هست و هم تاویل و رجوع بحکایت ذوالنون قوله چون شود و حقا
 شکسته از غراب دای مغلوب غراب قوله رو کن در ابر تپانی مها در و کن و رو بکن هر دو میتوان
 خواند قوله گفت از دیوانه گانه و سب و فاق بدوی و فاق کنایه از سخن بی ترتیب و نامر و بط که مشعر
 بود و دیوانگی قوله گفت با دریش این یاران مگر با دریش با و و بهر و تا بعضی غرور و بکبر است یعنی در
 دعوتی دوستی بر خود مغرور بود و چون سخن در امتحان رفته که ذوالنون مدعیان محبت را بر یک زد
 تا صدق و کذب آنها ببلور انجاد و حکایتی در امتحان لقمان نقل میفرماید قوله گفت شای شیخ را از سخن
 جوانی مان را در بیت بالار نه ازاده گفت نقلی ازادگان هوا میگردانند که این طائفه صاحب انحال اند قوله
 و رجهانی باز گونه زین سی است دلی آخر البتین یعنی کار عالم بظاهر و از و نه است بسا کس که بظاهر
 منصب خواجگی دارد و شبایه پایه بندگی است فی الحقیقه مثل خواجه لقمان در نظر همچنین کسان گوهران
 حس می آید زیرا که چشم معنی بین ندارد و قدر گوهر که کنایه از مر و خدا باشد نمیدانند یک تقریر نیست و تقریر
 دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر مبنده است و فی الحقیقه منزله او را خواجگی است
 و در نظر حقائق شناس او گوهر و لعل و دنیا از حس کمتر نیاید و علی کل التقادیرین کار عالم معکوس است
 و ایند بیابان را مغازه گویند و حال آنکه فوز رسیدنی باشد بطلب و این صفت را معبوده احق و اقرب باشد از
 بیابان و معکوس بودن کار عالم از آنست که اهل عالم در قید نام و رنگ اسیر گشته اند و از قصد اصلی باز نمانند
 قوله در قبا گویند و از عامه است بدانکه جامه و قبا دارند که پوشش ندارد و مخزن عامه است از عوام
 دانند که از خواص باشد قوله نور باید تا بود جاسوس زید و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم فی صفه خذرم
 فانهم جو اسلوس القلوب قوله نور باید پاک از تقلید و حول به القول بالبعین المعانی مثل حال المیزان
 و هو حاکم ای مائل کنانی الصراح قوله چون رود و خواجه بجای ناشناس بدین بیت با ابیات دیگر بسطیل
 تمثیل است که بندگی لقمان و خواجگی خواجه از این قبیل بود و چنانچه خود بیشتر این معنی تصریح خواهند کرد

قول ترک خدمت خدمت تو دوا شتم به خطاب خواجہ باعلام یعنی بجای خدمت به تو مقرر داشتم به لفظ غریبت در
 مصرع دوم یعنی شکستگی و نامرادیت قول پس ازین عالم باین عالم جهان یعنی از عالم عاوی به عالم سفلی
 اسرار پوشیده در رسد که مراد از پیچری باشد و از ظاهر آن فهم عامه چیزی درک کند قول می در آید و زد
 زبان سود کایمی یعنی از طرف که این و مطمئن باشی دزدان از انطرف نخواهد در آمد از انطرف دزد و شیطان
 در آید متاع ایمان غارت کند قول هر چه نازل تر بدیریا افکند و نازل تر الا لائق تر قول نقد ایمان را بباطل
 نوس و اید ای بکناری نگاہ از ظاهر شدن فضل و زیر نفعان است قول چون برید و داد او را یک
 برین بهر کسی اول و کس ثانی فلم حرره و انشال آن قول نه نرسیده گر نه همان تا هضمم گر که با کافیه فارسی
 مضوم و سکون را و جیم فارسی یعنی برین که بالا گذشت قول در محبت باز نیتی بشود و به معنی باز غوث و شتر
 میشود قول کی که از آنست بر چنین نیتی شست و گزافه هرزه و بهیوده قول چونکه ملعون خواند ناقص را بر
 اشاره بکبریت ناقص ملعون قول نیست بر مرعوم لائق لعن و زخم ای رحمت رسانیدن قول
 و از آنکه تکلیف خود را دور نیست نقصان عقل و خود را بر صحبت مرشد کامل از وال پذیرد و از قلع بهار
 کمال گیرد و اما اصلاح نقصان عضوی مقدور طاقت بشری نباشد مثلاً دست بریده را پیوند نتوان کرد
 قول و درمی که حاصلی الا معی حرج و قال الله تعالی لیس علی الامی حرج و لا علی الاعرج حرج و لا
 علی المرصع حرج الا معی و اعرج و مرصع و امی اگر باقی بدان موافقت نکنند و بحرف کفار و نوبه آنها
 گناه نباشد معذ و راند قول آن چو لا شر فی ولا غری کجاست و اشاره بکرمه الله نور السموات و الارض مثل
 نوره که شکوایه اینها مصباح المصباح فی زیاجه الزجاجة کما کوب درمی یو قد من شجرة مبارکة زیوتها لا
 شرقیه ولا غریبه شجرة زیوتون و در زمین مقدس رسته و آنرا مبارک از آن گویند که هفتاد و پیغمبر و دو جاد و
 خوانده اند از آنجمله ابراهیم خلیل الله قول بهر کف دریا فرس را راندن در این بیت تماش مبتداست و بیت
 ثانی خبر تمهید قصه حاسد ان بر علام خاص سلطان قول چون ابو بکر زمانی تن زده به ابو بکر زمانه
 مجذوب دستور الحال بود و تا همون سال خاموش ماند قول تا که شد را و در قافیه ذکر کشیده و قافیه با هم
 شیشه کوزه و بالتشدید نوعی از شراب قول از اولی سوراخ چون کینه کلیم یعنی شکار کینه سن از اولی خود
 که مانند کلیم کینه سوراخ سوراخ است و دست اهراف شیطانی آنرا از هم دریده پرده پرده می اسناد
 می بندد قول که هر چه میخندد برو ما معد دها ن جهان دل او بر و ضاحک میگردد و که اینچه جهاتش است
 قول و مرا استا بگر آه کسل یعنی همچون استادی که زنجیر تدبیر ناقص را نتواند گسیخت و شکستگی را نتواند
 حل کرد پس لفظ آه کسل صفت استاد باشد قول که گویشش چنان دهم آتش زنده بر مقوله مولوی است

شفا

شفا

آن استاد را که در بالین گریخت تو دارم قوله او میخندد و ذوق داشت بر خنده استاد نه ازین
را هست که ترا ماش و دود و ذوق کند قوله او می خندد و بران اشک داشت به اشکانش بکاف میخند
یعنی خصومت و ازیت باشد و معنی اندیشه نیز آمده چنانچه به سگال بد اندیش را گویند قوله کاسه
زن کوزه بخور اینک سزا خطاب بشاگرد است که با ستاد و خرمه و فریب آغاز کرد و او ستاد
نیز خنده در جزا و خنده او بکار برد یعنی بر سر که کاسه زنی او کوزه پر تو زنده از قبیل آنکه کلوخ انداز
را پا دوش سنگ است یعنی این مصرع را سید نون اندک که احمق و دیوانه باش و اسرار علم این معنی را
از کجاست بیا تو فرموده اند قوله چون دل او در رضا و عمل بدینی دل استاد چون نشنود می علم
خود ظاهر کند یا دل را چون عمل شاگرد و مضمین او و او را از خود راضی کند قوله چون ندانی تو خزان
انه باره از خزان ناخوش شود و از بها خوشنودی استاد و خسته قوله چون ندانی ز رفخنده و دشمن
یعنی ز رفاه است و رفخنده استاد که شمار آن توانی کرد و بعضی نسخه ها ز رفاه و مثله هست یعنی کسی که خزان
از بهار باز نداند سر خنده میوه چه داند قوله می به بینی چون ندانم خشم شاه به اینجا از شاه عطار و که بیشتر
ذکر خواهد کرد ذات استاد را است یعنی از اثر زود و سر و سیاهی برگ روح که عیان می بینی چه استقلال
نیشوی بغضب استاد قوله سرخ و سبز و قنادنخ نو بهار و شمع معنی کتاب است عکس تعلیم پیغام سلیمان
بناد این داستان بر آنست که دیده دید ناقص و شاگردی و یک کمال پیر و استاد را تواند دریافت رحمت
بر باقیست که بزرگی سلیمان را شناخت و به تجارت بدید پذیر داشت قوله عقل با حسن زمین طاسمات و در رنگ
یعنی طاسم وجود انسانی محیط است بر دو رنگ رنگی از طبع بشری دارد و رنگی از عالم بی رنگی قوله دیده
حسن را خدا اعماش خواند چنانکه گفت در شان لهم اعین لایبصر و ن بها قوله بت پیشش گفت و خند
ماں خواند برای خب که مومنانیم قوله زانکه او گفته دید و در یار اندید بر محسوس دید و معقول ندید
خلق دید و هر ندید شهادت دید و غیب ندید قید دید و اطلاق ندید قوله السماء انشقت آخر از چه بود
قال جل شانه افراست السماء انشقت انگاه که آسمان شکافته شود و بخت نزول ملائکه اگر چه درین سوره ذکر
قیامت است لیکن حضرت مولوی الشقاق سمار اعم گرفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت نیز متعلق
که هر صباح و مسابجه عرض احوال نازل میشوند و بر انبیا نیز وحی می آید پس فی الحقیقه شکافتن آسمان
راجع شود و چشم کشودن آدم خاک که افراد انسانی از او بوجود آمدند و انبیا ظاهر شدند و محل وحی گردیدند
خاک از روی نشیند زیر آب یعنی خاک و گدازت دارد و آب لطافت ابابار آبی همان خاک را آنچنان لطیف
شود که از عرش بگذرد و قوله تیرگی و دوری و نقلی کند نقل بالغم سوخته و دیگ باشد قوله جایی علیست

اولی نیم بد مقوله حق تعالی و روز نهم از باب بطلان که طالع را مؤثر دانند و علل شش ساخته سازند بعافت
 اولی که عقل باشد قوله این عبار از پیش نباشم بوقت مدای غبار کثرت موهوبه خیالچه در حق مقرران
 این وعده امروز است و در حق مجربان فردا قوله هر دو را سازم چو دو و بر سپاه یکما جانی اسی ریش
 الشمس القمر یکور آن یوم القیمه قوله یوغ بر گردن به بند دشان آله یوغ جوبی که برگردان گلر قلیه
 بر بند انداختار فاسقه بر قرأت ان صبح اخر قوله یا کفر غور از چشمه بنیم آب دقال استخوانات از صبح یازم
 غور امن یا شکم با معین اگر چشمه را نشک سازم و آبهار ادرغ رزمین اندازم غیر من کسبت که خوش
 و گوار در چشمه با جاری سازد قوله فلسفی منطقه مستهان دو هو محمد بن زکریا استطب قوله گشت نکرد
 امر صعب مستحیل بد کنایه از گلزار شدن نار یا آرد شدن ریگ کام قوله یا بدر ویزه مقوقس از رستدل
 مقوقس نام پادشاه مصر که تر سا بود و مسلمان شد بالتاس او حضرت مسطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 سنگ لاخ را فرزند سبزر گردانید قوله که برای سخن آمد این دعا بد یعنی دعا دنیا و اولیا مانند که با جذب
 میکند و بخود میکشد هر چیز را که سخن شده و تبدیل یافته از صورت اعلی بادی و از انجذاب آن دعا آن
 چیز از شتی صورت بر آمده بصورت نیکو قرار میگیرد قوله خاک قابل گشت از و سنگ و حصا حاصل
 آنکه از بکث دعا دنیا سنگ و سنگریزه زمین صراح و قابل زراعت میشود و این بدان مانده که مسخ میشود
 اهل عود کند قوله هم ولی را سجد هم دستور نیست سجده بسر تلقی دارد و اینجا سجده بدل از جبهه آن فرموده
 که میخوردل سجده اعتبار ندارد و قوله آن لطافت یا نشان شما بد است پس از آثار استلال موثر باید
 کرد قوله این نشان پای مرد دعا بد است بد یعنی دیدار یعنی کار هر کس نیست مخصوص مرخدا پرست است
 که او این راه رفته انفس قدم او درین راه پیدا است اما اینجا لطیفه ایست نهانی گویند مولوی میفرمایند
 که از اثر موثر امتدل کردن کار عابد است نه کار صوفی که نظر صوفی اول بر موثر افتد و دیدار و انا نوق
 دید عابد باشد و از و تا عابد فرقیست شرف عابد است که عبادت حاد رتا و است و صوفی آنکه عبادت
 او همه عبادت قوله آن شود و شاد از نشان گردید شاه این دید عابد صوفی است قوله از آنکه حکمت
 همچون از صراح است مقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انکبه ضالة المؤمن ضالة شیهه دار قوله
 همچو دلاله شاعر و آله است بد دلاله مشاه و آله رهنما قوله از آن نشان با و آله بگفت بد یعنی بخت
 ز که یا این خطاب آمد آنگاه ان لا تحکم الناس ثلثة ایام الا مرزا قوله چو زکاة پاکبازان رخصت است بد
 زکاة پاکبازان آنست که از مال زکوی و غیر زکوی هر چه دارند چون مال زکوة قسمت کنند قوله
 چو زکاة طلب کردی بجد آمد نظر و کما وقع فی ای دیش من طلب شیء و جده و جده قوله غیر گزشت نیست سالو حق نقا

الیه من الخلاق از بهت آنکه طلاق آورده ساختن عورت را که از ضعف خلاقیات است قوله ما بر و ن را
 ننگیریم و قال را به اشاره به ریت ان الله تعالی لا یظفر الی صورکم و اعماکم و لکن ینظر الی قلوبکم و ینکحکم
 چه غم را غم را با چیلید نیست به پا چیلید پاتاوه قوله عاشقان را ندیب و مات خداست و از علاج پرید
 چه ندیب واری گفت الله در نهی سید الطائفة جنید نیز گفت اما علی نهیب الی حاصل کلام هر دو بزرگ
 آنکه تخیل با خلاق الله دین و آئین ماست قوله لعل را اگر هر بنود باک نیست و لعل چون لعل است
 محتاج به تابش آفتاب نباشد پس عاشق را مری چه در کار کار و تمام است بعشق قوله عاشق از
 وریای غم غمناک نیست بدین معنی بخوابد که کسی او را دستگیری کند و از ورطه غم بیرون کشد و حی الله
 موسی را الله قوله دیدن و گفتن هم آمیختن بدین معنی هر چه گفتند نبودند قوله که در اندیشه بیان بر نشانند
 یعنی نقش قدم شبانرا بیدار کرد چنانچه کرد اشکان بدین معنی واضح شدن متعارفست قوله ای معارف
 یفعل الله بالشیاء و حق تعالی اگر بنده مقرب را مواخذه نفرماید و معارف دارد و ممکن است اما هر کس را
 نشاناید که در حق خود این گمان برد تا گواه غیبی انیمنی را تصدیق بکند چون موسی شبانرا قوله تا بیا بیا
 اسپم بشت بدای بجلدی و دوندگی قوله محرم ناسوت یا لا هوت باد و لفظ محرم را بضم هم و کسر زاینر
 میتوان خواند و ناسوت مبالغه در صفت ناسی است و بشریت و لا هوت مبالغه در صفت الهی است
 قوله آنچه میگویی را حوال من است بدین بیان غلبه مرا عیارت و فانه بکند پس آنچه میگویم باندازه
 قال است نه حال بآنکه بر تو احوال تو بر من نافه قوله نقش هست آن نقش آن آئینه نیست بدین معنی
 بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که مجازی می شود و آئینه نمودار دیگر و اگر به قابلیت آئینه پیش انداخت
 که جز آن نقش دیگر نتواند نمود پس آئینه حال صورت قال لقال میباید صورت حال قوله همچو نافر جام آن
 چون این شناس نافر جام نایک قوله لیک هم نسبت بحق آن ابراست بدین چنانچه نافر جام خوبان ابر
 حمد تویم ابر جانب قدس را نه آن شاید نه این قوله چند گوی چون عطا برداشتند بدین چندان عطا
 گفت قوله پس چه کافر دیکو و داد و جو بدین بعد از کشف عطا چون کافر دیکو داد و و دوش
 از خاک هم کمتر بوده آرزوی خاک شدن کرد که ما قال الله تعالی و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا کاش بود
 خاک یعنی هرگز آفریده نشدمی و مرزنده نگردم و می و قوی آنست که مراد از ان کافر نیست چون که است
 آدم و فرزندان او در آن روز مشاهده کند گوید کاش از خاک بودمی و نسبتی بآدم داشتی قوله گفت تو را
 رفته ام من در فاب بدین اول جاد و خاک بودم بعد از ان بر تبه تها و از نباتا بر تبه جیدان و
 از حیوان بر تبه انسانی رسیدم و ازین سفر با سودی نکردم کاش در همان مرتبه خاکی و جمادی می بودم

باقی ابیات تفسیرین مدعی است در پیر سیدان موسی علیه السلام از حق تو آملی و تفسیر
 نظام المان ربط این داستان با قبل ظاهر است که چون کفار را غیبت حضرت هیچ نخواهد بود و سرانجام
 آنها سوال میکند قوله من یقین و انعم که عین حکمت است ماین کلام از موسی بر سابق کلام آید
 است که در جواب با حق گفت اولم تو من قال بلی و لکن لیطمین قلبی قوله که اینچنین نوشی این را در
 نیش بدینی وجود آدم همه نوش است اگر نیش فنا که منطون شناس است ای ملائک با او باشد پس
 قوله حشر تو گوید که سر هر گنجیست و مقوله حق در جواب موسی قوله لوح را اول بشوید و پیوسته
 فاعل بشوید آدمی است که در میت بالا واقع است و کلمه بیوقوف اینجا یعنی بالا توقف است قوله
 حفت ابخته بکمر و هاتما عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حفت ابخته بالکبریا و توجبت
 بالشریفات و فی رواية النضاعی حفت حاصل معنی آنکه پوشیده یا گرد کرده شده باشد بکبریا و توجبت
 بشوآت اینجا کبر و هات عبارت است از آنچه نفس آنرا کرده پندار و مثل صبر بر مصائب و توجبت
 و النفس و جوع و ریاضات و عبادات و جهاد با کفار و اعطاء صدقات و غیر آن که در ذوقیه است
 و محمود است و نفس از قبول آن کراهت کند پس معنی چنین باشد که بهشت فرو گرفته شده بکبر و هات
 یعنی با اعمال حسنه مومنان و دوزخ فرو گرفته شده بشوآت یعنی با اعمال قبیحه فجار قوله تخم مایه
 آتش شاخ ترست بدینی سبب دخول نار تخم و تنوع است از غلظت نفسانی قوله سوخته آتش قرین
 که تر است دای آتش عشق قوله هر که در زندان قرین مخفی است دای زندان و دوزخ قوله هر که در
 قصر قرین دولتی است دای قصر بهشت قوله هر که را بینی بر و سیم قر و د از و سیم نیم بهشت بخواد و سیم
 بود که این بیت تیشل باشد بیت بالا را یعنی در دنیا هم دیده می شود که مسرف مال جمع تواند کرد و در سیم آن
 گسار است که خواشش دای طبیعت را معطل داشته و شکم گره زده اند و بی سبب بنید چو دیده شب گذار
 ای از سبب گذرنده قوله شب چو اخت از تیشل تو تاب ب خطاب میکنند سبب بنیاز یعنی سرگرم کار خود
 باشند اما سبب احتیاج سبب ماندن قوله آه که چون و لدا را غم سوز شد بدینی و تفکیک دلد را غم
 که قناری سبب از دلد اسودخت و نا بود که در حجاب سبب بدینی که بمنزله شب بود از میان رفت قوله هر چه شب
 بناد و بناشد ماه را دانه شب چو بپشت و از ماه جلوه شب مراد داشته قوله خیزد و دل بخود خواهد
 بدینی در دست و جوی چپ پیرا کن و از تنگنای سبب بیرون خرام قوله از خردین مرادش لغزش
 عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی خطبه آخر جماع الاثم و انما
 جبال الشیطان و جبال الیمار اب کل خطیبه و سمعت بقول آخر النساء حیث اخرن الله شراب محمد جمع

گنا یا است پس کنند زنا را در صفوف نماز از جهت آنکه پس آورد حق تعالی اینها را در ذکر که ماوقع فی القرآن ان المسلمین و المؤمنین و المؤمنات قوله کریمه گشته رنجور دل بدینی بسبب عقل عاقبت اندیش اگر رنج ریاضتی یا تشویش المعن ابلوی متولای شده باشد سهل است دامن عقل از دست فرو گذار قوله ای مسیح خوش نفس خوبی ز رنج بد خطاب بعقل معاذ است قوله توشب درو از پی این قوم غمرا انهم بالضم احمق و نادان و مراد از قوم جاہلان اند قوله سر که افروزم با قوم چو زجیر فیل ای زجر ملاست کرده باشد قوله از توجله اهد قومی بد خطاب بد و تنبیه ددان مبارک حضرت شهبی شد فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بدینی عقل که داعی است بجانب قرب احدیت با جهال همان شیوه مرعی میدار که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باطل ضلال قوله چند و بوسی بیوی خفته زود تازیانه و بوس و عمود قوله زد گریزان تا بزیر یکدخت بدینی از ان تازیانه گریزان قوله نی خیانت کی گشده نیش و کم بد خیانت و جنایت هر دو میتوان خواند قوله این صفت هم بهر ضعف عقلاست بدینی بیان صفت معجزه بهر عقول ضعیفه است و گرنه قدرت حضرت مصطفوی مافوق آنست که آنرا به معجزه توان شناخت در روز محشر این سر نهان آشکارا شود و در داستان اعتماد که دن آنشخص و وفای حرس قوله این چو یاری سگینی یکبار کشش بدینی اگر قائلی از مرد خدا این سوال کند قوله تا سقلم ربهم آمد خطاب بد قال الله تعالی و سقلم ربهم شرابا طورا بیاشامد ایشان را و در و گار ایشان شراب پاک قوله رحمت اند رحمت آمد تا بسره بر یک رحمت فروما ای پس بر لفظ تا بسره که در مصرع بالاست بمصرع ثانی ربط دارد حاصل معنی آنکه از حق تعالی دیبا با رحمت در جوش است و یا به یک قطره رحمت تا بسره فرو رفته و عرق گشته ادراک رحمتی دیگر نمیکشیم و اگر لفظ فرو ما را مخفف فرمایا گفته شود هم معنی بیت همین خواهد بود که تقریر کرده شد قوله دار و مردی کن و عینی میبوی بدینی چیرانه راه مرد قوله گفت ادعوا لعلی ناری میباش بد قال الله تعالی قل ادعوا لعلی و ادعوا لرحمن ایما تَدْعُوا فَلَهُ الاسماء الحسنی گویند اهل کتاب بر رسول الله صلی الله علیه و آله گفته اند که خدا در توره بدین اسم که یاد میکنی این آیه نازل شد که هر دو اسم در اطلاق برابرند قوله فی السماء و ذکر کنیم نشنیده بد قال الله تعالی و فی السماء و ذکر کنیم و توحید و توحید و توحید سبب زرق شما آنچه شما شده کتب است در لوح محفوظ و لوح محفوظ و آسمان چهارم است دیگر در آسمان است آنچه شمار اوده و او بدینی بهشت که در آسمان هفتم است قوله ای بلند می نیست از روی مکان بدینی بلندی بحسب مکانات است نه مکان قوله هر سبب بالا ترا آمد از اثر بد چون

بقدم سبب بر سبب زبانیست میگردید که مراد از بلند می مکاشفات زمانی نیست قوله آن فلانی فوق آن
 سرکش شست بر الی البیتین میگردید که تفوق شخص بر شخص دیگر باعتبار مکان راجع است بمفوق مکاشفات
 مثلا شخصی از صف نعال تجاوز کند و برابر صدر نشینی بنشیند گویند فلان بر فلان مقدم گرد و حال آنکه
 برابر نشسته باشد پس استقامت تفوق بجا نیست شخص باعتبار تفوق صدر است بر صف نعال و اطلاق قوت
 بر شخص بحسب مجاز است نه از روی حقیقت و همچنین تفوق و بلند می نیز مقصود باینست قوله لیکه فوق حمله
 توحیدی است باشاره بکرمه و فوق کل ذی علم عظیم قوله شهودت حالی حجاب شهوتست بدینی خواهش
 طبع که فی الحال سخره الی قوله او دوسوی یک هنر آموخته دسامری از موسی یک هنر که احیا بقبضه از اثر
 رسول باشد آموخت و بدان مغرور شدند و گوساله پستی کرد و بدلاک گردید که ما قال الله تعالی قال خطیب
 یا سامری قال بصرت بآلم مصر و ابه نقبضت قبضه من اثر الرسول فنبتت و اکنذ لک سولت لی انشی
 قال فاذهب قوله گفت موسی چسبیت این کار عظیم به تو ای سامری گفت سامری که بنیاشدم بان چیز
 که بنیابنود و بنی اسرائیل بان چیز یعنی جبریل را دیدم و بنیاشتم پس فرار گفتم شست خاک از نشان کسم
 اسب رسول که جبریل باشد پس در افکندم آنرا در درون قالب گوساله نازنده شد و آب از در آمده
 و همچنین که گفتم بسیار است برای من نفس من یعنی که این کار را در نظر من نفس نیکو گردانید قوله و تخاف
 خدمت انبیا جانس بدینی قطب صاحب رای اگر بش خود از جنس بشری و تن بخدمت او درند بی در
 و استان گفتن نایبای سائل که من دو کوری دارم آنم قوله زشتی آواز کم شنیدن گله
 زیر که چون زشتی آواز خود معرفت گردید عذر او مسموع شد و مانه گفته بود و خلق را کمان بود که زشتی
 صورت فطری نیست بلکه بسبب غلبه قوت قهر و خلق ناپسندیده در عین حکم دشتی میکند با آنکه بعد
 اظهار و نالیدن بر ادحق تعالی که ایت صورت از و زائل کرده باشد قوله ناله کافر چو زشت است و حق
 حق تعالی در داده و در خیال میفرماید فاما الذین تنقوا ففی النار لهم فیها زفر و شقیق مر ایشان را
 دران آتش فزاید سخت و ناله زار قوله اضلوا برشت آواز اندام است باشاره بآیه قال اهلوا فیها
 و الا تظلمون گویند خدا تعالی در خرید و در و زنج و سخن نگوید از دفع عذاب قوله و رجوا حتا کشته
 او و ان کن بدینی سوز و نیا قوله و نه خری چه ناکرمی این مهر بین بدینی صفت خرسی خراسانی بدینی
 مهری که او با من دارد و تا شکن قوله بان و بان بگازیر این آتشگده ای از مساجبت خرس قوله
 ما طبعه در دگر او توفی است بدون حمام و محل سه کین و خاکستر انداختن و توفیان کنایه سان این
 و استادن تامل است مر این بیت را قوله هاتلی را از بسکی تمت نهادن قوله و در دعام خوی از بگازیر

اشارت بآیه فاتحیه است آیتا عشره عینا قوله آفتاب از عکس روی شد شهاب بدک بشیرین نام
ستاره و شعله آتش قوله چون بودی بدگمان در حق او و ضمیر او درین بیت و در بیت آینده را
است بجانب سامری و احضار قبل از ذکر در کلام عجم معیوب نباشد بلکه از صنایع شعری دانند
قوله شبه بران عقل کنش که تراست به لحظه شبه بضم اول و محل کرامت و نفرت اطلاق کرده میشود
قوله در دمندهی کش ز نام افتاد و طشت بدین صفت در دمندهی معروف شد مثل ابی بکر صدیق
قوله او نهان کردیم حق پنهان نگشت به از حق مجرّم را و است یعنی برای ایمان آوردن او را
احتیاج به مجرّم نشد ولی اظهار مجرّم صاحب مجرّم را تصدیق نمود و در داستان ترک کردن
تا صبح بعد از مسالفت پند قوله امر اعرض انهم پیوسته شد به قال الله تعالی فاعرض عنهم و انظر
انهم منظر و ان ای محمد روی بگردان از ایشان تا مدتی یعنی نزول آیه السیف و منتظر باش نصرت حق
را بدرستی که اینها منتظر اند که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو بر خوان عیسی به قال الله تعالی عیسی
و تولی ان جاءه الاعمی و ما یدریک لعله ینکری او نیز گرفته تنفعه الذکر می سبب نزول این آیه است
که جمعی از اشرف قریش و صنادید که نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت بدعوت آنها شرف
بود تا ایمان آرند و اهل مکه بحکم الناس علیه دین ملوکهم موافقت و رزید عبد الله بن مکتوم ضری که
موجودن رسول علیه السلام بود و در آتیه و گفت یا رسول الله صلی علیک و آلک و سلم بجهت عیال بصیر
آنحال را ندانست که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرد و از او اعراض نمود و عبد
در یافت از سید بیرون آمد جبرئیل علیه السلام این آیه آورد و رسول صلی الله علیه و آلک و سلم صنادید
قریش را گذاشت و بر اثر عبد الله روان شد و گفت ارجع فانک فی عیال محمد یا نفست چون باز گردید
و بر جیش آورد و ردای مبارک خود بگسترانید و او را بنشانید بعد از آن که گاه آمدی رسول الله صلی الله علیه
و سلم گفتی مرحبا بالذی یعنی ربی اکثر بیات این داستان مشعر است بر همین ذکر قصه قوله که بگذرد
صیبت از بصره و تنوک بنام موضع است که حضرت آنجا غم گرفته و در جوف طیار برادر حضرت امیر کبیر و
غزوه بشهادت رسیده قوله که کاندین فرصت کم افتاد این مناخ به المناخ بفتح المیم جای خواب
کردن و فرود آمدن قوله یا د الناس معاونین بهاره قال النبی صلی الله علیه و آلک و سلم الناس
معاون کععاون الذبیب و الفقهه چهارم فی احوال بایه چهارم فی الاسلام از آنکه مشکو آو میان
همچو معاون ذبیب و فقهه اند در نسبت و شرف متفاوت اند مثل تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان
در جاهلیت بزرگ ایشان است در اسلام چون فقیه باشند و عالم بشرایع زیرا که بعلم تربی و زینت عیال

شرفنا سبب و جمع میشود و سبب و نسب پس حق تعالی این حدیث را بیاورد رسول علیه الصلوة والسلام میگوید
 که گفته خود یا دکن هرگاه در اسلام بزرگی بعلم و فقا هست باشد اعمی را که از تو علم و فقا هست میطلبید از اعمی
 قریش کمتر گیرد و برتر بدان و از دور و مگردان قوله معدن و اعل و عقیق و کنش ای پوشیده و پنهان
 قوله گر خفاشی را ز خورشید خورشیت بد خورد در لغت فارسیان برشت معنی آمده اینجا یعنی مرده و لذت
 قوله فارقم فارقم غریل و غریل و غریل یکی است قوله گا و را و اند خدا کوساله یعنی هر که کوساله
 باشد گا و را خدا و اند قوله در میان شان هست قدر بیشتر که بد کنایه از جهت جامع است در و است
 سبب چیریدان و پیریدان مرغی که یا مرغ دیگر هم جنس نبود قوله جعل را و چین خوشتر وطن
 چین آب کندیده و بلند می قوله یک یکم زیشان بد و آنرا برید یعنی صفت بیشتر و در تمه احقا و آن معرور
 بر عاق ترس قوله تو را و فوال عقود دست شود و اخطو ایما نکم با و بگو مصرع اول اشاره بآیه
 یا ایها الذین آمنوا فوال بالعقود و اما عقد شرکت و عقد نکاح و عقد بیع و امثال آن و مصرع ثانی
 اشاره بآیه اذ احلفتم و اخطو ایما نکم از صحابه خواجیه بسیار شد این داستان منوط است بدین بیت
 قوله و انک و اند عهد با که میکند بر قنیه قوله هر یکی شوی فصولی بونی در هر کور و فارسیان بونی گویند
 قوله چون نیاید مر و را پنبه کنید پنبه کردن کنیز باندن و پرانده کردن اشرار یکی گویند قوله
 تو پنبه کرد و سر و الفضول بگفت ای سگ سونی باشد که برای صونی گری قوله که زهر چاشت تخم
 سن رقاق بدینم اول نان تنک قوله از در خانه بگو قیما را ز در بفتح قاف نام کنیز باغبان یا کنیز مطلق
 قوله تا چه کین و از اند ائم و دیو و قول یعنی مخالفان و معاندان عترت طاهره قوله میر نم بر سر کشد ناموس
 یعنی بر سر خود میزنم و میگویم که ای سر ناموس تو بر باد رفت قوله چون شوی دور از حضور اولیا
 ربط این بیت بابت بالادین منط است که هرگاه رسول علیه الصلوة والسلام عبادت را بجا آورد
 و نزد یک صحابی بیمار و دلداری فرماید تو اگر از قرب اولیا و خواص اخرا ز کنی فی الحقیقه از خدا دور
 و مجری اختیار کرده باشی در گفتن سخن باینید را قدس سره قوله گفت حق اندر سفر هر جا برو
 خیزی نوشته که انجیم در صحف موسی آمده و اند اعلم قوله چون که رفتی مکه عم دیده شود و کعبه بیت الله
 و کله قوله سید الاعمال بالنیات گفت قال النبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات و انما لامر انانی من کان یحجر
 الی الله و رسوله فحجته الی الله و رسوله و من کان یحجر الی دنیا فحجبه الی الله و رسوله و من کان یحجر الی ما جاور له
 متفق علیه مشکوٰۃ کسی که هجرت او بسوی خدا و رسول خدا باشد پس هجرت او برای خدا و رسول خدا خواهد
 بود و کسی که هجرت او بسوی دنیا و اسباب آن باشد یا هجرت برای منکوحه پس هجرتش بجا نباشد چیزی نیست

که قصه کرده یعنی بصواب نیز سید قولیه نیت مومن بود و خیر از عمل بد عن سعاده بن اعلی نیت المومن خیر من عمل
و عمل المناق خیر منه و کل عمل علی نیت فاذا عمل المومن عملا ما فی قلبه نور جامع صغیر قولیه همچون فیلی دیده
هند وستان بخواب در هند وستان و وطن قبل است قبل اگر بخواب رود هم جز زاد و بوم خود که هند است
ملک دیگر نه بنید همچنین عارف اگر نابینا باشد هم جز وطن اصلی که لا هوتست مشهور و او نگردد و قولیه آنکه بنید
بنید خواب خوش و خواب و بیداری مقربان و خاصان یکی باشد کما قال البنی صلی الله علیه و سلم ان تمام عینا
لا ینام قلبی قولیه خلقت من نیر خا نه سر است اشاره به حقیقت قدسی لایسغنی ارضی و لاسعانی لیسغنی قلب عبد المومن
و در دانستن پیغمبر علیه السلام که سبب رجوری از گستاخی قولیه تا که گردان شد برین سنگ
یعنی بر امر مشورت گردید دل سخت مردان که غمزه آسیا سنگ است قولیه انبیا گفتند با عقل عظیم بد یعنی امام شیخ
قولیه گر غمزه در روز میفریادت این بیت گویا در جواب معترض است که گویا که همه جا خلاف نفس نتوان کرد
نفس اگر حکم بر روزه و نماز کند چه باید کرد و میفرمایند که بر روزه و نماز حکم کردن اولی فکر نباشد زیرا که
اطاعت امر الهی بالطبع مرغوب او نبود پس بر نیز از فکر کن نه از روزه و نماز که امر او در نیکار و معنی نمیست
و بحسب صورت امر بنماید و مردی گفت او ست و معنی قولیه هر چه گوید عکس آن باشد کمال یعنی عکس و عکس
آن و معنی نه در صورت قولیه جادوی مردی به بندد مرد را یعنی سحر چولیت را از مرد زائل کند قولیه اولی
آویخته شد پرده یعنی آسمان پرده و حجابی بیش نیست تقدیرات الهی را کوه نظر آن آنظر فریده به بیند و
تأثیرات در قلب بطور آن فلک مانند هر کرا وفق مدعاشود و دل آزا ده گردد و زبان بطعن و نفوذ
فلک بر کشاید و این اگر چه عین حکمت باشد اما شیخ حسام الدین را میفرمایند که اگر تو مدد کنی نه بر روزه و نظر
ماند نه نفوذ قولیه از دها گشت است آن ماریا به اسی نفس قوت گرفته قولیه از دها و مار اندر دست تو
خطاب ببنیاد الحق قولیه حکم خدا لا تخف و ادت خدا اشاره بکرمه خدا و لا تخف بنفید با سیر تا الا
خطاب بوسی صلی بنیاد علیه السلام قولیه این بدی بنیادنا ای باو شاه بد تکلیف بدی بنیاد نمودن ببنیاد الحق
مناسب افتاد قولیه زان ناید مختصر و چشم تو بدیگوید که سهل و مختصر نمودن نفس و چشم شما اگر چه از فکر
و سیت اما اگر چشم باز کنی و بحقیقت کار در رنگری فضل حق سبحانه تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر نماید باز
نظر یابی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار و لشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود تا ان معنی بهوجب
خساره اسلامیان و سبب خساره کفر گردید قال الله تعالی اذ یزیکوعم اذا التقیتم فی احینکم قلیلا و فی لایکم
فی احینکم لقیضی الله امر کان مفعولا قولیه تا به پاش اندر آید از غرور و چالش خزان قولیه آن فلیوان
جانب آتشکده و فلیوان احتماق قولیه ای فلک در فتنه آخر زمان این نذایعادت اهل روزگار و سبب

جو رہا آسمان منافی نیست زیرا که ذہول از سبب دست نداده ذکر و سابط یعنی بر حایت ادبیت پس
 این خطاب از موجد از قبیل البیت الہیہ النقل باشد قولہ عنکبوتی کی کہ در وی حایت است در غائب
 پرده نموده و در ہر عنکبوت خواند قولہ عقل باشد کہ ہم باشد صورتش بدیعنی عقل بصورت کہ ہم ظاهر شد
 باشد و از صورت کہ ہم بشری مراد است حاصل آنکہ دانند ماہیت اگر چه بصورت بشر باشد بشر نباشد
 بلکہ عقل مجسم بود قولہ عقل خود را بینا بد رنگ ہا چون نری دور است زان فرسنگماہ ازین عقل عقل
 جزئی مراد است حاصل معنی آنکہ عقل معاش گوناگون رنگ بیناید کہ بعقل انبیا بر سدا مانند پری
 دور است از ان عقل کل کہ انبیا و اندینی از کار عقل نہ آدمی آگاہ است نہ پری از ملک بالاست چہ جا
 پری میان عقل کہ مخصوص ذوات انبیاست قولہ عاریتہ است ناشستہ کان ماست نہتستہ یعنی خاطر
 کردہ قولہ گفت ما دلکشی سید اجل بدولتک نام سحرہ و سید اجل نام یکی از اکابر دین قولہ
 سپس جویم چون را مغری بہ المغری محل غریب یعنی جای نشاندن نال قولہ آسمان قدر است و آخرت را
 برقت معنی آمدہ اینجا یعنی طرز و روش و معنی مرکب درست می باشد قولہ کہ کوریکہ دنیا را نت بدشت
 الی آخر البتین در دو مصرع اول ہر دو بیت کوریکاف فارسی باید خواند و در مصرع ثانی یکاف عربی
 قولہ کہ سبک جو عالم گشت شد چالاک و زہیف ہا می چست و شباب قولہ کورنک ناسدہ ازنی چشمی است
 اینجا ذکر مراد کور باطن است قولہ خسف قارون کہ قارون را شناخت و اخسف فرود بردن و با
 موسی قارون را خسف کردن تواضع موسی باشد قولہ رجف کرد و اندر ہلاک ہر رجی در رجف لرزیدن
 و جنیدین زمین دعوی بفتح ذال و دلہ الزنا قولہ فتم کہ و از حق کہ یا ارض ابلعی ہا اشارہ بآیہ قیل یا ارض ابلعی
 ما کہ قولہ لا جرم اشفقن منہا جملہ شان ہا اشارہ بآیہ فابین ان حکمنا و اشفقن منہا ای اعرضن
 قولہ کہ گویو و با خلق حی باقی موات بفتح تیمم بر وزن سحاب چیزیکہ حی حیات نباشد و زنی کہ آنرا مالک
 بنو و تیمم تیمم بر وزن غراب یعنی موت قولہ چون پاندا از خلق او گرد و تیمم بدینی ہر کہ با خلق زندہ است
 از مہارت خلق تیمم شود قولہ پس جہاد اگر آمد عصر و زہای فشرود و زو کہ نفس است قولہ پیش
 اہل دل یقین آن حاصلست یعنی اہل دل توانند پیدا کرد قولہ کای آب کوک شدہ رازی بگو بد
 خطاب سائل با بہلول باعتبار فی سوارسی کوک شدہ میگنید قولہ کہ گر مکان را بدی در لامکان
 یعنی مکان را نہ یافتن در لامکان محال است همچنین مرا سیوی دوکان شتافتن محال پس میان من تو
 چہ سوال و چہ جواب و سوال و طبیقہ شیخان دوکاند است قولہ کہ گفت اور متسببین آہ کن ہا کنایہ از ہم
 مستعد تقریر باش قولہ من اگر با عقل و با امکان نمی ہم قولہ بہلول و ہم بار و در سخن کشیدن

سمائل آن بزرگ قوله در بیرون شو که در در لاغش کشید یعنی از زار پرستی در گذشت و
 جنل خبری رسید قوله گفت سه کوه نه ندانند جهان در مضمون این حدیث است النساء ثلثة واحدة
 لک و واحدة علیک و واحد لک و علیک اما التي لک ہی المرقه البکره فعلیها و جمالک و اما التي علیک
 فالمرج و جنة ذات و لذت اکل مالک و تمکی علی الزوج الاول و اما التي لک و علیک فالمرج و جنة التي لا
 لها فان کنتم خیر من الاول فنی لک و الا فنی علیک قوله این زنان سه نوع گفتی بزرگترین یعنی
 تعریف کن هر سه را او از هم جدا کن قوله این خمس را دید در خانه نشد یعنی آفت تکلیف قضا را
 رد نکرد قوله ای بهای نیست بهر هر عرض بد و در مصرع اول عرض بهی فرج ست و درین مصرع
 یعنی متاع قوله هم زن من میرود و من میخورم یعنی معرفت از من میزد و هم من ادراک لذت
 آن میکنم قوله چون فی دانه بهر روشنی است یعنی علم تقلیدی چون برای طبع دانه است عالم آن
 عالم طالب امور و نیویست و از علم دین بیگانه قوله همچو بی هر طرف سوراخ کرد تا دانه جمع کند
 قوله ممدان ظلمات جمدی نمود و ای تاریکی سوراخها قوله علم و گفتاری که او بجان بود و
 جان علم و عمل اخلاص قوله میکشد بالا که انداختری داشته آیه ان الله اشتری من المؤمنین
 انفسهم و اموالهم بآن هم آیه قوله ورنه و گفتم گفتمان از چه است یعنی نفس گفتم گفتمان
 و عبا و چه مناسب است و در قوله از دوباره مه این نور روان یعنی دو چشم را نور بنیادی دان
 قوله سوری سوراخی که ناش گوشهاست در موط است بمصرع ثانی بیت ما قبل یعنی سیلاب حکمت
 میرود سوری سوراخ گوش قوله شاه راه باغ جانها شرع اوست شرع یعنی راه است و ضمیر او
 راجع بجانهاست گوش قوله باغ و بتبا نهای عالم فرع اوست اینجا ضمیر او راجع بجانهاست
 که در مصرع اول واقع است قوله اصل سر شیشه خوشی آنست آن دای باغ جانها قوله در و حجر
 تختها الانهار خوان یعنی در صفت باغ جانها این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف
 بر خوان که جنت همین است قوله از جهالت زهر پایی خورده زهر پایی زهر آلوده قوله به بیتا خبر
 روشن که دای روشن خانه قوله پیش خاطر آمدش آن کم شده دای دعا از یاد رفته نیک کرد
 بجای خویش بود در داستان قوله قوم موسی علیه السلام و لشیما فی الشان
 آخر قوله کی رنگی چشمها جوشان شدی داشته آیه ان اضرب بعصاک الحجر فانه جنة منة الله
 عتق قوله در حاقه و شست از بهر این در مقوله حیالی برنجور در مناجات یعنی اینکه گفته
 که چشم موسی آتش در رخت نامیزد و علم او در بالا میکشد و چشمه فی تحقیقه و قه تو بود ای پروردگار

لیکن ترا حاضر و ناظر میدانم از اینجهتستایش میبایستم و آثار لطیف و قهر ترا بر ابرو و کین موسی حواله میدارم
 قوله بین که از تقطیع بایک تار مانند تقطیع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را که بنید بطریق
 ذکر مصدر و اراده مفعول یعنی جامه مقطع قوله البقیه البقیه ای خدیوهای اخفای البقیه قوله
 چشم بندی بود لعنت میور یعنی لعنت چشم دیور افروخت است از دید صواب قوله بات بر روی کرد
 نقصان دو کس بدار گشت بدرا کس گویند قوله ای امانت در دل و جان حامل است ای امانت
 و رد قوله این اتانی وقت گفتن لعنت است بدینی با وجود صفات بشریت انا گفتن ناسر است
 قوله از سر اندیشه میخوان و نصیحه تا فرج بعد از شدت از حال جنب ابی صلی الله علیه و آله و سلم ترا
 معلوم شود قوله و تو گوئی هم بدیدها از ویست همچون ذکر لذت و توبه آدم و عناد و صداقت
 شیطان و در صدر این داستان ذکر یافت و بعد آن انا حق گفتن منصور و دحوی الوهیت فرعون
 نیز مذکور شد جای سخن پیدا شد که انیمه تقدیرات حق است و برده فعل تا بر وفق مابقدر خیر و شد
 چنانچه خبر بار جمیع فعل و ارادت او ست و شرایع چنین باشد پس مواخذه بر انشاید و مستحق بود
 توبه و ستم آمدن اضرار است نیاید حاصل جواب آنکه نیک و بد آفریده مسلم میدارم انا این رو
 که او آفریده هر دو نیک است و این رو که اضافت آن بسوی ماست خبر حسن است و شکر قریبندگان
 در جمیع امور اگر کار بفرمان کنند همه نیک است چه که رجوع بامر حق نیک باشد و اگر بی رجوع بفرمان
 امور را بخود مصناف گردانند این انصراف بدو و دیدن مانند که قلعه سلطان را از سلطان بقضا
 امارت عمارت کنند چون حضرت خیر الانام بحث از قدر حرام گردانیده جناب مولانا بهمن رزم
 الکفا فرموده اند و الا جای گفتگو هست به پیش و تقریر الطمینان حاصل نمیکرد و دیگر گشت و ذوق
 که سامع نیز مثل مقرر مکاشف و ذائق بود تا مرتبه تسکین دریابد و اندر قاف و علی انزال السکینه در
 وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن بیار او و حا قوله
 آتانی دار دنیا ناخن در اشاره باین حدیث است عن انس بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 حادرجلا من المسلمین قد حقت فصار مثل الفرج یعنی خرمی شده بود و از او پس گشت آن شخص
 مثل حوزة فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بل کنت تعد عواشیدی او تساله ایاه قال نعم
 کنت اقول اللهم کنت معافی بی فی الآخرة فجعل لی فی الدنیا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نستبینه انما قلت اللهم آتانی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قضا حذاب النار فقال قد علما الله فی شفا
 پیشکوة قوله مومنان در حشر گویند آن ملک و در حدیث آمده که مومنان بعد مشا بده دار السلام

ملائکه را گویند بچشم که می بیند ان شکم الا و او را هر دو عبور بر دوزخ موعود بود چو نیست که مارا گذر بر
 دوزخ بقتل و جواب را مولوی خود بیان میفرماید قوله فی شما گفتند ما فرمانیم به ای تابع فرمانیم
 و در اکثر نسخ قربانی دیده شد و قربانی به از قربانی است قوله هر کجا شمع بلا فروختند بر قول ملائکه
 که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیاد بندگان میدارند تمام شد ازین بیت تا آخر داستان مقوله
 حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و مابه الریاط آنکه سوختن عشق را بر سر
 بر نار جهنم چگونگی واقع میشود و یکبار سوختند و کار خود تمام کردند قوله جنس را بهین نوع کشته در سر
 جنس عبارتست از کلی مقول علی کثرین مختلفین فی استحقاق فی جواب ما بودند حیوان و نوع کلی مقول
 علی کثیر متیقین با استحقاق مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از صحبت عاشقان انسان
 میگردد قوله صفت شایان خود خورشید خسان و صفت سیلی قوله هر کجا بینی برهنه بنوا دای از عوام
 قوله خویش را و خویش را بنواختی به ای خود را و اقارب خود را قوله اینجهان شهرست پر باز را کسب
 اقتلافت در اینکه بعد از محارفت نشاء عنصری روح را کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود
 یا نه بعضی قائلند و برخی میگویند که نیست جناب مولانا را می فرمود اولی را قوی و احدی میداند و ششم
 ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله بر عدم کسب و وقوع ترقی غلو دارد و بعد از انتقال
 شیخ محی الدین شیخ علاء الدوله در واقع دید و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا
 ترقی در مراتب کمال نیابا شیخ علاء الدوله این واقع را نقل کرد و گفت که حقیقه اعتقاد شیخ اکثر ثابت شد
 زیرا که خبر دادن از عدم ترقی عین ترقی است یعنی هر چه اینجا نگردیده بود آنجا معلوم کرد قوله حق تعالی
 گفت کاین کسب جهان به اشاره بآیه و ما یذوقوا الدنیا الا نولع قوله شکل صحبت کن مساسی میکنند
 صحبت کن جماع کنند قوله شب شود در خانه آمدگر سنده ای طفل قوله نفس خسر اگر گویدت کسب شریف
 میتواند که این بیت در طعن معاویه باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از کبر و تلبیس نبود یا ابلیس را معذور
 میفرماید که حضرت معاویه را برای غار بیدار کرده خواست که ازین بار عبور گرداند قوله چونکه بر نطعش
 جز این ناری نبود و ضمیر شبنم در نطفه نطعش را نفع بجانب عشق یا جانب دوستی است قوله گفت یاری
 کن چه دادم بر فرد یعنی بر فردن بازی بر بازی ندانستم حاصل آنکه حق را معذور دانستم و سرخورد
 شدن آدم نشان آخرم قوله بچس و درشش جهت زین شش و دره بر مقوله شفا نیست یعنی درشش جهت عالم
 بیچس را آن توانا کی نیست که در هیچ شش درسی مات شود اگر مات شده باشم معذورم و میتواند بود
 که اینها تا سرخی مقوله مولوی باشد قوله جز شش از کل شش چون وار به یکی تا پنج جزو است حدیث

حال است که شش باشد و یکی تاویج در تحت آن نباشد قوله خاصه که چون مر او را کج نهد بر ای خاصه جزو
 که خدا او را بر بساط خلقت کج نهاده باشد مثلاً هر که نهاده در خانه کج نه نشاند است شدن نتواند و در مار
 الحاح کردن معاویه ابلیس را قوله لیک این هر دو بیک کار اندازند و بیت آینه مسر
 مر این مصرع را یعنی انبیا و اشیای همه در کار خدا ساهی و داعی اند و ماهیت و خاصیت هر یک را باید یکنند
 سعید اصلی را شقی و شقی ابوی را سعید توان کرد قوله میبرم تا و از بد از بشک مشکه ای میبرم
 بشک بابا فارسی سرگین باشد قوله شاخ تنخ از نا خوشی وصلت کند و اشاره بآنکه بدان از صحبت
 نیکان تنگ شوند قوله نفسک السوء قد خبت لا تخضم نفس تم به خیانت و گناه کرد و دشمنی با خود و خود
 هست کاین حرص از طبع مختلف در این بیت در اکثر تنویرها نیست اگر باشد معنی آنست که کینه و حسد
 از خواص انسان است قوله مر مر که چار شد گفتند بد گفتنای بد معنی آمده پناه گرفته تن یکسو شد
 اینجا بمعنی آخر مراد است شیطان میگوید که چار شد از من یکسو شد و کین و حوس و نارم از من جدا شد
 که بر من بچشاید پس این مصرع مبتدا و بیت آینه جزا باشد قوله متهم باشد که او در طعنه است و طعنه
 صیغه جاه و آوازه قوله خلق گوید تخمه است از لوت رفت و در زبان عرب تخمه و بیضه بیک معنی آمده
 قوله گفت ست الکذب ریب فی القلوب و آخر فی الحدیث الکذب ریب و الصدق طمانینه یعنی دل را از
 و دروغ آرام نباشد و لفظ طمانینه حاصل با مصدر است یعنی از دشمنی و وحکایت قاضی از آفت
 قضا و جواب ثائب او را قوله در میان آن دو عالم جاہلی و قال البنی صلی الله علیه و آله سلم خلق
 جاہل بین العالمین قوله همچو کبریا من بخیم از بی بد یعنی کبر ادب حق و آیت حق میجوید و این خطاست
 من مثل کبر ادق و آیت حق میجویم مراد آنست که راستی هم حق است و هم آیه حق و آن نهاد تو نیست قوله
 از بن دندان نگفتن بهر آن دین دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از غایت عجز و نزاری
 قوله کو نماز و کوفه و غ آن نیاز بدین غازی نیاز بدین نباشد و لهذا حق تعالی میفرماید قد اطلع المؤمنون
 الذین هم فی صلواتهم خاشعون قوله این بدان مانند که شخصی در و جوید و ولالت که و شیطان معاوی
 را به نماز و باز و اشتن او را بخیر و نیاز تشبیه میکند حضرت مولوی بحال شخصی که او را و او صاحب خانه
 را و باین برسانه حمایت کرد و در این شیطان درین دلاله معاویه را مغلوب نفس او گرداند چنانچه
 خواهی حسن خواهی نولید که اگر چه در آن دو بزرگ معارضات محققانه تقدیم رسید اما حاجت
 ابلیس معاویه را باین گمان فاسد و خیال انداخت که آه و ناله او را و بارگاه احدیت اعتبار تمام است
 و نیاز او را بر نماز و غیبت با کلام تا همین بندار کمال سر را بطنخیان و ضلال گردید و بر امام بر حق

خروج کرد و یعنی در زید ربنایا تکلیف اسل و داعی الهی قوله توجت کن سن بر و تم از جهات لا انتقال
 که در اینجا تحقیقه و از صورت یعنی و خطابت نشان و پنده را قوله در وصال آیات کو یا بینات جمع پنه
 یعنی گواه یعنی نشان راه و گواه و اصلمان را در کار نباشد قوله پس پلاسی بستی و اوی تو شعر پلاسی
 کلیم سیاه و شعر جامه ابریشمی قیمتی چون بالا ذکر یافت که طاعت عوام گناه خواص باشد اینکایت را بر سبیل
 تمیز آورده اند قوله فی سبب نبود تغییر ناگزیر به مطابق است بمضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینزل
 ایاها الفسح و در قصه منافقان و مسجد ضرا را ساختن ایشان قوله همچنین که بازی می آیند
 بیان چنانست که بنی عمرو بن عوف مسجد قیاس ساختند و حضرت خواجه عالم صلوات الله و سلامه بر التماس کردند
 که در آن نماز بگذار و حضرت اجابت التماس بانفس ایشان نمود و بدوران آنمادی عمرو بن عوف حسیه برید
 و در جنب مسجد قیاس مسجدی بنا کرد که یکبار رسول خدا از آنجا بخواند ابو عامر را بهی که رسول خدا آنرا فاش
 خواند بطرف شام رفته بود تا از قیصر لشکر بی طلب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید اینجا حقه در انتظام
 او بودند و در دل داشتند که هرگاه او از شام بیاید او را در آن مقصد از ساندن حق تعالی حبیب خود را
 منع فرمود که آن مسجد نزد کما قال والدین اتخذوا مسجد ضرا او کفر او تفریق بین المؤمنین و اوصاد
 لمن حارب الله و رسوله من قبل و لم یصلح ان اردنا الا الحسنی و الله یشهد انهم لکافرون اما این داستان
 مثال ثانی است از برای تأسیس آن مطلب که نفس غیث اگر گسب شریف جوید بی مکر و حیل نباشد یک مثال
 قصه ابلیس و معاویه بود مثال دوم قصه بنای ضرا است قوله تکه مکن زنا تعریف ده بدینی یا
 از ناپاک و اراکان و در عالم مادر ابراهیم معرفت هدایت قرار فتن و فریفتن منافقان حضرت
 رسالت را با مسمی ضرا قوله حشرم خرابا بیند آندم از همه بدینی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 اغماض فرمودند از همه مکه های منافقان قوله راست میفرمود آن بجز کرم و قال البنی صلی الله علیه و آله وسلم
 و سلم ان اولی بالمؤمنین من المؤمنین توفی بالمؤمنین فترک و میافعلی قضایه من ترک مالا فلورثته و
 قوله من شئسته بر کنار آتشی بدینی برود و آتش و درخت شسته میفعلت میکنم شعار قوله چون نیاید
 از غر باز آمدند برای غریب تو که تا خور و سوگند کایان خبی است برای سپر است کما قال غراسمه
 اتخذوا ایمانهم خبیة قوله در دلش انکار آمد زان نکول بدضم اول با نه ایستادن از سوگند و اینجا مراد
 قبول نه کردن سوگند است قوله علم بهتر از چنین حلم خدا برای چیزیکه در غم خود حلم پذیرا شد بودم قوله هر
 دم مسجد اهل قبا را قبا بضم قاف نام وضعی که مسجد قبا فستوست بدان قوله و افعالت را باز گویم که یک
 ای واقع که در زمان حیات رسول و بعد وفات اشهر و بر منقعه ظهور آید قوله پس تعین کرد و صفای اهل

ای یقین مصفا از شوایب نقصان بر اصحاب ریب عیان گردود و دانند که یقین آنها یقین خالص نبوی
 و راجح از کاسد جدا شود پس همان بهتر که در افتشای راز بگوئیم قوله یکم بترسم ز کشف رازشان +
 ضمیر شان راجع بجانب صحابه قوله شرعی تقلیدی پذیرفته اند و وجه نازنین بود صحابه را بیان کرد
 قوله حکمت قرآن چو ضاله مومنین است و حاصل معنی و ربط این بیت با قبل آنست که شرعی بی تقلید و
 پذیرفتن و تقدیر الی محکم بگفت آوردن درین زمان هم میسر است زیرا که حکمت کتاب الهی منزله ناته که کم کرد
 شماست که بسبب عوارض هوا و غفلت نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته و اگر رجوع بقابلیت اصلی
 کند ناته حکمت را یقین در یابد پس هر که بسعادت دریافت حکمت قرآنی و عمل شد بی تقلید او را بی کمال
 حاصل گردید و داستان آئینه مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بطلب رسید قدر مطلوب بیشتر
 کما قال قدس سره قوله چون بیابی چون ندانی کان تست و این مصرع دو معنی دارد یکی آنکه هرگاه بیا
 چرا ندانی از آن تست یعنی بعد یافت البتة میدانی که از تست دوم آنکه چو نیابی هرگاه ندانی از آن تست یعنی اول تست
 بعد از آن یافت قوله آمده در کاه کردن کاروان یعنی اهل اعتقاد سفر بخودی میکنند و از کوه چرتی رفته بایر و میکشند
 و باز تو در میان افتاده است که بار بردارند از سی قوله کاروان شد و در نزدیک است شب دراز شب
 مرگ طبعی میخواهد و حاصل ابیات آئینه آنست که حرف حق خیر مر دحق نگوید قوله فلسفه از نوع دیگر در
 شرع بدینی حکما و فلاسفه و حکمت نظری اقسام سخن گویند آنچه تعلق بواجب تعالی و مجردات آنرا حکمت
 الهی خوانند و آنچه تعلق بمصنوعات با وی دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرع در سه سله فلاسفه را تاکنون
 کرده اند قدم عالم محال دانستن و حشر اجساد و نفی عالم از حق تعالی بحجرات قوله با ختی مرگفت او را کرد
 جرح و از حیث ممکن نخواهد و شکم صاحب نقل بود که بدلائل عقلی بحث کند با فلسفه را الزام دهد و اثبات
 کند امور شرعیه نقلیه را بچشم عقایه قوله مومنین کیس میز که تا به کیس بفتح و کسر یای شدند زیرا که قوله آنکه
 گوید جمله حق است احمق است بادهای جمله مذاهب حق است قوله منکر اندر غبطه این بیع و سود بدینی در
 آرزوی این بیع و سود که تا بجران رنگ و بویش نهاد و بهمت خود ساخته اند مباش در زیانکاری اینها
 عوکر که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی ولا تحسبن الذين يخولون با آتم الله من فضله مؤخر الهم بل هم مشاكسون
 سیطوقون ما یخولوا به یوم القیمة و در امتحان هر چیزی تا ظاهر شود و بنای این داستان بر آنست
 که از اقوال مختلفه طریق حق کم نباید در هر چیزی نا حق از باطل و خیر از شر که تمیز شود قوله زانکه حق قوی
 تم از جع بصره تال الله تعالی فارح البصر ال تری من فطور فطور شکاف و نقصان ثم ارجع البصر
 که من ینقلب الیک البصر خاصا و هو حیرت که ارکن نگریستن را که باز گرد و بسوی چشم تو خوار و و اما نده
 شد

از نظر کردن در طلب عیب و نقصان و بیخ عیب نیاید و نه بنید و اهل تحقیق گویند که سموات اولی آسمانهای
 دنیاست و سموات وسطی بر توابعه است که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
 باشند و که میثم ارجع البصر کریمین تیغاب حق تعالی امر میکند که بعد مشاهده سموات ظاهر و مشهور و سموات
 وسطی و در خویش مشاهده کنی بعد از آن بر سموات اعلی که صفات ازلیه اوست نظر اندازی تا درین مشاهده
 تو غیبت شود و وضع بصر بر تو محقق گردد و به نور جمال او توانی دید لاکحل عطایاه الامطایاه قوله خوف
 و جوع و نقص اموال و بدن به اشاره بکرمیه و لکنو کم بیتی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال
 و النفس و الثمرات و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا اننا سعد و انما الیه راجعون معنی
 لکنو کم آنست که با شما معامله از این بندگان میکنم و گرنه از ما هیچ پوشیده نیست قوله شیه و ای مادر موسی
 در این ربط این بیت بما قبل بدین جمله است که آزمائش آتی همیشه در کار است شاید حال خطاب حق
 که مادر موسی فرمود و او عینا الی ام موسی ان ارضیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزن
 و روحه الیک و جاعلوه من المرسلین و درین خطاب امتیاز آنست هم مادر موسی و هم موسی علی بنبیا و علیه السلام
 را اما امتحان مادر ازین راه که آیا در شیر دادن و در آب افکندن حکم آتی را بیک حال قبول میکند یا بشیر
 دادن برضا و در آب افکندن با کراه اقدام مینماید و امتحان موسی بر نیوجه که در شیر محرم علیه و مامور الیه
 فرق میکند یا نه و اگر تاویل کنم و گویم که از مادر موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد است
 هم می شود و در نیصورت معنی چنین باشد که طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت بچشاند فارغ
 از وی رات نگردد و در محک صفت شود و ابیات آینده ناظر است باینجه که تاویل قوله هر که در روزه است
 آن شیر خورد به میفرماید که از روز ازل بر ناصیه هر که رقم سعادت ثبت شد عرفان او را از زوال نقصان
 همین باشد قوله خود بر تو این حکایت روشن است یعنی مقصود آنست که تو نمیزد آنگهی کن مثل موسی
 قوله که تو بیزیر طفلت موسی بدول را تشبیه کرد و لطف قوله این زمان با ام موسی از غمی در این زمان
 کنایه از زمان حال و زندگی مستقر است قوله تا فر باید بدایه بدیش به از دایه بد نفس بهیمی خوشه
 و در شرح فایده حکمت حکایت آن شخص شیر جوینده تنبیه میکند که هرگاه هوای دریافت حکمت
 قرآنی در سر تو جا کند و تقدیر آن تحقیق دم از پیشوای زنند و بوالهوسان بی جمیعت با تو رفقت نماید
 در آنوقت از نشانههای حکمت که در شرع متین مبین گشته نشان راست اند و روح یاز شناسی و مقلد
 را از محقق باز دانی و بوالهوس اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو همتای کند از دام هوس بیرون جهد
 قدم در راه تحقیق نهاده حاصل تمام داستان اینست که تقلید به تحقیق میرساند و رجوع انچه حکایت

بدان بیت است که بالا گفت قوله تانه بنید طم شیر مادرش تا فرود یاید بدایه مادرش یعنی صاحب دلی
که شید معرفت را مادر روح در کام آویخت و سرش بدایه نفس دنی فرود یاید با سر از حکمت قرآنی آشنا
گردید و از پیر دمی او ناقص نیز بر تبه کمال رسید قوله این نشانیها بلاغ آید مبین یعنی در طبع
مخیر این گوی که ان هذا هو البلاغ المبین ای واسطه فوز و نجاست این نشانیها و در آن آیات
بنیات محکم یافته می شود قوله زان پیکر گفت قد کل لسان دنی احدیث من عرف السد کل لسانه لان
النهاية هو الرجوع الى السداية و در چه که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که بهره ندارد و نیز در حدیث
من عرف السد طال لسانه پس مال حدیث این باشد من عرف السد بذاته کل لسانه و عرف السد بصفة
طال لسانه فتنه قوله ثم نجان لفته پنجشش نه سفاست و ولما ز گفته اند مسیری که از برای مباحات
بابا اسمع با مال غیر طیب مر ضیات السد بنا کرده شود آن مسجد طمق است بسی یضار قوله لی خیالش
چون حیات او بود و شیرین راجع بجانیه تا کفو و ضمیر او راجع بجانیه کفو در حکایت هند و که
بابا را خود جنگ میگرد و قوله زانکه بنیم روز عیبتان راست دهر که احبب کنی از نتیجه که آن عیب
منسوب با دوست از عالم امکان باشد که آن را مولوی عیبتان گفته و از نتیجه که میبویب و عیب
از خلاق حق است با عالم عیب منسوب گردد پس نقش عیب نقاش باشد قوله چون شکسته کسب جا
از محبت دهر که عیب او باد و نای راه شکسته و انکسار اختیار کند و محل ترجم شود پس اولی
آنکه عیب خود بر خود عرض کنی و شکسته شوی و شایسته رحم باشی قوله لا تخافوا از خدا شنیده یعنی
حکم لا تخافوا بر ای خائمانست نه از برای ایمان پس خائف باش نه امین یا آنکه حکم لا تخافوا در حق
خود و خاسه از خدا شنیده پس ای چو قوله تانه امین تو معرفی مجو پنج تا خدا بنده را از خوف این
نگردانند بایه انان که لا خوف علیهم و لا هم یخزون در شان آماند زول یا نه ترسانند طبل ایینی کو فتن
لاف باشد و طره آنکه امین شده گانرا خوف زیاده گردد و در میان پایش بود و حیرانی به این مگر
که بتبلا شدن جان او و بکما وقع فی احدیث السعید من القطن غیره در قصه که در آن عنوان
یکشتمین قوله در حدیث است آخره و السابفون و قال البنی صلی السد علیه و سلم من الاخر و
السابقون و در بیان حال خود و پرستان و ناشکری او قوله هر که زیشان گفت از عیب و گناه ای
از گناه استان و تابان پس ضمیر ایشان راجع است بجانیه انبیا و او یا که در سخن واقع شد قوله صبر چون دار
و نعم الما و ن و قال السد تعالی و الارض فرشتا با نعم الما و ن گسترانیده ایم زمین تا قمر گیرند بندگان پس
نیکو گسترانیده بر قوله این که صبر تب نیست از آب سیاه دای آب کندیده لون و طعم تغییر یافته که گنای از چرخ دنیا باشد

ربط این سرخی و چند سرخی دیگر که بیشتر خواهد آمد با قبل در خاتمه طوطی است قوله در ورون از حیث کیفیت
 قال غراسمه من عمل صالحا لمن ذکر او انشی وهو مومن فلنحینه جنة طيبة قوله بر تومی خند و مبین اور چنان
 فاصل می خند و نه ای که ست حق است در قصه جوچی و آن کو دک الخ قوله در و بهر ضیاء
 ایتج نام مد آبگینه تا بدان را جام میگویند قوله گر بنودی او مسیح بطن نون ای ماهی ماهی جس و
 زندانش بدی تا میبشون که ما قال الله تعالی فلولا انه کان من اسحیین للبت فی بطنه الی یوم یبعثون
 قوله کنکارتی کو دی رایافت فرود کنک با کاف تازی مضموم قوی بیکل قوله من اگر بوم نخست دان
 مراد بول بضم اول قاست بلند قوله صورت مردان و تنی یخنین به خطاست بخت یعنی صورت مردان و تن
 و از منی اینمندی نصیب بودن و مصرع ثانی تیشل اینمصرع قوله تو چنین حریان پیاده در نوب ای رجوی
 و در ماندگی قوله به بودین حیل های پرده ریگ ای و امانده در کر امات ابرائیم او هم قدس
 سره برای وریا قوله به بود القوا علی وجه ابی و اشاره بآیه او هو البقیصی هذا فاقوه علی وجه ابی
 یات بصیر قوله بهرین و گفت احمد در غطات مد بکسر اول جمع غطه یعنی بند و غطات هم بتیوان خواند یعنی
 در پرده گفت ترا در چه صورت تا از منقطه در آخر کلمه برای خطاب خواهد بود قوله ایتج حس در یکدیگر پیوسته
 چون گفت که روشنی دیده بپوشانده شود اگر قایم گوید که قوت ششم را چه نسبت با نور بصیرت بیت با بیت
 دیگر جوابست سوال او یا قوه آینه بشود روشن حواس عارف غیب بین قوله در چرا اند
 اخرج المعنی چنان که قال الله تعالی و الذی اخرج المعنی فداهی که برویاند چیزها که چهار پایان
 چند قوله فی حقیقه زمان بی می از مدای حقیقی که نتیجه و هم قیاس است دیوانه حقیقه کمان کرد
 نه آن حقیقه که اصل همه حقایق است قوله زانکه موقوف است تا او ان شود یعنی عقل از جنس
 روح روحی شود قوله نفس موسی نیست الا قمره ندای قمره ریا قوله لفظ چون ذکر است و معنی
 طائر نیست حاصل ابیات آنکه جسم جوئی و روح آبست و این آب را سیر و آبی بجانب گلشن غیب و ترا
 جویان آب از آن محسوس نیاید و که خاشاک او کار و او کار بر روی آب فراهم آمده و قشر خند علو
 و روست که مغز آن در گمان غیب است در جوئی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا و قشاک
 آب باندازه ای آید قشرها و خاشاکها مرئی میگردد و چون بجزر و آید و صورت جوئی و صور خاشاک
 حرف و صورت مراد بیان کند و جز آب حرف بیچ نماند چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض
 خاشاک غم در دل حار فان بحال ایستادن ندارد و درین داستان دل عارف را بدریا تشبیه
 تا نمید ببول خود میسرماند که در جنب وجود و ریایان غموم یا انداز باشد قوله بحر قائم را زمره در چای با

فرض میکند که اگر کمالی اعیاناً در ذات افتد برب علیّه حسنت بر سیات ذات او را ضرر نگذارد و احب الله
 عبدالم یسره و دنیا چون محبت حق تعالی تصفیه یغوباشد از ضرر بر ذنب که موجب ضرر است از وقتش
 گرد و قوله کفر و ایمان نیست آنجای که دوست و ظاهر ایمان نفی ماسوی و اثبات واجب تعالی و تحقیق
 ایمان که معرفت باشد بدون فنا الفنا تحقیق پذیرد از دنیا و ناعرفنا که حق معرفت را در باب معرفت
 که شناختیم تراستی شناخت تو از تو بودن از ما برین از میان رخت سر عرفت بی برمی آشکار شد شکست
 که ایمان مقام فوق ایمان ظاهر است و صاحب ایمان مقام از لوث بشریت ظاهر از بایزید پس سید ندکیف آهست
 گفت لا صبا ح محمدی و الامسا و انما لا صبا ح و الامسا من نقبه بالصفه و لا صبا ح لی اگر از صبا ح و
 مسار ایمان و کفر را داشته شود قول پایزید و این بیت یک منی خواهد بود و هست بیان شش ایمان و
 آن که انطق به لسان اهل الصواب قوله این فنا با پرده آن وجه گشت از دنیا باقیات کونیه غیر به
 قوله پس سر این تن حجاب آن سر است مای بدن حجاب روح است قوله کیست کافر غافل از ایمان
 شیخ از شیخ مرا حقیقت ایمان رسیده را میخواهد و تصدیق بوجو و انجمن هر کمال که نامیب پنجم است یعنی
 تصدیق کمال پنجم است و لهذا یکفر میفرماید غافل را و از غافل منکر او است که گوید اینها لاف و کلمات
 و وصول بر تبه فانی چه و حقیقت ایمان چه یعنی چون اصل افکار از غفلت خیر و منکر غافل گفت و رقصه
 ابراهیم ادبهم قدس سره قوله پس تو ای ناشسته رو در چیستی بد مقوله مرید شیخ خطاب بر طاعت
 قوله عیب باز از شک پیران غیب شد یعنی هر چه بخواهند که نامحرمان بران مطلع شوند و رخصا ماند قوله
 حیث ما کنتم قولوا و حکم مقال الله تعالی و حیث ما کنتم قولوا و حکم مشطه هر جا که باشید و در محروم و در وقت
 او از غار بگردانید روی های خود را بسوی سجد کرد قوله می بگویند اندرون گفتار نیست و طریق گرفتن
 گفتار بیان میفرمایند بر سبیل که بدون خارج می گویند اینجا گفتار نیست و بهر طرف جستجو نمایند گفتار
 بدان مغرور شود و پندار که او را بدندان گاه بردست و پایش بندند هر که از رحمت الهی دور است
 حال او بحال گفتار ماند چنانچه شخصی با شیب گفت که خدا تعالی نمیکرد بگناه قوله یک نشانی آنکه میگویم و را
 حق تعالی میفرماید که یک نشان رد اعمال او نیست که در مجازات آن یک زده و ذوق جان با وعظا نفوذ

یعنی عمل بی اخلاص میکند و بی اخلاص عمل قبول نباشد کما جافی کتاب الله لا یأتون الصلوة الا وهم
 کسالی و لا یفقهون الا وهم کارهون و در بقیه قصه طعنه زدن آنرو و بریکانه قوله آن نبیست
 از شیخ می لایند ترا ز دلانیدن گفتن هر زده هر زده گوئی قوله گویا باشد همیشه پنجم کار بد با کاف عدلی و ثراء
 مثل عدلی قوله گفت شیخ ما ترا هم هست عدا می غفلت و ذوق فیکلی قوله جام می هستی شیخ است ای فلیلو

ای میوه و ولاده قول در ضرورت هست مردار پاک بکما قال عز وجل حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر
و اما الی غیره شمس اضطر غیر باغ و لا حاد فلما اتم علیه حرام کرده شد بر شمایست و خون بر وان و گوشتها و گوشت
که کشته باشند بنمای و رای نام خدا یعنی بر و تکبیر نخواهنده باشند پس کسی که اضطر یا بتی شکمی و گرسنگی بر و فای
شده باشد و اگر ازین محرمات بخورد گناهی نیست بر و بشرط که بخورد اضطر یا بخورد و نه بدی و عینا یکی حداد
دین اسلام نداشته باشد قول که خورد بنده خدا الا حلال به تخصیص بنده خدا احتراز است از بنده که هوا
و معنی پناست که حق تعالی حافظ ذوق آن بنده است جز حلال با و نرساند آنکه حرام در حق او حلال شود
و گرفتار حاکم رضی الله عنهما رسول صلی الله علیه و آله و سلم این داستان مکتوب آن مصحح است
که گفت قول کرده می را تو مبدل از حدیث چنانچه زمین پاک بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پاک و مطهر بود و قائل
صلی الله علیه و سلم جعلت لی الارض مسجدا و مطورا قول که گوید لگشت و بدل شد کما و لگشتی از اوصاف
بشریت تبدیل یافت و خلق با خلاق الله شد نظر بر ظاهر فعل او باید کرد و قول که و کنی یا اوسری و همسری
چنانچه موش با شیر همسری آغاز کرد و رسوا شد قول که گوید و تریاق لانی زابتد و تریاق لانی پانزهر که رسوا
باشد بدان و لان گوئی است از صفات افروز با بجان پانزهر آنجا بر باشد از دیگر پانزهر قول که چون نباشد
خوی بد سگش و او به صمیمه و راجع بجانب نصیحت گریست که مخالفت طبع تو میگوید و حاصل معنی این بیت و دو بیت
آینده آنست که با نصیحت گریست هر چند تو بر خاش میکنی او با تو مدار کند تا بهم واری در دولت جانماید و ترا از خلا
نمیبرد و چون کشد قول که زانکه خوی بد گشت استوار و این بیت علت است از برای مدارا قول که تا نشد زین
ندارد من مسم بدینی من خوار می مرتبه من بودن را وقتی دانند که ز نشود دل تا و قیقه شاه بشود یعنی تا آنکه
جیب حواس و حوارج را مثل لشکر و سپاه مطلع و متقا و خود سازد و اخلاص و بیخبری خود را که پیش از خود
بر تبه شاهی داشته باز نشناسد قول که شتم کم کس ندادی شاه را و چنانچه در ویش را بزدی شتم گردان
قول که ساخته از رخت مردی پشتی بد یعنی بسته رفت شخصی را تکبیر خود کرده بود قول که حمل بر حبسند و او را
هم نمود و فاعل لفظ نمود مردی که رخت او را در ویش چسبیده خود ساخته بود و حاصل آنکه آن رفیق خفته را نیز
نمود و تا بگویند قول که نفس سوسنطای آمد نیز نش بر سوسنطای را که مکر حقایق اشیاست الزام نتوان داد
نگر شبلاق زدن چون نزنند و گویند که چو این نزنند گویند اگر این زدنست حقیقت خوب ثابت شد و الا این
زدن نیست نفس را نیز عرض را چاره نباشد قول که چون چشم چشم ماندی روز شیب و از مقیم چشم مردک
چشم مراد است قول که من ز صدیک گویم و انهم جویم و ای باریک و دقیق قول که صوفیان که در پیش چشم شریف
ای انبوه قول که آن خرونی با خضر اند شفاق بد بکسرتین مخالفت و معنی گمراهی نیز آمده قول که گوید تا سگ

یا مثلی آنکه از عکس باه قیل ز سناک شد مقصود او از این حکایات چیز دیگر است **قوله** این کلید و مننه جمله
 افرست بدینی ذکر کتاب کلید و مننه که تمام کذب و افرست از ان در میان آمده که دانا یان حکایت
 از آنهم گوش میکند ولی مقصد نیز و گرنه باز باغ بگلک راستیزه نباشد یعنی شنبوی را که متضمن است بر روایات
 صحیحه بران کتاب بتوان قیاس **قوله** گر چه کفر نیست سرگفت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق
 من لسان المقل **قوله** زید و عمر از بهر اعراب است و ساز بدینی برای تعیین اعراب فاعل و مفعول و سنا
 و ساخت ترکیب موضوع است و نداد ان فقها نه اعراض میکنند که بگیناه چرازید ز عمر را **قوله** گفت زد
 مانجا و لاغی بر کشتو و بطبع نادان چون نفس معنی نمی پذیرد بایدش از روی خنده و لاغی گفت که از وی خبر
 و او بر عمر ثابت شد لهذا مفرد زید گشت **قوله** ششم کوران را عشار سنگ ملخ بد العشار لبهر در آمدن
 بدینی کوینازا پسنگ در آید و بسرور آیند **قوله** آن یکی را نام شناید صد هزار پیرس اختلاف صفت است و
 اختلاف صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست از ان که افعال و حجاب صفات است و صد هفتاد و یک کتاب و
 او در حقیقه هر سه یکی ان بهشتی عجب سه مقصود کائنات چو کائناتش نیست و او را بهر لقب که بخوانی
 بخوان که هست **قوله** هر که جوید نام که صاحب ثقه است بدینی اگر شنیدن ارباب کمال بهم باشند تا درین نام است
 تا تمام در منازعت چهار کس جهت آنکه هر یکی نام دیگر دارد و بنا سبب آنکه شغال هم
 تفرقه آرد این حکایت آورده **قوله** چونکه بسیار اندول را سید غل به ای حرف من اگر دل بسیارند
 و از گفته من تجاوز نکنند یکدم خاصیت چهارم پیدا میکند از وی هر چهار کس بعد آید **قوله**
 پس ریای شیخ به ز اخلاص ما که می شیخ مانند و شاب خاصیتی دریای او مثل تیغ عاریتی و مقلد چون
 سرگرد و اخلاص او چون کرمی سرکه ناپدیدار و بیچاشتی دارد **قوله** قول ان من اتمه را یاد گیر
 قال عز وجل انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و ان من اتمه الا خلافا نذیر پس حکم این آیه نیز خوشد
 چنان غم من محمدی و اردت گزینان بطریق احمدی باشند که بسیار برکات ایشان عامه مسلمین
 را از رب دینی ربانی حاصل آید و با تمام معنوی راه گشاده شود و بهر خواستش می آید و هدایت
 از میان نصاری **قوله** و وقبیله کاوس خورج تمام داشت و اوس نفع اول و سکون ثانی
 قبیله و خورج باول مفتوح و زامجه و رای محله مفتوح و بهر چه پیوسته نام قبیله از عرب **قوله** و ز
 دم المؤمنون اخوة بدینی اول مقام اخوة مرفعی شدید و بهر راه المؤمنون اخوة بتجلی کشید
 بعد از ان بسر منزل اتحاد رسید و بند دینی و تعدد در شکسته و دینی ثوابت کثرت پر و اخلاص یا هم نفس
 خدا گردد و بدین **قوله** پس در انگور می می درند پیوسته و انگور چون نخیده شود و در کمال رسید و پیوستش

دریده شود و آن پوست دریدن را ناظم قدس سره علت وحدت و انما قرار داده زیرا که مشعر است
بر زوال صورت اختلاف پس میفرماید که چرا انی خود کنی تا مرتبه وحدت حقیقی فائز شوی چه باین فکر افتاد
که دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از این نیست نباشد کمال قوله دوست دشمن گردد
آن هم دوست به هیچ یک با خویش جنگی در نیست به یعنی یکی بجهاد نفس قیام نمود و جنگ با چون قائم
نمود با معنی وحدت صرف بر و منکشف شود یا آنکه بعد از انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچ کس
نماند زیرا که جنگ با خود نتوان کرد قوله هم سلیمان هست اکنون لیک ما به چون بالا ذکر یافت که حضرت
سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان پیر زمان اینجا میگوید که سلیمان از میان گرفته یعنی
این صفت در نفوس کامله موجود است قوله دورینی کور در در آمد و دورینی غفلت از قرب
مراد داشته قوله بهیچ مرعی گوشتاید بنید دام به حال اصحاب قیل و قال را که در سخن آرائی و زینت گویای
بذل جبهه نمایند پیش میکنند مرعی که عمر را صرف کرده کشانی دام کنند تا این هنر را یاد کرده اما از لشکر چه دام و
نمکند در آئی بخوبی قوله و ان کین گاه عوارض را نه بست به ای رهنمای خیر و اوج را مسدود و نه است

که قوله نقیذ اینها معین دل من محیی به قال غراسمه کم اهلکنا قبله من قوت هم اشد منهم بطشاً و نقیذانی
البلاد اهل من جمیع بسا گسان که هلاک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تر بودند از روی قوت
چون قوم عاد و ثمود پس راه بریدند و شهر را یعنی تجارت رفتند و مال بدست آوردند و هیچ بود مرایشان
را که نیز گاهی از قضا بهین که حکم افتاد نازل شد هیچ چیز دیگر دستگیر ایشان نکرد قوله تا سلیمان پسین
معنوی بهیچ که مراد ظهور صاحب الامر باشد قوله حیث ما کنتم فاولی او حکم به خود بدان از می لم نیکم بهر حال که
باشید شما در بر و بهیچ پس بگردانید روی خود بسوی حق تعالی این امر خیر است که نمی نمکند شمار از آنچه
بگویم بهیچ و حتی از اوقات قوله منطق الطیر ان خاقانی صاحب است به ای چند ششمله ذکر اسامی ظهور که
حضرت مولوی بهیچ نامک نظم آورده اند انی منطق الطیر علیما نیست لهذا میفرمایند که منطق الطیر خاقانی
یعنی ذکر در ان افضل الدین خاقانی لزوم الالایزم التزام کرده و بعضی ظهور و اسما آنرا بیان نموده
و انفاضل و ظهور و از سنه در امتحان آن اتفاق دارند و جنب این منطق الطیر جدائی بیش نباشد
مشهور است که شیخ جلاله در او ان رجوع آنکه کشف را بر حجة الاسلام امام غزالی توضیح کرده امام
دو صنفی از ان بنظر در آورده و فرموده انت من العلماء اهل تفسیر گویند صاحب کشف برین اسبابات میکند
امام مرامن العلماء خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صد خوانده باشد از برای این
باشد نه قدح قوله بر آن غنی که بانگش مطربست بهیچ سیر و طریقی که آواز او طرب بخشنده است ناظر است

محدود و جهات شرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لا صبا عندی ولا مسا و جایگزین دل و نهان باشد
 مشرق و مغرب چرا باشد باریان تنگان بساط قرب آتی در هوای هویت طیران کنند و در فضایی است
 جولان نمایند قوله بجز کر قطب ساحت میشود یعنی مدار مساحت مرکز است حاصل این داستان
 آنست که آفریدگار عوالم بسیار آفریده و درین روایات مختلفه از دست و در بعضی سیه شده و بعضی
 و در بعضی بنفاد هزار و در روایتی هزاره هزار عالم است و این همه عالم مخصوص است در دو عالم که شرق
 و امر است کما قال الله سبحانه انما له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و عالم خلق عبارتست
 از آنچه محسوس است و ظهور دارد و عالم اولیا است چون روح و عقل که پدید آمده اند
 محسوسات شده و لهذا معلوم با هر گویا در این دو عالم را ملک و ملکوت و بر و بحر و شام و ت و عینیه
 و ظاهر و باطن نیز خوانند و انسان که سوال عنایت حق است بگویم و نقد که مباحثی آدم و حوا را هم نام
 و آنچه در این عالم است و در دوت انسانی پیش از وجود سایر موجودات و خلق چه میدهند
 سال و در هر حقیقتی مانند یاخته خوار بود چون بعد از تسویه بدن بقیة جسم در آمده راه نایب و سبک
 پیش نگیرد و آرام پذیرد پس در مقدمه اولی از نفس زده فحاش از بوی که در بوی دل و اصل شود
 بعد از آن از قلب سیه و فحاش از بوی که در گشته به منزه فحاش قلبه و این بار در از مرحله سرچون بگذرد و این
 از روح و اصل شود و از بی بادی و روح سر روح پروین شسته گردد و از این انکه شرف

مشاهده آثار خلقی نماید پس شواهد روح خفی جلوه کند و از اینجا بقرب ساحل بحر حقیقت

پلی برود و این مقام بطریق تجلی تبارک از انانیت خانی گردد و در هر چه هویت

مستغرق شود و بقای حق باقی ماند و معنی کنت الله سبحانه و تعالی و لسانا

و لسانا روحی تحقیق آشکارا شد پس زبان حال باین مقال

کو تا نگردد و باین بوی منت پذیرم و باین

بوی منت پذیرم و باین بوی منت پذیرم و باین

نرا و باین بوی منت پذیرم و باین

نهمام شد و فتر دوم



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بیا یعنی روسه ارادت بیا که دفع سوم نظم شد این سوم دفعه سنت شد سه باره اشاره بقول شهو راست که مان شی قدشی الا و بیکت و سنت تثلیث آنست که یکبار شستن بپنج جهت صامده حاصل است و در تفسیر آن اجر و منافع میگردد و تثلیث در طهارت جواری مخصوص حضرت مصطفی و سایر انبیاست که رومی انه علیه السلام توصیف مرقه فقال هذا وضوء من لا یقبل الا بصلوة الابه ثم توضحا و مرتین فقال هذا وضوء من مضی الا بمرتين ثم توضحا و ثلثا فقال هذا وضوئی و وضوء الانبیاء من قبلی قوله قوت از قوت خود منبر ظاهر شیخ ضیاء الحق حذر می گفته از تشکیک تن قاصر و در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصاف مولای تحریر میفرماید جناب شیخ را با التفات بجلد ثالث قوله این چراغ شمس کور و روشن بود این بیت و چند بیت بر سهیل تمثیل آمده که قوت اولیا الحق نه از اعتدال قوای بدن باشند و روشنی چراغ آفتاب نه از فتیل و روغن قوله جسم شما را هم نه نور اسرشته اند ببا اعتبار قوت روحانی جسم اولیا را نورانی گفته و نه از قوت قوله چونکه موصوفی باوصاف جلیل بدیع از نشانه بشریت خلاص و بوصف مخلوق با خالق اب انحصار یافته است این مزاجت از جهان منبسط از جهان عالم ارواح میخواند حاصل معنی آنکه تیره و تقدس مزاج توان از دل است انداز نشاء شکر و وصف وحدت بران غالب است قوله سخت تنگ آمدند اراده خلق خالق بد لذا همه کس با دانه تنگ

از نمی نه وحدت نتواند نوشید قوله خلق بخشد سنگ را حلوا ای تو بد انسان کامل که تجلی ربوبیت هر آینه جان
 او مانده باشد نائب حضرت خلاق و قاسم از راق باشد لذت اجناس مرتضوی را قسیم بخت و انار خوانند
 قوله خلق بخشی کار نبرد است و پس بد خلق بخشدین عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مرقبول
 اخذیه معنویه تا احکام صفات و آثار را بر آنها تواند نیک دریافت قوله این کمی بخشد که اخلاقی شودی
 ای در سر ارق اعزاز و جلال و اگر ارم حق راه یابی و در حریم عزت و کبر یاد آئی قوله جمله عالم
 اکل ماکول دان هر باقیان رقبیل و مقبول دان بد یعنی منسوبان کون و فساد را اکل و ماکول لقب
 باشد و متبایان عالم بقابل و مقبول خوانند نه اکل آنانکه تقای فیض کنند بر دیگری مقبل اند متلقیان
 و مقبول کنندگان فیض مقبول قوله پس کریم آنست که خود را بد بد عطای کریم مستحق رسد و نفس کریم
 مستحق تراست یا آنکه از آماجیوان نصیب بردارد و از باویه فنا عبور کرده بهر چه بقا رسد قوله
 باقیات الصالحات آمد کریم بقال عز همه الباقیات الصالحات بخیر عند ربک ثواب حضرت مولوی تصریح
 فرموده اند بدانکه مراد از آماجیوان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه است و نیز اشعار میفرمایند
 که هر کس از این آماجیوان خورد بقا و پرده ذات او صین باقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب حسنا
 صفات ذات او بود و در بیت آیند توجه آن میکنند و یک شخص کریم را باقیات صالحات اذن رقوم
 که اگر اشخاص بقا هر ارتن باشد خون دیده از عدوی که خیال اندیشیده بر دوری شخص پیش نباشد
 زیرا که مقبول یعنی بقا در همه پیش از یکی نیست تا خلقکم و لا بعنکم الا کف نفس واحدة قوله اکل ماکول
 راطق است و نامی بد یعنی گفتار آن عالم صورت را کار بالقیه است غالب و مغلوب را عقل است و رای
 از غالب و مغلوب همان قلیل و مقبول مراد است که در مقابل اکل ماکول سابقا گفته یعنی خلق ساکنان عالمی
 عمل کل است و نامی آنها را صائب چنانچه جای دیگر میفرماید قوله جانور فریب شود از نامی نوش بر روی
 فریب شود از راه گوش خلق بخشد او عطای عدم را بد ای عطای موسی را بد قوله شرط تبدیل مزاج
 آمد بدان بد ای شرط یافتن زرق بیکر تبدیل اخلاق و میمه است باخلاق کریمه قوله پس حیات است
 موقوف نظام بد بکسر فاطل را از شیر باز گرفتن قوله چون چنین بد آدمی خون بد غذا خون پدید است
 و خون غذا چنین شد و جز او گشت حکم بر نجاست او میبرد و پس گوشت چنین از خون پاش یا سکه
 برده است چنین مومن که از مرور در دنیا مقدار ضرورت خود پیاکی برد و در قصه خوردندگان
 قبل بچه کان از حرص انجکایت بمناسب آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیحت کند
 تا ترک این مردا گیرند و اینها نشود تا بالاک شوند پس نظر نفید و لطیف اند چنین طریف بطا معلم

نیزاده و ناکس قوله غایتی مبدیس از نقصان شان بدین اگر نقصانی و مضرتی از تو بدوست
حق برسد آنرا غائب بیندازد که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن اولیا از نظر اذ راه
نقصان اولیا تصور کن اگر چنین تصویری حق تعالی انتقام فرزند گذارد قوله شبت دار چله علتها
من بدای شینان و نگاهبان بدینی برگذرای در راه حق خط بدینی کشیده گذر کن و آب گاهدار و قوله
لیک از شتر نه بند و خیر چشم بدینی از شتر خیر چشم صورت نه بند قوله موبو بیند ز صر فخر و دلش
یعنی جوئیات صور بر احوال آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او شل
قص است خوش باشد که خوش مقصودی از آن رقص نیاید قوله برگشده گوش محمد در سخن بدینی گوش
سر بر بستن و بگوش سر بر بستن کار همه کس نیست گوش رسول الله باین صفت موصوف بود که سر سخن
در می یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده حیث قال و منهم الذین یؤذون النبی
و یقولون هو اذن قل از خیر کم یومن بالله و یومن للمومنین و رحمة للذین آمنوا انکم و الذین یؤذون
رسول الله کم عذاب الیم بعضی از منافقان آنانند که ایضا میکنند پیغمبر را و عیب میکنند او را میگویند
که پیغمبر متبع است هر چه میگوید او را تصدیق میکنند آنرا پس ما هر چه خواهیم گوئیم بعد از آن بیایم نزد او
سوگند یا گوئیم تصدیق خواهد کرد ما را بگوای محمد که پیغمبر شونده خیر و صلاح است و شمار آنه مستمع شو
منافق تصدیق میکند خدا را هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکند مومنان را بباب خلوص نیات
ایشان و رحمت است قرآن کسان که اظهار ایمان کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما دانا نیست صدق
و کذب شما میدانند اما پرده از روی کار شما بر ندارند و بقیه قصه خود زندگان فیلن که قوله لکم
بنندگان حق خوری به مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ایکی احکم ان یاکل لحم خیه
تینا فکر متوجه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده با کل لحم میتة قوله و ای آن افشوس
پس سوئی که بدینی نادان نیست آنکسی که توفیق آیه از غیبت در حین حیات نیاید و باین گنده دها
بگذرد و منکر دیگر دهن او را بکند قوله فی دهن در دیده امکان زان همان و ای منکر و نکر قوله
راه حیات نیست عقل و هوش را بدای عقل و هوش نتوان کرد پس از منکر و نکر حسن قبح عمل بیهان نتوان
داشت قوله بر سر نهاده خای و مریشان و مرور یک مثنی دارد قوله هم بصورت نیامد که گهی بد
یعنی در نظر بیماری که شرف باشد بر موت گاه عزرائیل مثل هم میشود قوله چه خیال است ای که هست
این احوال به مقول بیمار قوله پیش بیمار و سرش منکوس شد بد منکوس سرنگون قوله بر زمان شیتیا
خروج و جانب را بدینی در هر قدم با استقبال فنا و در هر قدم بسوی ملاقات چرای پیش بر وی قوله

بیشتر و میدهند زیرا یوقوف مدای بلا توقف قوله پس به بر جای هر دم را عرض ما زحمت اعمال و طاعت
 قوله فی بنگ است و نه چوب و فی بسد بهضم اول و فتح ثانی بر هم چسبیدن پرها و پشته قوله در منی او
 کنی و فن منی در از منی اول هستی واجب تعالی و از منی دوم غرور و نخوت بنده میخواهد قوله شکر اکنون
 زنده اطلس پوشش را مدای بعد مردن و خاک شدن ملاحظ کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای زنده زنده
 دیده برین تقدیر معنی چنین باشد که اطلس پوشش زنده را هیچ اطلس او مددی در پوشش و دانائی میسر
 همچنین مرده را عمارت مقاربتی فائده بخش قوله چون نبات اندیشه و شیرین سخن مدای جواب شکر نگیر
 را بشیرینی و لطافت او کند باز گشتن بکجایت فیل قوله میدر آیند و نبودش زان شکوه به عبد لطیف
 اینجا شکوه انیم معنی هست نوشته اما معنی بسیار گو اگذاریم بهتر باشد معنی دریدن کرده اعطی و نیکوچی در نظر فل
 نبود قوله هر دو انداخت هر یک را کذا فی عبد لطیف کذا فی را در مقام معنی بید و نهایت نوشته لیکن
 بر معنی اصلی که حبش و بهیوده باشد نگاشت اولی بنیاید یعنی بهیوده و با هوای انداخت باستی یار دپار
 کند قوله مال ایشان خون ایشان دان یقین مدای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن
 قوله زانکه مال از زواید و همین به معنی بزور بازو خون جگر مال بدست می آید قوله پیل بچه خوار را
 کیف کشد به کیف بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قوله پیل بچه میخوری ای باده خوار بد پاره
 در فرس ثوب را گویند قوله هم بر آرد خصم پیل از تو دمار اینجا خصم یعنی خداوند است و دمار بفتح اول
 و دو دو و خان باشد قوله پس و چهار و شود از بوی آن مدای گیر چشم بیان و نگه خطای محاسن انحر سخن
 خواندن لفظ حی طی الفلاح لحن غلط و خطا در کلام است بیان آنکه اندک گفتن نیازمند حین البلیک انحر
 قوله انیمه اندر گوئی از غنای بهضم اول و ثانی از عدد و گشتن قوله خواندن بیدر و از افسردگیست مدغم
 و خل بقدر تا معرض محل گفتن آن نماند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد و پس حاصل اعتراض آن باشد
 از خواندن در دمنده خواندن خود بند و ختم است چنانچه میفرمایند قوله ناله سگ در رهش بی جذبت
 زانکه هر راغب اسیر زهر نیست به تشبیه که ز ناله زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگر چه
 بی جذبه نباشد لیکن در بهوای استخوان یا برای پاره نان در فریاد است و هر که راغب و طالب لقب باشد
 اسیر است در دست زهرن و زهرن او همان بطلب اوست و حال او بکال سگ بمانده و جذبه دارد
 اما نه جذبه حق قوله چون سگ کفتی که از مردار است به تشبیه میکنند حالت طالبان حق بحالت سگ
 اصحاب کفر که از حقیقه دنیا و ارسته اند و بحق پیوسته قوله ای بسا سگ پیوست کورا نام نیست یعنی
 بسیار از طالبان مولی در لباس نریت باشد که آنها را کسی بنام نداند و شناسند قوله حزم کن از خور و کین کن

کیاست مدای احتیاط و پرهیز کن از لقبه شبیه ناک که مملک است قوله جوز بوسید است گفتار و دخل مدای
اقوال اصحاب دنیا شل جوز بوسیده و ضائع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند قوله شرع شرع
از مغر غفلت یابد و شرع شرع صدای زهر شتر دن قوله تا نگردد گنج زان وانه ملق به پنج میم و لام نرمی
کردن و نیکبختی که آن نرمی دانه فریب است حکایت خرفین روستائی آخر قوله لقبه خسته
لقبه ماری شده مدین یعنی نه متنی خواسته چون فاضل شده غفلت انداخته و لطیفان سر بر آورده شل
اهل سبا که حق تعالی کفران نعمت آنقوم را در قرآن ذکر کرد و گفت لقد کان لکبار فی مکنتهم آیه خبیثا
عن بکین و شمال بدر بسته بود مرد و لا و سبا این سحاب ابن یعقوب ابن قحطان را در مسکنهای ایشان
علامت بوجود صانع قدرت کامله او و د بوستان از چپ درست تتمه این قصه در و استان
جمع شدن اهل آفت بر و در صومعه حبسی می آمد جمع آمدن اهل آفت آخر قوله بیوفا
چون وفاداری نمود بدین عیب بیوفائی را شل وفاداری هنر نپزیده شده قوله گفت من او فی بیعد
خیر ما قال جل سبحانه و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا بعلکم الذی بایعتم به و کیست و فاکند
به بعد خود از خدا که کریم است و کریم خلف و عده رواندار و پس شادمان باشند بقریه و فروخت خود
بآنکه مبالغت گردید بآنکه لفظ مراعض هناعین ذکر ناید بدیم کسی را که کیسو شود در دنیا از یاد
حبسی ننگ و مشرک نم روز قیامت یکواری کما قال فی حکم کتاب و من اعرض عن ذکر می فان له میشته
ضنکا و مشرک بودم القیمه امی قوله قبض دل قبض عمی شد لا بزم مدای قبض تو شل قرض طبیعت و در ذات
که اتفاقی بدان نمی کنی و چاره آن نبیجی و بدین سبب آن قبض قوت میگردد و مبالغی آن ظهور میکنند
و ترا چار نبیجی میسازد و باقی اهل سبا قوله پس سبا گفتند با حدیثنا قال الله تعالی فقا ورنبا با حدیثین
اسفارنا و ظلموا انفسهم فجمعنا هم احادیث و مرقا هم کل مرقی پس گفتند اخینای ایشان ای پروردگار
ما وری افکن میان منازل سفرهای مابینی بیابانهای پدید کن از منزلی تا منزلی و ستم کردند برین دعاها
بر نفس خود و ما آن دیبه را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا را سخنان از ایشان بقتب بازگویند که
که از آبادانی بخوابی میل کردند و پراکنده ساختیم هر پراکنده سباحتی تا یکی از ایشان در منازل نماند
قوله لطایب الانسان فی الصیف الشاهد فاذا جاد الشتا انکدر و مطلب میکند و کرما را بر افس هرگاه
آید زمستان انکار میکند آنرا قوله فلو لا یرضی بحال آبداد لا یضیق لا بعیش را خدایس انسان
راضی نمیشود و هیچ حال همیشه تنگی و نه بزندگانی فراخ قوله قتل الانسان ما اکفره بکلمات الله
انکره بدینست کرده شده با و با وی که کافر ترین خلق است از هرگاه بر راه راحت را بعد انکار کند آنرا

کما قال الله تعالى قتل الانسان ما كفره ورايه مراد کفار اند وبقول بعضی مفسرین مراد عتبه بن ابی لبت است
که اول واما پنجم صلی الله علیه و آله و سلم بود و آخر و خزان حضرت راطلاق داد و گفت گفت برب انجم اذ
مر حضرت اوزان نفوس کرده گفت اللهم سلط علیه کلابک ورا نک و قتی شیر سزاو بر کند و درین باب
مسلمان این ثابت قصیده دارد قوله اقلوا انفسکم گفت آن سنی بد از سنی حق تعالی مراد و شسته زیرا که
خدا در قرآن میفرماید فاقتلوا انفسکم ذاکم خیر لکم عند ربکم قتال علیکم انه هو التواب الرحیم این آیه در جرم
عبادت عمل واقع شد یعنی کسانیکه کوه ساله نرسیده اند بشید کسان خود را از کوه ساله پرستان این کشته
شدن بهتر است شمار اند زندگانی دنیا زود آفریند و شما بعد از انجم عبده عمل بهتر و فرزند و برانود آمده سرپایش
آنگند و بارون یاد و اندوده هزار مرتبه ششیر پاکشیده بیاید و از اول روز تا وقت استوایان هفتاد هزار ان
ایشان بکشت پیش خداوند عالم میفرماید که چون فرمان حق تعالی قبول گردید تو به شما پذیرفت در لطایف
تفسیر مذکور است که توبه بنی اسرائیل قتل نفس بود آشکارا و توبه خواص ابن امیه قتل نفس است در نهان
پریاضات و این قتل قطع آرزو و امار باشد قوله جامه سه پلو است هر چون کش توی بد نفس را جامه سه پلو
خواند و جامه سه پلو بهر پلو بگردانید و خدا قوله بکر آن فارس چرا یکدیگر کرد و دیگرانجا بمنی قهر و غضب است
قوله آن عبارت را شعانت دو کرد و بد یعنی قهر آتی چون کرد و بر نگشت آن کرد و غبار راه استعانت رسید
که و تا از چیکس نار بهی نرسد قوله میزم ناریم و ان عارتی چنانچه بوجمل گفت اخترت النار علی العار معنی مرا
عاری آید در پی کودکی رفتن چه شده و بر او زاده نیست بنابراین نار را اختیار کردم بر عار قوله غشی
بر جا بلیت و روانی بدینی سودای جا بلیت که در دماغ و شستند مقهوران از احمیت می نداشتند کما قال
عز وجل جعل الذین کفرونی قلوبهم احمیة سمیة اجمالیة قوله بانگ شومی بر دمن شان کرد و زاع بد دمن کسیر
وال فتوحیم سر کین حاصل معنی آنکه جان ظلمت زده آنها که مانند زاع مر و از خوار بود جسم ناپاک آنها را
بانگ شوم و فال بد از طریق هدایت یازده داشت پیش او کوه ساله بریان آوری بد حاصل آنکه ترا
اهتمام در شان غذای نفوس و ابدانست و غذا و دل نقاد جمال جان جان قوله صبح نزدیک است
خاش دم نزن و چنانچه حق تعالی فرمود و موحدهم الصبح الیس الصبح بقرب طوبه از غایت تنگدلی برسد
از جبریل که کی خواهد هلاک این قوم جبریل گفت خدای ایشان صبح است فقط گفت صبح بسیار و قیست
جبریل گفت آیا نیست حقیقت نزدیک یعنی نزدیک است در و استان رجوع بحکایت خواهد قوله
هم از نیکی کو و کانش زیرا پندار نام کوهی است جمع را گردید باطل بی درنگ به اشاره میکند بآیه
و اذا را و تجارة اوله انفتوا الیها و ترکوا فاما قل ما عند الله خیر من اللہ و من التجارة و ان الله

خیر الرازقین حق زجر و سرزنش کرد و بی صلی الله علیه و آله و سلم را آنجا که با خواجه عالم در جمع بودند و
ایام قحط بود و غله کم یافت چون کاروان غله آوردی طبل کو قتی تا مردم را خبر شدی در آشنای صدقه
و آوان مناجات چون آواز طبل بگوش اصحاب رسید بامید آنکه غله از آن تر توان خرید همه از مسجد
بیرون شدند و پیغمبر خدا را در نماز تنها گذاشتند تا آخر داستان بیان قصه همین است قوله قد
قصص نوح یا ایها الذم حلیتم بنیا قانما تحقیق بدوان شدید سومی کندم در حالی که سرگشته آید از خویش
آن پس تنها گذاشتند پیغمبر را ساده و دعوت باز بطلان را از آب بصحرای قولم چنگیزی حکم نروان در
ای در را بند بر حکم قولم چون خلقنا کم شنیدی من تراب را اشاره بکرمیه و الله خلقکم من تراب قوله
خاک باشی حسب از نور و متاب ای حق اقلی خاک بودن را از تو میخواهد باید که از احکام الهی رونموی
قوله کرد خاکی و منش افراشته یعنی تخم با خاک خاکی کرد و یک سال شد با خاک ازین ترافراشته اند
کما قیل بیت هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد و بیشتر شد و آنچه با خاک سری پیدا کرد و قوله جمله
دیگر تو خاکی پیشه گریسته منصوب است بخاک افتاده کیست افتادگی بر آرد از خاک دانه را
کردن کشتی بجاک نشاند آشنای را قوله از تو اضع جرس گردون هر برید ای اصل نعمتها از بالا بیا من می آید
جز بودن انسان شریحه انسانی که زندگی و دلیری در وصول براتب اعلی صفت اوست قوله پس منفا
آدمی شد آن جماد یعنی نعمت الهی با جزو انسان شده بود چرا که از چیز ارتفاع ساقط بود چون خبرت با من
پیدا کرد بصفته انسان موصوف شد زیرا که پاره از انسان باشد پس رفاقت انسان و طبی مقامات
عروج بر عرش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه مترنم گشت قوله که جهان زنده اول آدمیم باز از
پستی سومی بالا شدیم چون قضا آنکس نارنجات کرد و نارنجات سحر را قوله خون او هیچ تریج برنجت
تریج با اصطلاح پنجم آنست که دو کوب در برج چهارم منزل کند درین حال پنجم گوید که میان این دو
ستاره دشمنیست و از اثر آن جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین بیانشو قوله پنجم حیده ندرت از دو
ر با چنانچه اهل ضروان مکر و حیل کردند و خسرالدنیا و الآخرة گشتند قصه اهل ضروان و حیل
کردن آنهم نام قریه است و این قصه در سوره بون است قال الله تعالی انما یلو ناهم کما یلون اصحاب
بدستی از مودیم اهل که را بقط بفلد و زوال نعمت چنانچه از مودیم اهل باغ ضروان را بزوال میوه
بوستانی بود و فرسنگی صفا بد که اصحاب ضروان آنرا بمرث یافته بودند از پدر خود و پدر آنها قوت
یکساله از بوستان و مزارع برداشتی و باقی را بفقر و مساکین گذارشتی فرزندان بعد وفات پدر شست
کردند که حصا و مزارع و قطاب اعصاب و سیاهی ببقید میسانند که فقر و مساکین آگاه نشوند و نصیب از

نصاب بایشان نیاید و اوقی تعالی بقدرت خویش خسارت فکر آنها را نمود و مزارع تمامی
 خشک گردید قوله باکل اندانید اسکالید کل بدست کای میکنند نهان ز دل باند و اندانیدن کامل
 کردن و هر دو مصرع این بیت بطریق استفهام است حاصل آنکه باکل کنده کل چه اندیشه تواند کرد و دست
 بی ابروت دل چه کار تواند شد قوله کیف لا یعلم هو اک من خلق چگونه میداند خواست ترا کسی که پیدا کرد
 ترا موانق است بدلول آیه الا یعلم من خلق و هو لطیف الخبیر قوله ان فی نحو اک صدق ام لقی بدستی که
 در اگر گفتن تو راستی باشد یا ناستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یعقل عن طبعین رندا من لجا
 این مشواه عذر بگونه غافل باشد از کسی که برود رفتن فراخ کسی که بنید کجاست جای او فردا پیش
 بر وزن فعیل رونده و کوچ کننده باشد و طعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یومئذ یلعنکم و یومئذ یلعنکم
 قوله انما قدر مبطا و صعدا قد تولاه و احصى عدد اید هر جا که آن رونده به تحقیق فرود آید یا بالیسر
 تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کردنی قوله غمگساری کن تو با ای روی
 همراه را دوی گویند و همین مناسبت حرفه اول قافیه شعر موعوم باشد به روی روان شدن
 قبله خواهی اخ قوله اجملا اصحابنا کی ترجمه اشتبایی کنند ای اصحاب ناسود بر دارید قوله
 من رباج الله کونوا بحین بان رنی لایجب الفرحین مقوله عقلست مطابق آیه لا تفرح ان الله
 لایجب الفرحین میگوید که از سود و خمد باشید سود کنند با تحقیق خدا دوست نیدار و شادی کنندگان را
 قوله افرو او با تا شیکم کل ات مشغل انکم و شاد باشید در حالی که آرام و آهستگی در آید بد اندیشه است
 خدا تعالی شمار هر آینه مشغول سازند از خدا باز میگردد اند شمار بسوی او قوله حج الی القلب و
 سر بسیار به برای اقامت کن بجانب ایسیر کن ای کاروان قوله قول پیغمبر شنوای مجتبی مد قال البی و
 علیه و آله و سلم حلیکم بالمدن و لوجارت و حلیکم بالطرف و لودارات و حلیکم بالکبر و لوبارت لازم گیر و توطن آنکه
 اگر چه اهل آن شهر جو رکنده و لازم گیر پیراه راست رفتن اگر چه گردان بود و واسطه گردش مسافت
 بسیار شود و لازم گیر یزدن بگردن خواستن اگر چه در پرده نشیند یعنی در بی پروگی هم غصیفه باشد قوله هر که
 روبری باشد اندر و شاد به قال البی صلی الله علیه و آله و سلم من سکن فی القری یو احمق شه او من سکن
 فی القری شهرا کثرت و در رفتن خواهی و قوشش در ده قوله سا فر و کی تنتمو ابر خوانده اند
 قال البی صلی الله علیه و آله و سلم تنافروا فتموا مسافرت کنید صحت یا بید و فتمتم شودید و
 سفر کرب است قوله تو بدان خور او که در خور میرود و بد یعنی بجانب آن آفتاب بستاند که همیشه در
 روشنی میرود آن مرشد کامل است پس در مصرع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در نیمصرع یعنی

روشنی و این لفظ را زبان بهشتی معنی آید و قوله نیز پس از آسمان برین روی عالم
 حلدی کن و حاجت اگر همه ایقدر آب خواستن باشد از حق تعالی خواهی که وجود خلق بنظر او انداخته
 و نادر آن آب از خود انعام انعام اوست قوله معان و نبه نباشد و ام گرگ معدن چنانچه یعنی کان
 زرو نقره اتمثال آن آید و معنی لکسن نیز آمده اینجا یعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه و نیاز اگر گوسفند
 و نبه تصور کرده اسی محل استیفا لذت پنداشته و حال آنکه معدن و نبه نیست بلکه دام گرفتاری آن گرگ است انباشتم
 گرگ را طبع گوشت را از شناخت معدن که رساخته که دام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل نستاند چنانچه
 و عیال خواجه و در و ستائی را که دام گرفتاری آنها بود و معدن و نبه و محل کسب لذت خیال کرده و مفروض
 بر انسانوی رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند قصه نو اختن مجنون آن سگ را قوله اگر شیران
 مر سگانش را خدام گفت امکان نیست خامش و السلام یعنی سگان لیلی را چون و صف کرد و گفت
 که شیران خدام اند آن سگان که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبه عظامی سگان کوی مشوق
 حاصل توانند کرد ازین و صفت کردن خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولویت و طعن مجنون و
 فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود و آنکه مجنون عاقل باو الفضول را خطایا کرده و میگوید که در عیال گفت
 فاعله نمی بخشد خاموشی اختیار کن که رفعا شتی پنج عاقل در نیاید قوله صورت خود را شکستی سوختی
 صورت گل شکستی آموختی شکستی صورت بشری خود را مقدم کرد و بر بیت شکنی صورتی زیرا که این
 بغایت آسان و آن بغایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین سعی بی حاصل و زین صورت لفظ
 گل را در مصراع ثانی بجانف غبی کسوره باید خواند و اگر بجانف عربی مفهوم نوازند شود تقریر معنی چنین
 باید کرد که اگر از بند صورت خودستی هر ناقص را کامل میتوانی کرد و باینچ صورت در نظر تو صورت نماید
 معنی شود قوله سفیه صورت شد آن خواجه سلیم زیرا که در مقام اینصورت آدم دید و آدم خیال کرد
 که بصورت انسان و معنی شیطان است قوله دانه را بادام لیکن شاید بجهش ای محکم است و غائب
 خصوص هستی وجود آن عطا ای خطای که نیاید کرده و دانه و دره ام رنجه قوله گر زنا و دیار باشد
 آگاهت کنم ای شاد و میهای خواجه قوله تا که رحمان علم القرآن بود و قال الله تعالی علم القرآن خدا
 بسیار بخشش بیاوخت قرآن را حبیب خود را قوله اهل تن را جمله علم القلم و قال الله تعالی الذی علم بالقلم
 علم الانسان ما لم یعلم آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را خط نوشتن را تا جای که بربیب خط علوم
 و برساند بغیر اهل ظاهر چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قلم وجود او داشته اند و در دستار رسیدن
 خواجه و قوشش بدیهه قوله میکند جدا اللیتا و لیتی ای بعد ازین و آن چنین و چنان روز مره غیب نیست

و بعد از وقوع واقعه این کلمات بر زبان آرند قوله تا برادر شد یفر من اخیه به اشاره بآیه یوم یفر المر
من اخیه و امه و ابیه و صاحبیه و بنیه قوله ای یقین دان که خلاف عادت است به اشاره بقول حضرت
امیر است که فرموده ترک العاده عداوه قوله شهر یان خود هر زمان ثبت بروح به معنی صاحب دل
را که صفت روحانیت آنها بر جسمانیه غالب آمده ساکنان شهر تصدیع میرساند روشنائی چرا معده
نشود قوله چون پیشانی بدل شد تا شفاف به بقیع شین و غین به مجمره و دل قوله گرگ خود بروی
مسلط چون شود به روشنائی در معنی خواجه بود که مسلط بودی بروی قوله تا گمان تشال اگرگ
بسیبیکه سوار دل و سکون ثانی را باشد قوله خوشیتن را عارف و واکه کنی به چون سخن خواجه و درویش
بانی را بنامید انتقال فرمودند بطعن به عیان بی حقیقه که با وجود کمال نقصان دعوی کمال کنند قوله
مست به یکی را طلاق و بیج نیست به مجتہای مدعیان کنایه بارادین بیت و بیات آینده از زبان خواجه درویش
آنچه بیکانند که هرگاه که مست باده غیبی را خدا و نبی معذور داشته و صلاح و بیج او را هیچ بفرموده مست
شراب ازنی را چون معذور نتوان داشت قوله اسپ ساقط کشت و شد بیدست و پاپرینی هستی او بنزله
مکرب او بوده ازان مرکب افتاده و او را از خواب نیستی بیدست و پاشد قوله بار که نمود در جهان خر که را
درس که در پارسی بوم را به بوم که نیست ابلیس است و ابلیس است که اطاعت امر نمی نکرد و حاصل
معنی آنکه چنانچه هست و یکی و اخرج و همی را تکلیف جائز نیست و خر که را بارانی نمند و احمق را تقلید نمیکند
بهینین مستان باده تحقیق را هم تکلیف روان باشد قوله امتحانست کرد غیرت امتحان بهینی غیرت آئی ترا
در سیاتنگاه آزمایش آورده رسوا کرد قوله هستی نفی ترا اثبات کرد بهینی رجوع بجزئیات امور دنیوی
که یکی از نخله شناخت که خرد بود و دعوی ترا باطل کرد و آن هستی را که از خود نفی میکردی مشتب گردانید
قوله که بهر این را بغلطاق فواخ به بغلطاق فواخ اول و ثانی و سکون ثالث کلامه و درویش
و جاده و برکتوان و آنرا بغلطان و بغلطاق بنم اول و سکون ثانی نیز گویند قوله را امتحان پیدا شود
او را و دشان کنایه از وقوف و عدم و فوقست قوله بدرکی و منی و حوض و آرز به منی باول مفتوح
کابل است قوله خون از که خون مار افورده به مقوله خواجه است بار و ستای میگوید که خوب روی تو را
شراب نیست از خون مار و اما با این روز انداخته میگوئی او که شناسم ترا من چه قوله لیک خوسب
به با نر شد بهر آب که سر شین و سکه بن با آفتابست قوله که گرازان می شیر گیری شیر گریز نیست را
به گریز میگردانند حاصل معنی آنکه گریز با و به حقیقت نهی هستی داری به و شیر را صید کن به خوش را و از خوش
بشیر را شیر را به دست گردان هر دو را فی الخ قوله که اباد و اندک اید الکا فزین

بالاک و نیست کرد انا و خدا یتعالی که کار انا قول نه نفین الصادقین صدق هم در اشاره بآیه یوم یمنفع
 الصادقین بعد تقم قول که کف اندر کفر خیفای محکم برای در پناه فلانی که تا هستی آرام گیری بنیده
 خواب پریشان قول که زانکه گریه برود نوبی سخن بدینی گریه خاموش می آید و آن دنیه باره که سیلیت
 بدان چرخ کردی و لاف میزدی می رباید قول سنگهای امتحان را نیز پیش بر مراد از سنگهای آتجا
 کمالانند قول که گفت یزدان از ولایت تا کمین بدجا در جمله بلاکت و بحیم بجه در گور کردن قول نه یقین
 فی کل عام مرتین و قال الله تعالی این در هر روز و هر روز از هر روز و هر روز از هر روز و هر روز از هر روز
 یزدان آیتی چنین این منافقان بشکایت میروند ایشان با صناف بلیات از مرض و غیر آن باتفاق
 و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و بار پس تو به میکند از نفاق و نه بنده میگردد
 قول نه بین بکثر امتحان خود را محضر بدینی باندک امتحانی است از خریداری خود بر و او خود را با امتحان کننده
 بسیار و مثل بلغم با عور و البلیس از امتحانات آتی امین مباحث امین بودن بلغم با عور را هم قول نه زامتن
 آخری گشته بدین بدفع میم بر وزن فعیل خوار و ذلیل یعنی این هر دو در امتحان اول مقبض شدند و انگشت انداخته
 آخر در سپید و خوار گردیدند قول نه تو دعار زنت گیر و پیشخول برای فریاد کن دعوی کردن طایوسی
 اغ قول نه پس بگفتندش که طأوسان خوان برای طأوسان خانه و سراد بعضی لفظ خان را بجم خوانند
 اند قول نه پس نه طأوس خواجه بوالعالم بدکینت نیست که در حماقت ضرب المثل است تفسیر لغز فرم هم فی ان
 القول قول که گفت یزدان مبنی را در مساق برای مصاف قول که در منافق رفت باشند لغز و هول
 بالفهم با چنانچه یعنی بلند قامت آمده یعنی راست و درست نیز آمده اینجا بهمین معنی مراد است ای منافق
 کی سوت و دشت است اگر محسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و در بعضی سنهار فته باشد دید شد
 یعنی مساوی نیک کردار باشد از روی نفاق قول نه دانشی مرد در این قول در اشاره بآیه و لغز فرم
 فی سخن القول و هر آینه شناسی اسی محض منافقانه را در اسلوب کلام و از میل دادن ایشان کلام را
 جنوی از انجا و آنچه و بانگ اهل نفاق قول نه همچو مصدر فعل تصریفش کند بدینی بانگ بنزد فعل است
 چنانچه فعل تصریف میکند مصدر را یا مضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن مجعول بانگ تصریف
 میکند شکسته و غیر شکسته را قول نه در عجب های است و ای حق استدر آن است که تو ای بنده عا
 زماست و در روزم او بر کنار نهد و او غافل باشد از مکافات کما قال عز و جل ستند بهمین معنی
 لا یعلمون در داستان بوجود آمدن موسی علیه السلام قول نه همه است یا زانکه بگوید
 لا تکن النار و اشاره را یعنی یک کت همت و نگار داشت این آیه بخوابد بر آتش بنده و بنده و بنده و بنده

در داستان وحی آمدن جادو و وحی علیه السلام قولم دست شد بالای دست این تاج
 تابیز و آن که انبیا و انبیا مصرع اولی اشاره بآیه فوق کل دی حکم عظیم و مصرع ثانی اشاره بآیه ان الی
 ربک المنتقم قولم چون رسید آنجا پانجم سر نهاد و برای سخن چون مجد ذابا بر شید آید و شهر چنانچه سعدی شیراز
 گوید دست زرده مرد سپاهی را تا سر بدید و دیگرش زردی سپهر بند و عالم بدیا آنکه سخن از غایت ادبایی
 در آمد قولم گفت از روح خدا لایزال و اشاره بآیه یا ای اذین سمعوا من یوسف و اخیه و لا تأسوا من و هم
 قولم مار که از بهر یاری ما حجت در از یار نظر گریان و تماشا یان بخیزد ابر با حیل مار که مراد باشد چنانکه بالا
 گذشت قولم ای بسا حال گشته پیشش زش از برای دلیری سر وی خویش قولم مار که از بهر حیرانی خلقت
 که در کار او حیران بماند و تعجب کنند قولم تا پیشین پیش چشم نماند برای اجساد که در قیور پنهان گشته
 و خاک برابر شده قولم فصل را از ساکنان انبار شد برای عقل و انست که ساکنان متحرک میتا و اندر گرسا
 خوانده شود و اگر ساکت خوانند معنی ظاهر است که فخر عقل گردید بقدرت امد قولم پاره خاکی ترا چون مرد
 ساخت بر یعنی جسم تو شد خاک پیش نیست که تعلق تو بدان خاک ترا از حیثیت باز داشته قولم چون نذر
 جان تو قند بیا و از نور علم یقین قولم که عرض تبسج ظاهر کی بود و این تاویل اهل اعتراض است
 که کریمه و ان من شئ الا یسبح بحمد ربنا یعنی فرو آرند لیکن بمبدأ آیه و لکن لا یفقهون تسبیح من ناطق است
 بر فساد این تاویل لیک چه اگر مسبح بودن اشیا یعنی مذکور بودن باشد همه کس را اطلاع بر این تسبیح
 حاصل بود یعنی معرفت تسبیح از جنابین درست نباید قولم حلقه که دو اوج و زبر که در حشرش بهیچانگی پیشان
 بر کنیش عرش خوبی که برای بالا رفتن آنکور بر بندند و کنیش نفع کاف بتخانه گفته قولم چون بی خرافه
 جنبانید او به خرافه بخاند معجزه و رای شده است بازی قولم اسهل باشد غوغا و ریجج را برای مجاز
 را که در ظلم ضرب المثل است قولم شهر خالی گشت از در بر آید و از درها بارش بزرگ و عظیم جبهه و آنرا بسبب عظم
 جبهه بعینه جمع بر خوانند قولم که با مر او می رفت آنچه در صورت این واقعه چنانست که چون فرعون انار یکم
 الاصلی گفت حق تالی رود نیل را خشک گردانید خلق بر او جمع آمد و گدایانی را و در و آن کن فرعون
 لشکر بار بود و ع کرده تنها بهر رفت و بخدانا لید و دنیا را عوض کرد و با خفت که امارت اینجمنان بر گذردیم
 بران همان مراد است که چون از مناجات بر آمد جوانی را وید که از گوشه صحرا آمد و در شد پرسید از کیست
 گفت فریادیم از بنده سر کشی که مر است هر چه گویم فرمان برداری من نکند سترای او چه باشد هنوز آن
 تقریر این سخن بود که زود روان شد فرعون خوشحال گردید و در جواب او گفت که آتین بنده را بایه
 درین رود غرق کرد و آن دوات و قلم پیش آورد و گفت ای کجاست فرعون نوشته داد که هر بنده

که فرمان برادر خواصه خود نباشد اورا در رویش غرق کند آن جوان قبول بود که نوشته را گرفت و پیش
فرعون غائب شد فرعون آوازی شنید که این رویش در فرمان تو باشد هر جا حکم کنی روان شود
بعد از آن در دعوی الوهیت ما قایم گرد و آخر کار دید آنچه دید قوله که هست آن از دها از دست
ای نفس در حالت فقر زبون شود قوله بشه که در زمان و جاده صفر دنام چرخ هست و آن جالور
باشد که صید کند قوله رحم کم کن نیست او زایل صلمات ای صله رحم نیست اگر چه بار و روح همراه است
اما بسبب عمل غیر صالح مانند پسر نوح از میراث سعادت محرومانده قوله بته داری در وقار و در
و فادبی جهامکن نیست که نفس بر جاده و قار و مکان قرار گیرد و بر عهد زلی و فاکند قوله از سخن میگیم
این ورنه خدا یعنی اینکه میگیم که پیش خلق رسوا و پیش خالق عزیزم ازین راهب که خلق سخن مرا
نمی شنود و اگر بغیر برود و جهان هست فرداست که رسوائی و روشنائی نور عالم ظاهر شود قوله حبت
آن اوست دان بنگارش که کما قال الله تعالی و له العزة و له السولة و للمؤمنین لکن المنافقین لا یفلحون
عملت و ادون موسی علیه السلام آخر قوله گفت امر آمد بر و عملت ترا اشاره میکند بآیه
فاجعل بیننا و بینک موعدا لا تخلفن و لانت مکانا سوی قال موعدهم یوم الزیفة و ان یکثیر الناس
صحی الایة مکان سوی چنانکه مسادی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون یا جایی که تسکو هموار باشد
تا بسپتی و بلندی حاصل نظاره نتوان شد و یوم زینت روز عید بود اهل مصر را که همه آراسته در موضع
معین حاضر شوند قوله در هوا میگرد و خود بالای برج بقصر بنابر و کوشک را برج خوانند یعنی از دیاکو
بر هوا و بر بلندیا بر می آید یا آنکه آرد های بلندیا می برج را بهوائی انداخت قوله شدق و بگرفت باز
او شد عصا شدق کنج و هن قوله خفته بیدار باید پیش مانده خفته از لغات ماسوی و بیار حق قوله
انفک الیچی و جوه العالیین بدو خنده در و باز گشتن بر لنگر و های برس جنبانده قوله از کذا فیه کی
شدند این قوم لنگ مراد از قوم اهل الدار یعنی بکذب لنگی و پس ماندگی را بر خود بسته اند بلکه از روی
صدقی قدم در دای دنیا نیز نند قوله موضع معروف کی بنه گنج یعنی دوستان حق کم باشند چون این
وارد می شوند که اکثر دوستان مشهور و معروف هم هستند و دوشی حضرت و گرم نامی میفرمایند قوله
خاطر و پیش شکل اینجا و لیک بدلتفت نشد بحواب اما جواب ظاهر است که ناموران اینها الله از گنهای
نامور شدند پس سبی در گنهای باید کرد قوله گوشه بی گوشه دل شده بهیبت ای گوشه بی کنی و هر چه که کار
ندارد و نهایت ندارد و پس صفا لاشرفی بهیچ و لی که نه جسم است و نه جفا فی بلکه نور است از نور ربانی و
باشد قوله وقت محنت میشوی الد که اشاره آیه ان الانسان لظلم ل نفسه دارد و خداوند

منوعی را صبر را بهر گویند قوله عقل کل این از رب المنون های حوادث زمانه قوله تا چه خود را در سخن
خفته ایم به آخر البیت الثانی میفرماید که پنج سید الهی با چرا امتوجه شده ایم بنقل و حکایت و بواسطه
اشغال بحکایت خود را فسانه کرده ایم پیش یار و اغیار بکمت آنکه وجود و موهوم و معدوم فانی شود و با
افسانه نشستن در زمان و فریاد قلب و تصرف حاصل آید و زمره ساجدان ای مومنان ذکر کنند مرا و او
مرابطان بعدین پس چنان باشد که قلب کرده باشم در اطوار آیدگان و درندگان ساجدین و با اعتبار
لقای ذکر باشند اگر دیده باشم و ثقل را حق تعالی دوست میدارد و میفرماید حبیب خود را بر اهل بی
تقوم و تعلبات فی الساجدین می بیند و از آن هنگام که بر پیغمبری تجاوز نماید می باندگشتن
ترا یعنی تصرف فرمودن ترا و از گذاردن بقیام و قعود و رکوع و سجود و هنگام است قوله
ای حکایت نیست پیش مرد کار و مرقی میکند که گفته های مانده افسانه است بلکه شرح حضور مایگان است
چنانچه بنیه فرموده که موسی و فرعون در باطن است و بر سر ملکوت مصر و وجود سنا زعت و از درین مقام
سید محمد الفلاح طرف جزای نوشته اند هر که خواهد بکتاب ایشان رجوع کند قوله لامکانی کاندرو نور خدا
یعنی نقص قرآنی را که مکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود و گرنه معیات زمانه
و بیومیت و کج راه دارد در لامکان اول و از زمان اول و آخر قبل و بعد تصور نیست و نقص قرآن
آدمی بر زمان و مکان تواند ایستاد؟ تقیاس نسبت به نسبت در آنچه در امور اضافی یک شخص نسبت
یکی به سبب دیگری پس در یک سقف نسبت یکی ز بر و نسبت دیگری زیر است و اگر قطع نظر از انفا
کرده شود آن شخص یک کس است و آن نام یک نام همچنین صفات جلالی و جلالی یا ظاهری مختلفه یا ذات بقدر
باشد قوله نیست مثل آن مثال است این سخن فرق است میان مثل و مثال و مثل تحقیق و صف من کل الوجوه
شرط است در مثال شرط نیست فرستادن فرعون از حق قوله اهل رای و مشورت را پیش خوانده
لما وثق فی القرآن و قال اما هو ان بذل الله اخر علیهم یدان غیر حکم من افعلم بسحره نفا و اما من
قالوا چه و انما و ابعث فی المداخن ما تدخن یا اولی کل سحر علیهم قوله سحر ایشان در دل نه سحر
بعضی سحر در صفایات و در احسنه اسحرند که او کلب علوی نیز تاثیر میکند قوله و سفرارضة بر جسمی
ای چارچوبی را که بر کلب است و چون که آورده قوله بود نشی و نبودی خون روی یعنی شرع بود و نبود
سحر و از خود پیاده میکرد و نشی نفس که همراه باشد با نفسی و بتبعیت او کار کنند نمود قوله بوده ایشان
ایستاد و پیوسته و در هر حال پیاده گردید و آما فاش دیده بود قوله یار جویان بنده را پیش
قاصد سحرین را که با کلب است یعنی سحر چارچوبی را که در شاه مرا فرستادن من شاه جوینده چاره خود

بود یعنی در فکر کار خود در مانده بود و سید عبدالفتاح نوشته اند که قاصد دیگر بدچاره جوایان و شاه بنده
 را رسال فرموده و او را اذن حذف کرده اند که وزن گنجایش نبود و ذلک عجیباً قوله تا بود که وزن
 دو سحر جان بر می بادی باشد که از موسی و هارون جان توانی بر یعنی اینها را هلاک کنی پس خطا
 بهر واحد باشد از دو سحر قوله چون پرستان صوفی زانو است و چنانچه خاقانی گفته است دل من
 پر تعلیم است و من طفل زبان دانش بدوم تسلیم شمر عشر و سری زانو و بتانش جواب گفتن
 سحر مرده انحر قوله هست پید گفتی را مرتین بادی اظهار این در کرد و وقت است صبر کنید
 تا وقت برسد قوله تا شنوید آگاه ز سر کینتی بکینت اینجا یعنی بکنی که مخفی است قوله که گزیدم ز خیرش
 رافع است یعنی تصرفی که مردان خدا را هست در خفتن چه در مردن نیز زایل نگردد و خدا حفظ کند از
 تبسج کردن قرآن را انحر قوله من کتاب و معجزات را حفظ ام همکال الله تعالی انما نحن نزلنا
 الذکر و انالکما حفظون قوله نام تو از ترس ترا می کند تا اسلام غیب بود حال اسلامیان
 اینچون بود و قوله آنچنان گردد و اذن افزون که گفت یعنی حق تعالی آنچه بر رسول خیر و گفت
 از حفظ کتاب و حر است دین بدین زیاده اذن بطور پیوسته قوله است غایب ناظر از پنج و شش یعنی
 دل بیدار غافل میشود از نظر کردن حواس خمس و جهات سه قوله گفت پنج بر خست چشم من اشاره به خست
 تمام عینای و لایام قلبی قوله لیک کی چند دلم اندر اوس ب اوس خواب قوله بر تیر حق از باطل نکوست
 مثلا اگر مسلمانانی سه آموزد از برای آنکه ساحری سحر کند در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازان مسلمان
 برای حمیت دین سحر او را سحر رد کند و سحر او مباح باشد جمیع آمدن سحر اهلان از دین انحر قوله
 نور موسی نقد است ای مردنیک بدینی تجلی که بر طور شد باقی است قوله تا قیامت است از موسی تنایم
 یعنی نور از نور میزاید اگر چراغ مبدل میشود و نور به همان صرافت اصلی است و نقد و بحری در راه نمی یابد
 قوله از نظرگاه است ای مغرور و داستان برگشتیدن کنعان قوله ای یکی دانش آفتاب و او
 الف یعنی هر کس از معنی بحر فی و عبارتی تعبیر کرد و قوله شیم دریا دیگر است و گفت و کرد انتقال کرد و از گفته
 کف دریا ای چشم دریا فتن دیگر است چشمی که غیر کف از دریا ندیده و دیگر احمی از دید کامل تا وید ناقص و از
 معرفت خواص لغا و تماسات محوسات عالم شهادت بنظر کف است بر روی دریای غیب قوله با چو کشتیا
 بهم بر میزیم ای حرکت اجسام مشابه دنیایم قوله ابرویدی نکرد آب آب و چنانچه کشتی تن ز آبی جان
 حرکت نیست استی جان را بیچال جانان جیشی نه قوله که خدا انگذراین رود و گویان یعنی موجودات غایب
 بود و شیون ذاتی موجود قوله این سخن هم ناقص است و ابراست و در کمال اینها زیاده است و

قول که گاه با اطلال و گاهی با دامن اطلال نیت میفرماید خراب شد و نشانه‌های خانه و سر او و من بقیم و
 و شربت و صحرای قول و واسطه اطلال را به دوستی به اضافت واسطه بجانب اطلال بیانی هست یعنی وجود اشرار
 کفار و اهل انحرار سبب طوفان از میان رفیع شد قول که زانکه اطلال لیتم بدیدید و است کفره را تبصیر
 کرد و باطلال از جبهه خرابی و ویرانی باطن قول که من چنان اطلال خواهم در خطاب به مقصود آنست که بهای
 اجرای احکام دعوت و مودت بندگان مطیع و فرمان شنو میخوریم قول که موش را شناید نه مار را در مناج
 گویند طاعتان قوم خود را بنوح علی بنیاد علیه السلام شبیه میکند بکوه نبت که از آن صدایاید و موشهای شیطانی
 در سوراخها و خزیده باشند قول که حکم تو جانت چون جان بیکشتم به جان کسی او خود نمیراند و بسوی خود میکش
 که او از وجهه حاصل آنکه حکم ترا بنزد که جان تصور کرده و نمیکشتم توفیق میان آیند و حیرت آن
 چون کلام بدان نتهی شد که عاشق صنعت حق با فرد عاشق مصنوع کا فر است از صنیع و مصنوع انتقال کرد
 بقضا و مقتضی که این بحث مناسب است و این سلسله از اعظم سائل کلامیه است که گویند جمیع افعال عباد و بشیت
 و قضا حق است پس کفر بقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضای فیلی طلب
 ربا سوائی مکه که این معنی است و بکلم حدیث دیگر ثبت گردیده که رضا بکفر کفر است و در صورت بنده چنانکه اگر
 بکفر و نفاق که قضای حق است رضا و بدکار فر شود و اگر رضا بدترک واجب کرده باشد حاصل جواب که مکه
 میفرمایند آنست رضا بقضا واجب است و بقتضی و کفر نه قضا است بلکه مقتضی است مثل در بیان آنکه
 حیرت آنخ قول که این سوال و انجواب است ای کزین یعنی سوال ترا با جواب بتوجه حواله که روم چنانچه
 آئینه در اریش را برید و ریش سفید حواله کرد قول که خواه در سجده و خواهی بدیرهای باسلام و کفر تو را
 کار نیست قول که در صحابه که کسی حافظه دینی و دکانی مذکور است که حضرت عمر رضی الله عنه مورد بهره‌برداری
 و رد و لیقه سال حفظ کرده قول که زانکه عاشق را بسوزد و دوستش بوجرم پوست عاشق سوزد ترا بسوزد
 و نابود میکند قول که وحی و برق و نور سوزان نبی است یعنی وحی که بر انبیاء نازل میشود مانند برق است
 که سوزنده انبیاء است باین معنی که اوصاف بشر را سوزاند تا در مقام طالبی بر آیند و متصف بصفات مطلوب
 شوند قول که نیست مکن جز سلطان شگرف بهای صاحب کلینی که غلبه حال او را بتکون تواند داشت غالباً
 اشاره بذات پاک حضرت اسد الله الغالب است که با وجود کشف اسرار معانی حفظ صورتی بر پنج زینت
 نزول وحی آنحضرت را در ضبط بود قول که جمع ضلین است پادشاه که در از بدینی زود کوتاه میشود و نیاز
 میماند و استغنا میبرد استغنا نمی نماید و نیاز میماند قول که جمیع ضلین از نیاز افتاد و بار بدینی را بکاه و رسته
 اجتماع و دودند نیست که نیاز و نیاز با جمع نشود و صورت دوم حیرت و انبیا که این نیز ازین قبیل است

قول که خود عصاره عشوق عیان میشود باز رفت بر سر مذکور اهل سوال جواب که معلوم رسمیه را دوست
میدارند برای بحث وجدل مثل دوست داشتن کو عصاره او این علم نمانده چندان بخشه و ران گذرشته
باشند و غرض از حفظ قرآن قول که کو خود صندوق قرآن میشود یعنی کو باطنی اگر حفظ قرآن را مثل
صندوقی باشد که قرآن که فرمان بادشاه علی الاطلاق است کار بستن است احکام آنرا نه هر خطه فرمان
خواندن و حکم نشیندن هر که برضای شاه کار نکند عاصی است نه مطیع است قول که گفت کوران خود صنادید
اند بر یعنی کوران باطنیا آنکه خود حکم صندوق دارند از قول خود صندوق تپا کرده اند گنایه از آنکه خود را
جمع کرده کتب ساخته اند از حروف و الفاظ قرآنی و بی نبوده اند با سر معانی قول که باز صندوقی پرازدان
است بر ای علمای قشر به از جهانند قول که باز صندوقی که خالی شد ز بار بر ای جبال بی حقد و حسد بهتر
از اصحاب باشد قول که گشت دلالت به پیش مر و سر و دزد و لاله و لائل عقلی مراد است قول که جز برای یاری
تعلیم غیر به اشعار میفرمایند با آنکه هر که بمنزل معنی رسیده او را راه صواب رفتن از برای آنکه معنی ندارد و دیگر
باز که دو از منزل بجهان راه که رفته باشد یاریش خود را بمنزل رساند و آستان عاشق شدن
معشوقی قول که من به بلغار و مراود و رفتن به بلغار و حاصل بن فارست که از کثرت استعمال نون
بلام بدل شد و وجه تشبیه است که سکندر ز نزدیک طلبات رسیده بنگاه خود را درین غاری گذشت چون
از طلبات باز گشت و ازین غار کوچ کرد و خلقی که از اطراف در بنگاه جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده یعنی
از آن هاجما ماندند تا تنگی شهر عظیم شد و قنونی نام شهر است قول که جز و مقصودم ترا آمد ز من بر رای
آنکه مقصود چون و چیز باشد یکی از آن دو چیز مقصود باشد قول که خانه معشوقه ام معشوق نه بدنی که میگویی
که خود معشوق هم نیم بلکه محل آن حاتم که معشوق و مقصود تو بود پس حال در نظر تو بمنزله نقد باشد و
و من بجای صندوق و عشق بر نقد است قول که نیز احوال است بی موقوف حال یعنی آن معشوق یک تو که گویا
از من شد کامل باشد بر حال غالب است قول که نشتی نبود که موقوفست او و میگویی که مرشد کامل را نه مبتدی
توان گفت نه نشتی مبتدی و نشتی باشد که در راه باشد او خود را طی کرده بمنزل رسیده و نشتی نیز توان
برای آنکه کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف و تعطیل لازم آید و الامر لیس که کاک قول که آنکه او
موقوف حالست آدمی بر ای از اوصاف بشریت بر نیامده و از پائیه نقصان تجاوز کرده میتوان بود که مستقام
باشد یعنی آدمی نیست قول که به آثار و یقین این اضطراب بدینی ترا با آرد و لفظ باذ و احتمالین است
فارسی و عربی قول که گرچه آلت نیست تو میطلب به از آلت علم و عمل و وسایل آن مراد است قول که در
بایستد در طلب بهم قاصر است همان شخص که گنج یافته است بی طلب بعد یافتن گنج هم اگر از طلب دست

بارد و ناقص اند زیرا که کبر معرفت را نهایت نیست معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سا که هیچ مرتبه
تقاعد نکند هر چه بیانی از ان میطلب حکایت آن شخص که در عهد او و دلی منبیا و علمیه اسلام

قول که کوه صحرای سابل بادش به اشاره بایه و لقد آمینا و او منافع ملایا جبال او بی مسه و الطیر و ان
له اکمید بحجره و او که هرگاه خواستی کوه با و روان شدی و عرفان در ذکر با و موافقت کردی

و در احسان امداد نمودی و بسیار از مستمعان نجات قالب تپ کردندی و آهمن در دست او بنشاید
موم بودی و دیدن گاو در خانه او انچه قوله تا ایش بر کند و روم شتاب به اهاب بکسر بحجره بود

قوله ای تقانکار درون همچون چنین به برسیل مناجات خطاب باقی است که ای آفریننده و پیدا کننده
تقاضا در باطن مثل پیدا کردن چنین و شکم مادر قوله چون تقاضا میکنی اتمام این به هرگاه تقاضا میکنی

اتمام ثنوی را یعنی ایجاد و تقاضا در مازست و خواهش مانع خواهش تو پس تقاضای ما تقاضای
تو باشد و این مصرع شرط است قوله سهل گردان ره تا توفیق ده به جزای شرط قوله بنده امر تواند

از ترس و بیم بد پس اینها را سخن کن که کار نظم من نظام پذیرد چون کل اشیاء را قدرت تسبیح دادی
و اگر مرا برین نظم عطف رانی از تو میشاید قوله هست سنی را یکی تسبیح خاص به مثلا اگر تسبیح سنی این باشد

که سبحان المستعان احوال تسبیح جزئی این باشد که سبحان القاهر فوق عباد قوله این میگوید که آن خدا
و کم به ای سنی قوله خیر از حال او در امر مرقم ای قم ای ما را ید منک قوله دان میگوید که این را چه جز

ای جز میگوید که آنچه من از افعال الهی میدانم سنی از ان خبر ندار و قوله جنگشان افکنده یزدان از قدیر
یعنی سابق گردانیده این حکم را که دست فضل نزاع بین الفرقین باشد قوله لیک لطفی قهر در پنهان شده

چنانچه امام المتقین و امیر المومنین حضرت علی مرتضی فرموده من اتسعت رحمته لا ولیا فی شده نعت
و اشهرت نعتته لاحد انه فی سعة رحمته در بیان آنکه علم را و پر است قوله علم را و پر کمانا

و و پر است به و و پر علم را که جزم است چون پر کمانا در کست و جزم نیست یک پر دار و قوله دلی
وجه کلبا و یقیمه قال الله تعالی امن بیسی کلبا علی وجه اهدی امن بیسی سویا علی صراط مستقیم کلبا بگون سا

قوله او نگردد و در و رستما از طعن شان به طعن اول بمعنی طعنه است و طعن ثانی نیزه زدن و موافقت
بمضمون آیه کریمه و لا یجانون لومه لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء قوله یا بطنه طاعنان رنجور

خال به چنانچه معلوم از نعت کودکان بنیال افتاد و رنجور شد بیمار شدن فرعون انچه بیماری فرعون
عبارت از فساد اعتقاد است رنجور شدن استاد بوم قوله بر جید و میکشایند و کلیم و کلیم کشایند

کنایه از بیاری خواستن است و کار از دیگران در جامه جواب افتاد و انچه قوله قول پیغمبر

قبول تعرض او به قبول داشتن قول پیغمبر فرض نماید خلاص یافتن کو دوکان قول این گناه از او از تقصیر نیست یعنی از کوتاهی ما این گناه سر نه زده در بیان آنکه تن روح را چون اخ قول و روح را
توحید را در خوشتر است بد یعنی روح تو ترا مستغرق در بحر توحید بخواند آنکه مشغول باشی لباس تن مثل
مرد شجاع که مشغول دارد که باشد نه متوجه دست و پا قول و دست و پا در خواب بینی و آلفا و الایلا
جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب مشاهد میکنی دست و پا بد
شما نیست بدن مادی قول آن تویی که فی بدن دارد بدن بد از بدن اول بدن مادی و از ثانی
بدن ثانی مراد است در حقیقت بر حقیقت بگوید به لفظ در حقیقت ناظر است بمصرع اول
حکایت آن در ویش که در کوه آن بناسبت آنکه مفارقت روح از تن ترسی ندارد این حکایت
می آرد چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد که هر چه جوی سنی بی همه و هر چه جوی سنی با همه
نی دو دست با همه بودن فی همه بودن است و با دست بی همه بودن با همه بودن زیرا که همه است
یا همه از دست قول چون ز خالق پیر سدا و شمول لفظ شین شهاب صاف و فصاحتین جمعیت و آرام و
همه را فرار رسیدن قول با و شاهی بنده در دیشی است بد زیرا که در ویشان حاجت کار دیده اند و
از مال و جاه کشیده اند بقیه قصه آن را بعد از قول ازین سبب فرمود است تا نکند به قال الله
ولا تقولن شیئ فی فاعل ذلک خدا لا ان شیا الله قول اختیار مملکان نسبت نسبت به قال الله تعالی
و ربکم یخلق ما یشاء و یمیرا کان لهم الخیرة هر شی از خواهش من میل و تجاوز نمیکند و حدیث که دل پیچیده
قال ابنی صلی الله علیه و آله و سلم مثل القلب که ریشته فی فلاة قلبها الیراح کیف یشاء فلاة بیابان قول
در حدیث دیگر این دل دان چنان به قال ابنی صلی الله علیه و آله و سلم قلب المؤمن اشد ثقلها من اشد
فی فلیا بنانی فی روایة اخری مثل القلب فی قلبه کالقدر اذا اجتمعت علیها من احواء العلوم قول که باب
جوشان ز آتش آفرینان و قازخان و قوزخان نام و یکسین قول این چه از تاثیر حکم است و قدر
تشبیه بند و دام قضا بصورت اخ قول که کار دشمن میرود او بار و بار در چنانچه او بار و روحی اقبال
ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام نیست کند قول و بدید بر پشت عیال بولاب
یعنی بر گلوزن بولاب که حائله محطوب باشد حیل نبود و ظاهر و بهر کم کشی نمیکرد و لا کن جل جسد بانی
و شتاره خار کشی معنوی او را رسول الله صلی الله علیه و آله میدید قول باقیاس جمله تا دلی کند بدضمیر شین راجع
بجانب پیدا است قول که من ز بهوشیست و ایشان بهوشند یعنی دیدن بد قضا از اثر بهوشی و وجود
باشد و تاویل کنندگان را نیز تبه دست بداده از قید هوس را بی نیافته قول یک از تاثیر آن پیش و تو

ای از نابهران بن قضا که مرئی نشو و نشاند و تا باشد کنایه از آنکه از زیر بار حکم قضائی تواند
برآمد کردن آن شیخ آنم قوله در میان آوردی مریم و زرد بر نفع میم و تشدید را عدد و پنجاه
را گویند چه نزد محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد و پنجاه رسید گویند یک مرشد و چون بعد رسید
گویند و مرشد و پس علی باز آمد و در شکوه نیست یعنی شکوه در بریدن دست بگیرد و درست
که چنانی نقص عهد با و رسید کنایه از آنکه حق او را دلاسا کرد و قوت قدرت رسل باقی دارد و سه
عدد در دیگر بر و شکسته شد به همین مردی و اسماست خوان و سمات و بی است درده و فرسخی مصر
قوله در عرش او را یکی را بر نیافت و عرش کاره قوله تو از آن بگذر شسته گرگ تن و اینجا تصریح کرده
آنچه در فتح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم و جان بیرون رفتن خواص حق را خوف نباشد چنانچه
شیخ اقطع راقی تلمی بدین معنی ستود و ستایش فرمود و در سبب جرأت ساحران فرمود آن
قوله سایه خود را ز خود دانسته اند ای وجود طلاء از وجود ذاتی باز شناخته اند قوله گفت پیغمبر که حالت
چنانچه امیر از مردان مروست که فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتهوا قوله سالکان این دیده پیدایی
رسول و مرد از رسول واسطه است پیغمبر یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امر نیست بجز
بیواسطه فکر یعنی راویافته اند تا گفته شود که تقلید ترا سالکان از سیاهی تو آشکارا دیده اند بی آنکه میان
تو و سالکان واسطه در میان آمده باشد شخصی ادای رسالت کرده باشد و زواری نکوین خواست
یعنی روزانه اگر چه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی ازین انکار کن قوله سایه فرست اصل جزئی است
اثبات میکند اینها را که بیداری خاف خوابست چنانکه شد و اثبات حقیقت نیست و از مشاهده اصل در خواب
و نظر از وجودی که حکم سایه دارد و فرع آن اصل است و باز گفته از آن سبب اگر چه بصورت بیدار
در معنی در خوابست قوله خواب و بیداریت آن دان ای عصفه بگو یا جواب سوال مقدراست که هرگاه
بیداری را باب غفلت خواب باشد خواب آنها چه باشد میگوید خواب است که در خواب بیداری آنها کوزه
گرگوزده را بشکند باز آمده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای نداشتند زیرا که بطریق
آنها این معنی بود که درین بیت و ابیات آینده منظوم گشته حکایت اشتر پیش اشتر جذب اجساد
در مزاج او نهاد که اجزا خود را حفظ کند و از شکم با و بیرون نیفتد و بجای خود قائم باند قوله چیل
سالش سبب جزو با و اطباء دانند که زمان جذب و نمو چیل سال است و پنج نیز گفته اند قوله چون ندانند
جذب اجزا شاه فرد خدا نیکه روح را قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تفریق این اجزا و تخریب
بدن میتواند باز اجزا جذب و جمع گردد قوله جامع این ذره با خورشید بود ای ذات خورشید قوله

بی خدا اجزات را داد و اندر بود و ای هر جا که جزوی که رفته و رنج باید و فراهم آورد بی خدا و عرصه مشترک
ترا تا هم کند اجتماع اجزاء قصه امانت عزیمت صد سال و احیاء او در قرآن مذکور است چنانکه میفرماید فاما
المدانة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما و بعض یوم قال بل لبثت بامه عام فانظر الی طعالم و فتر
کم تیسنه و انظر الی حمارک و تجمک آیه للناس چون عزیر بعد صد سال سر برداشت فرشته از ویر رسید
که چه قدر درنگ کرده اینجا گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت درنگ کرده صد سال پس نظر کن
سوی طعام و شراب خود که تغیر یافته و نظر کن بسوی خرد خود که چگونه اعضای او از هم ریخته و این رای
سینه عزیز بود بر طول مدت حیات پس بفرمان الهی اعضا و استخوان پای مرکب جمع میشد و هر جزوی در محل
خود تمکن میگشت و گوشت و پوست پدید میسر و که تم نشتر تا هم ناسوها بجا جزا از ان میدید تا شکلی مانند و شتر
اجساد و منکر اندر قوله چشم بکشا شتر اید یا بهین و مخاطب عزیز است با هر که ابلت خطاب با و باشا و عزیز
ناکردن بر مرگ فرزندان خود قوله گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش بعن النسر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومه کالبنی فی امته قوله گفت پیغمبر که روز رستخیزد و شکوه
حدیث طویل در باب شفاعت نقل کرده آخر آن حدیث اینست و اخر جم من النار و اذ لهم اجته حتی
ما یقی فی النار من قد ربه القرآن باقی ماند و در دوزخ نگر کسی که چس کرد و او را قرآن یعنی حکم قرآن
که ادر اخلود و زمار واجب شد مفسران گویند اینست مقام محمّد که موجود است بقوله تعالی صی ان میبک
و یک مقام محمد و او قوله حاصیان را و اهل کبار ابراهیم و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی لاهل الکتاب من
استی رواه الترمذی و ابوداود و قوله عیسی اندر محمد بردا و نفیر و اشاره بکرمیه قال انی عبد الله انما فی الله
و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینا کننت عذر گفتن شیخ بهر ناگر لیتین انخ قوله حس اسیر عقل باشد
ای فلان بد یعنی عقل بر حس غالب و حس مغلوب است و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او
صبر کردن لقمان انخ قوله صبر را با حق قرین کن اسے فلان و اشاره بآیه و تواصوا باحق و تواصوا
بالعبریت کرده اند بیکدیگر با قناعت بطریق حق و وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از معصیت سوال کردن
بمطلوب انخ قوله بر بنیاند نگر و پره در زبان فارسی پره پنج معنی آمده اینجا بد معنی درست
میشود یعنی برگ کاه یا مبنی آسیا و دولا ب قوله این طر و تے این فردی کی شناخت و طروق تمیز کننده
سیان حق و باطل قصه و قوتی انخ قوله چون قوتی داشت خوش و بیاض یعنی عنوان حال او
در ساجد پاسبندیده بود قوله عرة المسکن احاد را با انا و عزیز داشت جاسی ماند و بود و واحد و کرم
ای اذ ان فی برهیزم قوله انقلی بالنفس فر لفظا بد و از جانی بجای ای نفس سفر کن بر ای سچ

و شدت اگر عین محله خوانند و اگر بپایین بچرخد خوانده شود درست است یعنی برای تو انگری که رهایی
از احتیاج مسکن تو انگریست قوله ارع و خلق قلبی بالمكان به خوگر و عادت پذیر نیگر و انهم بسیرت
دل خود را بجای قوله کی بکون خالصافی الاستحسان به تا باشد دل بسبب ناخا و تمند شدن فرو دیکانه
در آرزایش حق تعالی چشم اندر شاه بار ادای مانند بار چشم در شاه درشت تا او را چگونه پرواز دانا
قوله زان سبب که مجد اجزای بنید به قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان من نور الله و المؤمنین نور
قوله این نه آن گشت کوناقص شود به ازین گل وجود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هم اد است
در داستان بازگشتن بقیطه و قوتی قوله هم ز دین داری او دین رشک خورد در لفظ
خورد یعنی در خور و لائق است یعنی دین امیرین داری او لائق رشک بود که موافق و مخالف را
بر دین و دینداری او رشک می آمد قوله میجو داؤدم بود و نغمه مر است به اشاره بآیه ان هذا
لشع و تسعون نغمه ولی نغمه واحدة فقال الغنیمه و عرفی فی الخطاب به برستی این برادر نیست در دین
مر او را نو دونه بیش است ای مر او را نو دونه زن است و مر ایک زن پس گفت برادر من ترک کن
بیش خود ای زن خود را و مکر دان مرا کفیل او و در نکاح من در او را غالب شد بر من در محبت
قوله میر و تمنا جمیع البهین من به اشاره بآیه و اذ قال موسی لفته لا ابرح حتی ابلغ جمیع البهین ادا
حقبا چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را که لو بیج بن نون باشد که بطلب خضر همیشه خواهد رفت
تا بر هم آید تا که مکان اوست و آنرا انتهای بحر فارس و روم گفته اند ما میر ویم زمانی در آنکه هشتاد
سال باشند تا او را نیامد روی از سفر بر تمام قوله اجعل الخضر لامری سببا به میگردد و انهم حضرت را بر آ
کار خود سبب ای وسیله قوله ذاک او اضی و اسری حقا به این حاصل شود و مر آنگاه بروم و میر کن
زمانی در آن قوله گفت سافرت مدنی خافضیه به سفر کردم مدتها در جانب شرق و مغرب قوله به جا
به خود بود و در او به برای زمان و مکان قوله هر چه مانده را که در آنکون به ضمیر راجع به جم است که گفت
به جم ما ز جان بیاموزند سر در داستان مخفی بودن آن درختان احتمال دارد که هفت شمع
عبارت از تکی اصوات صفات باشد که آنرا ائمه سبعه نیز گویند و آن حیات و علم و قدرت و سمیع و بصیر و کلام است
که در جمیع مظاهر سرایت دارد و چون اصول موجودات عالم شهادت جمادات و نباتات و حیوان است که موسوم
گشته بموالید ثلاثه صفات سبعه در نظر شیخ و قوتی در جلایاب جمادی بصورت هفت شمع مرقی گشته و در کست
نباتی بشکل هفت درخت نبته بران باشد که سرساک تا در صفاتست تعد و باقی هست چون بسا حل دریا
احدی را رسد از کمال اخلاص منتهی صفات کند جز یک ذات بشود و او نگردد و نیز تنبیه بر آنکه صفات

سبعه از بقیه آثار هفت است و از وجه ذات واحد مطلق میتواند بود که ابدال سببه را بر مثال هفت شمع تشبیه
 نموده باشند باعتبار آنکه حاملان نور هدایت ایشانند و باطن ایشان را چون با یکدیگر مغلغلت نیست
 بصورت یک شمع جلوه گرفته باشد باز بوصف اصلی خود برآمده هفت گشته اند و دیگر بار باعتبار اشیاء خوانند
 و وجودی ششصدوی از برکات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارانیکند و بشکل هفت دخت
 خود را نموده اند و درین مرتبه نیز اتحاد متعقوبان نموده و یک در شدن را کوزه وحدانیت ساخته بلیت
 و حالت وجود عنصری خود با خود کرده اند و دوباره هفت مرد گشته اند و امام طلب نموده اند زیرا که
 ابدال سبب تابع قطب اند و وقتی قطب وقت بود که او را با امامت اختیار کردند این دو توضیح
 بسبب احتمال تقدیم رسید و گرنه اولی آنست که بقصدنای و مایعلم خود ربک الالهو جهان گفته شود
 که سر می از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد بیان آن اگر درین مقام لازم میشود و حضرت
 مولوی بیان میفرمودند کار و در جای دیگر است که وقتی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن
 مخفی شدند چنانچه بیشتر بر تو واضح خواهد شد قوله خیرة شکم خیره کی اتم خیرة گشت بمقصود و مبالغه است
 که مرا حیرت از جا برد و حیرت مرا هم حیرت از جا روبرو بخنی بودن آن درختان از چشم خلق
 قوله چشم نشان بستم کلاً و زمره قال الله تعالی یقول الانسان یومنون بالفرک کلاً و زمره
 الی ربک یومنون لیس یفریکو یاد می ای کافر کذب در آن روز کجا است جای گرنیتن پشت پناه
 گاهی نباشد کافران را بسوی پروردگار تو در آن روز قرارگاه خلق بشیت خود مقهور کس او پشت
 و دوزخ قوله یمن بخوان استیاس الرسل ای عموید قال عرا سیه حتی اذا استیاس الرسل و طنوا
 انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را مملت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند پویمبر
 از تصرف بر کافران در دنیا گمان بردند رسولان بدستی که نکذب شدند در وعده وعید و این
 تفسیر بر صورتیست که لفظ کند بود آیه مذکور مخفف خوانده شود و اگر میشد خوانند تفسیر چنین باشد
 که از تاخیر عذاب رسولان نا امید شدند و گمان بردند رسولان که قوم نکذب کرد آنها را
 و شیخ وقتی قرات اولی اختیار کرده با وجود میگوید قوله این قرات خوان که تخفیف کذب
 این بود که خویش بنیدرتحجب یعنی در خواندن این قرات حال معنی این میشود که بنی مرسل خود در تحجب
 می بیند و دریافت حقیقت کار کند اب و در گمان می افتد که آیا کذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد
 شد قوله در گمان افتاد جان انبیاء انهم هرگاه که اند نادیدن عذاب و انکار کفره جان در گمان افتد
 از نادیدن خلایق درختان را اگر جان و وقتی را شکست عارض شود و گنجایش قوله جا هم بعد از شکست

بعد از شک که نشاء آن تاخیر بود در عذاب انبیاء یاری ما و در بعضی نسخ بجای شکل دیده شد برین تقدیر
 شکل عبارت از شکل گرفتن عذاب است و اشاره به تهنه آیه که حق تعالی فرموده جاد هم نصرنا یعنی من نشاء
 و لایمده با ساعن القوم البحرین یعنی آمد بر رسول آن مومنان نصرت یابیس بهانیده شد هر که خواستیم
 یعنی پیغمبر و متابعان او باز گردانیده نشود عذاب است ترک شان گوید و رفتن جان برادر خطاب و تو
 با خود قوله زین تنا غما محمد و محب که با وجود ظهور چندین دلائل و معجزات ابولهب چرا انکار بنمود میکند
 قوله در تعبیر نیرمانده بولهب بلکه معجزات را مافوق طاقت بشری میداند و بجز و جاد و نسبت میکند و یکبار
 شدین هفت و در خطبه قوله که گفت انجم و شجر ایسدران دقال الله تعالی و انجم و الشجر بعد از ان ای گایاه
 و رفت سجد و میکند حق تعالی را در رفت آمد و شدن آن هفت و در خط قوله جمله در قنده بی یزوان فرو
 ای در تشدید قوله چشم میالم که آن هفت ارسلان در ارسلان بعضی شیر آرد و نام بادشاه بهرست
 و اینجا بر دو معنی درست میشود قوله گفتیم از سومی حقائق بشکند بر ای از میانی سخن را بید قوله
 چون زاسم حرف اسمی و اقفید نام داده الفاظ که حرف تجمی باشد بی کتاب و تعلیم چگونه میشود
 قوله که گفت اگر اسمی شود و غیب از وی بد در جواب و قوی هر یک از ان هفت تن این گفت که علم
 مرد خدا همه اشیا محیط باشد گاه اظهار علم کند و گاه متوجه یا ظاهرا بنشیند و در انصورت ظن استعراق
 او باید کرد که ظن جالبی خطا باشد قوله سرچین کردند بین فرمان تراست یعنی شروع کردند با کما گفتند
 ای و قوی حکم حکم تست و ازین گفتن سوز دل زیاده شد قوله همدان ساعت و ساعت است جان
 ای از قید زمان ربانی یافت قوله زانکه ساعت پیر گردانند جوان بد در مانده حجاب زمان را زخم و
 که شتاب را بشیب بدل کند گریه باشد چنانچه در احوال ساعت که قیامت است آمده یوسف که محل الولد ان شبیا
 هر نفر را بر طویل و خاص او دلیل است بر آنکه ساعت ازلی ساعتی آگاهی ندارد و وقید از اطلاق هجرات حاصل
 دلیل آنکه در عالم هستی هر یکی را حدی و منبری و مقامیست که از حد خود تجاوز نکند و موکلان غیبی چه از ما که
 چه از ابدال او تا دیر سرش منتصب قائم اند که او را در مقام او نگاه دارند قوله جز به ستوری نیاید در
 ای خرنده زیرا که رقص بچند معنی آمده اینجا معنی خرنده است قوله گوشه افسار او گیرند و کشد بکاف نازی
 مفتوح یعنی کناره معطوفت بر گوشه قوله حافظان را اگر به بینی ای عیار را در انهم موکلان غیب اگر در نظر تو
 نیایند در اختیار خود نظر کن که با وجود سلامت اعضا و قوی پنج کاری از پیش نمیتوانی برد و از اینجا بد
 که همان کار در دست موکلان تست قوله نام تهریدات نقشش کرده به جمیع که حافظان شوارع باطن
 را بیکان کنند در هر امری نفس را و خیل دارند و گویند فلان کار را تا بدید نفس قوت شد و مرهم خورد و در

که نفس در اعراد و متعلق به ادر تحت فرمان حافظ حقیقی و اسیر حکم قضا و باشد پیش رفتن و قوتی
 قوله جز با چشم توان شستن آن به از آنکه نجاست ظاهر شرط نماز صورت و تطهیر نجاست سر در نماز منوی
 منوری قوله امر غصه و غصه البصار کم فروخ و ابانید چشمهای خود فرو خور و ابانید بی کما وقع فی القرآن قل
 للمؤمنین یغضوا من البصار هم و یحفظوا فروجهم قوله هم شنیدیم نیست ننهادی تو هم در را تفسیر کبر و بسم از
 جهت غلبه حیوانیت گویا آنرا که اطاعت امر الهی نکردند حیوان مطلق اند قوله از دهانت نطق نیست را برد
 اختیار حیوانیت برای آنکه حواس او را که محسوسات چون ممتنع شود قلب قابل مقبول انوار عالم غیب گردد
 قوله ماندنی مخلص درون این کتاب بدین معنی مداخل و مخارج آب بحر را بیان نکردیم و در صورت قصه را
 تا تمام که اشتیم اما در معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح حسام الحق است و در ذات او تمامی
 مقاصد صوری و معنوی موجود پس مدح و قوتی مدح حسام الدین است زیرا که مدح یک دلی مدح
 تمام اولیا باشد و لغت یک بنی لغت همه انبیا قوله گر چه آن مدح از تو هم آمد بخیل بدای چنانچه از سن
 خیل است آن مدح که نه وفق بدعا و خواهش نیست قوله مدح تو گویم بدون این پنج و هفت بدای پنج
 حواس خمسہ و از هفت هفت پرده دل مراد و شش پیش رفتن و قوتی رحمه الله بامامت آل تقوی
 قوله دستگیاست و سلام صابحین بدیش از ذکر امامت و قوتی بیان این نکته میکنند که فی الحقیقه مدح
 و محامد انبیا راجع بحق نیست مستحق حقیقی اوست تعالی شأنه پس مدح و قوتی و ضیاء الحق که مولوی
 انشا نمودند نیز راجع بحق باشد و میتوان بود که قصد حضرت مولانا تشبیه باشد یعنی مدح و قوتی را راجع
 گردانیدیم بضمیاء الحق چنانچه مدح انبیا راجع میگردد بحق تعالی قوله همچو نور می تابفته بر حاطی و حاطی
 دیوار جمع حیوان مثال آنست که مدح را مضان گردانید بغیر مستحق قوله باز جای عکس ماهی و انمود
 مثال ثانی برای همان مقصد قوله زمین بتان حلقان پریشان می شود بدین معنی گرفتار آن صورت
 پریشانند که شهوت و قوت نمودار در امر مجاز صرف میکنند و حقیقت متوجه نمی شوند قوله چون برندی شسته
 پیرت برخت تشبیه که در حالت فریگان بال و نیازا که از شتاب حقیقت روی بر تافته باحوال شخص محکم
 شنیدان و قوتی انخوری در استان اسرار صلوة بیان فرمودند پس معلی را باید که این معانی را در
 صافه بزرگ داشته باشد قوله گفت که بیفانده است این بندگی یعنی اهل کشتی در عین اضطراب
 میگفتند که بحر و تضرع دارد نیو قوت مثل ایمان یاس بودند و در همین ناامیدی با عیش و میثاق آنها
 گرفته اند مصرع در نو میدی بسی امید است یا آنکه قبل اضطراب آن طائفه این چنین میگفتند
 که بندگی و طاعت حق نیست و بیفانده است یعنی اعتقاد ناسد و اشتداد نادر وقت اعتقاد و تصور نادر

که بجز نبردگی سر پای زندگی پیری و دیگر نیست بر هر دو تقدیر خمیر دران واقع است و در مصرع ثانی راجع بجانها
 بندگی میشود و قوله دیو آدم در عداوت بین بین شیطان در آنوقت مذکور و متر و در که اهل کشتی را ایما
 جاندا یا برو و قوله بانگ زد کای سگ پرستان همین بدین معنی حالا هم چشمی پیدا کنید و در بعضی نسخها
 این همین دیدند آنهم همین است اما در چند نسخه دیگر کلمه علقین قافیه شده و درین صورت معنی چنان باشد
 که ای سگ پرستان شما را دو علت پیش آمده زردنیا و مکان آخرت قوله عاقبت خواهد بدن این
 اتفاق را ای اتفاقی که حالا بر حق پرستی هم کرده اید این اتفاق نخواهد ماند قوله حرم را سیلاب کی اندر
 ر بود بدین چرخم و احتیاط بکار نمی برید این صفت بر آب خود بنده است قوله آنچنان گرفتار شد
 خاق بدینجا از فقر و تنگدستی است قوله در پی هستی فداوی در عدم ازین هستی هستی ستار خسته
 دعا و شفاعت و قوتی آخر قوله این دعا بخودان دیگر است برای بحث تا جائیکه میگوید قوله
 بجز دین لایب گردن جسم و جان بد برای دفع اعتراض است تا معترض نگوید در اثنا و صلوة اشتغال
 با شغال این دعوات و مضمره صلوة است تا قائلی گوید بعد خروج از قید هستی و ما من پستی و پستی
 و حاضر و قوله و ان زوم داند و با بان غار و بکسر غین مجمله کارنا آرموده و نادان و غافل
 قوله دست و دار و از شتاب دیگران و شباهت یک معنی دارد و کذا فی القاموس قوله ای یقیم حبس
 چار و پنج و شش و هفت آخر البتین طعن است ببنحمان و مالداران که آنها را تصرف جنوب قلوب نباشد
 قوله نیکانجی درین بحث و امید بسیار کودک و جوان که باری ارجحت امید دیده بسیار کمین سال که نوی
 عقل و دانائی بشنایم او نرسیده انکار کردن آن جماعت آخر قوله فحقی افتادشان هم یک و گر
 فحقی معربا پنج است یعنی سخن آهسته کردن قوله کرد بر مختار مطلق اعتراض اگر چه در وقت اول
 این بحث را بر تو عرض کرده ایم اینجا هم بقدر رد یافت ذکر کنیم که قومی از اهل الله و عاکنده گویند
 و عاکنه اعتراض است بر حق زیرا که هر چه او میکند بر وفق حکمت است پس طلب وجود با عدم چیزی که او
 نمی آید و همین اعتراض باشد بر حکم سقا و بر چیز است و قومی و عاکنده گویند که خالی از ان نیست
 که و اوافق تدبیر است بانیست اگر موافق تقدیر است نه اعتراض است و اگر موافق نیست نه اعتراض
 است و نیز حق تعالی بیخ جز بنیان مرضی نیست از بنده که نیاز بنده پس اظهار احتیاج و نیاز
 و ان سبانه و آن حاصل درین با و ده گفتگو بسیار است اما این دو طائفه که میبایست در نفی و اثبات
 که با هم بطرفی افتاده اند جامع اشراف بر مرکز اعتدال باشد که گاه و گاهی که احوال نیازش
 و در این وقت با همیت اطراف انصاف داشت که از مرتبه تقصیر غفرت و اشیای

و تحقیق شدند و بر و اعتراض کردند در یک طرف بودند و اسرار علم بالصواب و فرمودن حضرت موصی
 که قوله هرگز ادل پاک شد از اعتدال بدان و عایش میرود تا ذوالجلال با اشاره بهمین اعتدال است
 که ذکر یافت و لفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه یکا شد که در مصرع اولی و قسمت قائل قوله
 همگی پیش کجا خواهد گریخت یعنی حکایت آن فقیر از یاد نخواهد رفت چه شد که فاصله در میان آمده
 زیرا که افضل آتی قطرات حکمت بر دل مار خفته قوله بیخ و بخشش با وصیت یا عطاء حسب الشرع ملک است
 باین خبر ثابت است نه در حاقوله دید یوسف آفتاب و اختران با اشاره بآیه رایت احد عشر کوکبا
 و الشمس القمر را میگویم می ساجدین قوله بانگ آمد شمع او را ز آله با اشاره بآیه و اوحینا الیه بنعم
 بامهم بنورهم لا یسیرون قوله القمه حکمت که تلخی می نهد از القمه تلخ بلا خوشه و از گل شکوه صبر قوله هرگز
 دیده در روز و راز است در خواب راحت است پس خواب دیدن روز است عبارت است از راحت
 یافتن از خواب است بر یکم هرگز این راحت از زانی داشتند مست السب باشد قوله زار روی ناته
 صمد ناته برود و از ناته بلا که خاص در طلب آن جان میدهند قوله اندرین دنیا نشد بنده مرید
 روی بنیان زیارتان رستان نیار و قوله در شباب است از الم نشرخ شنبو که سستی و هتد و حضرت
 مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم و رازل اقتضای این بخشش با داشته حق شناس است آنکه داند
 یا ز غیب بدینی اسرار غیب را خدا میداند یا خدا شناس میداند تصرع آن شخص از داور می اریخ
 قوله غومی دارم در نماز آن التفات در لفظ آن اشاره است بالتفاتی که نظر اسرار پوشیده باشد
 و مصرع آئیده صفت التفات است یعنی روشنائی چشم و صلوة همان التفات است که سبب آن شود
 انکشاف تمام دست میداد و میتوان بود که نماز آن التفات بمعنی نماز پاکه جمیع باشد قوله
 تا نمیدانی که نور آفتاب در ای نور آفتاب حقیقه صمد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب پرتو است
 از آن بر هر تقدیر نور آن بر وزن کاشانه دل و نور آن بر وزن خانه آب و گل قوله رفته سوی
 نماز و آن خلا یعنی مرا نور حضور و رخلا و بلا یکسانست و سر این واقع از من پوشیده نیست اما خلوت
 و نماز را وسیله ساختن از جهت تعلیم خلق است تا داند که کشف اسرار بجد و جود نیشود قوله هر چه
 این بود ای پهلوان بعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احب خدعه حال
 معنی حدیث آنست که خداع در محارب با کفار شرعاً جایز است اما خدعه که نقض عهد است جایز نیست
 و ممنوع است پس حضرت داؤد که برای سر حال خود عذر خلوت و نماز پیش آورد و خدعه بود با انگیزان
 و صورتی نمودن و بر کشیدن کان کا داؤد اول حکم کردن که دام کرده مدعی را او اکن مصلحت بود که

یکبارگی حکم برخلاف ظاهر کردی عالمی از جاوده رستی قدم بر زمین گذاشتی قوه که کند ارم و ریگی اش
 سن شکی به مقوله مولوی مست یعنی آن یکی که در یک بودن امر شک نیست گریبان و او که شنید محفل
 آنکه جذب خدای واحد داد و داد را از گرفت باز داشت و خلوت در آورد قوله ویده انکار صدر و
 پیشگاه داین مصرع ناظر است بجانب بیت بالاینی چون طالع ندانستی که صبر کنی و ظلم تو در معرض خود
 آمده انگاه تا اینجا رسیده و صدر و پیشگاه خفائی را که استار و او دهرت ویده اگر طالع میدانستی تا اینجا
 نمی آمدی و بهما بنا ترک دعوی میکردی قوله اسی وریغ ارجو تو تر خاشاک را بدینی تو احق را خاشاک
 راه هم حیف هست در تن کار برانیدن یعنی چه قوله زین تن داود زوشت خشتناک به از نیکه گفت مردم فر
 ظلم میکنی قوله گویو سو غافل بدید و ضمیر او میتوانی جانب داود و راجع باشد و میتوانی جانب مدعی کاو
 در داستان گواهی دادن دست و پا و زبان قوله پس و کلامی دیگر و در عشر داشت
 بایه ایوم ختم علی افواهم و کلمات ایدیم و تشدید حلیم با کوا یاسبون قوله او ازین صد کا و و صد کا و
 یعنی مدعی کا و از مال بدر کشنده کا و چنانچه کا و شیر برد و برای یککا و سماحت کردگار نفس خدا ازین
 همچنین است قوله که خطا کردم دیت بر عاقل است و مراد از عاقل هم قوم و هم کسب است و در شریعت
 عزا خونی که بسود و خطا واقع شود دیت آن بر همه قوم و هم کسب باشد حاصل منی آنکه کا و بعد از شش
 خوابه خود اگر ازین راه ناری بگذرا میکرد و در دعا میگفت که بار خدا یا بسو و خطا خون ناحق که دم دیت
 پرست بختل که از او بر ملائی اتفاق قوله شرع جستی شرع بستان رو نکوست یعنی از ما شرع طلب میکنی
 بگیر شرع را و بر زن و فرزند خود را بکشند کا و حواله کن ترا همین است داستان قصاص فرعون
 داود قوله همچنانکه جوشد از کله از کشت به ایجا کشت کاف فارسی یعنی خشک شدن و موگشتن است و کلام
 قدما بسیار جا آمده است چنانچه مدعی راست قوله تا او ز نفس چهره خود برده برگرفت به نقش دیگران
 زورق میگویند کشت قوله که برای خورده طاووس میگردد طاووس نام باوختی بهیست که داود علی بنیاد و علیه السلام
 در زمان او بوده و داود او را بکشت فلان کشته کما قال الله تعالی قتل داود و جالوت و آناه الله الملک
 و آنکه و علیه را بشاء قوله شکمات صد هزاران پاره شد از آن سنگ که داود و آنرا فلان برداشته
 بود هنگام انداختن هر سنگی صد هزار پاره می شد و از لشکر ختم عالمی هلاک میکرد و قوله که هوا با تو رسالت نشد
 اشاره بایه و لقد آتینا داودنا فضلا یا جبال اقوی منه و الطیر و النمل الحمدید قوله و ان توی تر از همه که ان
 دائم است به مقوله خلق است که میگویند هجرات از تو بسیار دیده ایم اما تو تیر از همه هجرات که ستم است
 و دائم است آنست که دیده دل مردم را بینا میکنی و عالم غیب ناظر میگردانی و از رستی فانی رهایی و بقیای

جاوید ولایت میفرمائی **س** هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق بدشیت است بر جریده عالم دوام با قول
دوش چری خورده ام و زنی تمام به طلب اختر از هست از بسط کلام و داب حضرت مولویت که بدین نظم
میخواهد حاصل عذر آنکه بسبب چیز خوردن کالم و گزند قوت ارواح و در زنی بیرنج را شرح کردم می قولم
دوش چری خورده ام افسانه است بدین چیز خوردن را بسبب سکوت قرار دادن بهانه و افسانه است
خاموشی و ذکر هر چه هست از عالم غیب است قولم گزند حق چنان که کشم آنم ختم بدین از بنیان اگر گشته
و بسبب تعلیمی یافته بزرگ بسبب نمی شناسم و نیگفتیم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نکردم قولم
بی زحمت چاش گندم یافتند و چاش نیم فارسی انبار گندم قولم و مکتبه گاو بر مقتولان اشاره بقصد
کشتن گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی بنیاد و علیه السلام واقع شد و ذکر آن بالا
گذشت قولم کشف این زرقع کار افزاش و برای کشف آنکه معجزات انبیاء و کرامات اولیایه بوجود و اسباب
ظاهر است در رک عقل چیزی نگردد که مبارزات فلسفیانۀ خورده بلکه موقوف است بر صفات جوهر جان و طایفه
آئینه دل قولم این سیاه و این سفید از قدر یافت برای سفید و سیاهی که انشاد کرده عقل جزا است
قولم زان شبی قدر است کاخر فار تافت از شب قدر عقل کل مراد است قولم هیچ گفتمی کافران را
پیمان در اشاره بآیه و مانت اسمع من فی القبور حاصل آنکه کفار مدفون اند بازار تو می شوند قولم
این بگو که ناطقه جو میکنند بر و لوی خطاب بخود میفرمایند که نباید گفت زیرا که بنده گفتن بنده بجزی آب
کنند ان باشد که هم در حال تشنه آب این جوی روان سیر گردد و دم در استقبال بکار آید و آیندگان ازین
موقعه بهتر بمانند قولم زانکه نفع نان در ان نان داد اوست برای نان راحی تقالی نافع کرد قولم
رنق پنهان نقش چون سفید است ز مژه نان در نان پنهان است و صورت نان مانند سفره و
خراشت قولم چون خراش نخش کن آن سوای حرون بدش بضم اول ماندن و در بعضی نسخ بجای
شخ شیخ دیده شد و هر دو صورت حاصل معنی یک است که گاو را مثل خود بجانب شیخ باید راند قولم
او نگردد و جز بجوی القلب قهر برای مقهور قولم بین از و بگری اگر چه محلولیت برای بحسب ظاهر سنگها
گشت از آن خبر بگشت قولم دیگر شد کز وی نروید تیج گشت بدقولم حضرت عیسی که تشبیه برد
را بسنگ و ریگ یعنی افسون اسم اعظم او را تا شری نکرد با صلب و سخت شدن سنگ یا با نفوس
سنگ شد که سبزه دانه از آن نروید قولم هر چه داغ اوست مهر او کرده است بر هر چیزی که حاشا داغ
ندگداشت و از سرش بریده است قولم همچنان گوید بر خود سنگی نهد و مثل شخصی که بر سنگ قعود کند
چه فایده سنگ آتش که حرارت جذب کند از جانش و برودت را قوام دهد از تعالی که برین پناه

بیا که میگردد قوله بامصاف لشکر فرعون و روح و از روح جبرئیل مراد است زیرا که در روز قیامت فرعون
یک سوار فوج حضرت موسی جبرئیل بود و بر ادیان سوار که اسیر فرعون بدنیال مادیان رفت و موجب
در بر بود قوله که در عالم بر بود خورشید و نور در این بیت مبتدا و آینده خبر قوله آفرین بر عقل و بر انشا
و بدین معنی نادانی کفار از نبی عقلی بود آفرین بر عقل و دانش که قبول دعوت انبیا که دریا آفرین دنیما
از راه طعن باشد بجای نفرین قوله صد تو را سگ که انایا سبیه تقدیم کنیدی پیغمبران بزرگ را ای اهل سبا
قوله صد تو را و حاسبا با حسن سبیه تقدیم کنیدی روحی که برده است او را معشوق از پرده کردن
در نیم صرغ کلمه سبا و لا یعنی دل بردن معشوق او ست ثانیاً یعنی پرده کردن قوله صد تو هم هم شمس
طالع و با و در ایشان آفتابهای طلوع کننده اند قوله یونو کم من محارمی القارعه و تا اسیر کنند
شمار از سوارانهای قیامت قوله صد تو هم هم بد و ناپره ای ما همای روشن اند قوله قل ان تلقواکم
بالساهره بدینش از آنکه ملاقات شود شمار از بنین قیامت قوله صد تو هم هم مصابح الدجی ای دشمنان
شب تارند قوله که در موم هم هم محتاج الرحا های کلیدهای امید اند قوله صد تو را ایس بر جو خیر کم
راست گو و انیکسی را که امید نمایند و مال شمار یعنی بر تبلیغ رسالت اجرت میخواهد قوله لا تقبلوا
للاقتصاد و اخیر کم مگر اند نشود که بار ندر یخ خود را از راه راست یعنی مثل خود و دیگر از گمراه کنید قوله
که و نشان انجا برهند زار و خوار مگر قال اند خراسمه فلما ذاقا الشجرة بدت لها سواتها و طعنا بخصفها
علیهما من ورتق ابجته قوله که چه اندر جریده راست ثبت بدین چرامر لا تقربا و جریده طالع او ثبت یافت
که خلاف آن امر از و سرزد و موجب این تقریر لفظ جریده را بفک اضافه باید خواند با آنکه چرامر تبه که ثبت
منفی شد قوله که گوی بنید شمار در کین مگر ما جاد فی القرآن کیر یکیم و و قبیل من حیث لا تر و هم جزای آیه
و آیه راجع بجانب ابلیس است قوله که گفت ان عدم کذا عندنا کذا نحن زوجنا الفحال بالجرأ اگر احاده
کنید شمار و افعال قبیله احاده کنیم با بجزا و ان افعال زیرا که جفت کرده ایم افعال قبیله را بجزا
قبیح و افعال حسنه را بجزا حسن کما وقع فی القرآن و ان عدم عدنا و جعلنا جهنم لکافرین حصیرا قوله
چند اندر پنجه و در بلاه اشاره بآیه و ادمس الانسان ضرعوا ربهم یبیین الیه ثم اذا و اقم منته
او افریق منهم برهم شیه کون باز جواب انبیا علیهم السلام مرایشان از آنکه بگوئی نیک شاد و کم
ای طریق طعن بنیاصح بگوئی که چه خوب با خوشحال که مراد آنکه بایستی بکرات و مراتب نصیحت کرد تا از سبب
نهی نبی دست میدارد قوله باز و در رخ نماشان رنجه اشاره بآیه ربنا اخرنا منها فان عدنا فانا لاکرم
حکمت آفریدن انچه قوله صفت موسی قدس و رباب صغیر ای ورتق کس که بیت المقدس است

در بچ ساخت بیان آنکه حق تعالی صورت ملکوت قولہ ششم گیر و هم دانند که هست بدین معنی غصه
 و بدانند که آنچه در شان او گفته ام بیان واقع است و فی حقیقت بطن او سر کین وانی بیش نیست
 در داستان نو میگردان اینها قولہ چون عدم بگیرنگ نفس واحد اند و در عدم تا نرسیت
 زیرا که تا نرسد و صاف وجود باشد قولہ مر بری را بوسی باشد لوت پوت بدین لغت از توابع است یعنی
 اقسام مطعومات و مشروبات قولہ رومی ناشسته نه بنید رومی جور را بخ پاک و طهارت و در نظر هر
 خود که گنایه از جمال یوسف شریطت چنانچه صلوٰۃ مشروطت بطهارت و پاکی قولہ جوع زمین رویت
 قوت جانها و کما و رومی الا فبار جوع طعام الصدیقین قولہ قسمت حق است روزی خواه سنی
 یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را بتفاوت و هر یکی قسمتی نهاد این قسمت بقدر حق تعالی دال بر شد
 و رفیق انام نه بتدبیر عوام که روزی خوانده عوام و تدبیر عوام را و قسمت و خل نیست تا آنکه آن
 قسمت حق روزی خواه نیست یا یعنی که روزی خواه را محکوم میتوان کرد و همین که در روزی پیروز
 تر از فرمان برداری کند بر قسمت که هر چه مقدور باشد مبدل نگردد و بر شوق افزایش روزی و دیگران
 نشود قسمت عالم بیجان چیز شد که از علم او دیگری بهره گیر و اما مرون الناس بالبر و تشوان النفس
 اتم تتلون الکتاب افلا تتقون قولہ یک شل آدم در نمینی بگفت بشل حال قیص یوسف که بومی آن
 نشیند و بشل دلال کنیز که جمال آن ندید و بشل علم بی عمل هر سه در حقیقت یک شل است زیرا که منفع
 است هر یک اصل قولہ تا که جایز گشت از تنبانش مرد و تنبانش لایه و تنبایش معنی دفع انتظار و سبب
 این کلمه را می باش خوانده یعنی غلام در جواب می گفت فی میرو د باش که من آدم لیکن لفظی باش
 یکجا متصل نمیبیند و در جمیع شتو بهر متصل نوشته شده قولہ در و میدن در قفص بین تا یکی در چون
 قفص هر طرف شکاف دارد و در وی قرار گیر و قولہ نفس اول را پذیر نفس دوم بدین معنی نفس جزئی
 محکوم نفس کلی است زیرا که نفس کلی بمنزله شخص و نفس جزوی مانند سایه بلکه این مباحثه طفل و آن شل
 و این است حاصل معنی آنکه قوت انجا را اینجا متعلق از روزی شاق است هرگز قبول نکنند چنانچه سطر و توانا
 ناهی از سر است نه از دم و دعوات از نفس اول است نه از دوم قولہ چونکه بلغ گفت حق شد ناپدید
 اشاء بایه یا ایها الرسول بلغ ما نزل الیک من ربک و ان تعضل عما نزل رسالتہ قولہ تو میدانی که
 کیستی بدای مقوله نولویت میگوید که هر چند بظاهر ایمان آورده لیکن باقییت کا پایید است و علم
 از مقبولان کنند یا از مردودان دست بدامن مرشد کامل زن تا قبل از موت صورت حال خود را
 باز دانی قولہ که رنگوئی تا ندام من کیم بر او آنست که برای خود صورت حال خود درک کردن خوا

و معطل مانی قولم چونکه بر بوکست جمله کارها بر تقدیر بر تنزل میفرماید که اگر می شد صاحب یقین ترسی
 باری ظاهر شرع و اسلام از دست داده که شاید در رحمت بر تو بکشد قولم یانیدی کاهل این بازار
 یعنی ندیدی و شنیدی که اهل تجارت آخرت از اینها و اولیا چه سودها و سرمایه ها که بر نهانند و از
 دوکان دین به چیزها که با ایشان رو نیاورد قولم قوم دیگر سخت پنهان میروند و اهل تجارت آخرت
 و وظائف اند جمع ظاهر و باهر مثل اینها و اکثر اولیا و برخی مستور پوشیده که حدیث اولیای تحت قبا
 از احوال آنها خبر میداد قولم یانیدی که جمای خدا لفظیا از برای تو دید است در مقابل آن میت
 که بالا گذشت سه یانیدی کاهل این بازارها در قصه فریاد رسیدن رسالت پناه اینجا
 بناسبت آن آورد که اعتقاد بر کریم موصول باشد بقصد چنانچه اهل کاروان بر قول رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم اعتماد کردند و از یک شک جمله میزند قولم چون زغنم یاد کردی ای عجب برینی چرا
 سوی سبب نیروی و چگونه از صنع خافل شدی و روی با آوری قولم گویدش زود العاد و اکار
 تست اشاره بآیه و العاد و العاد و الما نوعا عنه و انهم کاذبون و اگر ایشان را باز نگردانند بدینا برین
 خود کنند نبوی آن چیزی که نمی کرده شده اند از آن تحقیق ایشان در ورغ گویند در وعده ای
 قولم این بیان اکنون چو خورشید در گل یانده ای بیان آنکه ملک و عقل از یک گوهر نفس و شیطانی
 نیز از گوهر واحدند و ذکر علاقه بناسبت اینها با هم دیگر و بسبب آنکه دیده ملک و عقل چنانورانی دیده
 نفس شیطانی چنانظلمانی باشد موقوف کردیم از جهت آنکه فهم منکر ادراک این معانی نکند قولم استحق شرع
 سنگ و کلون همی به عرض را بعد زبان نتوان بر اسرار غیبی و اتف کرد و نیازمند از حیر و در سه مقام
 گیر و در بیان آنکه حق تعالی هر چه داد و آفرید انحق قولم که چنان طفلی سخن آغاز کرد و در اشاره
 بآیه قال الی عبدالله انانی الکتاب جعلنی نبیا و جعلنی سیارا کاینکه گفت قولم یانیدی را چند دست و باقی
 برای انکار و کجا جهد و سعی کنی پس دست و پا نهادن و دست و پا زدن بیک باشد مثلا اگر گفته شود
 که فلان برای فلان کار دست و پا نهاده اذان قبیل باشد که گویی بر فلان چیز دل نهاده یعنی جاد
 تمام در آن کار دارد قولم گوش گیری آب را و میکشید گوش مگر فتن آب کما نیت از انست که بز آب را بز
 میخسائی قولم هم از آن ده یک زنی با کافران و دمی که غلام سیاه بشمارده و محضر رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم شرف ایان یافت و بسوی اهل آن قریه شتافت قولم دل در آن لطفه نمود و شغول
 ای فکر تن داشت و از جهت استغراق و در انچه چنین حالت بعضی معنیات بر انبیا مستور شود و سبحان الله
 چه مراتب است که بعد افاقت و تنزل از آن مرتبه علم بر حقائق غیبی حاصل آید پس کشف اسرار غیب و در آن

مرتب نبوت باشد و در داستان اجابت کردن حق تعالی و عای موسی را قوله خنده بگذارد
 که در دشتی به پیش از شلخته سرگون و تبای منقطه از متن بمعنی بوسی ناخوش قوله گفت لا تا سوا علی را
 خاتم بدان اتی المنه جان و اردی شاکم حق تعالی فرمود تا سفت نخورید پیر چیری که فوت شد شمارا
 بکمر پیاده گرگ و هلاک کند بر شمارا قوله و زنه میگردد دنیا خواهد این فلک بادی حرکت افلاک فطرت
 بر خلاف حرکت و سکونت بنی آدم که من وجه باختیار اوست قوله که را خنکوی محرومی زیر است بدیعنی
 حال توانا بیتی مانده ز ستارگان خبر دهد و خود را خنک شناس و اند قوله دغنی ای نا اهل دغنی و دغنی
 و فغ بادی چیری در بار نداری قوله که خروش ترا شا کو طاق و جنت بدیعنی اثر ستم و عده تو که عدد
 ستم گاه تنقضن باشد هم جنت و هم طاق قوله داد هدیه آدمی را در جهاز به منقول است که نوح علی نبینا
 و علیه السلام چون بکشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تا یک که دو وقت نماز
 اهل کشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس موزن از عرش فرستاد که از وقت نماز آگاهی میداد تا حال خود
 پیر همان سینه تست قوله انجی چون گشته اندر قضا بدیعنی چرانا دان شده در پنجم احکام قضا و قدر رسید
 که مال را از او حدیثی پنهان کرد و قوله ساق می مالید بر پشت مساق به اشاره بآیه و التفتت الی
 باساق الی رنگب یومئذ المساق و پیچید ساق پای بر ساق دیگر از جهت خفتی نزع و لبودی بود
 تست آن روز باز گشت قوله و رنه ناخمانه لدینا محضرون به اشاره بآیه و ان کل لما جمیع لدینا محضرون
 و بدستی که همه خلق مجموع گردانیده شده نزد ما حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب
 در حکایت زنی که فرزندش نمیرسیست زنی که فرزندش بنی زلیست قضا را شرح سنن نبی
 رسید که این سرگشته بادیه حیرت را پسری که غریبه فرزند دیگر نبود در گذشت و از احوال او حال
 نچنان شغف گردید که عقل و هوش آواره جامه صبر شکلی پاره شد اهلای و موالی و اسافل و اعالی
 افسون و دلا ساینه خوانند و هر گونه سخن میراندند هیچ نفلی و روایتی و حرفی و حکایتی آبی بر آتش او نیند
 تا آنکه عیوب پرین داستان واقع شد رضا بقضا و ادم بر سر خط فرمان نهادم القصد چاره کار او
 حضرت مولوی را شد روح الله روحه و ارسل الینا فیه قوله و نه لایین رات چه جایی باشد
 اشاره باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی
 اعدت لیهباً و الصالحین مالا حین رات و لا اذن سمعت و ما فطر علی قلب بشر قوله گفت نور غیب را
 بیرون چراغ به اشاره بآیه الله نور السموات و الارض مثل نوره مشکافه فیما صبح و در داستان
 باز گشتن حکایت قوله سارحو آیدم و را در خطاب به اشاره بآیه و سارحو الی منقره من یکم و نه

عرضها السموات والارض اعدت للمتقين قوله اخذ رای مرگ بنیایا بعد از اعیال برع الرجل افرا
 علی اقرؤ منی چنین باشد که فوقیت طلب کنید ای مرگ بنیایا یکدیگر در خد کردن از موت و احراض آن
 قوله تو بجای آن عصا آب بنی انم چنانچه حضرت موسی عصا افکند و مار شد و تو آب بنی در جم افکند
 آدم جاندار شد عصا را با مار چنانست و نقطه را با آدم چه نسبت قوله اولیا را دوستی در انتظار از
 اولیا یعنی لغوی که دوستداران حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود و تا شامل باشند انبیا و تبع
 اولیا فی الحال نگردی و امر وزیر بفرماند اخفی جزاء آن تاخیر در روز قیامت انتظار شدید باشد
 قوله مرغ خاکی مرغ آبی هم تند ای مومن و منافق هر دو بظاهر قدم بر جاوه طاعت و از بد چنان
 و سوسه و وحی الست و سوسه و وحی چهار است از ورو و معانی بر قلب و این ورو و محسوس
 نیست بلکه معقولست لیکن فی الحقیقه ازین تا آن فرق بسیار است القادر حانی کجا و اخوای شیطان
 کجاست لا خذلک کوئی و شتاب و بدان عن ابن عمر قال رجل لکبني صلی الله علیه و آله وسلم انی اخذ
 فی البیوع بدستی که من فریب بخورم در خرید و فروخت فقال البنی صلی الله علیه و آله و سلم اذ بابت
 قتل لا ضیاع ولی اختیار ثلاث ایام پس فرمود علیه السلام چون بیج کنی بگو که نیست فریب و مرا اختیار
 است ماسه روز مقصود و معلومی است که هرگاه که فکری بدول آید و فرق نتوانی کرد که آن فکری
 از و سواس است یا بالهام آمده با حق تعالی مشورت کن و تبصرع بگو که یارب فریب شیطان است
 و منبون نشویم بعد از آن بران فکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاهدارد و در داستان
 حیل و دفع شدن منبون و در بیج و شری قوله تا بشش روز ازین زمین و چرخاء اشاره
 بایه و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی سته ایام قوله که طلب آهسته باید بی سکست
 سکست بضم السین و الکاف انقطاع قوله هر نهی دل خود سیاه دیدی و زار و زری که ناقص جز
 رنگ نه بنید و بلال جاشی سیاه خام قوله مردم نادیده آید و سیاه و تا آنکه از آثار صفات و اخا
 ذات هیچ ندیدند و سیاه بند هر چند سفید پوست قوله خود که بنید مردم دیده ترا و انم خطاب با بلال
 و در معنی مصرع آخر این بیت مقدم است یعنی غیر مردم بنیای بخش دیده فراتر ای بلال مثل مردم دید
 روشن و نورانی و غیر کسی نمیتواند و دیده چون بغیر مردم دیدش بنید و ضمیرش راجع است
 به جانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخصی صاحب بصیرت بلال را هیچ کس ندید پس هر که
 بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن مبینده هم مردم دیده عالم بود و قوله پس بغیر او که درش
 رسید ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد قوله پس جزا و جمله مقلد آمدند و انم ای جز مردم دید

که گنایه از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد هر بیننده که هست مقلد است در صفات مردم و دیدن باند
که مظاهر اند علوی را قوله گفت اندر سه نگر نگزیند ای بیالم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله که در این
ناگفته معجزه تر بد مقوله بلال است قوله من چو آدم بودم اندر حبس و کرب یعنی آدم چنانچه در ابتدا
خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران غم بروی بارید قوله خانه تنگ و دور و جان جنگلوب
آدمی و حیوان را که دست و پا نداشت باشد جنگلوب گویند و ربیان آنکه وجه غفلت عمر و
تاریکیست قوله چون دوم بار آدمی زاده بر او به اشاره بقول حضرت عیسی که گفت این بچ ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و نزد اهل السور ولادت ثانی مقرر است قوله علت اولی نباشد دین او و از
حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موحد افلاک و عقول است بهت بوسائط و اعتقاد فاسد
این آن باشد که از واحد صادر نشود و بگو واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اول
صادر شد و از آن عقل عقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی ثبت است مولوی سیف میامند
کسی که تولد ثانی دست داد و اصلاح قیود بشریت شد ازین عقیده نجات یافت قوله علت آخری نیز در این
علت آخری نیز حکما عقل و فعل یعنی عقل و فعال را بر کین و آثار او و سبب تصرف نباشد زیرا که هر چه
بر او وارد شود و از آثار همه از موثری حقیقی و اندر پنج و راحت و کین را هر چه راطف شناسند یا سنی این
مصرع چنین باشد که کین را باب ضلال با عارف ربانی که از رسوم و عادت مخلص یافته سبب دیگرند
مگر آنکه اولی را دین خود و ساقطه و از تبعیت ملت این قوم باز پر داخته فایده قوله لی مکان باشد
چو ارواح و نبی و ای عقلها و این کلمه هم بالف و را و هم بیان نوشته میشود و قوله مجتهد هر که که
باشد نفس شناس یعنی عارف کامل را بقول جزییه احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نفس شناس را بقیاس
رجوش بود قوله نفس و حی روح قدسی و ان یقین از روح قدسی ذات محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم مراد است یعنی هر چه و سبب بر سر و در عالم نازل شد نفس است قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدان
نرسد قوله عقل از جان گشت با ادراک و فرموده و جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه فی شکار
روح است که بر توی از روح بران و بر توی از آن بر عقل ناطقه پس ادراک روح چگونه تواند
قوله گویم و کوششی طوفان نوح یعنی این همه از نظر شخصی که بعد از روح از تنه جسم بر آید و کوشش
قوله عقل اثر را روح پیدا و ولیک ای اثر نفس ناطقه را قوله زان بقصری سالکی خرسنده شد
ای قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افکند شد یعنی از نور خورشید آن سالک را
و ای قرص نورشید گذار افتاد قوله انچنین کس اصلش از افلاک بود و یعنی سالکی که بقصر نورشید

در پرچمست از عالم علو نیست نه از عالم سفلی قوله نیک در که ماریهای پرفتنه الی آخر البیتین ماریهای
 پرخون و مایهیان تو سن مقلدان اگرگاه ریشیان نامه سیاه اند قوله هم ز در با تاسه شان رسوا کنند
 یعنی ترس و بیقراری که مقلدان از توحیح بحر حقیقت رو و بد سبب رسوایی او شود و قوله مستح خواهند
 اسرافیل خود اسرافیل از بد و فطرت بر صورت نموده گوش بفران دارد و انتظار می کشد که هرگاه
 امر شود تفریح کند و در بعضی بجای اسرافیل خود اسرافیل کو دیده شد برین تقدیر معنی باید گفت که سستخان نیز
 و در زیر خاک آسودند کجاست اسرافیل که بیخ صور آنها را باز زنده کند قوله فرخ آن ترکی استیغزنده
 ای ترک استیغزنده ضمیر را تحریص میکند باظهار اسرار که مانند ترک دلا و را کسی باک مدار قوله چشمه را
 از غیر غیرت دوخته بادی ترک را غیرت او دوخته باشد از دیده غیر و در بعضی سخا غیر و غیرت بوظف
 دیده شد فاصل دوخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر غیرت دوخته یعنی این غیرت و اسرار
 او نگشت تیکه اسب جهانیدن او کسی نمی بیند و متوجه اسب او نمی شود قوله گریشیانی برا و عیبی کند
 یعنی اگر احیاناً او فضا ندامت لاحق صاحب حال شود و در بخاطر بگذراند که مستح گوش ندارد و و چو کشف
 اسرار باید کرد آن ندامت را فی الحال بسوزد و نابود کند قوله خودیشیانی نروید از عدم این ندامت
 بوجوه نمی آید و صاحب حال را ندامت نمی باشد قوله چنبره چرخه قمر چون بر در و چنبره چرخه یعنی آمده است
 اینجا یعنی چار طاق است یعنی حیل و آفتاب که از برودت او بالا نرود و چار طاق منزل ماه را آسب
 حضرت توان در سائید تا آفتاب که بر فلک چهارم منزل او چه رسد قوله که مزاج رحم آدم غم بود هر قدر
 غم بود بیشتر رحم بیشتر مادر را اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان بخوشد تو نگر که غم ندارد بر سگینان کجا رحم
 آوردی که از لوث غم بکنار هست رحم آخرید کار هست قوله در وجود ان سر حق و ذات او بد احوال و وجود
 وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا جمول النعت و منقطع الاشارة گویند از راه ادب
 سزاوارت است که گوئی نعم از او را که آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بحسب تعارف معارف
 میشود خواسته شود هم درست و برین تقدیر معنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات
 او مگو قوله چونکه آن مخفی ماند از محرمان مدامی هرگاه از مرتبه اطلاق که قید و اضافات از ان ساقط است
 بود یعنی از اوصاف و ذکر آن نشاید جان انبیا و اولیا آگاه باشد ذات را ملاحظه و صف جامعیت او و مرتبه
 او معارف را چون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نزد خاص چنان ندانند قوله عقل بخشی گویند
 و در راست گویم عقل شکم حکیم حکم میکند باستحاله دریافت ذات و معلومیت آنرا تاویل کند بآنکه معلوم
 ذات است باین وصف که بکنه معرفت آن نمیتواند رسید و معلوم است سر او که هیچ نیز از علم او پوشیده نیست

قولیه قطب گوید مرتزای سست حال را آخر حق بجانب قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق موجودات پیدا نموده بودی نظر بکلمه حیات قدسی باید کرد حق تعالی فرمود و اجبت ان اشرف من مخلقاته انما حق انچه سرور عالم در غلبه تنزیه فرمود که ناخوشناک حق معرفتک این میشود بکسر نفس فاندفع الاشکال قولیه فی که اول هم محال می نمود مثل آنکه طفل بودی و در آن حالت قرائت قرآن و تحصیل علوم ترا محال بنمود قولیه چون را نیت زده زندان کرم در آنج از حالت طفولیت با عدول پس بلوغ چه عتبه که بتامید اطفال و کرم آتی نمی کردی اگر بعد حصول تمیز و ادراک در میانان حیرت افتاده باشی آنرا جیس منید است لطف آتی بکند کار خویش بدو کرده حمت برساند سر و شش بدانیده امتیل دیگر میفرماید قولیه چون خلایق یافتی از صلبه ابد فقر را بر خود کن رنج و غنا به مجوسی که از هزار بلایانجات یافته باشد اگر بعد خلاصی او را فقر و رنج رود بد باید که آنرا رنج و محنت نداند و ممکن است که باز نغم شود قولیه سویی بحث خویش باز آن یوسف را یعنی بشت اندوخته را را عاده کن در جمع و تفریق میان نفی و اثبات قولیه عرفون الایضا و اتم مثل مالایه تبه اولاد هم می شناسند انبیا را انما و ایشان که کفار اند چنانچه تبه نمیشود اولاد ایشان یعنی ورثه ثانی است اولاد خود بواسطه می شناسند همچنین گفته انبیا بواسطه می شناسند انما را اطاعت نمیکند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتینا هم الکتاب یعرفونه کما یعرفون انبیا را هم قولیه هم به نسبت گیر این مفتوح را بدینی دانستن و ندانستن حق را که بر توفیق و آشکارا کرده شد مثل گفتن و لا یعرف نوح نقور کن اگر آنهم درست است این ثابت درست قولیه در دو صدر من شهید یک و قید مثل اوقیه وزنی است مقرر نزد عرب فی القاموس الاوقیه اربعون درهما قولیه این قیاس ناقصان بر کار رب برای قیاس تمثیلات ناقصه مثل زیاده شمع پیش نور آفتاب و شهید دخل و شیر و آهومات و درین مثال فاعلیت زید امتضا وجود زید میکند و موت او افتقار عدم و هر یکی از جهت صحیح است قولیه از فراق این خاکها شوره شود و الی آخر البقیین اشاره بآنست که فساد عناصر را بعد و تبااهی آن بسبب چه الی هر کدام است از معدن و مرکز خویش قولیه و در رخ از فرقت چنان سوزان شده برای از فراق رحمت آبی و هجر دوستان خدا و در قصه وکیل صدر جهان که متهم شد قولیه همچون میم کوی پیش از فوت ملک در عالم شهادت را ملک گویند ای قبل انتقال ازین بجا پناه گیر چنانچه میم گفت اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقیا قولیه صدر هزاران بدر را داده بدق های بکاستن کنایه از باریا شدن ماه است قولیه عقل کاشش چون به بنید کم زده کم زدن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کند قولیه من چه گویم که مراد دوخته است و مقوله العقل کل است در صفت جبریل قولیه دور از ان شهر

باطل با خبر و اسی بر چه در شان میریزل گویند و بهر چه تو بیکر کنی در شان باشد مرتبه او از این قولله این جملات
 در ولایت صادق است و ابیات گذشته مقول عقل بود و از اینجا تا آخر داستان مقولله مولویت یعنی این
 بزرگی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل در دلیل بودن و زینبونی فرمودن امر رسول خدا را است و ثواب
 اگر که یزد کس نیامد که در شاه اسی جبرئیل کنایه از آنکه فیض خود را اگر باز گیرد قولله وقت میدار است و وقت
 جام فی، وقت میدان عبارت از نرم آزمایست و وقت جام اشاره بنرم آرائی حاصل معنی آنکه در
 وصول بمقصد اقصی و اراکات را در دو پیش هت چگونگی یا ساینده قولله آن یکی و همی چو باری نور
 لی آخر البین تفاوت مراتب و اراکات بیان میکند قولله از جگه نجم زاید و شادوی نیشش، نه در حکما
 شش مر و ده قلب است که همیشه متحرک است و حرکت آن موجب انبساط قلب هست و غم و اندوه تقاضا بنگر
 دارد و لهذا اگر کسی در ممالک و مصائب تحمل ورزد و اوری بجا گویند حاصل آنکه نه افت بگرست قولله
 از آنکه حق گفته کلمه اسن رزقه داشته می کند بکرمیه هو الذی قبل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناكبها و کما
 سن رزقه ذلول نرم نرم و شقا و مناكب اطراف و مولوی ازین رزقی در حق حکمت مراد داشت اند
 قولله از سر بر بود از کن در و مشق، ربوه تلست مشرف بر شهر و مشق در گفتن روح القدس
 قولله که این خیر تم از من مرم، اشاره بایه انار رسول ربک هب یک غلاما ز کیا قولله از وجودم بیکری نه
 عام، ای بعالم که از ادراک حسی معدوم است قولله بن کن لاحول عمران زاده ام، ای نبی عمران
 سن قولله نه لاحول انیلرف افتاده ام بهیمنی از لاحول گفتن تو بطرف تو آمده ام زیرا که مودای لاحول
 و لا قوه الی الله بهر دریافتن است از امداد حق و قوت سکی و جبرئیل حامل آن امداد است و در داستان
 غرم کردن آنوکیل الخ قولله شمع مریم را بعل افروخته بدینی قلعه مریم را بگذار قولله نخست ای صبر و
 در آتشان تیز دانتقال کرد بمقصد اصلی که در جهان کیست و بخار پیست قولله و ای بآنا که بر دینی
 ای هلاک کنایه جمع فسق او را قولله پیش آن صدر نکواندیش او داین مصرع مقولله مولویت است گویا در
 اول را که مقولله اوکیل بود تفسیر نموده اند قولله غن لی یا ننتی لمن النشور و سر و کن ای آرزو من
 یعنی را که بسبب او مرده زنده گردد قولله انزی یا ننتی تم السور و بنشین ای شتر من که تحقیق تمام
 شد خوشحالی یعنی بنشین که بر تو سوار شوم و بجانب مطلب بر اضم قولله ایلمی یا ارض و معنی ته کنی
 فروکش ای زمین آب خود را که اشک من تحقیق بسنده است قولله اشرفی یا نفس و ادا قد صنی بیا ایا
 ای نفس دوستی را تحقیق صاف شده قولله عدت یا عبدی الینا مر جبا و باز گشتی تو اسی عبدی بسوی
 با خوش آمدی قولله نعم ما ر دحت یا ربیع الصبا و چه نیکیست که خوشبوی ساختی ایا ایا و با قولله

گرچه دل چون سنگ خار میکند یعنی آن صدر را اگر چه سنگد لما کند و رحم نیاورد قوله هر مکرر را مکرر نقیض
 مکرر در اصل لغت کار بسیار نده و اینجا معنی سرسنگ است و در داستان لایا پایا گفتن عاشق عادل
 بیدار و چون قفشی عادل ملائکه و قفش جانور است که منقاد او هزار سوراخ دارد و از هر سوراخ
 آواز بر می آید قوله یا منیر افرا نور البقا و اخذ باری و جدی بالله بادهای روشن رخ وای جان
 و اوم حیات جذب کن روح مرا و بخشش را بیدار قوله لی حبیب حبیب شوی احشا بدو شش شمشیر
 عینی شش مراد و ستیست که دوستی او بر بیان میکند و رون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد و چشمش
 بگذارد قوله کوچو عیان سر و ادرس بادهای سرانا حق آشکارا کند قوله فی زیاد است باب سلسله
 زیادات نام کتابیست از معتقات امام محمد در فقه حنفی و باب سلسله کنایه از بحث تسلسل که میگوید کلام تعلق
 دارد و عبارات از حفظ سلسل باشد حاصل یعنی آنکه در پیش عشاق از وجد حالت نداشت و قائل از
 فقه کتابی و از کلام پاز سلسله پیری و میریدی فصلی و بایانی ندارد و مؤید توجیه اخیر قول خواجهداد الله
 نقیض است چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما بکی میرسد گفتند از سلسله کسی بجای میرسد قوله
 سلسله این قوم جود شکبار باین مصرع تیر تار میسراند با نچه گذشت قوله سلسله دور است لیکن در
 یار بر فکر و در بناسبت سلسله است که قریب است با تسلسل امام را در دور گردش جام داده است یعنی
 سلسله قوم عشاق گردش جام معشوق است قوله سلسله کسی ار به سپرد کس ترا خطاب با عاشق است
 یعنی در حالت مستی اگر نقد کیسه زری حواله می کند و قدر آن زر معین نگذرد باشد در معین باز گرفت
 اگر دعوی زیارتی زر کند بر دعوی علیه ادای آن زر لازم نیاید قوله که دم خلع و مبارامیر و در مبارات
 در اصطلاح فقها نیز می زود حین و خلع دادن زن مال را بمقابل آن نیز می و این بیت ناظر است
 بایات اوائل داستان یعنی نیز می عاشق صدر جهان از دوستان که منع رفتن او به بخارا میکرد
 بنظر مبارات است و در طایفه عشق باز می و جان فدا کردن او بنظر بدل مال است که خلع باشد میفرمایند که
 اگر اشتهای در ذکر مسائل رفته و حقائق فقها را ندانید بیان کرده ایم بر ظاهر کلام مواخذه مکن و تا درین
 آنرا در باب چه نگار مسائل بسبب ذکر بخارا در بیان آمده که تفاوت است آنجا رواج تمام دارد و در آنجا
 گفتن شیطان قولش را قوله می فتاد از خنده او چون گلستان در حفظ داستان چنانست
 آمده است اول بهشت خوانیدن دوم جای انوی مثل گلستان و هندوستان این معنی بدون است
 گفته نمی شود سوم تحفه آستان و چهارم بی صبر و بی طاقت اینجا یعنی اول و چهارم درست میشود
 قوله که منور الم ترها غافل با اشاره بآیه و آیه بخنود لم ترها قوت و او خدا تعالی پیغمبر را بشکر

ملائکه که شامی و پدید در ملامت کردن اهل مسجد و محافل و قریه میجوستی که هر دو بر اسیر همه کنایه
 گیر و گوید که گیر تشبیه میکند و بنهار آمدن عاشق را بحال مست لایعقل که خود را بر آتش زند و بخت
 طرقت آتش را بگیرد یعنی بهر جانب که آتش افزون باشد و بگوید آتش را که مرا بگیرد یعنی زود بسوزد قوله
 کا و موسی دان مرا جان داده عاشق میگوید که اگر محشوق او را قربان کند کا و موسی شود که پا را از
 کا و بر عاقل زند و عاقل مرده زنده شد چنانچه تفصیل این قصه در دفتر اول گذشت قوله در خطاب
 اضربه بعضها اشاره بآیه قطعنا اضربه ببعضها گذشت چنانچه قوله یا که ای از هوا بند بقره ان
 اردم حشر روح انظر برای بزرگان باشد این گاو که نفس بشمار اگر میجوید شام زندگی روحهای
 نظر یعنی ارواحی که بدقت نظر زنده شدند آنرا توان ابراک کرد و تفصیل مراتب آنرا در باب آینه
 خود ذکر سیف میند قوله انبادی مردم نامی شدم یعنی نطفه بودم چنین شدم قوله پس مردم کردم
 چون ارغنون یعنی مغایرت معدوم شود من کل الوجوه چنانچه آب از زمین دریا صورت بخار پذیرد و
 و بار دیگر صورت ابر گیرد و دیگر باران شود و دیگر بصورت رود و دروان گردد و درود و بجه پوند و آب
 آب حقیقت سائر باشد از بجز تا از بجز برسد صورت غیر بخود است بآیند اما و چنین مراتب بحسب حقیقت
 معدوم نشده و موجود گشته بلکه بحسب صورت موجود و معدوم میشود و به قول چهار قید وجود و عدم
 خوبتر باقی یافت تم الکلام و وصل الهم قوله مرگ وان آن که اتفاق است از این مرگ مغایرت بین
 کل الوجوه مراد است قوله ای شمرده عاشقی نمینمند و نمند که رایتگان در روز جنگ برای وفای تیر و
 تفنگ در بر کنند قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست بدلی آنرا اینین این هر دو بیت را بنما نظر
 نگاه دارد که بعد از چند ورق حضرت مولوی باز جوع باین بیت فراموش کرد و در آن محل تشبیه کرده خواهد شد
 انشاء الله تعالی قوله چون تمنا الموت ای صاوقین در اشاره بآیه قل انما نتمنا الموت ان شاء الله تعالی
 خاتمه من دون الناس تمنا الموت ان کتم صادقین قوله گفت الدین النصیحه ان رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم الدین النصیحه لیسر و لرسوله و الکتاب و لائمة السلیب و ما یصلح من شریک
 برای خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول الله و ائمه و نصیحت
 برای کتاب خدا صحت نمون با نچه روایت نصیحت برای ائمه و نصیحت برای ائمه و نصیحت برای ائمه و نصیحت
 ایشان ما دام که در رواج شریعت و احادیث حق باشد و نصیحت برای عاقله سلیب و نصیحت برای ائمه و نصیحت
 و ان شاء الله و نصیحت برای ائمه و نصیحت برای ائمه و نصیحت برای ائمه و نصیحت برای ائمه و نصیحت
 و ان شاء الله و نصیحت برای ائمه و نصیحت برای ائمه و نصیحت برای ائمه و نصیحت برای ائمه و نصیحت

قولم صدود دارد و شهر لامکان دای عالم غیب حقائق گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم فانی
 و خاک از اسم سمیت مددیاب قولم چون شنید از که بجان او عر خود ای آواز گریه و گساق قولم سکته
 سده جدم و انشراح خالما که مانند درم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود و موسوم است بعلمت با شرا
 قولم که بر پذیر و شد و گریه گفت خیر یعنی علت خواستن ترا اگر قبول که در گشت و برفت قولم با اسم
 اینیم باس شدید و قال الله تعالی با اسم نهم شدید بحسب جمیع اولو بهم یعنی کابر از منافقان با یکدیگر سخت
 است اما رسول خدا چون حرب کنند بدول و ترسان شوند تو پنداری ایشان را مجتمع و متفق و حال آنکه
 و لمای ایشان پراکنده و عاذلان شان از دعا دارند و از عاذلان مردمان خدا خواسته
 قولم زانکه زاد و کم جنال گفت حق و قال الله تعالی ولو خرجوا فیکم مازاد و کم الا خبالا اگر بیرون آمدند
 میان شما نیفزودند شما را نگریته ای دیدی در شان منافقان و ارد شد قولم خواند امنون که انسی
 جاکم به اشاره آیه و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جاکم فلما ترات الفتان نکص علی عقبیه
 قال انی بری شکم ان اری ما لا ترون انی اخاف الله و الله شدید العقاب قولم گفت حارث ای شتر آه
 شکل بین ۷ حارث بن هشام از صنادید قریش بود و سرافه نیز از کبار قبائل غرب بود که در عروقه پدر شیطان
 بصورت او متشکل شده حارث گفته قولم گفت این دم من بنیم حرب و کلمه حرب را بر خرابی و ضل شدن
 کار اطلاق کنند قولم گفت می بینی جهانش حرب و جهانش جمع جشوش یعنی گدا و صاحب جراح یعنی
 هر دو تاه بالا پست قامت و زیبون و خفیت تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث در جواب شیطان گفت که تو
 کار ترا از ان بنظر می آید که از فوج ما غیر گدایان مفلوک مردم جنگی را نمی بینی قولم تو بتون رفتی و ما نیز شتر
 کفن بر اتوان خوانند مطلب آنکه کفن بسوزن هم گرم میشود یا برای گرمی باز از خودش هم میخورد ای بسوزن
 قولم که خنوشش چون خنوشش تنفد هست و خنوشش بس خزیدن و تنفد نام جانور نیست که آنرا بفاسی
 حارث است خوانند ساعت بساعت سر خود را اندرون کش و بیرون بر آرد قولم هر نفس قلب حقائق میکند
 اختلاف کیفیات را مباله قلب حقائق فرمود مراد آن باشد که چنان نماید و نه چنین باشد قولم ساحران
 هستند هم جادو و کشتان یعنی مرشد کامل قولم سحر و حق گفت آن خوش بچندوان و سحر او در ترکیب
 اسم آن دان و الفی که پیش آن کتب است علامت لقب آنست و بجهت عزت و ان شدن این صفت
 نون مفلوک تنویر کلمه سحر آرا و او استیاف ضم کرده باید خواند ناز و زن درست شود و در صحیح بخاری
 آمده اند این عمر رضی الله عنهما که آمدند کسا از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حکم کردند
 با یکدیگر عبارت بدین و کلام نصیح و مردم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله

وسلم ان من البیان لحدیثی بعضی از بیان هر آئینه حضرت یعنی متصرف بسیار و قلوب سامعین را بسوی خود بعضی علماء بر آنند که مراد از این کلام مدح بیانست و تحسین آن و بعضی بر آنکه مذمت بیانست که در تصنع و تکلف عبارت نباید که بشود اما قول پیغمبر که ان من الشعر حکمة و هذا هو السور احلال مؤید مدح است قوله بنی بر پیش او همچون خروس یعنی خود سق پیش او و سخنران است قوله گفت پیغمبر که جادونی با سلف بالاطمینان یقین با مختلف جاد صیغه ماضی است از جود یعنی جود و سخن کرد و در زبان پیشین ببطا و پیشش کسی که جزم کرد و مختلف یعنی بجزای عمل و پاداش آن حاصل معنی آنکه اهل سخن جزای عمل را یقینا حق میدانند از این جهت در بذل اسماک نمیکند و بخیلان جازم ندارند از جهت صرفه مال کنند قوله از بس کلا پس تو تعلمون اشاره بآیه الکلم الکثرة حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف انتم شغول کرد و شمارا فرخ کردن بسیار قوم با بسیاری مال و اولاد تا حدی که آمدید بگورستان یعنی مروید و آمدید بقبرستان چنین باید که هست عاقل مصروف دنیا شود و آخرت فراموش کند و دپاشد که بداند حاقیت تکاشف و تفاخر قوله عقل و جان جانداریک مر جان اوست و از مر جان لب و عشوق مراد است قوله من نلا فم و در لاف نام هیچ آب انحضرت بالا فرمودند که قوله از گمان و از یقین بالا ترم به اینجا میفرایند که آن قول را لاف بدان و بر تفرقه که لاف بهم باشد نیز او هست مر لاف زدن زیرا که موصوف ام بصفت آب که در کشتن آتش اضطراب ندارد و همچنین مراد فرود نشان دادن آتش انکار تو اضطراب نباشد قوله چون بدردم چون حفیظ فخرن او است یعنی لاف زدن و دزدان زنی و دزدیست و دزدی و خیانت از من نیاید زیرا که حافظ فخرن عیب حق تعالی بیدارم پس که گفته من لاف نباشد و این تقریر در صورتیست که لفظ بدردم بجای موصوده خوانده شود و اگر بخوانند معنی چنین باشد که گفته امی من خواه لاف باشد از آن فخرن که حق تعالی حافظ آنست و چون حافظ خواند با من یار هست و با او سر و کار چراند ارم و ابیات آینده همین منی را تایید می باشد قوله کلکم راعی چون راعی است و ان عبد البدر بن عمر قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة الرجل راع علی اهل یمیه و هو مسئول عن رعیتة المرأة راعیتة علی بیت زوجها و ولد و ابنته مسؤله عن رعیتة الرجل راع علی مال سیده و هو مسئول عن المال کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة متفق علیه مشکوٰۃ قوله سرینه انی ارانی انو حکم به اشاره بآیه قلما یبلغ مع چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند با ابراهیم در اعمال دین و دنیا و در انوقت سبزه سه ساله بود و قال یلینی الی اری فی المنام انی از یکجا فاطمه را در تری یعنی نظر میکنم ای اسمعیل که در روح میشوید بآیه قال یا ابراهیم اهل ما هو سر محمد فی انشاء الله من العاصم قوله از صفاتش رسیده و اندر نخست زیرا که صفات آثار می از صفات افعالی و صفات اسماعیلی

وصفات از صفات ذاتی بطور آمده فعل و قول صدق شد فوت ملک یعنی ملائکه رایا کی فعل و قول رستی
 عمد نیزه خناست که بقوت آن عروج بر افلاک کنند و اگر انسان نیز طاعات فعلی و قولی حیاتی را قوت خود
 سازد مانند ملک بر فلک تازد و تشریف حاصل نماید بر شدن مومن قوله همچو پیل بر سرم زن زخم و داغ
 ان از هند وستان عالم فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته منبع انسان نیز به عالم ناسوت
 رخت انداخته و غیر آن دیگر نپرداخته چونکه انسان در عین طاعتی شود و اشاره بآیه ان الانسان
 الباطنی ان راه استغنی قوله چون پوشیدم جهاز آذری برای قبول کردم استعداد و حرارت عزیزی را
 قوله زین و دوشش قوت جسماندم یعنی ازین دوشش جسمای ظاهر و باطن مرا قوت حاصل شد
 قوله در جادوی گفتمی زان میروی یعنی که بانو میگوید که در حالت انتقال از جادو و سحر با خود چنین میگفتم
 که ازین انتقال صاحب دانش میشوی و آماده و شایسته صفات حمیده میگرددی زیرا که چون شدی تو روح
 بس بار و گرد ازین روح حیوانی خواسته مقوله که بانوست یعنی بعد وصول به مرتبه حیوانی این
 خطاب با خود داشته ام قوله از خدا میخواه تا زین نکته چون انقلاب الطوار و تربیت آثار اذهان تا مستقیم
 برومی که طلب سلیمه اصحاب شهود و ریاء ادراک نمیتواند کرد هدایت میفرماید بر جوع الی الله و طلب شایسته
 از جناب الهی آنکه علی کل شیء قدیر قوله آتشی بود و جوهر نیزم شد تلف یعنی جان حیوانی جز نماند و جوهری شایسته
 و آن نماند و انبیا و مانند نیزم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش از ان کین قصه تا مخلص رسیده ای قصه
 بخاری و ضد رجمان با آنکه پیش از تمام شتوی حاسدن باب اعراض مفتوح کردند قوله خوش بیان
 کرد آن حکیم خزنوی به جای گفت عجب نبود که از قرآن نصیب نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نیاید
 چشم ندینا قوله جنبان و انسیان و اهل کار بر اشاره بآیه قل لئن جمعت الناس و بکن علی ان یا قوتل
 هذا القرآن لیا تون بشله و لو کان بعضهم لبعض ظهیر قوله بطن چایم ازین خود کس ندیدید از حضرت صادق
 منقول است که فرمود کتاب الله علی اربعه اشیا العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق فالعبارة للعوا
 و الاشارة للنحو و اللطائف للاولیا و الحقائق للانبیا قوله آنکه گویند اولیا و در که بدند این حکایت
 منوطست با آنکه ظاهر آدمی را که هر کس بنید و از باطن او مردم غافل باشند قوله آدمی همچو عصا موسی
 تا آخرین داستان تلخیص است بر آنکه بر الفاظ شتوی نگاه نباید کرد که صفت عصا موسی و افسون عینی
 دارد و الحق در ادراک مقاصد این کتاب از احاطه فهم بشریون هست و سید تاج الدین سر برهنه که
 از کل اولیا بود در وقت رحلت سید ابوطاهر خوارزمی از و طلب نصیحت کرد و گفت مسافرت بسیار
 کرده ام که جمعی که پیاده میروند در هنگام شب بیک پیش از سواران براه می افتد اگر ایشان طاقت

پیدا می ماند بر سر راه می کنند تا کاروان چون بر سدا ایشان را بیدار کند اگر از راه بیرون
روند و خواب مانند و بمنزل نرسند و از تشنگی و بی آبی هلاک شوند تو نیز اگر پیاده روی و خوابانی
از راه حق بیرون مرو و تنید ابو طاهر میگفت که این معنی مکرر از اکابر دین هر که از من شنید تصدیق کرد
با آنکه پیش ازین هیچکس با منی بی نبرده چون خواجیه بن ارسید این نکته متعاضد و گفت حضرت مکرر
در شنوی همین معنی را بنظم آورده سپید گفتم من همی گفتم که از اول تا آخر به شنوی گذشته ام و بوی آتشی
نیافته ام خواجیه این بیت بر خواند قوله خوابانی لیک هم در راه خنپ، اعد الله در راه خنپ، آتشی
معلوم شد که مدلولات منظوم این کتاب از خواندن سی پاره که بر از کیا کشف ناکشته باشد اگر از
نظر قاصر همان ته بخاندن مل استغراب استیجاب نیست قوله چونکه موسی بر شد از اقصای دشت و این
بیت با ابیات آینده که داود و راجبال سخن شد بر بانست بر آنکه گفته بود قوله که چهارم روی و برکت
طعن قرآن بر و ن شو می کند بر ضرب نیزه را طبع گویند و بیرون شو می بینی که بزرگاد است معنی ضرب شدن
قرآن که بیکه باشد چنانچه بیت آینده مصداق این قول است قوله که جهان کند آتشان بختی به مقوله قرآنست
که اگر از مطلع شما ای طاعیان بوی ناخوشی طعن نمی آید بخت بعد قوت تنفی می شد و در داستان
مثل زون و در میدان قوله پس بدان کباب مبارک ز اسمان که کما قال جل سبحانه و انزلنا
من السماء مار مبارک فانتبنا به حدائق ذات بجهت قوله یروی پیغمبران ره سپهر پیغمبران بصیرت مامورند
کما قال الله تعالی و اصبر علی ما یقولون و اجمرم بهر گنجید قوله خواب مرغ ماهیان باشند همی در ماهی در و
و مرغ در یوانی خواب قوله که روان کافران زایل قبور یعنی کفار اسید دارند که پس از مرگ زنده
شوند و بمشربل قبور قائل نباشند کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا اتقوا ما غصب الله هم علیه
من الآخرة کما یس الکفار من اصحاب القبور قوله تو کمان داری بر او نار بر بشر یعنی مرد خدا می را که
بنیاد بی سر و پایی قیاس کنی که آتشی در جان او فتاده و اندوهی که مقتضای بشریت هر فردی
از افراد انسانی از رگد زلفت مال و عسرت احوال و امثال آن میرسد با او رسیده و فی الحقیقه نه
آنچنان باشد پس بدانکه شمع بر میشود تا آخر داستان رفت بر اثبات آن مطلب که چندین صفحه پیش ازین
گفته شد و ترا حفظ و نگا داشت آن تا کید رفته بود مباد از خاطر ترحم شده از بجهت اعاده ذکر آن لازم
افتاد آن مقام این بود قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست در روشن اندر روشن اندر روشنی است
او بیکس شمعهای آتشی است در بنیاد آتش بجمه خوشی است و در قها گردان و انتقام پیدا کن و در ریاب
که حضرت کجا غوطه نده اند و از کجا بر آوردند قوله زان بر دید بر گماش از چوب سخت بد از چوب سخت شاخ مراد است

تا برسد و همیشه بخیر تباری قول به محبت حق بود یعنی ملا سواه خالقان بین مداد و دست و اندوه بود
 برای ذات حق تعالی نه غیر حق ترسیده باشند که مبادا توجه او بجانب غیر واقع شود این هر دو بیت بمنزله
 بیت ابی بیت ثالث خبر است قول به صد جو تو فانیست پیش آن نظر را بخیر بیان شوکت عشق میکند که اگر فانی
 خود را دوست میداری قدم پیش بگذار قول به عقل کی ماند چه باشد سرده و سرده عقل یعنی آفریده
 او هرگاه خدا باشد با خدا او را چه مجال مقاومت قول به هستی اند نیستی خود طریقه ایست ای بقا در عین فنا
 همیشه غریب است قول به پیش صالح طالب نایب خدا یعنی هر چه هستی که از میان پوشها صالح پسند
 و نیکو افتاده طلب نایب میکند تا خانه مستی او را نایب و زیر و زبر کند و لفظ صالح در اینجا مقام مناسب آمد
 بیکر نایب که لا ینفخ قول به ایبر خواهم تا بار و بر زمین بدینی بیک و بان بیان آن ناممکنست مگر شل
 باران از برای بار و قول به پس چه باشد عشق دریای عدم در زیر که هر چه کوشی باشد آن نباشد لهذا
 معر شود و دریای عدم قول به روز و شب اندر قفص در میبندم بدینی چنانچه در قفص دم فرو گیر و همچنین
 بیان حقیقه عشق میسر نگردد قول به سخت است و بخود و آشفته هم ملوی را خطاب است با جان خود
 قول به یا جمیل السرخسند آسمان در این مصرع را دو قسم معنی توان گفت یکی آنکه آسمان هرگاه اسرار عشق
 از زبان بشت نمود بدانکه سر عشق و عاشقی چه پایه دارد و از راه عظمت و جلالت اسرار خطاب کند عشق و
 گوید تو جمیل السری با آنکه مراد در بیان اسرار نام و اثر را خواند و از لایحه و پیاکی بشت خطاب کند که
 سر تو جمیل است انچه این عاشق گوید و در خورشان تست نام قول به مترجم و در چشم و پند آفرست و بطریق
 استعجاب میگوید که مترجم آتش است و پند قول به چون بگو شمع تا سرش پنهان کنم بدینی وجود و مطلق
 بخود ظاهر است نه تعریف لایحه مترجم عن التعریف و ظاهری انچه بیج حال پوشیده نشود قول به چون
 پیدا می جان پوشیده بدینی از غایت قرب و شدت ظهور مرئی قول به گوید او محبوب من جنست این تنم
 جنب و دم پاکست اعراض عشق است بر ملوی که مرا جان و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است
 وجود مرا مگر مثل باد و محبوس و در بزم مستان و سنگین پنداشت بس این بیت را بطریق استغناء
 باید خواند قول به گویش زان پیش که کردی گرد و انچه جواب ملوی عشق را و حاصل جواب آنکه هر چه دریا
 تو گفته ام و میگویم ترا نشاید از گفتنیهای من دور گرد و قیدی آنی پس معرفت خود باشد تا آفت مستی را نه
 پاشی نیت از دگر دید از جام لطیف آشنای من بدینی بعد استخار انچه جواب خطاب از عشق و در سده که مستی ملوی
 مست و جام لطیف را آشنای منم و از دگر و زانل تا شام ابدیست مراست چون خیال شام و در
 و جام من بدینی قیامت چون قائم شود و قیامت مرتفع گردد و در احوال نباشد قول به ان عرب بنما نام

می بیدارم بمقوله مولوی هست جواب و سوال عشق تمام شد قوله آب گرد ساقی و هم مست و آب و آب
 کشتن ساقی آن باشد که از صفت ساقی گرمی بر آید و ساقی مست و آب یکذرات شود قوله لم چون گویا
 اعلم بالصواب بر معنی اعتراض مکن که چگونه ساقی مست آب شود قوله لم اندرین معنی به پرس آن خیره را
 ای معترض را که نخواهد از چون و چرا نند که چنین که دیده بودی شبره را یعنی خوش و رقص شبره از
 کجاست از پر تو ساقی است یا از غیر او در داستان یافتن عاشق الحار این داستان
 مناسب آن آورده که تال کار عشق حیرت و فتنه و بلاست قوله عاشقی را چه جوان چه پیر مرد و عشق
 بر هر دل که زند تاشیه کرد و بنامه را تصویف خواندی نائیش بر اینی نائیب رقیب کشتی و موافق مطالب
 خواندی قوله از غبار تیره کشتی آن صبا بر معنی غبار خاطر عاشق صبا را اگر دالود کردی می قوله لم
 اول مؤنس غم انتظار به آخرش بشکست که هم انتظار بر اینی یک چند بولس و هم غم عاشق انتظار
 معشوق بود و آخر بشکست کار او از که شد و رونق بازار که شکست هم انتظار جواب آنست یعنی این کار
 هم انتظار کرد پس نصف مصرع اخیر بشکل سوال و نصف دیگر بر تیره جواب باشد قوله چون که بروی
 سرگشتی این نهاد و یعنی نهاد عشق تازی همین که او را خنک نمودی گرمی دیگر از چشم اتحاد و جوشیدگی
 و حرارت او را در کار عشق تازی زیاده کردی قوله ای بساط طی گویای خوشی در آن طوطی عاشق مراد
 یعنی نه آن عاشق که گویا خاموش است بجا آمدن اهل تنویر از قوله بشو از من مثال با و بود

را بهینی قال هم بر وجه استیجاب کاشف جان نیاشد قوله نفس یا یکسان بقصد تصنیف
 ای نفس از زندها قوله خاک هم یکسان روان شان و منافذ و ضعیف شان
 راجع بجانب خموشانست که مردگان باشند قوله گفت پیغمبر که چون
 کوبی در می بر قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم سب قبح
 بلای و لعل قوله که تو خواهی باقی این گفتگو مدای
 گفتگو می عشق و عاشقی و سبب سبب می
 حق تعالی خزان دست داد از غایت
 دفتر سوم و شروع افتاد
 بدفتر چهارم

تمام شد شرح دفتر سوم شبنوی روم



قوله نور ازان ماه باشد وین ضیاء کما قال الله تعالی و هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا قوله
 آفتاب اعراض را کامل کند هر چیزیکه عوض نقد یا مجلس بخزند و بفروشد و در نور روز شکو دیده
 میشود و اگر عوضها را در روشنی نیک ملاحظه کنند نقصان زو میدهد و در بعضی نسخها بجای این
 اعراض دیده شد و اعراض در نطقه معنی استعده باشد قوله دشمن این حرف اندم و در نظرها و نفحات ذکر
 میکند که شیخ حسام الدین در معالیه دید که در ششوی میخوانند و جماعتی از غیبیان شمشیه را گرفته حاضر
 میشدند هر که بعد از اعتقاد و استماع نمی نمایند اینان و شاخای دین او را بریده و کوشان در مرتبه
 سقری افکند چون واقعه بر مولوی عرض کرد مولوی این دو بیت فرمود قوله اینجکایت را که نقد و
 ماست به اشاره بجکایت آینده است قوله آن خوشا و اعطای بر مبریدی و انتقال با اینجکایت بناسب و حاکم
 عاشق است عس را قوله هست دیوانی که نامش اسخر است بهضم همزه و سین حمله ساکن و ضمیمه
 مضبوط جان و طریقت فار و در چون کسی قصه دیگر رفتن او کند خود را چنان جنبش دهد که خارها از بدن او جسته
 میشود هر قدر را در این زمانه فرجه تر شود و آنرا شش و ششین منقوطه نیز گویند قوله چون اندیم جانمانی خوشش نشود
 طائف نام شهر سیت در عرب اویم آسنا خوشت و باشد مانند اویم سنی که نشو با چنین است قوله این سخن
 اندر ضلال افکنده هست یعنی بسبا باشد که ناوار از راه بر دزیرا که متعنی به بقا ظاهر میشود و گردان بهمان

بطل اول او قوله صوفی آمد بسوی خانه روز در انتقال اینداستان بناسبت و مطابقت مکر عاشق است با مکران
صوفی قوله بر محشر لا تری فیها عروج قال الله تعالی یسألونک عن احوال نفوس فیها تری فیها عروج
صفت غلا لا تری فیها عروج و لا انتهای پسند ترا از که بهای پس بگو پرانگنده سازد که بهار آفریدگار پرانگنده
ساختن پس بگذارد قرارگاه آن یعنی زمین را خالی و همواره یعنی در آن پستی و بلندی است اسم
شستق است اوصاف قدیم در آن میفرماید که اسماء الله اعلم من نیست که معنی او صفاتی را در آن مدخلی باشد
چنانچه بطریق علم نام رنگی کافی کنند بدون اعتبار سیاهی رنگ او سپیدی رنگ کافی نام کنند
یا که اسماء اشتقاق اعتبار صفات تحقیقه باشد عرض حضرت مولوی روضه مذهب حکماست که نزد آسمان ذات
بارتعالی موصوف است بصفات قدیمه و ثبوت آن صفات در آن ذات را مثلاً سمیع است و علیم
و بصیر است بی ثبوت صفت سمع و علم و بصیر و محسنا اینها راجع میشوند و یا آنکه اسماء اتمی از قبل اعلام
باشد و مولوی میفرماید اسماء همه شستن اند و هر اسمی ذات است بر صفتی و قدم صفات قدیمه نه مثل
حلت اولی است که عالم عقل اول چه حکما قائل اند بقدم ذوات عقول عشره و حلت اولی از جمله است
قوله یا لقلب غازی نمی بهر نسب و حاجی و غازی صفتی است که بحسب تعلق دارد اگر برای عاشق
لفظی را حاجی یا غازی نام کنند از قبیل وضع شی و غیر محل باشد قوله من همین و نسبت پیش از آن و صلا
مقوله معشوق بآن عاشق که از دست محس بباغ گریخت و معشوق بی ادبی آواز کرد و قوله خویش
چشم سرخ باشد و عیش و این بیت و ابیات آینده مقوله همان معشوق است فی القاموس العبر
ضعف الرویه مع سیلان الدمع فی اکثر الاوقات برین تقدیر معنی نیست ظاهر است اما بجای عیش
خوانده شود و لفظ چون کسر خواهد بود و حاصل معنی آنکه ای عاشق کا زب من ترا بواجبی میبندم و میبندم
ش و بهتر شناسختن کسی که چشم من و غم آنکس سرخ باشد یعنی لب یا گریه باشد و بدانم آنکس را در
در گریه نا اگر چه کم دیده باشم او را یعنی فرخنده ام که معشوق تو ام معشوقی باشد اینچنان که تحقیق آن
معشوق خود را بخصوصیات حقیقه ترا میدهم که هیچ چیز تو پوشیده نیست که نظر ترا باینکه مالیده اند یعنی نظر
را بجا کشوده اند یا یعنی که معشوق را که در پی پاسبان دانسته اند و وصل او را بجان عشق او را آسان و بیاد
و این دید بجا و خطا باشد که عشق آسان نبود اول ولی افتاد شکله او قوله که چون سرگینم
آتش است و سرگینم آتش را مشتعل گردانند و زهر حرس را در و رسانند آفتابی که دم از آتش زندگرمی آفتاب
سرگینم را پاک نسازد بلکه خشک کند تا لایق سوختن شود و چون عقل زروال را غریزنگرد و اندک شایسته
قبول حرس کند قوله آفتاب آن سنگ را هم ندانند و سنگ را که آفتاب تربیت زرمیکند و از برای خود

میکنند بلکه انکار از برای گرمی بازار حرص میکنند قوله بدفعان شان کثیر ناکم قال الله تعالی
 انما کثیر ناکم کثرت ما بیا که ما فال بد گرفته ایم تا من مستعد و بلند که قوله بچو رسم مصر کین مرغ در
 مصریان بقیه مرغ در سر کین نهند و مرغ از ان بیرون آید قوله تو بدان مانی که از ان نورش می
 بدان و ماغ می مانی مقوله معشوق است در خطاب بان عاشق زیان خجایی ادب قوله در سخن آبادان
 و م راه شد باغ مقوله مولوی است سیفر یابند که در شهر سخن حال را راه یافتیم اما گفت گو محال نیست
 که وقت تنگ گردید و میشود که مقوله عاشق باشد در خطاب معشوق قوله آما تو نیستی کور انظر
 مقوله جان دار قوله چون بد نیستی که شکر دانه بدانه شکر از جنس شک نیست و جای آریا نایا
 شک نیست هر که از نشاء قبول اندک بر خود وید و سلوک سلک اهل الله مسلک گردید قوله لذت او فرح محو لذت
 یعنی در یافت لذت هر مطلب بعد قنات لذات مطالب دیگر است اگر در وقت اکل لقمه توجه بجانب دیگر باشد
 از لقمه لذت نیابی قوله لذتی بود او و لذت کبرش یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذت نیست لذت کبر قوله
 روح بچو این اتحاد از روح باد در دهر که ببا و انفس قیام دارد و آن روح حیوانی است
 یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخاریست متعاده قوله جمع گفتم جانها شان من با هم یعنی
 از لفظ جمع جانها تعدد حقیقی تو هم کنی چه روح انسانی باعتبار تعلق با بدن متعدد و متعدد میناید
 قوله فرق اشکالات آمد از ان مقال ای قیاس روح انسانی بشعاع شمس فرق در صورت مستطاد
 پس باندک ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالانعام در حقیقت ممتاز نباشد انیکه بگوید جواب منفرد
 که تشبیه ناقص است و بسبب شال گفته نشد و در مثل توافق از بعض وجهه کائن است برخلاف مثال که
 تطابق بر مثل با مثل الیین کل الوجود در کار است قوله فرمایید بود از شخص شدید بیان آنست که تشبیه
 روح انسانی بنور خورشید از قبیل هر دو شعاع است بشیر که بسبب شال گفته میشود و مثل قوله تسو نقشی
 ندارد وین سراسر ای در عالم کون و فساد از ان متعلقات سی نقشی که در همه صفات تعدد باشد با نقشی
 روح یافت نمیشود و تامل و انیم قوله شب بهر خانه چراغی می اندد شروع کرد به تقریر شال روح حیوانی
 با خود و خواب سر ندیم زیرا که در معرض فناست و از موت که نیز ندارد و چنانکه خود بیان میکند قوله
 نور عانی اش مرگ پوست حاصل این بیت آنست که نور روح حیوانی عانی است یعنی بسبب علت اتحاد
 و حرارت عزیز که کلا بزرگ قیله است در روغن پایندگی دارد چون اسباب منقطع شود نیست گردد قوله
 جمله جسمای بشر همگی ای قیاس است بلفظ جمله شعر است بر آنکه چنانکه حواس جسمانی از عوام معدوم شود و جسم
 روحانی از خواص نیز منقود گردد و در تالیف نور حق تعالی که آنرا نور روح و چشم خوانده باعتبار آنکه آن نور

حشر بر وجه اتم نگاشته شود و قوله نورس و جان بی پایان ما شروع کرد و در بیان نیست شدن
 حواس و احوال حاصل فرقی آنست که در تحت آن نور غالب قاهر نور روح انسانی نیست
 گرد و اما مثل روح حیوانی نیست نشود و اگر چه باشد اما نماید ازین محقق شد که ارواح گذشته بجان
 فانی نیست بلکه باقیست و آثار آن در تحت نور صفات الهی معذورش گردیده چنانچه پیشتر بیرون
 در صفات حق صفات جمله شان در آنجمله روح محبوب از نقابش در حجاب در آنجمله ارواح
 مانوسه بنیاد در تحت شمول و احاطه نور صفات الهی مغذیب باشد بواسطه غیبت مالموف و مانوس خود
 و ارواح تنفیه از دنیا و انس یافته بامولی در راحت که مانوس و مالموف خودند قوله زمین چراغ
 حس حیوانی مراد یعنی روح حیوانی که مثال آدم و چراغ گفته مراد آنست که اگر روح انسانی
 باوصاف آن ملقب شود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد ازینجه میگوید قوله روح خود را متعلک کن
 ایچوان در آنجمله صاحب راحت اردیدار نیستند یعنی ارواح حیوانی چه در زمین حیات و چه در وقت حیات
 متعلک نیستند هیچ جتنی نه بذات و نه بوصف قوله زان همه چکند این اصحاب ما که ارواح شان حکم ارواح
 حیوانی گرفته باز از بند وی شب چون ماه را دعوات کرد و مثال روح انسانی که با نعمت است بنده راه و
 آفتاب نه شبانه بنور چراغ قوله بر مثال حکمت آن زشت خود ای حکیم طبعی که بقیاس خود نه بنور
 هنگامه بحث و جدال آراید بقیه قصه بنمای مسجد اقصی در دست سلیمان علیه السلام
 قوله حق میگوید و بر پشت اشاره بآیه وان الدار الاخرة قلصی حیوان لولا انیامون قوله
 که شود و صدق که باشد این زمان یعنی ابوسینا اگر صد برابر آنچه بود بشود چه قدرت دارد که آن
 را بی پرده او را کند و پرورده را که پیش چشم اوعیان آویخته اند بچنانکه انا لفظ این زمان زمان
 اهل توران که در حکم فی قصدا این لفظ میگوید اینجا برای قافیه است قوله این تقدیر سخن گفته اند
 یعنی دست سائیدن بوحلی پرده بر سبیل فرض محال و مثلث شد گفته شد چنانچه فرضا گفته شود که
 اگر خاله خایه و شتی خالوشدی اما کو خایه که خالوشود قوله این میشود نمیدانم از آسمان و تقویت
 فرمود و بنابر انا قه خالان و طایب استوار باشد و در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم
 منطری است قوله مصطفی زان گفت کادم انبیا قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم انا حامل
 لواء احمد یوم القیة آتیه آدم و من دونه و لا فخر قوله که چه بیست و ششم بریم میزنی بیست و ششم را میگوید
 حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقانه گاه برداشتی اگر بظاهر بیدار باشی مثل شخصی که بر گشتی خفته راه رود و
 طی مراحل حیوانی کرد و در وقت مهربان فرستادن بقیس آنجمله قوله جسم حریف را در وصف جاد

از حرافت شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که شناسنده مرتبه کمال شیخ است و قهر و اوجین اعظم میرانده هم
 او را شیخ از طرف و توصل در شبهات نفسانی بارید را در تباصفت خاک و موصوف شود و قوله در صفت
 معراجیان گریستی، از معراجیان اولیا حق و اهل الممراد است بقوله فی جو معراج زینتی تا قهر یعنی
 معراج اهل الممراد است که مثل عنبر و بنجار زمین بالاروند چو که که و بنجار اگر بالارود و جهان گرد و بنجار باشد
 بلکه معراج این طائفه اتصال عنویدت مانندنی که بشکر میرسد و چنین که مرتبه عقل فائز میگردد و قوله که که و
 در یار استش مس میکند یعنی عقیده ای صعب میگذرانند تا قطع نظر از محسوسات میکنند قوله بروردیدی در
 برده قیاس بر فاعل بروردیدی شیخ است که بالاذکر یافت قوله که گریاری گوهر تشش تا شود و تشش
 و انگاس کامل قوله بدیده باقیس چیل شترید هست، ازین قصه بق تعالی خبر داده در قرآن مجید جای که

سیفر یابانی مرسله الیه بیهیة فائز الیه یمن علی المصلون فلما جاء سیامان قال لقد ورن ببال غمائی انی الله
 ما شکم بل اتمم بعد تیکم تقریون تفسیر این آیه در تفسیر حسینی همین است قوله می پرستند آخری کان کشید
 قوم ابلیس آفتاب پرست بودند و در داستان که اوست شیخ عبدالمعز فی قوله نوران شمس مس
 فارس است و نورانی را شمس مس فارس آفتاب یعنی آفتاب بر آفتابها سواریش فارس روزی فی تحقیق
 همان قبی است نورانی آفتاب قوله که نه از آن آفتاب آید پدید، نور حق بر ذره از ذرات که تابان در ذره

نذر شید تا بقوله یوم الایخیز الی را راست دان در قال الله تعالی یوم الایخیز الی الله البنی و الذین آمنوا به
 نور هم سیمین آیدیم و بایانهم در قوه عطار می که سنگ ترازوی او اینخ قوله از کزوت من زجان
 اسپر کشید، یعنی این مواخذه که بر شما کردم که زنجیر احم روی و دل بسوی من آید همین قول مرا پناه خود کند
 تا از فتنه پارهائی یابید اگر چه در عین استماع این قول گرفتار آید و را و من قوله مرغ فتنه دانه برباست
 حاصل این بیت او آیات آئیده است که مال دنیا را بنزد دانه بردام پاشیده اند و مرغ فتنه دانه ای نشو
 و فرفته دانه که شخص طالب دنیا باشد و زویده گاهی بران دانه و فتنه و تبر که آن میتواند پیر و دخت ناچا
 بگیرد و قوله این نظر اند و چون تیرست و ستم نه فی احدیث النظم ستم ستم من سهام ابلیس ای
 نظر بانب زن بیگانه در داستان دلاری کردن سلیمان علیه السلام قوله جا کی یا بشری

یا بنی غلام، قال الله تعالی و جازات سیارة فارسلوا و ارحم فادلی و لوه قال یا بشری هذا غلام
 سیاره کاروان کسی که آب کشندگان کاروان با و متعلق میباشد چون یوسف بدو نوشت سست و بر
 دار و گفت ای مرده و شادی مرا که این خلا نیست و نهایت خوبی قوله کیف تلقی الرزق ان لم یزق
 چگونه ملاقی شوی تو، روزی اگر روزی ندیده ایشان ترا اشاره بآنست که از بركات اولیا نوشت

در حال خلالتی است چنانچه در حدیث آمده لم یزقون ولم یطرون قوله لطف تو خواهم که میناگر شود
میناگری و کیمیاگری یک معنی دارد قوله خیرکی مانند بدان ناخور کل به قال الله تعالی فاذا قرعنا الناقور
یعنی صور اسرافیل پس حکیمان گفته اند این سخن را بشنود و بداند که احکام موسیقی را از خلوات کوکب اخذ
کرده اند قوله مومنانگویند کائنات را بهشت مذکور مومنان در مقابل حکما و اول بر کفر آن گروه قوله ای سلیمان
در میان نارغ و باز و خطاب شیخ ضیاء الدین بابر سالک است قوله لشکر خیمت شود و مژده شود و هو
معنی دارد و یکی آنکه اگر بنای لشکر از تو برگردد و در دم آنکه اگر بسبب آمدن در پیش ما لشکر با تو دشمن شود
چه زیان از مروت شدن لشکر خواهد رسید قوله ای نموده حذر حق در فعل درس و اگر درس را مروت
بر فعل خوانند یعنی قول باشد اگر بی عطف خوانند چنانچه در بعضی نسخ واقع است معنی چنان باشد که صدق
را در فعل درس و سبق خود کرده و این در صورتیست که فعل را بجانب درس اضافه کنی و اگر اضافه کنی
بجانب درس معنی آن بود که آنچه بدرس خوانده قول صدق نیست اما فعل مخالف نیست زیرا که عمل بران
نیکنی قوله گرمیان جان کنم صفدری یعنی صفدری دیو و پری بکلم معنیت و از اول و جان مرا
مطیع و متقادند اما حاجت نیست که آنها را تو بکلام اگر نافرمانی کنی مرا حاجت و جز و ترا حق تعالی بر تو مسلط
کند و در ششمی قوله تو بهر صورت که آئی ماستی در ضمن خطاب سلیمان با بلقیس اشاره آنست بحقیقه جامع
انسانی که هر چه در خیال آدمی صورت بند و خود در همان تصور کند مثلاً اگر عمگین شود و اندک مرا از غم
عشقه اند و در صحن مقام بند نشود و نموده باشند و نتواند از آن تجاوز کرد و حال آنکه همچنین نیست اگر حقیقه
خود بی برد و جمع صور را بخود قائم بنده مانند جوهره آنکه بصورت قائم بود مثل عرض قوله خیر بلقیس ایا دم
شما هو در تشبیه بحسب معنی است و تقدم و تاخر زمانی یا معنی کار ندارد قوله مرده گان از کوری سر بر نه
ربائی از قید جسم را تشبیه کرد به شجر اجداد در بقیه اهل سیاه و نصیحت و ارد شدن سلیمان
قوله لافت الاشباح یوم وصلها به عادت الاولی و صوب اصلها به ملاقات کردند اصحاب در روز میل
خود را و باز گشتند فرزندان آن سوی اهل خود ای مادر و پدر قوله الله العشق یعنی فی الاعم مثل خود
حوالیه السقم هر گاه عشق پوشیده است و در گروههای مردم مانند سخای که گروا و رنج و ملال است قوله
ذلت الارواح من اشباحها و عزت الارواح من ارواحها و غار خواری چنانکه اندامها و در جنبه عجبها
از جانهاست و در داستان و ارد شدن بلقیس از ملک قوله ایها العشاق السقا کم به
انتم الباقون و البقیه کم ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مرثیاء است شجاع وید مانند گایند و جاید
مانند مرثیاء است قوله ایها السقاون تو خواستگار و ذاک ریح یوسف فاستشفوا به ای پی حشمتان بر نیزه و

عاشق شود آن عشق بوی ریخت پس دریا بید آن بوی را قهر که سطق الطیر سلیمانی بسیار خطاب
 با سخن چون چندین بیت عربی انشا کرده و در وسط بلد از سخن بهرسانی راز عشق بیان تواند کرد و قهر
 مرغ جبریا بیان جبر کو راخ یعنی قائل را خرید موم مرا خواهد بود اما را از مرغ پیشگست قابل اختیار است
 که طریق اجابت از دست ندهد و بتقصیر اعتراف نماید و گوید از پیشگستگی یعنی از تصور بهت خود را از
 پرواز بازمانده ام قهر که بر زبان رفته هم انوس خورد و کما قال الله تعالی قالت رب انی ظلمت نفسي
 باقیس بدرستی که زبان کردم بر نفس خود را از آفتاب پرستی قهر که آنکه گوید راز قانت غایب اشاره بآیه قانت
 غایه یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا يحطنکم سلیمان و جنوده حطم بائمال کردن قهر که بحدیقت و چارقی پیش
 ایاز در تقرب سلطان محمود ایاز دلق چارقی که سابق داشت از خود دور نگردد و تا مغرور نشود قهر که تو بد
 عاشق بدی در دور آن یعنی در هر مرتبه که بودی همان مرتبه را کمال خود دانستی و تجاوز از آن ترا
 محال می نمودی قهر که اینکرم چون وقع آن انکار است در مشارالیه لفظ این کرم خلقت انسان است
 از طین قهر که خاک را تصویر اینکار از کجاست حاصل این بیت و چند بیت آینده آنکه حق تعالی مشت
 خاک را قوت و قدرت انکار هرگاه تواند داد و چرا حشر اجساد توان کرد پس در تمام این حجت انکار
 اقرار باشد قهر که چه صنعت رفت ای انکار را راخ یعنی انکار صنعت از آب و گل سر زده چندین صنعت و
 قدرت در ایجاد آدم و عالم کار رفته تا انکار از آب و گل بوجود آمده که سوریه بل اتی مقررات و منازل بگو
 آن آب و گل است تا بعد انکار بر بسبب تفصیل کما قال الله تعالی بل اتی علیه الانسان حین من الله به لم یکن
 شیئا مذکور انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج تبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا انا همیناه السبیل اما شکرا و اما
 کفورا استقام تقریر است یعنی تحقیق آدم بر آدم هنگامی که در آن نبود چیزی یاد کرده شده و آن
 افتاده ماندن آدم است چهل سال قبل از نفع روح میان مکه و طائف قهر که آب و گل میگفت خود انکار است
 راخ یعنی انکار آب و گل موجب تقریری که بالا ذکر یافت حین اقرار است گویا در حین انکار آب و گل فریاد
 می زد که انکار من انکار نیست مثل آنکه بانگ میزد و خواجہ بخیر که اجاری از خواجہ پیش گذشت که خواجہ گفت
 خواجہ نیست باز عاده کرده قهر که پس سلیمان گفت بالشکریان و این قصه حق تعالی خبر داد جائیکه فرمود
 قال یا ایها الملأیکم ایتینی بعرضها قبل ان یاتونی سلیمان قال عفریت من یکن اناتیک رب قبل ان تقوم
 من مقامک و انی علیه یقوی این قال الذی عنده علم من الکتاب اما ایتیک قبل ان یرید الیک طریق
 علم را آورده مستقر عنده قال هذا من فضل ربی قهر که پیش چوب و پیش سنگ نقش کند و ای سنگ مغرور
 قهر که دید و در جوقی که شد حیران و رنگ و از دیده حقیقه بین مراد است که حیران و رنگ است در تماشای خود

قول استخوان موسی سنگ انداخت زو و بدین زو رقی شقی را باز داشت یا مقصود وینوی او را حاصل
گردانید قول قصه را از حلیه گویم بدایه قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر می تواند
تجلیات رنگارنگ چنانچه حضرت حلیه در حیرت حال خودی آواز می آید از هر طرف شنیده و بت رادر سیده و دیده
مستقیم شاهی که پیک اوست بخت و بجای پیک نیک و بجای بخت تا بخت هم می توان خواند یعنی شاهی که سر
سلطانی عار اوست قول این مجرب قرینست بر روی زمین و قرن یعنی نور آفتابست که اول صبح پدید آید
قول گفته ام این را ولی بار و گر بچون در و فر و دم ذکر قانع شدن آدمی بدین نظم آمده عذر نگذاریم
قول ترک این ترویج کو شیخ نفور بهای گویند از اسباب سعادت و در مثل قانع شدن آدمی قول نه
شیران خدا این کو گیر و از شیران خدا شایخ حقیق مراد است قول که کورچه از صید غیر دوست دور و در صید
لفظ کور بکاف فارسی است خدا و ربیت بالا کو گیر گفته بود اینچنین گوید که کور گرفتن یعنی شیران شیر گیرند قول
مرغ مرده شان بگرفته باز یعنی آنجا عادت درو له عشق آتی خود را خاک کرده اند مثل مرغ کوده و در دست باز افتاده
که آتیا با عشقان طالبان دیگر بنیاید و نکا میکند آن عشقان و طالبان را چنانچه زخم می زند کار است قول از دم من و
بماند جا و دان پنهانی دل مرده از دم من زنده گردد و عیسی تن زنده را مرده میگرد و قول موج طوفان هم عصاره کوزه
یعنی صورت عصاره مقصود نیست بلکه اثری از آثار حق که واسطه خرق عادت گرد و صبح است که آنرا عصاره خوانده
شود قول لیک زین شیرین گیاهی زهر مند و کنایه از نعیم دنیا و این قول مقوله مراد است در مقام و عایق
خدا یا نعیم دنیا را تکی کن و و الیگز از فرعونیان و بحال بگذارد قول زانکه بی بر کند و روز کلاب و ای سقا
جهنم گر سنده و بی سر انجام اند قول بر بشکهای بیان ذکر آن ای انبیا و اولیا و اصحاب کو یا اشکارت می کند
بآیه و اما الذین کفرو اذ فیقولون ما دارا دنا و هذا مثلاً قول تو اگر خواهی عذر کن ریشخند و خطاب
بنکر است یعنی چنانچه مقهوران دیگر بر افتادند تو هم بر افتاده شوی قول هر چه می باشد شش کردی و
بجای عربی مفهوم قطعه یعنی از چمن قول شسته در باطن میان گاستان و فاعل شسته جانی که از ناک
جسته در بیت آینه ضمیر و نیز راجع بجانب جان جانست عمارت کردن سلیمان مسجی اقصی را
قول یک گوده از عشق قومی بی مراد و بعضی در بنای مسجد کار بعشق کرده اند و بعضی با کراه چنانچه
در طالب آتی بعضی راغب و بعضی کاسره باشند قول قد جعلنا ارجل فی اعناقهم و اتخذنا ارجل من غلام
اشاره بآیه انا جعلنا فی اعناقهم اغلاما بدستی که ما گردانیده ایم در گردن ایشان غلامان و بنجر را و گفته
آنرا حسن باطوق و غل را از غولهای بد ایشان قول لیس من مستفد مستفد و قطا لا طائفة عنقه
نیت از چپ آلوده و پاک یعنی عاصی و مطیع هرگز مگر که نامه اعمال او در گردن اوست مکافال است

وکل انسان الزمانه طائر فی عقیقه و مخرج له یوم القيمة کتابا بلیقه نشور قوله فضل آن سجد ز خاک و سنگ
نیست بر اشاره آنست که سربانی در تناسل است کند و در هر اثری از آن چنین نیمه باید کرد قوله مسجد قعی
بسانیا یا بیکرم نخ یعنی در تصفیه قلب سی کند ای سالکان که میانان بانی نبی تملی حق در سیه قوله
در ازین دیوان بیان سر کشید ای قول نفسانی اگر ندانی شی راطعات نکند قوله فقه گفت آن شاه
و فلسفه و فاضل گفت وزیر است و فلسفه طو فست بر قعه یعنی وزیر قعه سرگزشت شاعر شایه گفت
و حکمت نیز گفت قوله تا بر آید عشر خرمن از کفه یعنی ده یک حاصل خرمن از کوزه بر آمد که بسا خرخره
شود قوله خانه شکوه خاکست آن سرش بدینی سر شاه برانه شکر و تنای وزیر کردید کنایه از آنکه غیر از
هانشا وزیر در سر شاعر هیچ نماند و در استان باز آمدن شاعر به چند سال قوله معنی اسیر
گفت ان سبویه بدو ششقی منه لفظ الله عالم را احوال به بار است سبویه غم و این کلمات را ششقی
از ان رد که میداد قوله یولون فی السحابة حمل به یوزاری میکنند در حاجت های بنده گان نزد خدا قوله
گفت الهانی حو الخبا الیک بدو التمسنا به و جدنا الیک بدو یوزاری که بدیم و در حاجت های خود و سبوی
یا فیتیم آن حاجت از پیش تو قوله جمله علوی همین آن دو دست و قال الله تعالی و السعرات مطویا بکینه
آسمانها بچیده خواهد شد بقدرت الهی قوله استغنیو من عباده الصلوة به اشاره بآیه یا ایها الذین آمنوا استغنیوا
بالعبادة و الصلوة که چه افزاید بشود احد بدو کاف بیان مدح میکنند یعنی کفار یا ناطقین است میگردند
که مدح رسول خدا چه دوست میدارد و در خود بال اینچه مقصودم چنان میشود که رسول علیه السلام
در جواب طاعنان این حدیث فرموده که ان الصلوة آدم علیها و نوح علیها و ابراهیم علیها و عیسی علیها و محمد علیها و من بعد
و دست میدارد قوله پس بود ظلمات بعضی فوق بعضی که ما قال الله تعالی بعضها فوق بعضی قوله که نزد
من شرح این بس جانفرا ای شرح حال نیکو نمایان زشت کرد و در بظاهر آن نیک باطن که در شرح
کردن طبقه اولی رسوا شوند و فرقه ثانیه مستوره گردند و در استان آموختن و پیشگاه گوشتی قوله
دید زانمی راغ مرده در دهان به اشاره بآیه که میخیزد الله عز و جل ان الارض لیریه کیف یواری
سوا از انیه الی آخر آیه در استان آموختن و پیشگاه گوشتی قوله در سخن کش یا هم
آندم ندن نزد دیدلی که کل زمن وزن نزد و صفت سخن کش و آن شده قوله که دیدی گوی سگ
میرود به گران سگ نازد و قتی که راه منزل کنند و پیش اندازند و اعتماد کنند که یک راه خدا نخواهد کرد و پس
به نهال سگ نیستند که بنزل رسد گان گرفتار خواهد بود و شود قوله در پی او کی شدی مانند شیر به رخ
جز بدو دل باشد و بجای زخته از او همه قدم پیش نگذار و بجای خود و ایس کش پس این لفظ مر نوح

باشد مصرع اخیر قوله جز درین ویرانه نبود مرکب هر جهان غفلت را ویرانه میگوید و حصر میکند مرگ
 ابله را در غفلت اشعار بر آن که اگر شخصی نادان از در غفلت رخت بیرون نکشد و بجهان آگهی
 وصل نشود و روی مرگ نه بیند و حیات جاوید یابد قوله چون بفکر ترک این عاجز شوی یا الی البیتین
 حاصل سخن آنکه مشاهده قدرت حق بهتر باشد از مشاهده عجز خود و در کار پاسبان که معاصی را یاد حق اولی
 از ندامت و اگر کوئی که ترک ندامت نتوانم کرد و عاجزم از این ترک عجز محبت نمی شود زیرا که در وقت کسب
 گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را باز دارم چون ازین مقبیه در گذشتی و پشیمانی این حال
 تو گردید احوال ترک پشیمانی از گناه هم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشد و مجبور پشیمان نباشد فافهم
 قوله چون بود اگر اراه ما چندین خوشی در کتب معاصی اگر حلیه آری که ترک فرمان پاکراه از من شمر
 طو عانا فرمائی نموده ام مسموع نباشد زیرا که اصرار بر ذنوب و خوش شوقی در آن بر عدم اگر اراه شاید بود
 قوله هست مرده چنگ میکردی در آن ای در صواب نمودن عطای خود زور میزدی و حجتی آید
 قوله کی ز ند طعنه مرا جوی چکس ای کسی که مرا طعنه زند تا کس باشد قوله زیر کی ز ابلیس عشق از آدم
 است در زیر کج حجت پیش آید و عاشق خود را تسلیم نماید قوله چونکه شکر و منتش گوید خدا در رضای حق با
 شکر و منت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که توبه عجب موجب سر حد حق است و شکر نیست که مراد از سر
 خوش نودی اوست قوله از کف ابله و زرخ یوسف نذر داییم کنندگان دیگر آنرا که هر که در روی
 یوسف نگاه کند حال پدید آید قوله کی دماغ و عقل روید و دشت و باغ عالم ارواح را تشبیه بدشت
 و باغ که آنجا همه سبزه و گل روید به تفکر و تامل قوله سوی دشت از دشت نکته بشنوی دایمی ترا بدشت
 و باغ غیبت اگر گذر افتد بهر طرف که بگذری نکته های دلفریب گوش کنی در تفسیر یا ایها المرءل
 قوله که برون آئی کلیم بو الهرب دهر ب چنانچه یعنی که منت است یعنی شدت و حزن نیز آمده آنجا
 باین معنی مناسب است قوله نو چشمی گر عصای کور را بد اگر در عالم شهادت دلیل راه گمراهانی دور
 عالم قدس نور دیده قدسیانی قوله هر که او چل کام کوریرا کشد بقال البنی صلی الله علیه و آله و سلم
 من قاذم کفو فاربعین خطو ز غفرله ما تقدم من ذنبه و اما آخر کفو باز داشته شده قوله خویش بخاکه قیامت
 یک نم از جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند و نفس نفیس معطفوی نیز چنین کند و لهذا انگشت
 وسطی و انگشت شهادت را رسول خدا جفت کرده فرموده اما د الساعه کما تین قوله حق را بجز رحمت و
 موج که م د آری جواب هست مقترض را که در زنی سخن اقدام است بر سنت اسیر هر گاه حق تعالی از شوره
 باران یازد اندازد و اما از حق سخن چه در اینج کند قوله یک که را جمله علم و عقل وجود و اطلاق صفت

بر ملک بسبیل مجاز است قوله از ریاضت رسته در زهد و جادوهای از تعب آنچه با فارغ شده و
 محط و تاین در یافته قوله این سخن حق است صوفی گفته است تا جابل نگوید که نزد صوفی استیا به نظر
 حق اندیس اعلی را از ادنی چه امتیاز قوله نام این که دندای کیان رموز و قدما و فلسفه علوم حکمت
 را بر بنوز آورند و متاخران ایشان بحد قصر رج رسانند قوله حس های منعکس داند قوم با اگر از
 قوم اهل دل خواسته شد و معنی آن باشد درک اسرار کنند و اگر از قوم گرفتاران و رطله آب و گل
 خواسته اند بکس آن معنی باید گفت که اصحاب غفلت حسهای بازگون و منعکس دادند اگر چه بظاهر
 بیدارند اما فی الحقیقه در خواب اندیس بصورت انسان و معنی حیوان اند قوله کفه باید از تو صحبت
 اختیار بد و وفق قاعده بصوله انیستم انال هرگاه از من واقع شود و معنی منعکس گردد مثل شنگ
 عن اندوسن و غیب عن بنتی پس اختیار یعنی ترک و انفرار باشد قوله زمین کند نفوس حکیم خوش و دین
 ای عارف ربانی قوله کان فرد و از اجتهاد جن و انس قوله که نهادش فضل احمد و السلام به معنی
 آنخوب خواص را حضرت احمدی فضل داد و فرموده جذبه من جذبات الحق و واری عمل الثقلین
 قوله جمله بر فهرست قانع گشته اند و از فهرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی بر بود قوله هم
 تنی بهتر نه هم جنس تنی بد ای مجنس منسوب به تن که خاک و رنگ باشد حاصل آنکه جوال تن را به فعل
 گوهر بپیکر و اگر نتوانی خالی داده پراز خاک و ریگ بکن قوله عدل اقسام است قسمت کرد نیست مدای
 میل و خواهش جنس فاحش عدل است نه جبر است نه ظلم و معنی عدل قسمت کرد نه میش نباشد قوله یک
 افزون گشت اثر زیای و خلق مدای نور حسن در افراد کائنات منبسط شد اما نور همان نور است که پیش
 از ظهور بود الان کما کان قوله گفت موسی محرّم حیران کیست به معنی چنانچه از دها گشتن خصایر تفرّد
 سحر حیران کننده ابلهانست قوله سرفاسد از اصل سربیده اند و سرفاسد دید حال از اصل ببردیدنا
 و حال بنیانان دید ناقص فاسد خود را از اصل و سرایه دید که حاجت بینی باشد چه کرده اند قوله کوری
 کوران ز رحمت و در نیست و کما قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج قوله چون دو چشم گاو در جرم تلف
 حاصل این بیت و ابیات آینده آنست که دو چشم گاو و خر که بنزله یک چشم است در دیت اگر شخصی هر دو چشم
 گاو یا رمی را تلف کند مانند تلف کردن یک انسان باشد که ستمزد ادا می نصف قیمت بود و این از
 جرت بست گاو و خراست که خریک طرف نشیند و حکم عور باشد قوله که دو چشمش است مسند چشم تود
 یعنی بدون استاد و اما دو چشم انسان چشم حیوان کار نکند قوله ماریت افریت است ابله است به معنی
 مضمون این آیه در حق بنده کمال ابتلا و امتحانست زیرا که فعل بهی منفیست از ابتلا و امتحان

و نظر بر کس که با ستاد حقیقی نرسد قوله آب از سر تیره است ای خیر چشم لفظ چشم در هر دو معنی قافیه
 شده چون تمام کلمه خیره چشم معنی شوخ است تکرار قافیه لازم نیاید و حکایت آمد مراح که از چشم
 ناموس انحر قوله که تیرین دانه دهد به صد بود و کما قال الله تعالى مثل الذين نفقوا من أموالهم فی
 سبیل الله کمثل جریته انبت سبع سنابل فکل سنبله مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع عليم قوله
 ساکن نگذار عین جاریه نفی خفته عالیه لا تشع فی الاغنیة میا عین جاریه قوله شاه شاه از آن هر طرف ای گو
 حاضر صاحب خانه ندارد هیچ سهم شخصی صاحب دل از در باخت همسایگان که اهل الله باشند حصصه
 ندارد که از کدام راه و شکاف بر سر اول مطلع میشوند قوله ازین بر خوان دیو قوم او و اشاره بایه یلم
 هو و قبیلہ من حیث لا یریدونم ضمیر نه و هو راجع بلیثان است قوله که ندانی تو از آن رو اعتدال یعنی
 از آن رو که بلبدیان بر اعتدال با اعتدال مزاج واقف شوند تو واقف نشدنی شد قوله کوزه که از کایه
 پر بود نه نامه بیت آینه که سیست که با و چون بطرفی که تیغ دار و بگذارد و آن باد آب شود و سمر این اتفاق
 آن باشد که هوا بواسطه برودت اندرون ظرف متاثر شود و سرد گردد و قطع صورت هوای کرده صورت
 مائی را لبس نماید حال و اصلان حق نیز چنانچه باشد قوله ای تو کام و جان هر دو دکانه از خود کامه جان
 ربانی مراد است که بکام اصلی خود رسیده بود قوله بوی را این میرسد از جان و پس مشهور است
 که را این عاشق و او پس معشوق بود چون مصرع ثانی نیز مصرع اول بود و است لازم آید که خدا عاشق
 و او پس معشوق باشد از قاعده میهم و میبونه خارج یعنی افتد چراغ شیخ عبداللطیف راجع اشکال پیش آید
 که چه صفی کتاب نموده ماوردتی مشرحا لاجلنا الی وجهه قوله چون او پس از خویش باقی گشته بود
 قوله در حدیث چون جان آمده و وجه آنرا بیان فرموده قوله مرد خفته در میان ویده خرق و صدن نام
 شهری از دیارین که آنجا عقیق خوبی باشد و آخرق بختین فرقت و جدائی و خوف التفريق ایراد تنگنا
 بدان مناسبست که جان تن پیرو راز کی قوت میمانی اضطراب نمود طریق ضلالت گیر و مر خدا از قلت
 غذای روحانی بخطای خود پی برده راه صواب پیش گیر قوله زانکه بنت امرکاره رشته است و جسم
 قسم عاجز شکسته است و بخت باطن مو فی مکان و سانس و خواطر چون مو فی عاجز و شکسته و از
 خطرات دارسته است رحم آبی در باب او در خور است قوله آن شبهه اگر دوا و کم شود و ای لب
 تیره از ریاضت و اگر زرقی مانند در دانه صفایا به و قلب مو فی دریای نور شود قوله توجه که حتی در میان
 سست در در خطاب بطلالت بآنست مثل انفلام که جو غم فقه و گیرند است قوله آن یکی کرمی و گرد
 سیب و هم گنایت از وجود مرده است قوله در پناه پنبه کبریت با پنبه و کبریت و گوگرد باشد گنایت

حقیقه که گوری شکواری و کبر و مسکندارم عقول سبزه را در قبول آن از منقاد کبر و بزرگویشیر گیر از خون
 زده خنجر خور و آلی آخر البتین میگوید که شراب خواری اگر بقدر نفسی از نفوس مقدسه قدام ناید یا افتخار از
 کند قبول و فعل اراد با و نسبت نمیدی و معذور میداری و مستان با و تحقیق را در گفتار و کردار متقیان
 یا نمیعنی نه از شرط انصاف باشد قول نیست اندر چه ام الا خدا را لیس فی جبهتی سو می الله و با یزید
 و ابو سعید بنیر سر منبر گفت و شیخ ابو احمد پدر امام ار این با جمعی از جمله فقها حاضر بودند اعتراض بر
 نکردند قول هر یکی چون سخنان کرد کوه و نزدیک شهری کوه نیست که در زبان امام فخر رازی ملاحظه بجا
 جمع آمده بودند و آن کوه موسوم است بگور کوه قول هم دانش و ست او را بسته کرد و در آنچه هر کس در خم
 سنگ رسانید و دست نگا داشت زخمی و خسته شد اما با کمال کردند با خودی و پیچودی در چار و رو آنچه
 معروض هستی با غریبی نیستی اگر مقابل شده ویده خط بین خود را کور کرد قول تریس جان در وقت
 شنای از زول و آنچه این بیت و چند بیت بالا آفتست که هرگاه سالک طریقت را اثر تجلی کامرانی
 حاصل شود و آن حالت را نشان دارد و از زوال آن هر اسان باشد و حالت خویش را مثل کنار با
 قصه و کند که بر کنار با هم هر که خود را حفظ نمکند فرو افتد اما جان خائف را از سبب افتادن این بود زیرا که
 خوف فی النمل از کنار با نیست پس رفتن و حذر نمودن است از سقوط و همین معنی معاینه میشود و رشادی
 و کامرانی اهل عالم که هر کس اندک با خوشی مانده نفس از جوارفت هر وقت گران سنگی کرد از روان نعمت در
 ترس مانند تنبیه این داستان بنسبت آنست که در شناختن وطن جستی غلط کنی چنانچه و نمونکنده و را و را و
 غلط کند قول چون علی او آه را در چاه کن و اسرار چند حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشند خداوند
 و آنجناب کسی را ندید که محرم باشد از غلبه سر و سر چاه کرد و آه کشید آب آنجا در رنگ خون گرفت و بجوش آمد قول
 بنده گفتن با جود خرابانک و تا آخر داستان پند سوم که مرغ بخواهد میگفت مولوی میگفت آوردند که تخم حکمت
 و رشده نباید کاشت و جابل را بجبل او باید گذاشت قول و آنچه جان کافران قالدوبلی را اشاره بآیه قالدوبلی
 قد جاءنا نذیر فلک بنا و قلنا ما نزل الا من شیء کافران در و نزع گویند نذیر آمد و تکذیب او کردیم و امر و
 با آنچه او میگفت گرفتار شدیم قول و یاد تار و آتش حسیس بدبجای محله و هنر و وسین با ناک و آواز آتش
 چون که گوهر نیست تابش چون بود و آنچه باهی که گوهر نیست تاب و فروغ گوهر از گجا باشد چنین تا عقل جو
 نباشد قوت و را که و حافظ دیگر قوی و جو و نگیر و عقل نذیر میفرماید مجموعه قوی را بازگشت هر قوسه هرگز
 اعتدال بود حفظ و البته قول ای تنها هم یقینی اوست دای تنها و احق که بی وجود عقل خواهد که
 خود را از نظام و در از پیدانستی آن احق است قول این نهادمت از نیچه رنج بود و ای نداشتی که حقیقت

باحق روی آوردن در نهج نیست کبری واسطه نقل کشیده و از نیست که مذمت و توبه او را ثابت نباشد چون
 پیشانی که انعام نادان بود یا نادر بود این نام از طاعت نعم نیست بارای با در کرد و قول هیچ از نای شد
 و آتش او بهیم و ای چندا ننگ که بکشتن من توانی را به سو بدین بهیت و ابیات آئیده و آن نیست بر مشق
 آیه نکره موسی فقهی علیه قانون نام کتبی چنان فرعون بود و بنی اسرائیل را تکلیف میزد کشی سیکر و سوس
 علی بنیاد و علیه السلام او را منع فرمود قتیلی سخن موسی را رد کرد پس مشت زد و موسی کشت او را و
 تفهیل تمامی قصه در تفاسیر سطو است قول این تقاضا کرد این نان و نمک به تهنه مقوله
 موسی و جواب فرعون که حق نان و نمک خود را بیا حضرت موسی دارد و ایند که بالا قریب گذشته
 حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجای آورم که می در نجات تو میکنم قوله که رضا دادی رهیدی از دو ما
 که نایه از نفس فرعون و عدای موسی است قوله به سبب اسباب جاننش بایزد شخصی که خبر رنگ و بوی
 او را نبود جاننش در گرد اسباب باشد و زیاده از سبب هیچ چیز درک نماند و نظر او از شکستهای محسوس
 تجاوز نتواند کرد قوله و انقضای فرق اسباب و اهل کنایت از عالم غیب است که وسعت مخصوص
 آنست و از ناظم قدس سره آنرا بقضاء و سنج ستود و ارض اندر خوانده قوله هر زمان مبدل شود چو
 نقد جان مبدل شدن نقش جان کنایت از دریافتها کناک است اشال متجده را و اینم تیره را
 وقتی دریافت کند که از بدین اسباب رها گردد و با سبب است که قوله چه دید جهان او را کشت
 ای او را که عاجز و ناقص تو تر مقتیدین که در کفر محسوسات نهی قوله بدی حسی بشور اب عیان
 ای تدارک حسی خود را با پل یقین ظاهر کن و حاصل اکثر ابیات آئیده آنست که اختلافات در ادکام
 خاصه چند است زیرا که استند و چشم منتهی بر من باشد بدید و استعداد گوش منحصر داشتند از یکی دیدن
 آید و شنیدند و از دیگری شنیدند آید و دیدند لیکن ادکام اگر از میان رنج شود و احکام جان خود
 کند دیدن شصت شود و شنیدن شصت دیدن منصف شود و بدیدن و از پر تو بکی مختلف و در نشاد
 ادکام باید فرضاً نور چشم بر چشم زنده نگ بصدقه سنج و بصیر موصوف تواند شد فافهم قوله مرغ
 انبیا و است کی ماند بیا و ای چشم را و ای بیور غالب است قوله است همچون از به دادش و صابها
 یعنی کیفیت نسبت ظاهر نیست و بپیشتر که فرج باصول با وجود اختلاف صورت از به و چه باشد قوله
 ای فرستادن مرا پیش تو ایسه اتعال که در دنیا تقدم از خطاب موسی با فرعون قوله تا بدانی تو آ
 در خرمات تو بود ای انچه ترا از تو ایست حق اتالی میک داند و فقط سیور او و اعراب است یکی
 شمر اول دوم کسر اول و سکون ثانی و هر دو قیامه که روم است یعنی سرحد در کسر و اول سکون

آن ای جمعی قلعه را گویند حاصل سعی آنکه فرعونیان تا سیر بر قلعه مسل آوم که رحم باشد تا خند و هر جنبی را
از رحم آورند و بیرون انداختند تا موسی متولد نشود قواله از مرقد کار بالانتر و دونه یعنی کار بجای
که بی مرقد در هر چه فکر کنند جمال حق به بیند و بر بیان آنکه آو هم حاکی همچو آسن نیکو جوهر قابل
آینده قواله این بود یسوعون فی الارض و نادداشتاره بآیه انما جزا الذین یاربون السور و سوره
یسوعون فی الارض و نادان ایستکلا و یصلوا و ایستکلا و یصلوا و ایستکلا و یصلوا و ایستکلا و یصلوا
آنکه در توبه یاز است قواله توبه را از جانب قرب در می دهمن و فواز بن سال قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی یبلی بالذنوب اربابا و من یسیر سبعین عاما لا یذنب
ما لم یطاع الشمس من قبل ذلک قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا یفیع نفسا یا ما تمکن امنه
من قبل شکوة قواله همچو گرمی برکش از دور را ندو دگر قمار تن را نشیند کرد و بگری که برگ در خست
آن گرم را از خوشه انگور باز دارد و تا و اندر بد و به انگور رسید عاقبت اینجا خود در آن شود
حاصل این چند بیت آنست که خود کشیدن سنج یا ذوق گنج است هر که عمارت بدن در عالم خلق ویران
نگیرد در عالم امر جان او را از گنج عرفان نصیب نماند و کمان فی نده ای حقوی الاخرة اجمعی
قواله ای رفیق راه اعلی میروی یعنی در وقت قرب ربانی وصال سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
یقین اعلی را که اجل موعود باشند میفرمود قواله کورم پیری چه داند باز را یعنی با مان و پیری
ندان و نشناسد و حاصل آینده آنست شنقت هوام بر خواص مانند و بجوی پیر زنت بادشاه آنکه
شنقت چون خاصان بجوش آید و بر خود بگزیند و اندک آشکاب آسمان را و اح القاسم بمنایند و به
چنانچه مرتج فرموده قواله میگوید آن آب محمود طبله این قواله باز گوید چشم گیر از فر و خشت و حاصل این
بیت آنست که کامل از جنای ناقص اندیشه کند و اندیشه نماید و احقر از کند و به پیر
باشاید و دل خود را قوی کند و گوید که مرد بدین باشد جان را از آن چه زیانست قواله دست از دنیا
نباید باز داشت و ممدین و مصلحت از دل خود طلب باشند و که در قیحت بگوش بسا و اجمعی باشد
پنا غیرت اتمی اساس هستی سنگ را منهدم و آثار و وجود او را منهدم گرداند اگر چه غیرت تن نشناسد
نزول قمر کنه را با بقصد نفای سبقت رستی علی غنای رحمت در غیرت خفتی باشد که ان و
قمر و غنای نال تنی نیست که در لباس قلعه بار و کیم و مندرج گشته جانم قواله و اما او را
هر بر شای بر و بدینهم چه و کون و او و فتح باد انشاه قوم آتش پرست و مندرج و کون و
منه و تشبیه فرموده هر قائل که بیده او مخلوق سیه را از خود و در طلماک اندازد و نیز از تشبیه

گفت آنساجده که بجهه آوردن پیش مخلوق و آتش پرستیدن در بطلان قرین هم باشند چه آتش
 نیز مخلوقست قوله این تکبیر زهر قاتل و آن که هست یعنی تکبیر زهر قاتل است نه آتش که زهر قاتل نیست و چه
 تکلفه آنرا زهر قاتل باید دانست و در تمامی حدیث موسی علیه السلام قوله ابر و خورشید
 سه و انجم بلند به اشاره بآیه و شمس تجری مستقرها ذالک تقدیر الغریز العلیم و القمر قد رناه منذ ازل
 حتی ما ذکال عرجون القیم انج ما از بی اتفاقی ضائعیم به چادرات میگویند که موافقت و متابعت
 انبیاء و امام فرض است و اکنون اتفاقی میکنیم اینطائفه را با هم مثل طاعیان مثل آدم ضائع و ابر و خورشید
 و در بعضی اینصراح اینچنین دیده شد قوله یا محمد بی اتفاقی ضائعیم به در نیصورت معنی را بطریق استهزاء
 باید اخذ کرد و اینکایت متفرع بر آنست که چادرات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل میبیز
 نبودی فلسفی را شستی قوله آنچه گوی آن بتقلید گردید به مقوله فلسفی اول یعنی آنچه نقل کردی از بحث
 او شخصی که قابل حدوث علم قدیم گوینده عالم را انصرام داد و باینکه توانکار خلق میکنی برهان نمی شود
 زیرا که قابل حدوث بتقلید اینخرف را برگزید و بوی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقلد را حجت نتوان
 ساخت اگر ترا درین باب حجت باشد بسیار بعد از آن قطع بحث فلسفی و موحده قرار گرفت بر در آمدن
 و دانش دهری نایاک را سوخت و گنگونه عارض موحید را فروخت قوله صد زبان بین نام او ام کتاب
 قرآن مجید را تشبیه کرد و با قناب که باعتبار خطوط شعاعی صد زبان دارد و همچنین کلام آتی نیز باعتبار احتیاج
 از مضیبات مختلفه و قصص تنوعه و ظهور آیات و بواطن بیانات بعد زبان موصوف میشوند و بدانکه فرق
 اسم از عرب و عجم در اقطار عالم بعد زبان مختلفه و البته متفاوت در قرأت قرآن یک زبان باشند قوله
 اگر تو گویی کان صفا فضل خداست بدین بیت باد و بیت آینده در معنی اعراض است بر قول مولوی که در
 هر کس سیتل پیش کند صور عینی را پیش مشاهده نماید و حاصل اعراض در غایت ظهور است چه حاجت به تشبیه
 و استانیست تخصیص خدا کس را بکار این بیت جواب است یعنی تخصیص عطا و همت بذات حق تعالی که بخشنده
 هست جزا و نیست منع اختیار بندگان نمیکند چنانکه همت بخشندنی اجمله اختیار هم بخشند اگر هیچ اختیار بخشیده
 بخشیدن همت بیفایده بودی و تقریر آنکه حق تعالی بر بندگان چه نکرد و به یکس را آنجناب تخصیص مانع
 و مبنای لوع و رغبت و مراد و اختیار او باشد یعنی نه آنست که بعضی را بخیر و بعضی را بشیر مخصوص ساخته
 بلکه هر فردی را استعداد قبول یککاری عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد بالقوه بجهت
 و توفیق تواند رسانید و یکی از دو جانب خیر و شر میل تواند کرد قوله لیک چون ربخی و بد بدخت را یعنی
 فرق چه میان شقی و سعید در وقت نزول بلا پیدا نشود بدخت را اگر ربخی پیش آید شر او عیان گردد

که از خدا دوری و بیاری اختیار نماید و نیک بخت را از نیک گنج مقصود بدست آید در غیر اینفرایده قولم
 فوقی لطف تهر آخردین بود و زیرا که کفر و دین از صفات بشریه است و او قائم گردید قولم زبان
 نباید یک عمارت در جهان ای از آنچه فوق لطف و تهر و کفر و دین است عبارت قاصرست قولم
 لیک فی اندر لباس عین و لام هر از عین و لام حرف و صوت تست و نمیتواند بود که عین و لام کتا
 از علم ناقص باشد و میم ندارد کشته آن اسما را جانی جلای او سیاهی نقوش مداوی باشد و بکتابت و آید
 و اگر نه در وقت تعلیم معانی صرف شود و تنزه از حرف و صوت که نقاب حرف دم در خود کشند آن دم که در
 وقت تعلیم اسما در آدم میدیده بودند بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن مبنی
 حرف در تحت لباس الفاظ آن مبنی بتوسط الفاظ بر فرزندان آدم آسان شود قولم ورنه بگرییم
 سبکساری کنم هر از سبکساری تخفیف بقصد منع است مغفیل را می پرسیدن حال بهر دنیاست
 مرسل رابطه زیرا که دنیا محاب است میان عابد و معبود پس وجود دینی مرسل برای رابطه در کار باشد
 قولم گرچه او محقق است به مقوله خلیل علیه السلام در شان جبریل ولی سر در مقابل خور سر است
 یعنی اتانیت در سر ندارد و لیک کار من ازان نازک تراست یعنی فرشتگان را مانع در کمال نیست
 و من با وجود مانع تبرک آن پرداخته قرب و محرمیت بارگاه احدیت حاصل کرده ام قولم عامه
 را تا فرق ناشد دید فرق به میان تهر و لطف یا فرق در مرتبه وجود و مرتبه خواص قولم کین حروف
 واسطه آن یار خار به و از واسطه بنی مرسل که میانه نیست میان ممکن و واجب مراد داشته شود معنی
 چنان باشد که سخن نادیان دین را طبقه بلین مثل حوام سر سری نشوند هر حرف در دل آنها مانده
 خار میله تا بهی آن پی بر ندارم ندارد چنانچه بیت آینده مؤید همین خنی است اما واسطه را اگر صنعت
 و حرف قرار داده شود احتیاج باین توجیه نمی شود و معنی چنان باشد که کامل را بر حروف نظریست
 نظر بر معنی دارد و پس قولم تار هید این روح صافی از حرف به روح صافی جان عارف کامل است
 که بر ریاضات و مجاهدات ازال انشغال کرده بحال انبیاء صلی بنیاد و علیه السلام هیچ عقدهی بهر عین خود
 نبود یعنی عقدهی از بر نفس معنیست قولم نه آنکه نیم علم آید این سوال زیرا که سوال از شی مستلیم
 تصور وجود آن شی باشد بوجه و این تصور نیز نه نصف علم باشد سه و همچنانکه تلخ شیرین از اندام
 بفتح آن نم آب یعنی میوه های تلخ و شیرین از نم آب خیزد قولم تا بدانم من که پنهان بود من ای چیزیکه بر
 اطلاق کنند پیدا شود و از روح باشد ز بدن با کلام بندگان جز و اوست بر نی روحی از روح
 بیرون نباید مگر بفرستادن رسولی که از عین بندگان باشد یا با استعمال کلام بنده که نسبت او با رسولی

کتاب

نسبت جزو باشد یا کل و آن نیست تا بتعلیم آتی بود اسطه چنانچه در مانده ام و سببی بنظر آمد قول غیبی
 بایست اندر اینجهتا و بعضی شخص انسان را که بتکلف است تحرکی در جسد و سعی از رسول ما جدا جزو بود
 بتعلیم غیب ضرورتیست قوله دوش روغن تا گرفتست و کمن بدیعنی در گرفتن روغن از دوش تن اگر
 ویر واقع شد باک نیست و از کار بازدار از آنکه این غانی دلیل بایست از غانی جنبش تن و حرکت
 بدن میخواهد و از باقی روح انسانی که بعد مفارقت از قالب او را فانی باشد حاصل آنکه حس و حرکت
 و غانی دال باشد بر وجود روح باقی چنانچه رایستان دال است بر وجود وسایق که از دست او
 نوشیده اند و در مثال دیگر همد ز میعی قوله زان شناسی باد را که آن صباست بدیعنی از آن
 حرکت سر عالم بدانی که باد از کدام طرف می آید قوله خور جاود است و بو و شترش جاد و آفتاب جسی جان
 ندارد و مشرق آن افق آسمان است نیز بجان است و مشرق جان عاشقان عرش و جان قوله زانکه
 چون مرده بود تن بی لب و آفتاب صور پیران گفت که بی زبانه آتش آفتاب معنوی بفرغ باشد
 قوله ورنه باشد آن جوان باشد تمام اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان بسوی آفتاب آسمان
 در حالت خواب و یقظ لایح است قوله ورنکو نیدت که هست آن فرع این و حرج مدعی منکر ابرین مدعا
 که حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیرا که رویت و خواب فرع رویت بیداری است چه در
 روز چه در شب و دیده شود خیال باشد بر صغیر نمیرسم گردد و در خواب نبود و در خواب در موت خیال و
 اثری نباشد و رویت اشیای توسط خیال صورت نه بند و پس بعد موت مشاهده نباشد حضرت مولوی
 حرج او را حرج میفرمایند که اکثر اوقات چیزی چند دیده شود که در میان محسوسات است اگر رویت اشیای
 در نوم فرع رویت ظاهری بود و صور غیر محسوسه تحت العیان در نوم محسوس و مرئی نیست پس نماینده
 آنصور نور آفتاب جان است که در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان است و خواب
 عامه است آن این خود خواب خاص بر این بیت را بدو وجهی توان گفت یکی آنکه خواب عامه است آن
 که ایمنی تواند از فرع بیداری فرامیدهی نه خواب خاص دوم آنکه حالت خواب عامه است انجیم بیان کردیم
 صورت اشکال غریبه رای بنید و در پی تعبیر آن میدود اما حالت خواب خاص با فرق آنست که در بیان
 نگنجد زیرا که خاصان حق را چه در خواب و چه بیداری جز یک حقیقت مشهود نگردد و آنجا اشیای در صورت اشیا
 و تحت حقیقت مشهود است قوله پیل باید تا چو پید او شبان و از پیل عارفان کامل مراد است و قوله
 آنجا که گفته چیم ز نور و تال البنی صلی الله علیه و آله و سلم اذا وصل النور فی القلب النور شرح سلسل سلسل
 فی الله علیه و آله و سلم و اما الک النور فمال النجانی من دار الغرور و الالامه الی دار السلام و

و الاستعداد و الموت قبل النزول تجافی معنی کناره که فتن است با وجود زال ناید آنحلال ای ما و ام که
 و کیفیت زال دنیا باشی کنش و کار تجو و نیار و که در بر دنیا بودن و در دام فرسودست قول به صورت
 پنهان و آن نوچنین به عطف نوچنین بر صورت پنهان و آن نوچنین اینیاد و بین کرد قول به
 دور بیند و درین سیه هر یعنی صورت پنهان و نوچنین پنهان و درین ناکامل دور می بیند و از
 قرب آن غافل است که بر لب چو تشنه بخوابد و در خواب بدینال سراب بود و نداند که او بر کنار جو جو
 در کنار اوست قول به موج بروی می زند لی احترام ای موج آنجو که بر کنارش خوابیده مال اینجکایت
 بدان راجع است که زاهد از سترخن اقرب الیه آگاه و در رضا و تسلیم او را بنگاه بود و تخط بروی گشت
 نمود و عامه ملق در خواب غفلت بودند و لغو العیش میزدند قول به از پدر بروی جفای چون رود و در
 همچنین بت پرست نزول بلار اجفا داند و در حقیقت جفای باشد و لهذا این را ندیده موده ازین عقل کل
 عقل اول مراد است که موجودات از ممکنات و واسطه وجود امکانیست مجموع عالم را و از انفس کل
 صدور یافته و عقل نمیزد آدم و نفس کل بجای خواب چونکه موجودی متوسط آن شایسته قبول صورت
 شد و موسوم بعقل گردید هر آینه توان گفتن که نسبت او یا هر فردی از ممکنات نسبت پذیر باشد که بدو واسطه
 وجود جسمانیست اگر از عقل انسان کامل مراد داشتند میشوید هم سزد که نسبت او با همه نسبت ابواب
 باشد اگر بلا واسطه و وجود جسمانیت وجود او واسطه وجود روحانیت صالح کن باین پدر
 حاتی بهل هر که حقوق این پدر را بر خود و بی همه عالم شناخت همکس محبوب او شد و عالم بروی گشت
 لهذا میفرماید قول به پس قیامت نقد حال او شود و چنانچه در قیامت کسی را با کسی کار نباشد و درین نشا
 این صفت و زوات او موجود شده و قول به سنگه صلح و انما باین پدر لا مقوله زاهد است قول به برق
 آینه است لامع از غدا عالم ملک خلاف آینه ملکوت است هر گاه اینجا ششوعی باشد اگر آینه از
 خلاف بر آید چگونه بود قول به تا بر آرد موسم از بحر کرد ای خارق دیگر را سخن ترا بنام شل خارق میو
 در بحر شگافتن قول به تا که مشوقت بود هم نام هم آب یعنی نان و آب و نقل و شراب و تو به مشوق
 گرد و سوا می مشوق باین چیز تعلق نماید قول به جان قسمت گشت به جشوفلک و امور خفیه ششوفلک
 باشد قول به است این مستی تن جان مکن بهشتی متصفی سکوت است و استغراق زیرا که جانداران را نشا
 است لهذا انطق کلام را مولوی مستی تن نام کرده اند که تمام خاصه زبان و زبان از تعلقات تن باشد
 حاصل معنی آنکه مستی تن فراموشی آرد و توبه از یاد زو و با وجود این مستی جان کنده و جهل کردن در
 دفع فراموشی لی بهره است و میفانده است و در بعضی اشخ بجا می مکن جبار که کن دیدد باشد در نهان

معنی چنین باشد که از جامه تن منخل شود تا فراموشی ناید سه حکمت اظهار تار و نخ و راز بدیگوید مقصود است
 که نامی را از معنی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی و ابدی مستی عارض شود تا اسرار را جمیع باز
 گوید پس نشاناستی او غلبه حکمت است گوهر چند خواهد گمان سوگند نتواند راز نهان با چنین طبل علم
 قصه معلوی ظاهر این نباشد که پوشیدن راز با شورستی جمع نگردد و چنانچه جوش و خروش سالک را
 بغیر طبل و صم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار ضعیف تصور نباشد هر چند قلم را خشک کند و
 از کتابت نگاهدارد مثل خواره آب از قلم پیچوشد و غم بیرون می آید و قوله رحمت بیدر وانه هر زمان به
 فیض آنرا است که معنی آن غیب درک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید قوله جامه نخته خورده از جوی
 آب بر رفت بهمن اول که گفته بود قوله نخته می بیند عطش های شدید مقصود آنست که ارواح ارباب
 غفلت از ابدان خود بجزند و در تامل باور دیگر چه رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگر نه رحمت عالم
 بودن اجزاء وجود و هر موجود و در ساعت از هم پاشیده ای اما از قرب رحمت آبی جان فاضل خافلی است
 و مثل او بدان ماند که در کنار هر کسی نخته باشد جامه او وانه آب بهتر تر شود و احساس این معنی ناکرده
 و پیری سراب بود و قوله چونکه آنجا گفت آنجا حرارت و مردوی بطلب حق از خانه برآمده و رنج سفر
 چون یکی از اهل السد رسید و صورت حال باز گفت که بطلب خدا برآمده ام گفت از قدم خمین و کام
 اول با تو همراه بود و چرا انداختی قوله من ندیدم تشنه کی خواب آورده غفلت از نقصان طلب اگر طالب
 کامل شود غفلت ناید قوله بجز کافران عطار آورید به خیم گوید که ذکا و فطنت و خرد و حکمت از اثر
 تربیت عطار و باشد و در بیان آنکه عقل جزوی از قوله نیت کم از سم اسب جبرئیل و خاصیت
 سم جبرئیل آن بود که هر چه با سم ویرید بر پیشه قوله که این آید سوی اهل راز و امانت آنست که هر چه از اهل
 راز شنوی بنا اهل نگویی راز دیوان راحی از مرصاد خویش بدزیر که امان نبودند و میان مجلس خود کرد
 راز را با بنا و مجلس ظاهر میکردند قوله ای ضیاء الحق حسام الدین مکیه بدیع شمد خوش بگیر و باشیر میامیز
 کنایت از نظم شنو است یعنی که تو بیان واضح کنی شمدی بود و باشیر آینه قوله نویس احوال خود با آب
 یعنی بیان فرو و شیخ حسام الدین نظم شنوی را در حقیقت بیان باشد که در صورت حال در خواست
 قبلی دعا و خیر و هدایت از سبطی قوله کی طفیل من شوی در اعتراف و اگر بعین
 صمد خوانند یعنی از عان باشد و اگر بعین مجر خوانند یعنی آب تا کف دست قوله چون
 حاشش که دحق کافران و قال عز اسمه و نادى اصحاب النار اصحاب الجنة ان اقیقوا علیکم
 سن الما الوعاز فکلم الله قائلوا ان الله عز وجل کافون قوله تا تو نینداری که حرف شنوی که

تفسیری خطاب است بعضی که اطاعت و انقیاد نکرده اگر تقویر استماع نماید خواند آنرا نخواند و اگر
 قولیم بچنان باشد که قرآن از حقیقت یعنی شاهنامه و کلیله را اهل عصیان و طغیان بنظر قرآن دانند
 پس از تفسیری آنرا را چه فایده است خوشتر مشغول کردن از طلال و اهل بطلان قرآن را بطریق
 قصه و افسانه بشوند و هم چنین تفسیر را قول حق بچنان بطلان سر ترا به جواب و سوال مقدر و تقریر
 سوال از جواب ظاهر است قولیم یا بفر دست مریم بوی مشک یا می شاخ خشک بفر دست مریم بوی
 مشک و تری میوه یا بد قطبی دست سبطی را بریم و خود را بشاخ خشک ترغیب کرده قولیم در بسته را
 بجان بخواهند و قطبی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قولیم کاف کافی آمد از بهر عباد و بقوله
 سبطی است که بشرف ایمان مشرف شد میگوید که مرا احتیاج مانند باکل و شراب زیرا که فهم کردم سبطی یعنی
 کاف را که در بعضی واقع است و آن معنی است که هوکاف المہات العباد و آیات آئینده تفسیر همین
 معنی است که سبطی از لسان حق نقل میکند چون سر رشته نگذاری و درون انتقال کردن سبطی از
 لسان حق به لسان خویش سه روضه و حفره بچشم اولیا قال البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 امار روضه من ریاض الجنان او حفره من حفرات الجنان زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقبور و اولیا
 را کشف قبور حاصل است قولیم چند باب بینداند لای اتی در دین سوره بیان نغم است پس خنده
 و سرور باشد و رقیقه قصه موسی علیه السلام انج از اینجا شروع کرد بتقسیم امر و دین کلان
 که هوای تن و خواہش نفس باشد و آنرا هستی اول میگویند دوم امر و دین چیست روان که بعد
 هستی اول هستی ثانی رسیده و از فنا بر تہ بقا نگریدہ اند قولیم زین تواضع که فرود آئی
 یعنی از راه این تواضع که حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست ید عابد داشت اگر از سر امر
 دین خود آئی ہدایت یابی قولیم شد درخت که مقوم حق نام درخت خوبینی که آنرا هستی اول نام بود و بعد
 تجلیل موصوفات با یصفات شد قولیم آن سجا و نست باشد علال یعنی اشتیاق حضرت سید یحییٰ امام زین العابدین
 را بکبر گفتند حضرت فرمود کہ بکبر بای الہی فرمود بر و انجہ درین می بیند کبر بای اوست بکبر چون ذکر
 رحمت موسی بیان آمد بدین مناسبت انتقال فرمودند کہ این قصه حاصل درخت هستی فائز الہی سیدنا
 چوب عصا کہ بار شد و موسی در بارہ فرعونیان بخت آن بود کہ از درخت هستی و خود بینی فرود آید
 قولیم از مرغ ہای کہ میخوردند بزرگ شعر است بر مضمون آیت و ارسلنا علیہم الطوفان و ابحر اہل
 و انفساد و والدہم آیات مفصلات فاستکبر و او کا نوا تو ما مجربین قولیم مرغ ہای است بود آن قتی ای
 تبلیغ امر بتقدیم رسان کہ تبلیغ تو بمیان دہد و حکمت نیست و در داستان دعا کہ در آن موسی

و سپهر شکران گشت زار را بقوله تا به بند خلق تبدیل آید بکه اوصاف مختار است و بی اسباب عادی
غیر و تغلب امور چه و قومی و چه تدبیری از او است تا ساقی از حریفی بآید و از ساقی طالب و نیامر است
و قوت عبادت در و اثر نکند چنانچه قوت امور عادی و نظر او مقصود باشد بر اسباب خرید و فروخت و
لزت بندگی ناکرده و در پی نقد نیست تا بقوله آنولی و آدمی و چار پاه آن آدمی کنایت از هر خورنده که در آن
عهد و زمان بود و آنچه شیخ عبداللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از ملود است و دوم بعضی با و اخذ کرد
ایجاد ملود از باد گفته محض سفسطه است گروها از ادراک او نارفته ای بسای سخی و تزد و شهر یادیده
و هر شهر بر آید و در کمرده و در ریاضه تماشای آن فرومانده و گود راه از دامن نیشناخته بقوله آمده اول
باقیم حباد و اینجاک زیرا که اصل آدم از خاک است و نطفه هم تا در رحم قرار نگیرد و در و نمون کند و حکم حباد و
خاکست بقوله و زجادی در بنای او فساد و انتقال از نطفه بعلقه و منصفه بقوله سالما اندر بنای عمر کرد
ای مدت و راز و نیرت به توقف افتاد و این قصاص نقد حیات ساز نیست ای تدبیر سیست از برای آنکه
قتل و میری نکنند چون جزو بر تست مشرف بر تست مشرف و دیده و رشونده و بپنده مناسب و این
بیت با بیات آینه استدلال است بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب
محسوس نیست قرب حق جل و علا با بندگان نیز ثابت و کیفیت آن نامعلوم و دیدار که اگر زمر بود و صفا
ای سبزه و حرم بود و بشایه که سبزه رنگی و صفای آن سبزه بر زمر و زیادی ای سبب خفت غافلان قوم منما
است اگر آتش شوق اندیشه دل خوشندگان زبان بپیر و ن کشد ججا به بسوزد اینچنان آتشان گردد و حکمت بانی
آبی و باین سرودی فرومی نشاند تا نظام بر جاماند بقوله سابق و مسبوق دیدی پی جویی بهیچ سابق و مسبوق
خالی از نیست باشد مگر قهر و لطف آبی که در عین غلبه آنرا دوست نداند غضب پس دوری درین دو صفت
متحقق باشد الا باعتبار که عقول خلق را بجان یک جوست هرگاه عقول مجموع افراد بشود فهم انیمعی بشاید بیا
باشد از گانی پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود بقوله زفت زفتست چون از ان شوی و ای قهر آبی
بغایت زفت است لیکن خوف عبد آنرا نرم و هموار بسیار و نمود و ن جبریل خود را اینداستان بدان نشان
آورده که هر چه از آثار عظمی جلال و قهر خدا برای منکران نیست ناک بود و در نظر پاکان که بجز بر شری فاعل اند
حین لطف باشد بقوله تا به حد حسن ناز گشت و و مید و از نزاکت و بی طاعتی و عدم امداد حسن ظاهر و در ویتا
عظیم به امتحان رسد و بقوت دل کل تر است شاید تمام بقوله بر مثال سنگ آهن این تنه حاصل این چند بیت
که اگر چه خلقت تن شل خلقت سنگ و آهن ضعیف است اما نتیجه قوی شل آتش از ان متولد شود که عالمی را تواند
مؤخت نموده سنگ و آهن را که آن تیجه از ویر و نیتواند شد و نابود گردد و این خود صفت آن آتش است

که هست کار او صاف جسمانی است یعنی تیره قوت بشریت است مثل قوتش از افضال زشت است
 آدمی بوجود می آید که او را دو دیگر انبای جنین او را خاک برابر کرد اما آن آتش دیگر که نتیجه خلق عظیم است
 یعنی در دل انسان مخفی است مانند شعله ابراهیمی بتواند بر خ نار را از پا انداخت کنایت آتش غیبی
 و شمولی را این آتش بر حانی و روحانی ساکن تواند کرد قوله آتش تن آتشی پس ناخوش هست در
 دل آتشی آتش کش هست ملازم گفت آنرا دل و ذنون چون تن را تشبیه بنگ و آهن که وجود
 آتش نتیجه آن باشد و آن هر دو را نیز تله والا این قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 نتیجه سابق اینهاست و محیا نیتیه اعم پیشینه و غلبه والا فرقی است که هر چند وجود و موخر باشد اما
 مرتبه سابق و مقدم بودن مغزین الاخر و السابقون بانیمتی فرود آورده ظاهر این دو پسند
 زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر پسندانی شکسته شود که آن سندان پاره آهنی پیش نباشد
 اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن گنجی پس نظر ظاهر نباید کرد و این تمهید است از برای آنکه
 جناب مصطفوی از دیت جبرئیل بحسب ظاهر در حقیقت بهیوشی بود بلکه تعلیم از برای امتان که بر جس
 ظاهر اعتماد نکند و در عظمت صانع را که وجود جبرئیل علیه السلام یک صانع است از صنائع او موقوف
 نشاء و مدارک حسی نداند قوله آن نهانت قسمت بیگانگان و از بیگانگان حواس ظاهر خود هستم همچنان
 از دوستان که در مصرع دوم واقع است در کلمات قلبی مراد است شیر جان بابا که اندم خفته بود
 ای مشاهده ذات بود و چیزی از بهیت جبرئیل نداشت قوله خفته ساز و شیر خود را آنچنان های بقوت
 نشان روحی اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم تقرب در کار دعوت میکرد که گمراهانم ایمان و اینچنان
 بشکل آسمان میشد اما بوجوب حکمت باله الهی که متعلق بنگار داشت نشاء عصری هست روح پر فتوح
 پیوسته و استغراق بود و از معنی مخالفان و منافقان را آگاهی نه از بهیت گمان می نمودند که پیغمبر خدا
 را تصرف روحانی نیست قوله بجز او از بجز کف پر جوش گشت بهر خلوت از روح جان پرور و کف
 کنایت از بدن مبارک آنست و راست و قاعده آنست که بجز چون تند گرد و بچو شش و آید کف بر کنار
 پس بجز جان محمدی از بهر کف یعنی از برای حالتی که عارض تن گردد بچو شش آمد از آن که بدن را و تشبیه
 بهیوشی دست و روح را در مشاهده ذات استغراق بیشتر شد قوله من هم کف است معطی نور باش
 ماه را اگر کف نباشد گوشت باش از این کف کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جان خواجیه عالم در اخذ
 انوار آفتاب غیبی مانند قرص ماه تمام دست بود اگر حسن ظاهر که نیز تله کف دست است و همچنین رویت
 جبرئیل بهیوش گشت با نکه بسبب موت صوری جسم مبارک در قیروزول فرموده چه جان آن جان جان

را در مرتبه افاضه و استغناء از ابرهان تصرفات باقیست و نه احوال حق قولهم من با و ج خود میسر
 و هنوز در زیر که اوج آنحضرت تمام قیام قوسین است قولهم قرب اندر حیرت آمدن قصص یعنی ذکر احوال
 و اولیا حیرت افزاست چنانچه حالت خاص مدرک نگردد و در حیرت انداز و ازین بود که جبرئیل در حیرت
 فرو مانده هوش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت هر چند خاص خدا بود و در هوای قرب و منزلت
 انحصار آخرین تحریر کرده بود که بهیوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل و آن بهیوشی انحصار بود
 یعنی پیغمبر زاد است جبرئیل چرا که سر بهیوشی به باب رسالت را مولوی اول بیان فرموده و معلوم شد که
 آن بهیوشی در حقیقت نه بهیوشی بود بلکه باعث فراموشی بود و دیگر جای حیرت نباید ظاهر آنغزیز را در هم
 مراد مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بهیوشی نوشته قولهم شهنشاه اینجا جلد باز نیست بهیوشی
 سرور عالم و عالمیاست خطاب جبرئیل کرده میفرماید که این مقام هوش گم کردن و بخت و شدن و بهم بر بستن
 بنحاط آوردن باز بچشم است تا چند جا نداری کنی وقت جان باز نیست قدم پیش گذار هر گزانی بکلمه نصیب از
 هوش باشد و ازین تقریر مناد و تحریر آنغزیز را معلوم کند قولهم این حدیث منقلب را گویند که معنی از حقیقت
 بس کن و بجزایر و از اما حدیث را منقلب ازان که روی سخن از بهیوشی حبیب رب العالمین به باب
 بهیوشی جبرئیل امین برگردید قولهم و اکین انبان قل ماشیت را در ترکیب قل ماشیت بزبان تازی یعنی
 گوهر چو خاکی اما بعضی قلمش بزبان ترکیب معنی بیوده و هر زده نوشته اند و اینجا بهیوشی در دست بیوده
 قولهم اما تخالفهم جبرئیل را هم مخالفت مکن ایشان را ای دوست و مدارا و نرمی کن با ایشان قولهم یا بنی
 نازل فی دریم و ای غریب فرود آید در سرای ایشان قولهم اعطاشاؤا و راموا فی ارضهم بده ایشان
 آنچه میخواهند و بطلبند و راضی دار ایشان را قولهم یا ضعیفا ساکن فی ارضهم ضعیف مسافر قولهم یا اهل
 زمین را خوش بهیوشی حقیقت شناس با اهل مجاز مکار و سوسه سفروش در آئین انطلب یعنی در مدارا و
 حق نیز ترمی باید کرد و تعظیم ارباب ظاهر آنقدر نباید که آنها از کثرت پلا میست و سوسه حقیقت خود را علم
 راه و مندرج ای که عصرت عصر را آگاه کن و این مصرع در معنی مقدم است بر مصرع اولی در مصرع
 از عصر اول زمانه و از عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه معهود است که قریه گویند و اهل قریه خوانند
 حاصل آنکه مولوی بخود خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کننده و عبرت بخشنده با اهل زمانه
 وقت عصر آمد و روز باختر رسید قصه کوتاه کن یعنی زمانه فاسد است خاموشی نطق جان را روضه
 جانیشتی میفرماید که از حرف و صوت در افاده و قائل حقائق محققان را چاره و گزیر نیست اگر نه این چنین
 بودی جان آگاه را عرض میروند لایم نمودی تا نطق بی آلت هر خواست می گفتی و می شنید

تقریر کرده و در میان قندازار به پیشتره میگویی که از سر حش و صورت حرف مراد است پس قندازار
 گنایرند از عالم معانی باشد یعنی بسیار کس را اخبار صورت و یا فرو رفته و گمان برده که بعالم معنی
 نز سبب و قندازار قندازار که در تعلق و دیگر است و بیان حقایق دیگر قوله خون شناسه اندک و دیگر
 ای جان من جان ترا اگر نه کی بشناسد و کمال شناخت همان اندک را تصور کند و از معرفت انام اخبار
 آوردن حجاب و سنگین شود و چنانچه میبود و نصیرانی آخر الزمان را شناختند و نشناختند قوله این است
 خواندی فرد خوان لم یکن بر حق تعالی از قمر و استیغه میبود و نصاری که اهل کتاب و مشرکان که
 مایه ان بنان باشند خبر میداد و میگویی که یکن الذین کفرو من اهل الکتاب و المشرکین منکین حتی تا تهم
 الیه منکین و چه باشند دکان از موده یا تابع حق یا از دین خود و قوله تا پیام احمد از یستفتون
 قال الله تعالی و کان من قبل یستفتون علی الذین کفرو افعلا جاوهم ماعرفوا کفروا به میبود یا ان
 میخواستند از حق تعالی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون محمد آمد بر ایشان گفتند و
 بلغیان و در زید ز قوله و فتر چهارم شد این ساعت تمام بهم بعون الله و زیدی العظام امید
 که و فتر پنجم و ششم نیز بلطف و عنایت بی نهایت سبحانی با تمام رسد و بالتوفیق الی الله علیه
 تبرکات و الیه انیب

تمام شد و فتر چهارم شرح فتوی روم





قول که چاره اینجا آب و روغن گرد نیست و ای انچه نه مدح تست چاره آنست که از بیجاگی آنرا خارج
 نام کنم و آب را روغن بگویم قول که هر کسی کو حاسد گیهان بود تمام عالم و جهان را گیهان گویند افاده
 خفیه میفرماید که حسد شیخ حسام الدین حسد تمام عالم است زیرا که شیخ را آفتاب خوانده و وجود آفتاب محتاج
 الیه کل اهل عالم است قول که تا بر آید هنر را تا بر او بود ای طبعی که تاریک شد و نور زین را احساس نکرد در
 عالم حلال است که تماشای آفتاب کند تا نار بود و هنر خود بیاراید و این طعن بدست بر منکر که مال شیخ حسام الله
 قول که همچون نخلی بر نیار و شاخها در همان طبع تاریک زیرا که از تربیت آفتاب برکنار است قول که کرده و شمشیر
 زمین سوراخها کنایه از غلوت که نیان آن عصر است که منکر بر لقیه شیخ بودند زیرا که طریق شیخ فصیح بود و
 نامور بود قول که نیست عقل عاقلان دیده کش بد کلاغ را عادت است که چون بر مر و از نشیند اول چشم را
 به تار کشد قول که هر پیر و اجسام هر لشکر ز شاه دکنایت اندانکه جبره سلطان در ول ندارد قول که از پیران
 و فرمود سلطان جس بد که سوره عیس بر و نازل شده فرموده الناس علی دین بکرم قول که خورد آن
 بود و خروج این هنر بود و قحط میبازد بود که نام آن عبدالطن باشد یا مولوی یا اعتبار خلیه جوع او را بای
 کینت خوانده و تشبیه فرموده بیوج بن خرق و لفظ غیش را لقب باشد بدروج را که غنی و بعضی غنی را
 گفته خوانده اند و گفته اند که قاف عنق را بجهت صورت قافیه مولوی میباید که کرده قول که قسم کرده آدمی تنها

بعد از آن حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه فرموده المومن یا کل فی معاد واحد والکافر یا کل فی سبعة اسماء
 کما قال الله تعالی ورا اهل ذنوب قد یغوبوا ویصلی سیرا قوله ای سکره مراحمی عمر خاند بد قال الله تعالی
 لعمرکم انکم لفی سکره تم یغوبون جزو زمین اندک از خاک آفریده و زمین و آسمان چون بطغیل خیر آبش خفت مش
 و در حالت قدر و منزلت هم از جمله غلطید نیست بجا که قوله ویرین وبلیز قاضی قضا الی آخر الایات است هر یکی را در دنیا
 و نبوی برای گواهی آورده اند تا استقامت یا بر سر کار است و ثبوت دعوی را از قول و فعل او گواهی است و این
 بیس عمل خواهد عمل را جزو ایمان دانند خواه و کمال آن موقوف باشد بر عمل پس ندیده قوله بکیزان کار است
 بکیزان و نیاز به احق تمام عمر و زبان دراز بکیزانی بنشین نباشد قوله هر کسی کوشد بجالی یا فسون مراد از فسون
 و هاست که لازم عبادت بد نیست قوله روزه گوید که رتقوی از حلال به اختصاص گواهی میدهد که حکام
 از اکل و شرب حلال هر گاه بپزینند اتصال او با هر حرام چگونه متصور باشد قوله گوید بطاری کند پس دو گوشت
 یعنی در تقوی و سخا اگر بر با و سمعه انگش نماید آن هر دو صفت بمنزله دو گواه بودند و حکم عدل آتی مجر و دورد و شش
 قوله هست صیاد اید کند و آن شار و تنبیه مرا نیست که نه هر علمی شاید باشد برایمان یا از ایمان علمی که بقصد
 نفوس عامه بقایم رسد نه جزو ایمان است و نه شاید آن قوله هست که به روزه دار اندر صیام در کثرت
 صائم در در چیز که از طعام بخت نیابد زیر اگر صائم روزانه پنج نخورد پس در فکر گوشت خام باشد که جانوری را
 کند چمنین یا شمار مردیاد و نه رختن صیاد باشد و مصابرت او بر جوع سختی که بقصد صید قوله نفوس حق
 بانی که او کرمی کند با وجود آنکه عمل مرئی حاصل برض است حق تعالی بکرم لا یفیع عمل عامل بکرم عمل او را در دنیا
 می آرد و آب رحمت ناپاکی عرض را از عمل مشهور قوله سبق مرده و شمش آغذر را به ای تعرض را که در دنیا
 قوله تا شستش او کرم از آب آب با جزای آنی نجذب شود و بکرم و بخر نباست آنرا محو گرداند قوله که گرفت
 از خوی یزدان خوی من بخوی یزدان بخود نوب و خوی آب محو نباست و اطلاق بر حضرت خالق از قبیل
 عادت آینه و سنت الله است سومی اصل پاکها دوم اصل پاک آب و اصل آن اصل رحمت حق تعالی
 قوله کار او نیست و کار من همین به مقوله آبست میگوید کار من اصل نجاست است بسوی دریا و کار دریا
 دفع نجاست قوله کی بدی آید بار نامه آب بار نامه اسباب تحمل و صفت قفا حشر اگر نجاست
 لازم احوال نبودی آب بصفت نباشستن و از آنکه نجاست متصف گشتی پس مغفرت را چه جمیع با و در کار
 کما جاء فی السحر یشی لولم تذبوا اجماعا بقوم تذبون فی غیر لعمریه یا ختم اجتهت قوله کیسه های زر نذر دینار کسی در دنیا
 آب را بهمان در تریه که دره و از کس حق تعالی خواسته نظامی کنجی گوید در سنا جات آینه با یکسی با یک
 قوله ابرار گوید به جای خوشش ۱۷ این بیت با بیات آینه شرح تصاعد بنا است قوله چون شود میره

ز فخر اهل فرش جهان اولیا مذكرو مكر خلق را دیده و متوجه جناب احدیت گرد و قوه که باز آزادی مایک بخشش
 جان اولیا را کاسیاب باین نشان باز گرداند قوه که آن سفر جوید کار ضایا بلال، حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله وسلم از شما است چون گفته خاطر شدی بلال افزودی از حکما بلال استماع دعوت بلال جان کس که بخود
 هویت سیر دست میداد که حال اولیا است بر کتفه قوه که از تیمم و اربانه جابر ادا سبحان اولیا که بنده است
 چون از غیب بشهادت رجوع کند و مشغول شود بارشاد طالبان را از قیود جسمانی خلاصی بخشند چنانچه
 بشود و هست که آب آید تیمم بر خاست همچنین ظن طالبان را یقین بدل کند زیرا که قبله مقصود و مشاء و و گرد و قوه
 این مثل چون واسطه است اندر کلام ایمان اولیا را فی المثل آب گفتن از جهت ضرورت است که بواسطه
 تشبیل و مثل و مثال فهم مراد بر جوام مشکل شود قوه که گشت حمایت رسول آیت و دلیل و دلالت را قوه آن نبی
 کم نور آتی تواند رسید که بتوسط رسول حقانی و آیات قرآنی و این تشریحات متمم است و این مقصود را که فهم مراد
 دریافت مراد بواسطه مثال بر جوام متعذر باشد و اگر لفظ آیت را بناسبت، حاکم آیت بخوانند هم می باشد و
 این هنر را آب را هم نباید است و تا جائیکه میگوید قوه که احذر و هم که جوایس القلوب با اظفار آن می کنند که در شایسته
 ایمان هر که از چشم بصیرت ناکشود و محتاج باشد بگواهی قول و فعل اما بر اهل کشف حقیقه ایمان هر فردی از افراد این
 است و احتیاج با استعداد ندارد که هر چه پنهان است آنجا عیان است قوه که این گواه قول و فعل از وی می
 یعنی ترا که دیده باطن کشف نیست و در امتحان قول و فعل و اهل ایمان با ستار لال در میان این است
 حدال رخ احوال و افعال جوام چه کار شخصی که نه عرفان او به حقیقه پیوست باشد قول و فعل او را امتحان
 کن قوه که قول و فعل او گواه او بود و بر خلاف قول و فعل جوام که گواهی را نشاید بحسب ظاهر گفتار و کرد
 آنما نیک نماید و در حقیقه بد باشد اما در سرخی آئینه از غیر تیره ترقی میکند و میگاید که اهل عرفان را مراد و
 تفاوت است اگر وقت یاری کند و دو بار شوی بکاملی که نور حقیقه از جنین او ساطع بود و چه نور از آن نور ترا
 بسند باشد که بر قول و فعل بر نفس باید نظر کرد و چنانچه پیشتر میگوید پس مجوز و می گواه فعل و گفتار که
 آنهم هر دو جهان گل شکفت قوه که این گواهی چیست اظفار نشان و موید همان قول است که شهادت بر او پیشده
 است تا ظاهر شود هر گاه ظاهر شد احتیاج بشهادت نماید عارضی که نور باطن او غلبه کرد و در ظاهر ظاهر یافت و ثابت
 او را گواه از قول و فعل و کار نباشد چنانچه عرض برای کشف هر چه هست چون جوهر باوصاف یافته خود را
 کرد و اراض را فائده ماند قوه که وصف باقی زمین عرض بر مبعراست و ای بقا جوهر راست و این وصف از عرض
 بر کنده است که عرض شایستگی بقا ندارد پس جوهر جان عارف شاهد کمال اوست نه اعراض اعمال جان چنین
 افعالی و اقوالی شود و جان عارف افعال و اقوال پسندیده را مشاهده گردانید پس جان خود را با جان خود

نمای بس که نور عارف را بگوای اعمال و حرکت کنی کار بر تو شکل شود زیرا که ادای شهادت امر است
 در عبادت رشواری بهرگاه جان عارف بهر افعال و اقوال پندیده نمود و بر محاکم امر آتی جان خود را سوز
 نمر از برای اتم بر استی اعتقاد و اعمال گواه باشند و با وجود این گواه بی اشتباه نباشند و نیز بگوید
 دای بر ما تو که قول و فعل ما از سر تا پا نفیض یکدیگر است قوله سعيکم شتى متناقض اندرید و قال الله تعالى
 ان سعيکم شتى بعد سعيکم معي شمارانگنده است یعنی مختلف افتاده مناسب عمل بعضی ماثواب و کراست و بعضی را
 عقاب و ملامت حاصل آنکه اگر قول و فعل عباد متناقض نبودی چرامپاکنده نبودی لیکن طبقات انام در بر
 روز پیش نظر اعمال ستوده و آهسته کنند و در خلوت شب پرده حیار بر دارند قوله تا تو بسیتی ستیزند
 تا در قول و فعل تو متناقض یابی بود و جزایراکنده بود قوله و یسبحکم و از و شبها ز او ای ما و او شبها
 ما و او سجد و سجده نموده در بنی فرمود بشمار کرم خدا و قال عز وجل في القرآن مخاطبا للشیطان و شام کرم
 فی الاموال و الاولاد یعنی از دزیت آدم هر که بتبعیت کند شیطان در مال و آل او شریک شود تا القهیرم شود
 و فرزند از زنا میباید و قوله در مقامات نوادریا علی یعنی تصرفات شیطان را در بنی آدم حضرت محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بتفصیل فرمود قوله سجد عیسى بدان عاقل نگردد
 عاقل نام شخصی که مسیح او را زنده کرده بود و در بیان آنکه نور که خدا می جانشینت قوله اسلام آید
 فقرمودی رسول را اشاره بحدیث نبوی که ابن مسعود روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 آیه یسلم ما شکم من اعدا الا وقد وکل الله بقرینه من الجن و قرینه من الملائکة قالوا وایاک یا رسول الله قال
 وایای و لکن الله اعانی عایه فاسلم فلایا من فی الابحیر شکاة قوله یا حیرصین الطین عرج بکذا انما المنهاج
 باینکه الله آیی هر چه شکم بالار و یحیرصین خراب نیست که راه راست بدل کردن خور و نیست قوله ایها الجویب
 فی این الطعام هوسوف تجوان تحملت العظام ای زنده و در گرو طعام زود باشد که نبات یا بی از این
 اگر تاب از پیشتر باشند را که کنایت از ترک طعام است قوله ان فی البهائم طعاما و افراة افقدها هوسوف
 یا ناقرا هوسوف طعام بسیار است که کن طعام جسمانی را و امیدوار طعام روحانی باش ای برگزیده از بهر
 مکی قوله گوش را چون حلقه واری از سخن ای سخن را گو شواره گوشش کردی قوله چند جرقی نقش کرد
 از رقوم هوسوف از چند حرف صورت شخصیه است قوله زان عروفت شد خرد باریک و بس ای وقت نظر
 یافت قوله در خور هر فکر بسته بر عدم از کله عدم که اینجا آمده و بیشتر نری آید عالم غیب مراد است قوله
 تا بدیدیم بار از ان نور و هوای تدبیرات را از شکلهای خیالی بپنج دید کنایت از انست مناسب فعل و طلب
 و صورت هر مقصد تدبیر کار برود و در بعضی نسخ بجای و دیده شد و در بعضی ظاهر است و در بعضی

و شهرهای مختلف قول که بکنه انبلو هم با ساهره می آزمایم ایشان را بر زمین ساهره که زمین شش
از مودتی غالب خداوند رسوای که اقال الله تعالی فانما می زجره و احواله با ساهره و زمین نیست
که آن یک فریاد است بیک و میدان صورت زمین مختل آیند و نیز جایی دیگر فرمود و لیسو لکم اکیم احسن لکم
قول طالت النار و اح خیره با تشنگی شکوی الی الله العاکر که است سودها زبان و نار ان شکایت
کردنی سومی خدا کرد بر قول که سلامت مودعات فانما در روح را عربت نیست کند لهذا هفت ارواح
آورده قول و انحرزینان رو بانیسکر ده اند بر ای اخوان ثقات مایه مرغان هوای خانگی از زبان اخوان
مولوی میگنید قول که چنین بر نام صافی و اشتی ای صفتی بوده صاحب نام را لائق حال او احوال کم
نفیست بی صفت و حال قول که هست صوفی آنکه شد صفوت طلب و فتوا مولوی آنست که وجه تسمیه صوفی
از جهت انصاف است بصفت نه آنکه بعضی گفته اند که اینها اول تلبیس تفتوت بود قول انما طوطی الله و الله
خیاطه و خن خرقه در شته کشیدن باشد و کلمه السلام اگر معطوف گفته شود بر خیاطه و لواطه مراد سلام
خرقه پوشان باشد بر اهل دنیا قول که دور باش خیرت آمد خیال و آخیال پراگنده که باز میدان را در حصول
عجائب کبریا قول که تر شته نماید و بیرون رود و تانید آتشی تیر باد شاه است که بنشانه بگیرند و از سر حتمه خیالات
رستگاری یافته تا پیشگاه جلال احدیت فارغیال بودند قول که آدم کنون بطاؤس دورنگ و در آغاز این
ذکر چار مرغ کرده بود جای گفت بطحریص است و خروس آن شود و تست چاه چون طاؤس و زراغ
آن حیاست از انچه بطحریص را بیان کرد احوال بیان طاؤس میکند و چاه را چون تشبیه کرده بطاؤس
اصحاب چاه نفاق نباشد انداز و رنگ گفت قول که هست او صید خلق از خر و شش انج ای نیک و بد خلق که
شیخ چاه طلب خواهد همه را بدام خود و کشد و نداند که سعی او درین کار بی حاصل و جاده او از و زائل است قول
پس تو خود را صید میکنی مدام یعنی نیمه فاسد خود و مقصد میداند که صید مردم میکنند و ندانند که خود صید مردم
گشته قول که پس طلب اندر گاو و تاج دار و در نیمه صرع تاج مضاف است بسوی دارای ای بسا کس که رس
در گاو و صواب شده باشد و خلق بر وجه شود و باد شاه خواند او را حق حالت این بادشاهان و حال
شخصی که تاج سرداری گردیده یک صورت وار و قول که کرده ذوق نقد را معهود خلق بر فهم دنیا را پستی
و بوجه آخرت سرفرونی آرند بچون العاجله و یذرون الآخرة تمام این داستان مطابق است بجهان
حدیث نبوی که فرموده صفت ائمه بالکاره و صفت النابر بالشوات قول که اینچنین لعب آذر از انرب جلیل
نسبت لعب بچنان رب از قسم نسبت مخلوق است بسوی خالق و دنیا را حق تعالی خود را لعب خوانده قال
اعز الله انما الله لعب و الله و نسبت سخره یزدان و را بیات آیند و نیز ازین قبیل است قول

عقل کل و نفس کل هر خداست از عقل نیز کلیات و از نفس کل و برین جزئیات مراد داشته حاصل آنکه
 ذات ولی کامل جامع اسما و صفاتست قوله ثابت باین انداماتی دینی شیخ شامل شوی که او را شیخ فی قضا
 کا لبنی فی استه یا آنکه در سلک علماء استی کافیا بنی اسرسل منتظم باشی حاصل آنکه قصد مولانا تفسیر
 ولایت است بصفتی نبوت قوله گفت خاکت بر سر ای پرباد مشک و مشکلی که پرباد باشد هر که بنید پرباد
 و اندو حال آنکه عالی باشد اشک اعرابی را نیز که میاید بنظمی افتاد که سوز و دردی داشته باشد
 و نه داشت قوله کل خود را خوار کرد و چون بلیس به خیر و علاج بجانب حرب است که تمام چه بر انسان
 خود را بلب بخل نان خوار و معطل کرد مثل ایلیس که جوهر ملکیت است اجماعت از دست داد قوله پاره آن
 گل نباشد چون خنسیس و از پاره گل اشک خواسته که جزویدن انسان است و در بیان آنکه هیچ
 چشمم بدیخ قوله نه بفرمانک از بنی بر خوان میمان و قال الله تعالی ان یخار الذین کفرو لیه قلوبک
 با بصارت هم لم یسمعوا لیک و یقولون انه لجنون و ما هو الا ذکر للعالملین بدرستی که نزدیکی است آن که
 کافر شدند هر آنکه با خبر اند ترابیب پنهانیهای بد خویش هر که دشمنند ایشان فکر و میگویند بدرستی که
 آن هرینه بخونست و نیست القرآن که بنید عالمیان را قوله احم چون کوه لغزیز از نظر دای از نظر نزد
 پسندان که کفار باشند قوله منی چشمم بد آخر بازه ان دینی هر که خود پسند است چه کافر چه غیر کافر هر که
 نگاه او بغیر ضرر رساند او را نظر او چه اضعاف نگردد و اندگاه چشم او پایدند و بیکتر است از غیر قوله لیک است
 عصمتی و امن گشتان داشته بآیه و الله یعصمک من الناس قوله هر که خود و عود کند مکن ایکن زکاه و شش
 میفرماید از خود نمائی که اگر خود نما شوی نظرت در سیران یکاد الذین کفرو آیه حضرت رسالت قوله لب پنهان
 در لب است کار در لب این بیت با قبل در غایت دشواری است و بیتی در سیمایان نیز اشکال تمام
 دارد و چون الله تعالی و نهی تقریر کرده شود که در لب و معنی هر دو از قضا آید تقریر باین بیت چشم
 باید که در لب است و چون می کشد چشم بدگرزیدی را که معنی و رگشته پنهان است از دگر و پنهان میاید
 که سیر و گزدش افلاک را چشم بدگرزیده تواند گردانید و فی اعتراض میگوید که اگر دانده آن اگر چه لغزیز
 اما به سبب عرف و عادت کارها را بلب نیست داده میشود ویرا که سبب اشک کار و عیال است و لغزیز است
 منتفی و ان چشم نیکو شود و دای چشم بدگرزیدی است که آید را بنیده و در لب را قوله چشم بد را که
 زانکه در چنانچه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آسید چشم کزده را یا مال کرد قوله که طایفه که کما باشد و دای
 حال است از انچه تا به نظر آید از انچه تا به نظر آید از انچه تا به نظر آید از انچه تا به نظر آید از انچه تا به نظر آید
 ای پدر کی بقمه و شصت و جنب حکم جاه و کما امر اوست و شکستگی است قوله در عیال از فقر دای که در

توضیح مطلق آنست که سبب نه بنید و سبب را برگزینند قوله چون زمره زنده میرون می کشند حاصل این دو سبب
آنست که هر کس پیش فرمان حق مودود خود را با وسوسه و میات جاوید یافت هر که خود را زنده و پنداشت و ترک نیاید
راه باز پیش گرفت هلاک گوید و دیگر که تخریج احمی است و تخریج المیت من احمی صفت حق مستقر قوله هر یک آن که
پندیرد و رفو بریتواند که مقوله حکیم باشد و تخریجیت ملاوس و میتواند که مقوله مولوی باشد بنیدیه بر آنکه بیاض اروا
را پر و از بسوی عرش ربوبیت است قوله طائر روح را زنده می پریشان و دوسری آینده موعود همین مقصد است
و بر بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنه آخر خدا را عیان و عرض دانسته گیرای ذوات ممکنه را با وضو
امکانی شناخته گیر قوله عمر در محمول و در موضوع رفت بدلی بعصیت عمر و مسوع رفت و مصرع اولی اشاره
تفصیح او قاست و در کتب معقولات و مصرع ثانی در معقولات که نه از سر آگاهی تحصیل کنند قوله بر قیاس این
قائمی و قیاس و دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه در آن بالفعل مذکور باشد مثلاً
العالم متغیر و کل متغیر حادث و استثنائی آنکه نتیجه یا نقیض در آن مذکور باشد مثلاً انکشاف الشمس طالع
خاله نماز مود و لکن شمس طالع طالعها اینچنین و اینچنین نتیجه موجود است و مذکور است پس حاصل
آنست که صانع و معنوع شناختن و استدلال باشد از اثر مود و این قیاس را نتیجه نباشد قوله نه میفراید و
وسائط فلسفی بر ادبی عقول را در صدور اشیا و خیل و اند قوله پس سیه کاری بود و رفتن ز جان و قرب
حق را بقرب جان تشبیه کرده و کمال صفات باشد که کسی از قرب جان عدول کند و در بی نیل از نور و شرف
فلسفی آنکه آن تخلیات مانند دخان دلیل است بر وجود آتش قوله هر یک بر او دل برکن از نور و شرف
این بیت با قبل سوت تامل طالب است بر قلب این درویش چنین ریخته که از تخلیات و گشتن و پرتاب
بمان رسیدن موقوف نیست بر عزای و بدن ترک مناجات و قطع شهوات اگر چه بلیت چوین که ز نار
چه شتاب بر و اگر دشمن دین نباشد جدا چگونه صورت بند و انداس و رانیا علی الله علیه و آله و سلم
لا رہبانیت فی الاسلام و جمع را که پروبال تواند و تناسل پر کنند و در بر ادوی و شوقانی پس چه ترش
و او را در بیان دین عیسوی و در دین متین محمدی مناجح و کامل و مشارب مند و آب است اما باید که در این
و فرزند نبسته نشود قوله انفقوا گفتست پس کیسه لکن در حال عز و بل یا ایها الذین آمنوا انفقوا و انما نرقنا
من قبل ان یاتی یوم لا ینفع فیہ ولا خلفه ولا شفاعة قوله همچنان چون شاه فرمود اصبر و اذ قال الله عز و
یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اقول الله اعلم الخ قوله پس کلاوا بهر دامن و دوست
خزمن قائل کلاوا و اشرار و لا تسرفوا قوله خود هم او بود آخرین و اولین را تو بخت با آنکه آنچه شنی شد
و جو و تفتی نه داشته بلک و جودش اعتبار می بود و نزد عقل قوله ای عجب عجب کیسه بود و چه عکس آن را گویا

با احوال است که مجرب دارم از دید تو حسن یک و صاحب حسن یکی بر تو آن حسن مطلق حسن دیگر غیر بر تو آن حسن
 وجود دارد و الاکل شیئی ما خلا الله باطل کل نعیم لا محاله ازین معجزه و لا غیر قوله در همان السبحه و در حیا
 ای ریسمانهای جاد و رانارها و اندلس حیات جمع حید باشد که برای ضرورت شعری مخفوف دیده میشود
 قوله از جریعی که در اندام وی قفوع ای چهره قناعت را بنیاض حرص مخارش و در ابیات آینده نیز لفظ و تخیلی
 در بیان خواشیدن است قوله بر کن آن پر خلد آرای راه احاده کرد قصه حکیم ناصح طاووس را قوله قتل و دلیلا
 بیکانی حشری اندامی عقل و دلی که تیر میکند گریه صا و قانرا از گریه ناصا و قان تار بطاین بیت با قبل در
 شد و قوله اندرین چو کشته اند چه جرم بندد ای عقل و روح را از مصاحبت ابدال و اجسام حکم جاده
 منظم دارد که برانند و میدانند که بسبب جرمی بانی عقوبت گرفتارند پس نسبت جرم بعقل و روح بر جرم عقل
 و روح است و اگر قناعتی تن نه فی نفس الامر زیرا که اندین هر دو را جرم نسبت نباشد قوله سحر سحر را
 بی اختیار رهای بد و نیک افعال بد و عقل و روح از انسان بوجود آید لیکن هر دو از فعل ناملاطم و کرد و آ
 نکون پدید می کنند قوله مایا موزیم این سحر ای فلان به مقوله عقل و روح است و بدو اند مقوله موزیم
 باشد قوله سیلهای چون سگان خفته اند ای خواهش های طبع و طبع مخفیست قوله بود اسباب ظهور
 میکند به نیم زیرش حیل به بالا آن غضب و باین تنه گن مجله و نرمی دم زنده و تنه بالا بدندان گوشت مردم کند
 قوله شعله شعله میرسد از لامکان بهر آتشی که در بالمن افروخته شده مدوش از غیب میرسد اگر آتش عشق است
 قوت میگردد و اگر آتش جوع و حرص است نیز آتشی می پذیرد قوله در مصاف آید مزه خوف خرد و طلب رف
 بیم ملک هر دو و در طبیعت رنجور مذکور باشند بعد و بیت غذا لطیف آیند و حالت را با هم شیر دست و دهن چون
 او را که مزه را از بد پیر می اگر رنجوران پر خوف و ترس و همد خوف را مزه خوانده ای شکسته و نامراد و اگر مزه یعنی
 گناه با هم شدنی شود زیرا که بد پیر می گناه رنجور است در نیصورت لفظ مزه صفت خوف نخواهد بود که احتیاج
 افتد به جبهه قوله که بنوشد و خراش روی را ای نقش را حیاست که حجاب کند و روی زشت خود را پوشان
 دارد و چار روی خود و پنجره اش که نفس شوم بر جمال و کمال من بغرور نشود قوله که زو لم خوی ستی می داشتی
 یعنی دل مرا اگر مستور داشتن مهر هات بودی احتیاج بخواشیدن نداشتی قوله آنکه خشم است سایه خویشتن
 از سایه تبعات خودی مراد داشته قوله چون فناش از فقر پیرایه شود و این خشم خودی را وقتی که صفت فنا از
 برکات فقر زیب و زینت شود خودی و تبعات آنرا و ادع کند و از فقر محرمی میراث یابد قوله دشمن را زنده خویش
 خواند به قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا هدی و هدو کم اولیا قوله که چه همزنگ است و دوستی
 همزنگی ماه ابرار و دوستی است عظیم قوله در قیامت هر دو معزول شده از قیامت فنا سالک مراد است

و بر پیرا بدست برده است و کشف بقوله خود است که خود را بر تیره و پرده کشف میداند لطفت
 مه از واسطه ای تکلی هستی سوزینوا هم نه آنکه در آئینه عجز خود چال قدرت حق معاینه کنم قوله خانه سمع و بصر
 استون تن در تمام مصرع صفت سر واقع شد همین مشوئید از برای طوطیان ای شیخت را بر دوام عرض کن
 قوله یابی است و شتاباش خطاب در این بیت نیز در تحت حکم همین شمع داخل است قوله نه یطیعکم و
 یطعمکم و او است در کما قال فی محکم کتاب قل اغیر الله اتخذ و یا فاطر السموات والارض و هو یطعمکم و لا یطعمکم
 اسن ما کولان جزوی ماتم است در مامون شدن و مجروح کشتن ماکول از دست انداز اکل خود موجب هلاکت
 او است قوله کمترین آگاهانست این خیال ۷۰ ضعف اکلیل قوت خیالیست که عالم عالم سنجود و وسیع نشود و قوی
 دیگر که اقوی باشند پس اولی آنکه ماکول حق باشدی قوله در حدیثه شوی حاضر بدین ۸ زیرا که میر بدست و گیر
 بیعت کرده و این بیعت دست بدست رفته یا بدست مبارک سید المرسلین قوله روز بون که از زبون گیر
 بیال در آب حال ضعیف کش مظلوم آزار را در یاب که قوی تر از دها چسبند قوله ای زبون که زبونان است
 در آن ۹ اینج ای آنکه زبونان را زبون فرا گرفته و چشمه قنات دیده تو هزار نظر خالب تر از خود زبونی و چشمه
 قوله تو زبونی باز بون آن بر که محجب یعنی از دو حال بیرون نیست زبونی باز بون گردد و در مرقه و حال
 تر از اید پر سپید محجب که بمن نرسی قوله بین ایدی خلفم سدا باشد ۱۰ اصحاب غفلت شیخان جاه طلب انداز
 کناره گیر دلیری میکند او بیدل است نذرت میکند صفا در که شمار شیخت پناه است آگاه باش که حرص
 و غلوی درین غفلت مذموم غفلت آورده است چه شیخ شیخا و صفا و ننداند که چند غفلت گردیده اگر بدانند
 سعی کنند در خلاص خود از دوام غفلت چون غافل است دلیری میکند و گیر که بهام در آرد و حال آنکه
 خود بیدل است ای در پی دل زرفته و از دل جز نامی نشنیده قوله پس نگه کن قصه فجار را ای قصه فرعون
 و قمر و دود و دود را ملاحظه کن قوله دل مرا از دام واجب ویرد است ۱۱ با چار بیت مقوله طاووس است
 و در خطاب با حکیم ساد زناغ را چای که حرص را بطه و جاه را طاووس گفته بودند و طول امل زناغ گفته
 چون اندر ذکر بطه حرص و طاووس جاه فارغ شدند که زناغ میت پرداخته قوله وی که بی راه تو پیغمبر کنی ۱۲
 اشاره بآیه یا کننت تدری ما الکتاب و لا الایمان میکنی حرص زمال را شما ای آدم خاکی را راضی القدر کردن
 کار نیست حسب حدیقه گوید قوله آسماناست در ولایت جان ۱۳ کار فرمای آسمان جهان سه میفرمای
 در زمین از افتران ۱۴ با مضمون اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت دارد و قوله رو ترش از دیگران آن
 مات ۱۵ زیرا که دل اول پیشتر از مردن او میرد و حیات او عین مات قوله ایلاف خرم تن بے محیط
 صفت تکوین و تخلیق را بیان کرد که انما فاعده مسا را کسوت و جود می پوشاند قوله از سببانی شوم کم تر

حیرت برد و قسم می خورده که شخص را از دیده اسباب بازستاند و متوجه سبب گرداند و حیرت فرموده که سبب
اسباب هیچ نبیند لغو زبانم این هدهد الحیره الانعمین الحیره الاولی قوله انظر کزین تا بالای این و ازین مکان
خو هسته و از بالای لامکان قوله که هر سال مسالت فرستند از سبب بار ترا و در طی مراتب نشسته هر بقای که بعد فالاق
باشد خوشتر از سابق بود بخیریدی که جمادی رفت نتواند و نمورفت حیات جوانب آمد حیوانی رفت عقل تیز آمد این
هر سه انتقال را مولوی باز نام کرده اند قوله با چنین حالت بقا خواهی و یا و از یاد بقی می زد و یاد داشته
که نوعی از بقاست قوله که پیشش ناخود و هم او را عذاب و کما وقع فی القرآن لاصطنع عذابا شاید اولاد بجنه
قوله هیچ بی او حق بکس ندم نوال بدستیده باشی که امام اعظم و حریم کعبه سر سجد و نماز می کرد و آن
آمد که در زمره آزادگان داخل شد گفت در جریده دوستان نام من ثبت کن ندانند که خدمت کن و دست
مار گفت بسوی دوست خودم راه و نامو رگشت بنی رسته روحانی حاذق امام جعفر صادق چون دران
محفل بار یافت خود را شناخت و گفت لولا الشان لملک النعمان گویند دو سال خدمت حضرت بوده و
بعضی بیشتر هم گفته اند هر ران حال گفته در حضرت العزیز العزیز فاما انتم آهاتم آهاتوله که رزق تو را نمی است
ول من رفیقیم در اجدی گفته لی قلب عصبیه عصیات الیه در میان آنکه کشتن خلیل خدیو س را
چون ذکر بطرح و طاروس جاده و ناخ میاست با ختام رسید شروع کردند ذکر خروس شهوت قوله سوسی
اضلال ازل پیغام که در ایامی از محمد و حبیب اتمس پیغم شاد شد اما گفتا بدان نکرد و طر فافلاک دالمی را
در غایت است و نمود که الهی بجز فتنه را برین خشک گردان و در وقت فرمان من کن چنانچه اهل اکبر و دینل را برستی
خشک گردانید و فرمان برداری او کردی تا هر فتنه که خواهم برانگیرم و اولاد آدم را بملک کنم
قوله آدم و جن و ملک ساجد شده و ای زن صاحب من را قوله هیچ آدم باز عزول آمده و همان صاحب
از سر عزول گردیده و مانند آدم که از بهشت معزول شد که در حدیث آمده التکاح فرج شهر و غم دهر و لذت و م
و در وقت جمله قوله که گفت آفرین بعد متبستی ای بعد ارتفاع استیاج قوله که گفت حومت آنکه افزون رستی
ای دل بیست بهشتی و بدان انس رفعتی در تقسیم الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قوله که الکفر
اضل اعمالهم انهم قالوا الحمد للعالی الذین کنز و صمد و عزیمیل الله افضل اعمالهم و الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و آمنوا بائول الحی و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیئاتهم و اعملوا الصالحات قوله جستن نام است از هر کار ان
جستن را بفتح جیم و بیتم آن میتوان خواند معنی در هر کوه و درت ظاهر است قوله و رنه اند و کفر انجان را
انجان هم و در ایست خفته که سکنه آن همه فامند و بجای انجان در بعضی نسخ احوال واقع شده و احوال را با دست
از ولایت نورستان بغایت بد و او از نیش محرق آنجا کسی جان بزد و هر که یکسال آنجا مقام کند عفتان و جفا

فائده و این مصرع را قسم دیگر هم میتوان خواند که لفظ بعد از را تدار و خواسته و استجاز را انجاز پس معنی چنان
 باشد که تفصیل کنم اجمال را قائل که نمودی معرضان را در و وصف و بعضی نسبتها در و وصف بلا عطف
 است و درین صورت لفظ در در اموال موقوف باید خواند و اگر با صفا تمیز خواند شود و صفات بصفت در و خود بود و در
 معرضان مراد ظاهر بنیان باشد که از عیب اعراض نموده اند و بعضی لفظ و واقع شده برای تقدیر
 از معرضان عیب بنیان می آید و باید داشت که از دید محسوسات چشم پوشیده اند و تفسیر قول علیه السلام
 لا بد من قرین بدین معک قول استیعونه است که محراب یا ذالنی بدین کریم صالح من اهلها مدد طلبید و از مشورت
 پیشه های خود و ندان خود از بزرگی که از اهل آن پیشاست قوله اطاب الذی اخی وسط الصدق و اطاب لفظ
 من را باب الحرف و طلب کن در را ای برادر از میان صدق و طلب کن هنر را از صاحبان هنر را قوله ان
 را تیم ناصحین انصوبه با دروالتعلم لا تشکفوا اگر بنید ناصحان را انصاف و هدایت و هدایت و هدایت
 تعلیم را از ایشان و تنگ نکنید قوله از در دعوی بدرگاه و خواهی از در دعوی بر نیز و ترک آن کن و
 بدرگاه و خواهی قوله جز را و نوز را و پسته را بدین هر سه بمنز اعتبار دار و نه پوست قوله گوش نه از گوش
 گوش را و گوش نه بمبئی در پذیر و گوش دار معنی منتظر باش است قوله عهد قرض با چه باشد ای این
 بندگان را و عاگردن بعد و قرض دادن کنی از برای نفع خود است مانند آن که در زمین کار نکرده زمین را
 از آن منفعت باشد نه مالک زمین را شلایطاحت که مسجد کرده شود و مسجد را از آن حاصل بود و صاحب مسجد
 را که حق است جل جلاله قوله خبر اشارت که ازین می باید م یعنی طاعت بجا آوردن بمنزله آنست که دانه را بطا
 گرم نمایند و نون دانه اشارت باشد آنکه این جنس را و در کار و درم اول عطا کردی باز هم عطا کن قوله
 دعای خشاک اهل نیک بخت و دعای خشاک آنست که بهوای نفس چیزی در خواست کن در و استان
 آن کینه که حسد خاتون اخ قوله رسته ام از چار و انگ از و دانه انگ و کنایت از آن
 بزرگ و حمد و قول از طرف گذشته بران زن هزار و هجده زن بران خوانند بصم اول و نایم قوله برگزین
 کوچ را بدو و شکفت بدو برگزین هرگز گرفتن و خمر کردن شیخ فرید الدین عطار گوید سه دیگران را آن
 یکی میگفت سخت برگزین تو مرا ای شور بخت قوله همین ز قرآن سوره رحمان بخوان و قال الله تعالی
 و اتیموا الیوم بالقسط و لا تحضر المیزان یعنی عدل و انصاف کنند و زبان ترازو راست سازید و کم کنید
 میزان را تا بجهت بی با نماندی از همه طالب مرخص هر کجا تا کمائی بشیند آنجا وید و دانست که هر که یکاست
 همه جاست و هر جای هیچ خانه احوال شیخ قول گیه بیان میکند که چنانچه همه مرید او باشند و مصرع ثانی
 شوق انیسر بخوبی اخذ قوله چون بکاری در زمین حاصل کار و قال الله تعالی مثل الذین یفتنون الاموال

فی بنیال المکمل جبه انبت سبع سنابل فکل سنبله مائه حبه و المدهضیاعفت من بشا و المده و اسع علیهم الله قدس
 کما قال الله تعالی ثم تستقلوهم من بعد ذلک فی کانیارة او اشد تسوة قوله هیچ معدومی تعنی یا آن در زیر
 تابلیت در من خود مقروض است نه در معدوم قوله شتی اسباب بنیاد و اسباب طرف یعنی عاودة الله عز
 رفته که در وجود اسباب شرائطی باشد نه آنکه اسباب شرائط اگر نباشد وجود امور بفعل حق تعالی صورت پذیرد
 قوله بی سبب گر عدل مامودول نیست و این فرض کنیم که عدل ماعلومات از شغلی و کاری که امید انیم بی سبب
 صورت نیست ای و نه آنست که حق تعالی بر عدل سبب از فعل قادر نباشد که عدل مامودول سبب باشد اما عدل
 سبب مامودول است قوله ای گرفتار سبب با د و ن پیر یعنی در و اگر سبب مکن گیر اما نه آنچنان که است
 را در میان بینی قوله که نه هر دیدار بخشش را نه هر دست و پس اسباب حجاب نظر کوتاه بیان باشد که صنع بیعت بیند
 و بابتدای خلقت حضرت آدم علیه السلام مناسبست ذکر دو خلقت این حکایت آورده و قسم خوان
 کرد و بد آنکه سبب را نباید دید قوله روز محشر شست بینی حاملانش و اشاره بآیه و جعل عرش ربک فوقهم يومئذ
 ثانیة چهار ملک دیگر و ز قیامت در محل عرش افزوده شود یکی بشکل آدمی و یکی بشکل گاو و یکی بشکل بز و
 یکی بشکل شیاد و هر یکی شفیع شبیه خود باشد قوله گفته اند اندرین کان امثال و قال الله تعالی فقلوا اذا
 جاءهم بانسان اصرعوا و لکن تستقلوهم و زین لهم الشیطان ما کانوا یعلمون قوله من ازین تلقیب بوی پیش
 یعنی از نیکار که ترا فرموده اند زیرا که تقلید و لغت و جوع اهرست کسی قوله نمی کردی از قنات و سوس
 پوشش و که سخت دل مباشد قوله این بیضا نال عالم با بیاب نال را ظالم گفت از جبهه آنکه از منتهای
 ماصنع المده و غیر فاضل شد و بناری و رآند و نه آنست که بسجود ملائکه از و بوجودی آید قوله گفت آن
 تاویل باشد یا قیاس بمقوله عزرائیل است حاصل آنکه از کرمیه و الکاطین الغیظ و العاینین من الناس
 که بیه قوله لینا که حق تعالی موسی و هارون را فرمود و به فرمی و ملائیت بر سبیل استلزام امر حکم مقتدر و متین
 و چون لفظ علم در هر دو آیه صریح است و ترک در هیچ کرده و در نی تاویل نیرم قوله که کنی تاویل آن تا
 ای امر صریح اشتباه ندارد و فکر خود را که مشتبه است تاویل کن قوله منع کردن جان حق جان می کند
 نسبت منع کردن بازداشتن قوله پیش روشن دیدگان هم پرده چون عزرائیل گفته بود که خلق مرا دشمن
 گیرند حق تعالی میفرماید که عام را نظر بر امراض و علل باشد و ترانه بیند از پستی نظر و خواص را نظر بر تقدیر
 من باشد و ترانه بیند از بلندی نظر برین چکس ترا دشمن نگیرد چنانچه عوام را چشم بر تو نیفتد چشم خواص
 هم ترا پیش از حجاب و پرده فرا نکتند و قوله چون از نظرشان مسدود باشد و دل به معنی این صریح
 مقدم است بر مصرع اول یعنی هرگاه از نظر تو مسدود باشد و در و دلتهای سر بر سر گشتاد

دانند و مراد دشمن بگذارند قوله چار منج معده آیچت کند چار منج چهار دست و پا آیچ کشیدن حاصل می
 آنکه ترا عذاب روحانی نه مجبوس باد و قوتش کند و نه پاسبی بنده کشیدن در زیر بار بطل تنگم در آردن باشد
 قوله آن کی میگفت خوش بودی جهان بد قائل این قول گویند جالینوس بوده و اسد اعظم قوله و زنگردی
 زندگانی مبر این بیت مقوله شخصی است که بدو عالم را بی وجود مرگ مهلت میگفت بان شخص که از دولی و دام
 حیات دنیا میکرد و میگفت اگر موت نبود چه خوش بودی قوله لا ابالی سر کسی را شد سباج ای لا ابالی
 بودن و پاک نداشتن حق را سزااست که گفت خلقت هو لا اله الا لا ابالی خلقت هو لا اله الا لا ابالی قوله
 کیمیا یصلح لکم اعصابکم ای منم من او چه گردیده ام محب و محبوب در اراده متفق باشد
 و این اتفاق اتحاد نتیجه بود هفت دریا اندر و یک قطره مقوله مولویت که از امانت انتقال کرده بنده خاص
 خدا را ستایش نماید شیشه دل از فیض بشکند نظری که بنایت تنگ باشد بشکند ناچار خالی باید داشت
 قوله هر تسکین پس قبا بدیده ام ای جاها پاره کرده ام که از دیوانگی که جوش در دل نماند قوله منکه
 همراه سه روز لب صبر قاعده است صاحب جنون را هر سه ماه روز در جنون طغیان باشد نظر بر این قاعده
 اشعار میفرماید تا آنکه ذکر عاشقی و معشوقی محمود ایا زمر ابر سر دیوانگی آورده و امر و زکر این داستان
 بر زبان دارم گو پار و زاول دیوانگی نیست قوله روز پیر و زلیست نی پیروزه است در و دیوانگی
 را می ستایند که روز فتح و زلیست و از پی ترقی کرده میگوید که روز پیر و زلیست بلکه فروزه است بزرگ
 خیز و زره را خواص بسیار است باشد که صلی هر گاه و دنیا انگشتا دیروزه با خود نگا بداند قوله از خراج
 اسید برده شد خراب یعنی از خراج گرفتن قطع اسید کن و قریه ویران گردد کنایه از آنکه از نشی عشق
 مال مولوی دیگر گون گشته توقع سخن که بفهم ستم در آید داشت قوله ذات جیمی من اشارات الکنی
 منه حکایت البقا فی القبا اگر اخت چشم من از اشارات محقق تا معاینه کردم بقا بالفساد یا محیر العقل
 نشان محیی به ماسواک للعقول المرتبی ای پناه بخشنده خود و آزانیده معقل نیست جز تو مر جزو بار امیدگاه
 قوله داشتیت العقل ز جنتی بنوا هم عقل را از ان باز که دیوانه کردی را قوله بل جنتی به پاک سطلاب غل غل
 و ادب یک انوار ابیا است دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوش بگو آری و حال آنکه بدو عشق تعالی برآ
 خوب و پا داشت نیکو و ملا قوله عشق دان ای فندق تن دوست ای آنکه فندی تن جان تست عشق را جان
 نود بان که آن عشق مغز ترا می جوید و پوست ترا می کوبد و نابو و میگوید و اند قوله و وزی که پوست باشد و شش
 آتش جایی می که پوست تن را برای سوختن دوست میدارد و حکم آیه کما نضجت جلودهم بر لثامهم جلوه
 غمرا لید و تو العذاب پوست ترا برای سوختن یا و داده نه مغز قوله یعنی میزدیم بر آتش حاکم است

معنی اینست که روح نباتی است که حب باشد و لب کشنده آتش است قهر حق ان گیر و اگر آن زن است ای کبری
که ازین بروی حاصل آید قوله شد ز دید لب جلالت طمع الی البیتین قول حضرت امیر است که فرمود نزل من طمع و
عز من قمع معنی این قول مولوی ازین قرار بیان می فرماید که هر کس لب و حقیقه را دید تمام تن و جمله بدن او
عاشق و طامع آن لب حقیقه گردید نتیجه طمع خواری و مذلت است پس مراد حقیقه بین را از خواری تن و لذت
بدن چاره و کزیر نباشد هر کس آن لب حقیقه را مشاهده نکند و تن بر وایتی تانغ نشد و دنیا غرت یافت
زیرا که نتیجه قناعت آخرت است پس ناچار بر و تن پرور و در دنیا خیز نباشد و حاصل اینکلام آنکه طمع در تحصیل
کمال حسن مال اگر ترا خوار گرداند از خواری عین عزت است و قناعت در مرتبه تن پروری اگر عزت سازد
آخرت عین مذلت بر خلاف طمع و قناعت در امور دنیا که اینجا از خواری طمع باید رنجیت و در قناعت باید
کنوینجت حصول حاصل آنکه کار دنیا بکس کار آخرت است و السلام قوله عزت اینجا که تست و ذل و عین
و ایدر مقام دنیا قوله کار کا هست کن جز هست چایست یعنی صانع از کارخانه عدم صبور اشیا بیرون می
آرد پس هست از تحصیل نیستی نباید باز داشت قوله ای برادر موضع ناگشت باش یعنی فکر و اراده بخود
راه ندیده منظر اراده اسرارش قوله تا شرف گردی از نون و القلم ای رموز و اشارات کلام الهی بر تو
شود قوله دور این فصلت ز فریبنگ ایاز به آن گذشت که اندازار مرد و خدام را است قوله مبتلا چون
دید تا ویلات رنج تاویل صرف کلام از ظاهر است پس بجای می که بر ظاهر رنج نکند و فوائد آنرا تاویل نماید
بر و است نه در مات قوله صاحب تاویل ایاز صابر است و هر که بر ظاهر اشیا ندید و بر حقیقه نظر کرده مرد
خداست قوله ز اتحاد دیونه از راه حلول به شیخ عطار میفرماید ای اینجا حلول کفر بود حکم بر آنکه اتحاد است
که دو چیز یکی شود و دو چیز یکی شود و اگر هر دو بهم باقی بود حکم بر اتحاد و بتواتر کرد و اگر هر دو باقی نباشد یکی
باقی بود و یکی نه اتحاد نه باشد پس از اتحاد مراد مولوی آن باشد که صفت اصل در فرج ظهور کند و فرج
باعتبار غلبه آن صفت گوید که من اصلم در داستان حواله کردن یا و شاه قبول تو به تمام
قوله تهمتی بر بنده شه را عار نیست الی البیتین قوله مولویست میفرماید که بنده خاص خدا را اگر عیوان
از بروی تهمت یا سرفروغ مشوب سازند خدا را از آن بنده ننگ نباید زیرا که بپلم قدیم خود میباید که بنده
او بیگناه است اما عیوان را فی الفور رسوا کند و این از بر و بار می و حلم اوست که هرگاه نعمت دنیا را
از تهمت کنندگان باز نگذارد و حق آن بنده بیگناه چه نوازش نکند قوله مانع انما را آن علم است و بها
ضمیر آن بجانب تهمت راجع است قوله هست بر حلقش ویت بر حلقم و متر قوم را عاقلم گویند اگر از قوم او که
بیهود و خطا شمن را بکشد بر کشنده قضا من نباشد بر و متر قوم قوله لانهم است که ادای دین کنند

حاصل معنی آنکه خویشهای جرم نفس ثابت است بر علم الهی چنانچه درین بر عالم ثابت است قوله معانی علم از
 بندوی با دیار بر یعنی آدم بر علم و عقو حق تعالی مغرور شد و دیو فرصت یافت و با کوفت بر آورد قوله گاه
 علم آدم ملائک را بود و الی البتین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائک را استاد بود چون در بهشت از
 باوه علم الهی نیست گردید مغلوب شیطان شد قوله دست و در کرده درون آنچه بر ایا از میگوید که ظن تقصیر
 و حق من بدان ماند که خواهند از میان آب و گل و خاک کسب بر و ن آرد و این محال باشد قوله که در خوش
 آوازی مغربی بود و در وقت شکستن جوز بانگی برآمد و آن بانگ مطلوب شکننده جزو نباشد بلکه بطبع
 مغروران بانگ را بشنود و بدان التفات نماید چنان استماع حکایت اخذ معانی باشد و جبرناست ایند است
 باقیل پیشتر مولوی فرمود خواهند گفت قوله عشق را یا نصدر پر است و هر چه می در حق جل و علایز هزار و یک
 نام است یک نام ذاتیست که تعبیر از آن بعشق و دیگر اسمای صفاتی که یا نصدر جمالی و یا نصدر جلالی است
 چون جلال و جمال معاصی و نباشد سیر عارف گاه بطرف اسما اجمال واقع شود و گاهی بطرف اسما جلال
 و هر دو تقدیر نظر او از یا نصدر تپانند برین علاقه برهای عشق را حاضر گرد و در عدد و یا نصدر و الی علم
 به حقیقت احوال قوله این نش ووش چیست هر دو اختیار نش ووش خود را از استن ای جزو اختیار
 که تکلیف از آن بحث کند و در حدیثی بیکار عشق نیاید پروانه را و در وقت و ن جبر است نه اختیار چنانچه
 رسول خدا فرمود نعم العبد صاهیب لو لم یخف الله لم یحس بعبد یعنی عدم تعرض بعضیان فوای و بطبعی صاحب
 و کار او از جبر و اختیار بر و ن رفته قوله دید چشمش بالش صد روزه پیش از وضع صوم خواسته یعنی
 تابشی و نوری و صفائی که صدایم را از صد صوم خواسته شود و صوح را در یک بخودی را و داد قوله او
 بهمانه باشد آنچه در دیده الی البتین صد شیرانه کار مید که خدمت میکنند و ن او ن که منکر قطب است کفار
 مراد خواست که صید و شکار او مرده و مرده است زیرا که غیر اینکار صیدی بلام او نیست و او اینکار حکم صید
 مرده دارد و اما بر جهان صید مرده که انکار باشد اگر قطب با طیف نگاه کند زنده میگردد و یعنی با قیام بدل میشود
 و ای آن که عقل او یاد بود و ن این عقل جزوی مراد است در آیات آئینه غیر عقل جزویرا ذکر میکنند
 زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد و قوله عقل جزوی پیشتر غالب بود و یعنی خنک و آسوده آن کسی که
 عقل جزوی او غالب و ن باشد و نفس این را جزو دارد که همان عقل جزوی باشد سلب کند و مرده و گرداند
 جمله ماده بصورت تمام غیر سببیت حاصل آنکه عقل جزوی اگر نشود کار غرض اتمام میکند و اگر یاده بماند هم
 بر نفس آرد و امانه محله که بکار آید و در حکایت آن چنانست و پسیدن کو طبعی درین سخی
 مولوی تمسک شده اند بآیه قرآن که میل آوردن بخیری که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جائز است

پس و گزشت و بوی برسد پیش رگ که نباشد کمال اندک تالی ان اولیایستی ان یغیرب شطاما بعد وقت نماز و نما
الی آخر آتیه آورده اند که بید و ذکر کس و عنکبوت است و ده استند میگردان سخنان سخن خدا چنانکه لایق حق تعالی
این آتیه فرستاد که خدا تعالی از ضرب المثل شرم ندارد اگر چه پیش بر پیش خود و بوی پس بدتر از آن باشد چون
و بای عنکبوت قول نه انقض حمد و توبه اصحاب نیست به روز قیامت و در نماز و نیت و بوی و چون و او و علیه السلام
و عنکبوتی و خوش و طیب و حاضر شدند می و بر همان و ای دیان تبار که در می شکند ان قوم او آن در
و اجماعی کشادند و جانوران را حدید یکدیگر دهند و او و علیه السلام از شکار یکوم السبت انشوم رابع فرمود
قوم توبه کردند و حدید یکدیگر دهند و او و علیه السلام از شکار یکوم السبت انشوم رابع فرمود
جانوران گرفتار شدند و روز یکشنبه بر فتنه شکار میکردند حق تعالی انشوم را بیدب نقض عبد لشکل بوزینه
گروه و جیل منهم القسره جزای فتنه میداد و همچنین قوم عیسی با عیسی عهد کردند که کفران نعمت نکند
حق تعالی را بلکه برایشان فرستاد چون مانده نازل شد عبد شکستند و زانها بر میداشتند تا نسخ شدند بعد از
خدا و بر قول که ذکر کوب را چنین تاویل گفت بر چون انبیا مصوم و محفوظ اند قول ابراهیم را که گفت هزار بار
مفسران تاویلات کرده اند که تاویل این خواهد بود که عقل آخواب را در معرفت الهی تصدیق کامل بود پس
کوب را رب گفتن از تبیل آنکه صورت هم بنظر و آید و هم را در جنب عقل چه وجود اما این تاویل در تفاسیر
شهور بنظر در نیامده از کلام مولوی مفهوم میشود و صاحب گلشن را از اشاره بدین معنی میکند و میگوید
ستادنامه و خوشید اگر بگویند و خیال و هم انور کس نداند و دوستی زن کیست آن خمیر آن بجانبی هم
راجع است یعنی حقیقه و هم را هیچکس بواجب نمیداند کسی که میداند بر خود گمان و هم نمی برد و این خواست
چون ابیات ما تقدم و این بیت مقوله رو باه است خاطر نشین حرمیکند که طالع را بنیاد نو کرده و نمی توانی الا
هم برآید زیرا که و هم خود را هم نمیداند قول خلق مفسس گدیده ایشان میکنند به جاسه خلایق از دولت نامی که هر
حق باشد چون نصیب ندارد مفسس اند قول به باز کون بر انصر الهی بلند و فرض و نفرت خواستن انبیا اینها
اگر چه بظاهر گرفتن باشد اما فی الحقیقه بخشد نیست چنانچه زمین تخم میگیرد و دانه را می بخشد قول نه هر دو ناشد
شکر زیر جو و نه و انکی عشق است انجام خورد و از و شاد نیست اندا مولوی آنرا شکر بر چهر نصیب گرد و هر چه
خاف عقل و جز و رایشان دین گردانند جنونیت باشد و حیوان را نه نماید زیرا که خدا از خدا احترام کند پس
شحم و لحم عاشق که به ده عشق است زهر بود قول که کیست اینجا شیخ اندر بنید و ابر میگوید که ای شیخ اینجا حقیقه
و مشتاق تو نیست قول نه تا تو باشی در حجاب بوالشهر و ای حجاب بشریت قول نه تو حش کوب و استاده
و بطن بر او علی سینا است که حس با صره او و روز عطا و سیدید و جرم عطا و انابه ام کو کوب و یکا است

اما آفتاب روشن عشق قوله وقت نازک کشته و جان در رعد و امی فرصت آن قدر نیست که حذر گدایی جز
خواستن خود را شرح و بسط از تو توان خواستن قوله بیگانی پرده نورین نشاط را الی الهین شیخ میگوید
که جز حذر خواستی و کار نیست از حجت آنکه تر آن هست که از برای نفس و نشاط طبع گدائی را پیشه خود سازند
و حال اینچنین است چون خرم و احتیاط تر بر این گمان داشته اند خرم باز نمیدارم ترا لیکن خرم بر سه قسم است
واجب مثل بدگمانی در حق کافر و جابر و در وقوع و عدم امری که مسلمان فاسق از آن خبر دهد و متعجب
مثل بدگمانی در حق پارسا و دنیا و اولیای پس ای امیر اولی آنست که طرف وسط خرم یعنی جز از آن امری داشته
در دیش مرابین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد بگو که البته از سر حال است یا نه از سر حال سه عشق
هر دم طرفه دیگری برود اول دیگر قناعت قلب او بخت بود و دیگر دیگر رفت قلب او بخت قوله ملک بر خور
رخشان راه را از آفتاب مشهور تر است که آفتاب غروب کرده بود و برای غایت حضرت امیر المومنین
برگشت و فرزندت تا وقتیکه حضرت نماز ادا کرده قوله مانع آن بدکان عطا صادق نبود و ای اول منغ و
یافته بود و شیخ علما میترتب بر تصرف وقت از عتاب او اختیار نکرد و خاش بانش نشاندار کان بد قوله مع است
و مثل آوردن بر کان و سنگ بر مقوله او حاصلش آنکه مجبوریست حق و سلطان را مجبور میدانم نه امر اختیاری
و نه شیطان را و از چنین ندانم لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد قوله من ازین شیطان و
نفس این خودم منع رامون گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می خواهد اما نفس و شیطان ترا بسوی کفر
می کشند چنانچه ایند که را لا گذشته الحال نمون میگوید که مراد من از نفس شیطان اختیار نیست که مخاری و باطن
نفس و شیطان را مانع میشود و برای معیت حق عذر میگوید که اختیار و ازم قوله نماند یا و یوسفی گم رخت
ای اختیار تو نامرغوب و مطلوب نفس هو را ندید فریفته آن نگردید چون و داعی نفس را ادراک کرد از
پوش رفت و تو گوئی ای اسیری طبع و تن ناموافق مضمون آیه و ما کان فی حکم سلطان الا ان و تو کم فاجبتم
فلا تموونی و لوموا انفسکم قوله در خود و جبر از قدر رسوا تر است و این توضیح قدری ترجیح بان میفرماید که
جبر چهری که ای اختیار را میدهد و او میگوید که بے اختیارم و قدری ادراک اینچنین میکند که اختیار و از
لذا انفس خود را دلیل بر سزا و بر نبوت اختیار نمیکند فعل خداوند جلیل ای یعنی قدری که نمیکند فعل حق است
فعل بند را عفو حق نمیداند و گوید که حق را و عقل بنده هیچ دخل نیست هر چند طلای مذہب او ظاهر است
اما انکار محسوس آری عقیده لازم نیاید زیرا که فعل حق معقول است محسوس پس چیزی چیزی در صحت
تهیادتی کند بر انکار قدری که چیزی محسوس بانکار کند و قدری معقول را مثلاً حال قدری منحصر مانده
و در آنجا و انکار کند و ای انکار که در و دهر است بی آتش نیست و دلیل نیست و مدلول نیست و

نوسیع هست و شمع نیست از قدری ملائق و نام مقول مختص است اما انکار محسوس نیست بلکه انکار محقول است
و حال چیزی شخصی ماند که نار را بنید و گوید فار نیست حتی دانش از آتش بسوزد و سوختن دامن را از آتش
نداند و شک نیست که انکار بدتر از انکار باشد و طلب معلومی اقامت مثال است نه آنکه فعل بنده اما اول
بد و تشبیه کند قرار دهند و فنا و در تشبیه لازم آید آن نگرند و دو هست و ناری یعنی قدر چنین میگوید قوله
وین ہی بنید معین مار را یعنی جبری محسوس بنده الایته قوله لیک اوراک آمد رفیق برای بر جبری اوراک
دلیل و اثبات حس و سوار گشته قوله احتمال عجز از حق را ند بخطاب و یا جبر نیست که نفی اختیار کند از غیر تا عجز حق
لازم نیاید چنانچه تفصیل این اجمال در تقریر مع که بالا ذکر یافت بر تو واقع گشت قوله اختیارات اختیارش
هست کرد و برای اختیار بنده صورت نیست که بمعنی اختیار حق تعالی قیام دارد و معنی در تحت صورت پنهان
باشد سوار در کرد قوله امر شد بر اختیار مستمند یعنی اختیاری که استاد آن بجانب بنده است اگر چه
امر نبودی قوله حکمی بر صورت بی اختیار و با بیات آئیده بیان فرق است میان بندهگان و اختیار
و اجب تعالی بدو وجه یکی آنکه هر مخلوق بر صورت بی اختیار حکم میتواند کرد مثل کشتن صیاد و صید را با مثل زید
غلوب مقهور که گوش او را هر که بر او غالب باشد برب و بندگان را هر که از او دنیاد و دیگر و غیر از که حکم
بر آلت خود میتواند کرد اما حق تعالی حاکم و قادر است بر ووی الا اختیار که اگر نه انجین بودی و در میان قدرت
و اختیار بنده و پروردگار اشیا نبودی چه حق را چنانچه قدر است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت
شد که اختیاری هست نه فرق بدنی و جاست که مخلوق را در اطهار قدرت و اختیار خود آلات ضرورت است
و فاعل بعض اختیار هر چه خواهد کند قوله تا درین باشد که چندی اختیار را در بعضی عجیب و غریب است یعنی
غایت دارد که اختیار جلند بندگان بی آفته توری راه یا بد پیش اختیار آتی سر فرو می آرد چنانچه پیشتر میگوید
قوله قدرت تو بر جمادات از نزد الهی البتین یعنی با وجود قدرت و حکم رانی که تا بر جمادات است سلب
جمادیت از جمادات نمیتوانی کرد و همچنین قدرت و خلق حق را بر اختیار توفیق آن اختیار از تو نمیکند قوله
خواستش میگوید بر وجه کمال یعنی اختیار حق جل و علا چون قدرت و اختیار مخلوق هیچ مبارزت ندارد زیرا
او مانع بی آلت است پس لائق آنست که اختیار حق را تعبیر کند با ابدت کما قال الله تعالی اعا امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون



قولم را ز اندر گوش منکر راه نیست به بعضی کنایات و قیق را اگر صریح ادا کرده شود هم منکران حقیقه را اندر
 بهره نخواهد بود چنانچه بکرم بلوغ ما انزال الیک دعوت عالم بود اما هدایت نصیب اهل تقوی قولم را زانکه از باطن
 و حلالی لامکان به میگوید که بسبب انکار منکران ترک بیان حقایق نخواهم کرد و قولم بلکه صد قرینست آن
 عبد العلی و ولی را عبد العلی گفته اند جهت آنکه علو شأن او از انزاجی این اسم است قولم که قرین شده
 نام اعظم اقل ای سر مکتوم حقیقه و رفو بشیر که منی باشد ظهور بند و در نه نفس را باخص چه نسبت است
 از نفس تشبیهات که بالا ذکر یافت مرز داشته و از اخص اقتران اسم عظم با اقل و قرب حق با عجب حاصل آنکه
 تشبیهات بی نسبت است و در افاضه مدعا صرفا تمام که باندی پیش ما سوا بود طریق انکار مقبلان
 مرود است و مدبران از ان حلاوت و از ان قولم که بین مخالفت آن مخالفت را مدان به مخالف در افاضل
 دال است بر مخالفت صفات قولم که سنگ او بیرون شده از وصف حساب و زیر که ذرات عالم همه یار
 عدالت و مخالفت پیش گیرند و بتأی الی بر همه غالب اند قولم چونکه هر دم راه خود را میزنی و ای تقیر
 ای یکن و رای دیگر که نیکو شده از این گیسو فراتر میری قولم نفی ضایع که و از بهشت آن بی نظر دایره
 قیامت سوا و از هر بر تو که از این راه ها آید که یار یار بیت چارم اثبات آن میکند که فرج هر چیز باشد
 باشد بهشت اصل خود پس در این راه از این راه باشد که اصل بدن غایب است و در ان مخالفت

و در روح مخالف نباشد که اصل روح نور غیبت و کبریاست و آن منزله است از اشکالات و از وصل و فصل
 پس جنگ ای انبیا که موضوع بعضیات روحانی اند فی الحقیقه صلح باشند جنگ قوله هم ز قدرت شکی توان
 پدید می آید شرح آن بقدر بیان باید کرد و قوله فرجه کن و در جبر و پیروی معانی شکی نیست و الفاظ آن
 جزیره که در احاطه معانی و رآده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است بیانی و تامل تا تفرغ حاصل شود قوله
 مهر و در حال تست و بند و دست خطاب با پنجم است که محبت ستاره و در دل تو جا کرد و هر چند حق تعالی
 چند داده و از دنیا و شمس قمر اخبار ننوده پذیر نیستی قوله مثل نبود و یک باشد آن مثل
 اما بشیر شال است چون بالا از اراد است تعبیر تفکر کرده بود و حدیثی خواهد که بدین دستور سخن راندن و مثلاً
 آوردن بنا بر ضرورت است که عقل محدود نباشد تا پیش گفته را آن مثال خلاص کند از خبر و مراتب محدود و نامیر که
 و غلبه تر نیز زبان عارف لال گردد و در مرتبه ثبوت به جمال سخن باقی بود پس لفظ محدود را بصیغه فاعل باید نوشت
 و این لفظ در ترکیب میتواند معنی عقل باشد و میتواند معنی الیه باشد به هر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر بگویند
 لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که بقل می آید هیچ عقل بر سببش مثل
 مثال باید تا طریق تفهم را بر عقل خیر الانبیا بنا کند و خلاص سازد از این اندیشه که در کلمات خود را آن عقل
 بر عقل جنبه چگونه واضح نماید و در سوال آن مسائل و اعطای که مرغی بر ریش شهر است
 این حکایت متفرع بر آنست که جاد و ثبات همه را چون او میرقصیت حق طالب را نیز میرقصیت که کمال باشد
 و لهذا و اعطای جواب مسائل گفت که مرغ را چه و دو و چه دم هر چه قیمت شهر باشد بهتر بود یعنی نه چه در تپه
 اعلی در کار است قوله روح را تاثیر آگاهی بود و چه روح عام و چه خاصه علی تدرع حال آگاه باشد قوله چه
 خبر است بر آن زین نهاد ای نهاد و تصور و اجساد که تماشای آب و گل است قوله جان آلوده زنده در گاه شد
 ای جان عام تو چند راه یافت و جان خاصه از آن در گذشت و بتوحید مطابق پیوسته کنایه از آنکه
 اهل صورت تمام از توحید گفتا کردند بر گاه رسیدن آسان و بشاه رسیدن مشکل قوله جان تواند که
 جسم جان شدند به آوردن جان کنایه از خلقت آدم است و جسم شدن ملائکه عبارت از اطاعت و فرمانبرداری است
 که جسم و جمیع امور از آن جان است قوله آن بلیس از جان اذن سر بوده بود ای مترافه بود و کان بهست
 او باست بد کردار است آنجان در عضو شکسته اگر تصرف انگار تواند و سر کرد و آنچه که مفهوم توان کرد که اگر آدم
 شفاخته بلیس میگردد و مقبول میشود قوله گفت حق چشم خفاش بد سلطان ای البتین چشم چشم جان پذیر
 چشم خفاش و بدین مناسبت این داستان آورده که عیب جویان خفاش طبیعت را محرومی و دراک جمال با کمال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او بیشتر از هرگز حفظ ناموس و ندوی باشند قوله این بهانه هم در

و لیست، الم یعنی باین میگرد بهانه دل تسلی خود میکنند که در نزد دیگران میتوان اوصاف ترا بیان کرد و باین
است زیرا که از شرح حالت توپای دل بگل فروخته قوله زین و شایخ اختیار تو چه بیت حاصل
این بیت و ابیات آینده است که هر چه خدا ساز است جمعیت فراست و هر چه بنده باختیار بخود و حاکم
بی ترد و نباشد و ترد و خرابی باز آر و قوله نفس رازان نیستی و امیکنی و خطاب بحتی است و مرا و تهمت
که هستی خمر یا شغل ناپسندیده و دیگر هر که خود را بخود کند و از هستی عارضی باین وسیله رهای خواهد حق تعالی
او را از ان بچودی بیرون کشد و در ورطه آن هستی عارضی بگذارد و بجزم نافرمانی روی او بجانب
هستی باز آر و که تواند از ان گریخت برخلاف آن بچودان و نیست شدگان و دیگر که هستی و بچودی و هستی
آنها را حق است تا ابد سر از گریبان نیستی بیرون نکشد و ابیات آینده موضح اینند عاست لیس لمن ولا له
پس آن تفقد و من حبس اقطار الزمن نیست مرن و انس را اینکه بگذرند از زندان اقطار را بالا نفعند
الا بسطان المدی و من تبار فیض السموات العلی نیست گذشتن بگره محبت برده راست قوله از نحو لقیتمای
آسمانها بلند و لا یهدی الا بسطان بقی من حراس الشب زو ح النقی نیست راه راست مگر بسطان ای بگره بختی
که نگاه میدارد از گناهان شعله های آتش منتقی را قوله زان قوتیر و یتمکین ابا و الی البیتین یا از دیدن
جارق بی نیاز بود و زیر که خوف رفت که بد است پس دیدن جارق یا از برای تعلیم و دیگران اختیار کرده باشد
یا حکمت و ریاضت خواهد بود مثل امتحان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این عمل ایاز را قسم دیگر و
و رسوا شده بقصد و لانا آفت است که کالان این راه تذلل نه از برای آن اختیار کند که خود را از محاکم باز دارد
بلکه فعل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت در تحت آن مضمون قوله یا که دهد جارق
زان شد پسند الی البیتین وجه دیگر میفرمایند که ما از در بارگاه سلطان انزال و جاه و خزینه و سپاه هر چه
میدهد همه اسباب هستی بود و از خجسته در یکم هستی از دیدن جارق بر روی هستی و میکرد و اما راجحه حساب است
ناید قوله پاید و حقیقه بر این مفرکان بد یعنی دیدن جارق را نعم وجه میتوان شد که بسبب استقلال بدان امر در
اختلاف بر روی اصحاب دنیا که در حکمیت اند بر بند و نگلی از عیش زنده و لان بد و اعش بوسه بناسبت
ایند استان بیا قبل و رآخرو استان ظاهر خواهد شد قوله بر جازه هر که اینی بخواب و اگر خواب دیده شود
که شخصی سوار جازه است تعبیر آن خواب این باشد که آن شخص را جاه بر منصب رود و در دست آینده موهب
وجه مناسب این تعبیر است یا آن خواب کمالا یعنی قوله بار بر خلقان نغندید این کبار بای اکابر دنیا
که منعمان و اعتبار باشند قوله مرکب اختان مردم را میامی بای بر مرکب اعناق اقامت گیر قوله لانا
نفرستاده رود و با نفرس بکس نرون و راوری که و کعبین بسم صمد قوله که بشهری بانی ویران دهم

انی البیتین کافه از برای علت است یعنی آن مرکب را اگر خواهی گشت یعلت آنکه بسبب آن مرکب و در نظر تو
 بزرگ پذیری مانند شهر و فی الحقیقه مثل ده ویران خراب و حسته پس اول تو که آن مرکب کن که خزان را در
 نظر داشته و اندو تا در ویرانه جل ساکن گامی قوی که گفت پیغمبر که جنت از آن پس از مردم یعنی را طلب کن
 و جو که با ترا بر دارند قوی که کفر ایمان شد چو کفر از بهر دوست دشمنان و خدا از برای خدا اگر بظاہر جنت
 کفر کند آن کفر عین باشد کما قال الله تعالی من کفر یا بعد من بعد یا من الا من اکره و علیه طعن بالایمان
 و کون من شرح الکفر به را بنوعی شتم بسبب من الله و سلم عذاب الیم هر که کافرش و بخدا بعد ایمان او پس از ایمان او
 خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اگر اکره کرده شود و دل آرمیده باشد با ایمان و عقیده
 متغیر نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از قرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر چه با طایفه ایشان
 در ویشان صحابه را بیدار میسازیدند و صحابه در رجوع کفر اکره میکردند تا مدیکه و الدین عمار شربت شهادت
 چشیدند و عمار از بیعتی و ضعف بدن که کمال آنرا داشت کلمه که رضای آن قوم در آن قوم بود و گفته خبر
 به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسید که نماز کیش کفا اختیار کرد حضرت فرمودند آنچه چنان است
 از سر تا قدم عمار را از ایمانست و ایمان بگوشد و چون او بر آئینه عمار گردید که نماز عمار نبوت کتاب آمد آنحضرت
 بدست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که ترا پست اگر کفر باز کردی و بدو بگردد و بدیشان بهمان
 کلمه حق تعالی این آیه فرستاد قوله ان صدق که حسته باشد بر تو است و از خلاف بدی که بوجوب امر
 حق پیش آید مراد است حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست تو حسته گردد و و جراتی هم بر تو رسد
 آنرا را با کفن و از دست درده و حسته شدن پوست کنایت از آنست که ضرر آن بدی بقدر رسد زیرا که
 متضمن بکیا و خوبهاست قوله سوی شاه و هم مزاج باز کرد و پناهی باد شاه در پی صیدی که رود
 بازگشت او بجانب شاه باشد قوله و دیدی از دست حزمین ان یعنی اسراف و رزوا ما شاگردی
 که بجای یکدم ده درم میداد جزای آن اسراف هم بین که قیمت بباد داد قوله باز چون طفلان فلان و تلخ
 ریخت دندانک چون ریخته شود و برداشتن آن بر طفل دشوار شود یعنی پروانه را شکار پیش آید قوله تیر
 می آمد از بهر نزع جان و خطاب منکر الوهیت را هست که هرگاه خدا بر تو قهر کند و ترا بخت مبتلا گرداند اگر
 میتوانی تیری بجانب آسمان برای مرغ جان و هلاک آن بپندار قوله از زمین بود بگریختن و الخ از زمین
 و تنایان میکنند که از خدا خیر خدا خواستن و از خدا گریختن و خون تقوی ریختن است قوله و اگر بخواهی از آنها
 روی آرزو و آرزو و بزرگتر حاصل باشد فاو یعنی رجوع کند و اگر نه صله سود یعنی اعتراض باشد پس
 رو آوردن از آرزو و روگردانیدن است از آن قوله ربع تقصیر است و دخل اجتهاد و هر دو که از آنها

کشته و بچ کاری به دای نمیکنند پس شمارای امیران نشاید که فنا و نفس سرکش خود در میان ندینند
و مقاصد را بتقدیر حاکم کند و اگر این پسندیده بودی آدم علیه السلام ذنب خود را بخود نسبت نکردی و چون
نذکر شد که برخون نفس غره نباید شد مطابق این حکایت بنظم آورده که اگر فریفته آن امشون شوی مانند
این مرغ زیرک برام گرفتار آئی قوه که صد خوشیشان مان قدیمی چار طبع به مقوله صیاد است میگوید که عناصر را
را حید و خویش قدیمی باید دانست و از حد و خویش قدیمی گفته ام و الارواح انسان از نفوس قدسیه
و عقول ملکیه است که بسبب تعلق بدن اصول خود را نکول کرده یعنی بدول شده جرات ندارد که تواند
باصول پیوست یا از اصول باز ایستاده زیرا که نکول هم یعنی بدو رانده و هم یعنی از قسم باز ایستادن قوه
جل هذا اللعوب بشک لا تقبل و نگذار این بازیر اشتبا و بازیر و بسوی بازی قوه که کل آیت بعد بین
مضرات پس غیر خفت را در حیاتی از احیان فنا حارض شد نیست قبل از فنا باید فانی شد و حکم او هم حکم باب
صباحی مثل حکیم قبله است که به پاشد با هر مرگ چون روی بسوی مرگ دارد قوه او جانناست و در هر عیشه یکسرین زندگانی
یعنی راه جاننازی در هر حالت نیست زندگانی گرفته باشد از برای راندن نازک مزاجان قوه که تو نیستی
بر پشته از جذب عنان و ای نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عنان که توانست خود را از کشیدم بازید
اشق قوه که در محبت ایمان که نگذاریم مان و مقوله اوام و سرور شر است که بانوش و شیطان باشد قوه که
هم تو خود را بر کنی از پنج خواب و مقوله و لو سیست یعنی گوش به چرخه و نه و سوزش بکن پنج خواب غفلت
بکن که تو یکس چیز تو بداد تو نمیرسد کار خود را باید کرد و قوه که انگ آیم من بگوش به بندگان و در هر یک
از عالم ملوی بر من افکاشده قوه که ایدل بازی از نیم نیمه قوه که عوای و در خواب میگوید که مار مثل
افکاشش خواب غفلت نیست انجمنی را بلند میگویم قوه که گوگان ماورین مطهر شکست به گنایه از آنکه
مطلق شراعی در آنجا ندانند و نیز تبت آسان بدست نیاده و بیا غم خورده ای تا اید ولت یا مته ایم قوه که
روانگیزین جو بر نیایم تا به رسد ارباب طبله میگوید عوای و بجا لیه حق میگوید قوه که زین ملکون نقل کن در
استوار همین صاحب تدوین را حال میفرماید و صاحب بکین به ربیک حال بود و در دنیا همیشه مستوی و برپا
پس از تغییر حال انتقال کن بجانب استوار و دیده که مقام ملکین چهار ث از است قوه که چونکه ارض الله و است بود
را هم یعنی مراتب کما از انما نیست و در امر و سجع ارض را بر تو رام و سجع ساخته از پس خج مرتبه قناعت
مکن قوه که هر چه بیایی به از ان ملاقات مستند را به چون دل مزاج اندیشه شد یعنی این به چیز که دل در مزاج و
اندیشه باشد وقتی که از مست ازل شد بشعور نماید یعنی کند همه چیز را غیر شراب که بلذت او مست و تعدا و ان
سیر بر بلاه طیف بحسب روزه و مره انفع است از عطف قوه که این ندانم و ان ندانم بهر چیست به یعنی عوای

ثبت وجود واحد است پس اولی آنست که طریق این مدغم و آن ندانم او اگباری و آنکه میدانی
از دشمن الایمنی ازین نفی بایست مستقل شوی زیرا که نفی بایست است در داستان استدعای
امیر ترک محمود رشاسب این داستان با قبل پیشتر ظاهر خواهد شد و در آن محل اشاره کرده میشود
قول لم مطرب ایشانرا سومی مستی کند حاصل این دو سه بیت آنست که مطربستان آتی جان ایشان
که هر لحظه توجیهی سراید سر اینطالع اندستی بسوی مطرب بسوی مستی باشد و مستان با غفلت را نیز نظر
باشد پس هیچ مستی با مطرب نباشد لیکن از مستی تا مستی و از باده تا باده و از مطرب تا مطرب فرق بسیار
است قول پیش نهاد کی بود معدوم می و عارف را که لفظی بر زبان آید و مراد از آن می حقیقه
باشد زیرا که می و مطرب مجاز و نظر و لاشی است و اطلاق شئی بر لاشی خدمت عارف نباشد قول این
و او انبازند مطرب با شراب و رخ مطرب و شراب چه در حقیقه و چه در مجاز با یکدیگر لازم افتاد و این
و و چیز دیگر که اند با هم که آنجا این و این را بجانب آن میل باشد قول مجازان از دم مطرب رخ
بر خوار آن منمان با و اعم از آنکه اهل حقیقه باشند یا اهل مجاز و این بیت ثبت انبازی مطرب است
باشد اب قول آن سر میدان و این پایان اوست و چون در بیت بالا گفت که مطربان بر خوار
آنرا بجا زکشند و نیز قرار و دم مطربان آغاز مندان میخواران و رفتن میخانه نهایت و انجام کار ایشان
باشد عموماً ای هر دو فرقه حقیقه و مجاز و تحت آنکه اند قول در سرانجه است گوش آنجا رود و در دماغ
هر کس اندیشه هر چه که قرار گرفت و در سر او هر خیالی که پیدا شد جز حرف که به و گفتگو آن خیال و در
گوش او حرف دیگری قرار نگیرد و دماغ صفراوی جز و در وصف و سودا و دیگر نباشد پس مغزای
او مین سودای اوست و ازین تمیید محقق شد که گوش عارف از باده رحمان و گوش دل از باده
سلطان اخذ کند قول کل جزئی با تو بهم فروغ و همچنین از شنوی یکی را که ای وضلالت و دیگر پراهنری
و جلالت حاصل آید قول بعد از آن این دو به پوشی روند و هیچ مطرب و میخواره چون میخانه رفتند و در
در پوشی دست داد و تعیین از میان رفت و در هر مستی غرق شدند امتیاز و شناخت و الد از معدوم و اول
از فرع یکی زایل شد هر گاه نهایت کار باده نشان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر بر اصل حقیقه منصفه
انما حق گو نخواهد بود و کماتیل قول آنکه منصفه است بردار شش کشته سه این انما حق گوی منصفه نیست قول
چونکه کرده ناشستی شادی و در و این بیت کزیر است برای اعاده ذکر داستان ترک جمعی و مطرب حاصل
کزیر آنکه چون سخن باین پایه رسید دستی باین کشید که دو او و در آن دو او و یکی شد و مطرب
و میخواره از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاد و بر سر داستان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند

مطربان و مستان حق را هرگاه چنین مستی رود و در ترک حقیقت آسارانشاء الهی بخت حل انیقام و کشف مرهم
وقت تمام داشت بعون الله الملك العلام از آغاز تا انجام بسیار قیام و بقیه حاصل کلام تقریر و در آنکه الهی
انکاس یا من لا اراک جویان مرا جام ای آنکس که نمی بینم ترا قوله که انت و جی لا عجب ان لا اراک و غایه القرب
عجاب الا شتباه و توری منی عجب نیست اگر نمی بینم از وی را چرا که غایت قرب عجب اشتباه است یعنی
از غایت قرب و اتحاد مجازی و اشتباه عارض میشود که نشاء آن عجب بجا است مثلاً با عاشق از مشوق
خداست خود را میداند که عاشق است و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه با معشوق یکی نشاء
ندامت که من عاشقم یا معشوقم و بیت تو نده نیز همین معنی دارد قوله حیث اقرب انت من جبل الوریه و هیچ از جوی
که نزدیکی تو با من از بزرگ کردن ترا بنفط با خطاب نمی کنم که یا خداست بسوی عباد قوله بل اغافلهم
نیای منی الغفار و ایچ بلکه غافل معید هم انسان را ندانند و میگویند در بیابانهای بی آب و گیاه ماکه پنهان دارم
کسی که با نیست از کسی که مهربت میکند از و غفلت بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را
از مهربت بر طبق آن حکایت آورده قوله هر که زیاده تر بود در شکش فرو نداد غفله آن میکند که مغبیه را
هر هر دو جهان نازند از دست زیرا که در معشوق مجازی هر کدام سامان ناز بیشتر دارد و در شکب بیا کند
پس در معشوق حقیقی که انبیا باشد هرگاه مرتبه کمال مصطفوی هیچ یکی را دست نداده باشد تا بخت می رسد
که خلق دو عالم ناز کند که در آن شوی را مبادهند و عمارت و دای که قوت یاه افراید اینجا هر دو معنی درست
ی آید یعنی فن باز در آن چو شاید شوهر باشد پس آنرا که در حرم دوست قرب آتی راه نذر اند و حکیم حکم حق پراند
که شغول نباشد خلق با شد قوله از کرم من هر شبی غائب شوم و مقوله آفتاب محمد سیت حاصل معنی آنکه
در عجب بشریت نور خود را خفتی میدارم تا نظام عالم صورت بجا بماند قوله خیرت عقلت بر خوبی روح
چنانچه رسو نگه انظار عاقلانه از پنهان شدن اشاع فرمود و در باطن بقتضای غیرت میخواست نمان
شده و از حرم همچنین عقل معاد که عاشق جمال روح و غیرت آن عقل مملو است از تشبیهات و تمثیلات و بر بیان
او صاف روح بر بسته و تمثیلی که آن میکنند از آن گمان می برد که بجهت توضیح و تشریح نیست و نینداند که او
در محله می اندازد و عجب بر عجب می افراید تا در ادراک روح تواند کرد پس تشبیه و تمثیل و حیل است
از عقل بجهت اشتباه معشوق از انتظار اختیار زیرا که راه دریافت حقیقت روح بهتر است از تشبیه پس هر که
از نوشت بشریت مغیره شده و ز عالم خلق بریده بعالم او پیوست سرکنده قل الروح من امر ربی دریافت
و هر که متوجه تشبیه شدن عقل بازی خود در راه شناخت روح را قوله با چنین پنهانی که روح راست
مولوی بر پیل است عجب میفرماید که سعی عقل در پوشیده داشتن روح غراب دارد زیرا که روح خود

خود بخود پوشیده و پنهانست قوله انکه پنهان میکنی ای رشک خود سوال مولوی از عقل رشک از ان
 فزون تراست اندر هم جواب دادون عقل قوله چون چنین که کیست ای جان و دل بپند دادن مولوی
 عقل را قوله ترسم از خامش کنم آن آفتاب بر جواب دادون عقل مولوی را و ابیات آینده تا سرخی مقوله
 عقل هست قوله که بفرود بعرش کف شود و عقل حالت خود را تشبیه میکند بجا که اگر دریا شور
 بر آنگیزد و از تلاطم امواج کف پیاپی را کند طالب دریافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش و است قوله
 جوش اصابت لمن عرف همین است و سپس از شنیدن ناله آب و دیدن کف و دریا دلش قرار گیرد و دان
 که ماهیت دریا را دیده و نداند که پیش از کف نندید و بجز آوازی نشنیدیم چنان اعتبار را بگفتار کردن
 و تشبیه از او را که روح را و داشتن برای عقل صرف باشد پس خروشیدن او بر خروشیدن
 باشد و ابیات آینده موضح آیند عاست قوله تا علمها بر سر مطرب رسید به اشاره است بیان علمها که
 در آیت و من اسأله علیها ایا قیست بعضی ضرر ندانم که با عقدا ترک شود عمل بود بر سر مطرب آمد زیرا که
 حلی برای اصرار است موجب و عده که سابق گذشت اشاره می رود که وجه مناسبت داستان ترک
 آنطرب را با قبل از بقیام معلوم کن قوله میزند اثبات پیش از نفی تو یعنی ثبوت هستی حقیقه بدون
 نفی هستی مجازی صورت نه نیست و و نوار را بنفی هستی این ساز را آغازی که نموده و تو قبل
 ان تو تو گوش ترا گرم کند و لذت فنا را دریایی بعد از ان را زنده بستاند و تو آشکار شود و قوله تا نمیری
 نیست جان کنده تمام بمقوله مطرب و حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی مستعار بودن جان کن نیست
 اگر موت اختیاری اختیار کنی از جان کنده را با کئی یا کئی و تا اسری در تو باقی بود و بطلب نتوانی رسید
 قوله غرق این کشتی نیابی ای امیر و غرق کشتی کشتی تن خواسته و من آخرباری که بعد پر شدن بار آفر
 بر کشتی نماند سبب غرق کشتی شود و مراد از من اخراج در وجه اختیاری است من آخراصل و ان که کما
 است طاق ستار دره روشن یعنی که در وجه آخر موت فی الحقیقه اصل در جاست قوله آفتاب گنبد
 از زق شود و در همان طارق بعد است غرق هوش ظاهر آفتاب شود قوله تا ناگشتند انحران مانان +
 ای حواس و تو ای بدنی قوله که زبر خود زنی را و دشمن بمقوله مطرب و در خطاب امیر که میخواست بهتر
 گم ز پاش پاش کند قوله این زمان جز منی صد اعلام نیست ای در زمان حیات چند روزه صد هستی
 مطلق را نفی باید کرد و قوله بی بجانب با دادن ای ذوالباب و ضمیر آن بجانب خورشید جهان را محبت
 که بالا ذکر یافته همچو نفی از مقام تا مقام قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم الان اولیا الله لایوتون
 بلی یقابون من دار الی دار قوله پس محمد ص قیامت بود نقد زیر که در قیامت یک نفی همه میرند و بنجه

دیگر زنده شود و این هر دو حالت در ذات آنست و موجود که بدو پیوستی از خود فنا شدی و بحق باقی
 که دیدی قوله را آنکه حل شد و در فانیاش حل و عقد نه ای ذات مراحل و آسان شد و در مرتبه فنا هر حل محقق
 و کشانست که در عالم بود قوله هست اینخیز اینطرف بسیار خوار و اینخیز یعنی سخن نزو و بسیار است و از بسیار
 قدری ندارد اگر سخن فنی رسد لذت آنرا نیک در یابد قوله در همه عالم اگر موزنند ای عالمه خلائی
 را که از هر گز اختیاری آگاهی ندارد باین نظر باید دید که در جان کردن اند و گفت و شنید آنها را مثل وصیت
 شخص مختصر قیاس باید کرد تا بران حال تراجم آید قوله در دنیا ز خشک بر بحر می ماست و اگر تاب نمی
 آید که عالم مردمان را باین نظر نورانی یا بوقت اختیاری توانی رسید بجز خشک قرار گیر یعنی خود در مذهب
 مطلق مان و راه تصرف و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی معجزه همراه است و آن یاری و نعمت است
 از حق تعالی چشم در نبر نباید کشاد ای زنجیر زنجیر اسبین در نبر نینده عاجزی و پهنه را در وقت عجز طلب
 کن قوله به شکون دعوی و تبسگر بوده ام و در باطن تبسگر بوده ام و در ظاهر دعوی به شکون میگردد
 قوله باید صنعت فرض تر یا یادگار این بیت نیز در تحت تصرف است یعنی تصرف و زاری سلسله کن که
 بار خدایا با قدرت توادری تر باشد یا بعد مرگ هر چه ببرد واجب است مراد باین دلالت فرما قوله
 ما یم جانی که از قرنی است ای جان و احد که از ختم عصر بهتر است زیرا که قرن یعنی گروه قوله را آنکه در انجا
 نقض محشری و اینخ اگر مرتبه بگرگوشی مصطفوی سید الشهدا را اندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی
 در آن جهان حاصل گردید اختیار منقول و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی قوله بدل و در
 خرابت نوع کن الی البیتین هر که مرتبه امام شهید نداند و نشناسد دل و دین او خرابست و علامت دید و
 شناخت آن مرتبه است که بد مرتبه آنحضرت خالق بوده در حمایت دین بین جانسپار و دل از نعمت این
 جهان چشم سیر باشد قوله داد و دریا چون زخم نابود الی البیتین خم که منفذ دریا پیدا کرد و مسکن آب دیا
 گردید خم نماند و آن خم را دریا هر چه خطا کند از همان خم باشد و اگر این چنین خم را پای و ریالفته شود که آب
 زنده است چه بعد لیکن چشم ظاهر خفتش خم نه بنید و منفذ است و امر آن داند و نداند که آن عمره مر است بلکه
 مستقر است آنجا که نگاه آب بیت محل استقرار دریاست قوله ای چه معلوم کرد و این زبانت ای بونه
 اختیاری قوله کی نظاره اهل بخزیدن بود و در معنی مصرع موخر مقدم است و معنی بسته و چه میتوان
 یکی آنکه نظاره گول و احق و دیدن او متاع سوداگر را در اصل دیدن نباشد و بر تقدیری که و بر
 پیش دیدن خریدار آن خواهد بوده و م آنکه بیدار حق ندید نیست بلکه برابر گردید و بر زده قدم زد دست
 سوم آنکه دیدن او خالی از کجی نباشد و در تصور لفظ کرد که بجاوت فارسی را و جمله است بجاوت

وزا، مثلاً عجبی باید خواند که یعنی کج باشد این داستان مربوط است بدانکه کاری برای خدا باید کرد و چنانچه
مطلب نبی و سرای عالی برای خدا و هر قدر قول هر شکستی نزد من فیروز نشد و یعنی وید مزاج و دید خود و قیاس من
قول پس سرای بزرگ و این پنج مثلاً برای دنیا که محل کثرت است و در نظر صاحب دید و وجود
نار و قول هر که را خواهی تو در کعبه بنحوید و سعت خود را و دوستان دوست را و در کعبه دل و درون
کعبه طلب کن حاضریابی قول هر صورتی که خواخ و حالی بود و عارف ربانی به صورتی که باشد همان صورتی
عالی است زیرا که دل او بیت الله است قول او بود و حاضر منزه از رتاج و این محبوب حق را با حق دوام
حضور است و دیگر اندر وقت احتیاج رجوع با حضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد این داستان
نیز مربوط است بهمان مطلب که برای خدا کاری بکنند چنانچه بلال احدی برای خدا میگفت قول هر که
چو روان خفیه میدار اعتقاد این کلام متفاو میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
تیز ترقیه جان بود و الا صدیق اکبر بلال را چنین امر میفرمود قول هر کای محمد این حد و تو بهاء عاشق از ذکر و فکر
معشوق اگر توبه کند معشوق دشمن شود آن توبه را زیرا که توبه از فعل شایسته ناشایسته و از ناشایسته
شایسته باشد قول هر که در عنا صر جوشش و گردش نگردد که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود
بلکه از فرمان حق باشد قول هر که انحراف چرخ کرد و در راهی دالی البتین اگر انحراف شما ویرا از خود دور بیند
حواس تو از کاهلی و سستی آثار سعد و نحس آنرا در ادراک نمیکند چشم و گوش تو خود را توبر و نگاشت
خلاف حال این انحراف را نیک در یاب که چگونه حکم تقدیر اند قول هر که از سوی سراج آمد مصطفی و تشبیه کنند
آدم بوی مار مهربان را که بختی باشد به رجعت حضرت نبوی از معراج و مصرع ثانی اشاره بآنست که چون
خطیب الهی از معراج یاد آمد گفت جزایا بلال مرتبه تراز و رجعت دیدم که پیش پس من میرفتی آواز نعلین
ترا شنیدم از جبرئیل پسیدم کیست لیکه پیش میرود گفت غلام تست بلال که به تهجد بر خاسته قول هر که جذب
یزدان با اثرها و سبب دالی البتین اثری و سببی از جذب الهی فیض بر ترست و کار عالم بجان جذب جود
نظام میکرد اما عادت اله بر آن رفته که در نظام کارها اثر و سبب و ضل باشد و نظر از این چهار میگذرد
نه آنست که قدری وجود اثر و سبب مجاز نگیرد و تاثیر نباشد بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر از دست اما
غایت خطا تاثیر و درک عقل نگردد و در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوط است بهمان مطلب که
ظان در بندگی امیر بکار حق مشغول بود قول هر که تا پیش پیش جو نبای کلیم قال الله تعالی و انو فان حسی الله
لا یرح حتی المانع جمع البهرین او معنی مقابله تفسیر آیه در دفتر سوم در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته
قول هر که گفت احمد اگر توبه کنش از ذنوب میبودی یا یقین میبودی اگر مغل یقین میبودی یا یقین میبودی یا یقین میبودی

ازین ظاهر میشود که ترقی در مراتب یقین انبیاء را می باشد که کریمه و اذ قال ابراهیم رب انی لیف محی السوء
قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی سرزبانمینی دلالت میکند و درین آیه ارباب تفسیر را توجهیات
بسیار است که انی مقام محل آن نه تواند شد قوله چون بود چون آنکه از خوبی رهید حاصل این
چند بیت آنکه هر که از خود خانی شد و بمقام حق باقی گردد و بدینسان دیگر از انستی مطلق آگاه گردد زیرا
هستی را از مکانی و جمیع هستی ها مانند وجود کلبه نایاک نماید اما گرفتار این هستی غلط شمار انگ داشته
استخوان را پیش آدمی اندازد و نعیم دنیا را ز و باز نمی گیرد و بخود راه نمیدهد و میگوید که با وجود خیانت
خواندن سوره قرآن و مثل مصحف که عبارت از قرب پاگان باشد تر نشاید مگر کسی که عجز و تضرع
پیش آید و آه و زاری کند او را مژده خدا از حدث بشریت پاک گرداند و چون بقصده که بخور
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین که بود و انتقال کرد و آنکه چنان مرد بحق رسیده از خود رمیده
شیخ ضیاء الدین است که فروغ نور الهی حجاب او گشته و دیده ناقص ادراک جمال و کمال او نمواند کرد
قوله چون نوشتی بعضی از قصه بلال و اینجا از بلال نه جان مخصوص خواسته بلکه طالب صادق مراد
داشته و از پیر کمال اراده کرده سخن بدین مضمون اند که بوسیله صدق و طلب دیدار ایجاد معنوی با
پیر پیدا میشود اما کمالات بتدریج حاصل میگردد و قوله چون سپس که فی درین راه نیست مرد و تصریح
است بدانکه مراد از مجوزه ناقص نیست فطرت است که تمام عمر در هوا و هوس صرف کرده باشد و حرص
او در سر می همه باقی بود قوله چون نه بازی که گمیری تو شکار به بابیات آینه شرط است قوله
در چپه کار سه تو انج جسد شرط است اعملا و اشتهوا قال الله تعالی اعملوا ما شئتم انما
یأتکمون بصیر امر تمید است کفار را که بکنید هر چه میخواهید بدستی که خدا تعالی بد آنچه شما میکنید
بیناست و بدان چرا خواهد و او قوله برادر و تا کنون خالیدین قال الله تعالی و قال ما شکما ربکما
عن هذه الشجرة الا ان تکونان ملکین او تکونان من اسماء الدین قوله مرغ جذبه ناگهان پر در عشق و ای
جذبه عنایت حق چون در رسد بعد از آن هر چه ادراک کنی و شیوع شعور احتیاج نماید تا حاصل
آنکه در جمیع آفات بداد و اعراض از سنای واجب و لازم است اما جذبه در نیافته بدون عقل
و تمیز کار میکند و مگر بجا نمی بندد چون صاحب جذبه شد کاری که بدو بازی عقل میکند و بنور جذبه
خواهد کرد و اما فوق آن باشد که اول کار و کار او ش از تکلف نبود و کار آخر و آخر کار تکلف نخواهد
بود مثلاً رب معشوق و مضیق به عاشق و شوار نماید و در معشوق غیر او بکاری از او بر نیاید قوله از
قسم راضی نگردد و آگوش اگر تیار و نباشد و خضم را از قسمت زیاده داده شود با وجود اطلاع و

چونیمعی که زیاده از قسمت یافته آن مخفی راضی نگردد و در و استان رجوع بقصه آنصوفی قوله
از غبار ارباب واری کله راه از کله دهن و زبان خواسته چنانچه متعارفست که دهن و ریده و زبان
را کله و راز گویند یعنی از لقمه حرام یا جنت و بدگوی یا کذب و انحراف و دهن نگاهداری قوله انفسهم بحسبهم
را مدحی به این حال اصرار تعالی فلما انعم بالشفق واللیل و ما وسق مولوی از شفق بدن مبارک که بعد طغوی
مراد داشته باشد با اعتبار آنکه با نغمه شفق و آل است بر آفتاب روح آنسور و چنانچه شفق و دلالت کند بر آفتاب
جز و دلالت کند بر کل اما هر ناتوان بینی نتواند این دلالت را احساس کرد و لهذا شیگردی قوله مور پر وانه
چرا از آن بدعی آداب از خود روشن اکنون یا محب آداب بچندین معنی تازده گشت مناسب است ای مفرطه
اعمال را بر دوست ظاهر کن قوله پیش قرآنان قزد او کن بود و قزد از بر شمشیر خودش او کن مشتق
از و کند بضم بگ مائل لبای قوله همچنان دان کالغزاق العلی به غزاق جمع غزوق یعنی بت آورده
که چون سوره و انهم نازل شد سید امام علی الصمدیه و آله و سلم و مسجد حرام بر قریش میخاند تا یاد گیرند
چون آیه افرانیم اللات و انفری و منات الثالته الاخری قرات فرمود متوقف شد شیخان مجال پاته
بگوش شرکان رسانید که تلک الغزاق العلی و ان شفاعتین ترسج کفار خوشدل شدند که آنحضرت
بیان ایشان را ستایش کرد و در آخر که رسول خدا با مومنان پیچیده رفت اهل شرک نیز و انقت نمودند و از
مدین و مشرک هیچکس و مسجد نماند که مسجد نکند و جبریل علیه السلام نازل شد و صورت حال بر حضرت عرض
کرد و خاطر مبارک از نیمی اند و هنگامی که دید حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاد و ما را سلمات رسول
و لابی الا فاتی القی الشیطان فی اقصیه فتنخ السدایق الشیطان ثم حکیم السدایق و الله اعلم حکیم و این آیه
در سوره حج واقع شده اما این قصه پیش محققین مردود است و بعضی گویند موضوع امامیه است حضرت
مولوی بنا بر روایت مشهور که تفاسیر بر این ناطقست این را منظم آورده اند قوله شوی ادا کان
و عدتست و آنچه غیر و عدت بعد و حکایات و امثال مذکور شده از شتم لفظ عزیز العلی بجهت ترغیب عوام
است که لشکران نیز با مومنان در خواندن این کتاب رفاقت کنند قوله گفت قاضی ثبوت الارش های پیشین
گویم علی که حد شرع بر او رانده شود قوله آن گرهی که فقری پله بر بند با آیات آئینه مقوله مولوی
در طعن آن صوفی که بیمار را کشیده و بقاصی آورده حاصل آنکه صوفیان هر اثری را از زور و ترسانند و ترک دعوی
و خصوصیت کنند و در حکم میت باشند آنصوفی که بجا صحت یا نیست مدعی بود اما آنچه سید عبدالقاسم نوشته
که این گره از تحت حکم شرع بیرون و فاش شدن بیرون اند بر این اجماعی حکم شرع کی درست آید قوله
و الله ان عشق وجود جان پرست یعنی این عشق و محبت که وجود حضرت را با جان است عشق شمشیر

حق بر قیاس است و آرزو میکند که چنانچه یکبار گشته اند بار دیگر بگذشتند قوله که هر بار دو دوازده است
 در خاندان آدمی زاد چندین کور کند و میشود تا مرتبه آدمیت میرسد مثلاً از نطفه حلقه و از حلقه مضغه
 و از مضغه جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیر شد پس از هر که مرتبه گذشته نام و نشان
 آن مرتبه بر او نماند و در بعضی آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر مدفون گردید و بر همین قیاس است مرتبه
 جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و با مرفوق آن پس چنانچه قوت این مرتبه بارگوری نمود و از نیست و قوت
 ثابت است همچنین قوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که کور او محسوس نیست قوله امر هم شوری
 بخوان اندر صحف بحال الله تعالی و امر هم شوری پیغمبر حاصل آنکه امر آتی برای مشورت از آلت که عقل
 یاری رسانی رساند قوله این بخواندی که الکلام ای مستقام الکلام فی مشهوره الکلام ای جواز کلام و جمایا
 و در کما جفت میکشد آن کلام را کشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جفا از قضا است
 درضا بقضا واجب صوفی را سوال پیدا شد که هرگاه سر رشته کار در دست قضا است اختلافات امر
 و تفاوت در حق و قبح اشیا و حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد قوله چون خدا فرمود در راه من و جانی که
 گشته پیغمبر سبنا و راهها بخود منسوب ساخت قوله از یکی لطف اند چون خوب و سفیه و درین بیت سوال
 اند و وجه است کی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص پس پدر گردد اندین چرا دیگر آنکه
 مادر و مثل فرزند زایدی خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که بر پدر از آن دو در کدام یکی موجود است
 قوله و حدیثی که دید با چندین هزار برادر ای کیست که وحدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دید
 باشد حاصل جواب آنکه معشوق ازلی بر قرار خود است و تقلب الطوار که سوال از آن میکنی از قبیل امر بر
 عاشق نیست در هر ای معشوق موجودات مانند کف بر روی دریا فرجام آمده اگر نظری داری در بحر
 نگاه کن از کف چپیر سی قوله بر شمار مرگ بستان ضد دند و اگر بقدر بزرگ استجار حدائق ضد و نذر استه
 شود و از آن ضد دند بدان که آنهمه کف است قوله بی جلوه بین تو بر دوامت بحر زیرا که عاشق اینچنین
 بیند و در مآشای بحر مستغرق شود و چون و چرا نداند قوله که کثرین لعبت او جان تست و هرگاه که کیفیت
 جان را بخوان و چرا احوال یافبت و دریافت آن بحیرت پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن از
 ناچیز تر باشد پیش او چگونه دریائی قوله عقل آنجا هست از لا یعلمون و قاضی بصوفی میگوید که عقل جلالت
 نبعت او اختیار کن که ترا بخوان و چرا اندازد و ابیات آینده ثبت جل عقل است و مؤید منع متابعت
 آن قوله عقل گوید که آن حیرت سزا است و قاضی بیان آن میکند که اینچنین حیرت مذموم عقل محمود
 پندارد و درین حیرت انبیا را بخود و شرکاء گرداند گوید که در معرفت الهی سزا و سزا برابر است و قوی

عرض احتیاج میکند پیش ضعیف و دعا خواستن پیغمبر خدا را بر اثبات این دعا محبت کند قوله ابن تیر
 باب اول تبارک و تعالی عقل است و در خطاب بهم میگوید اگر قوی البصیرت و غالب بغلوب محتاج نیاید
 رسول آتی چرا از مسکینان دعا طلب کند قوله که بگوید از پیغمبر بود و عقل عظیم میگوید که اگر محبت مزین
 تمیز می کند که طلب و عانه از احتیاج بود بلکه برای تعلیم است بود زیرا که عانه استینا شعر به جبل
 غیرست و افاده آن میکند که آنحضرت از علم مرتبه مسکینان واقف بود و در گیران از دینی جابل بود
 پس محل تعلیم غیر تبار و خلاف ظاهر و غیره تکلیف است بلکه مسکینان را رسول خدا مانند خود به محل گنج معرفت
 میداشت و دعای خود است اهل بیت مناظره عقل که حیرت انبیا را مثل حیرت خود و اگر قیاس به آن فاسد
 میگذارد تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه لالک اندازد و لهذا قاضی ویند از بعضی حق منقول حکم کرده
 و از متابعت آن صوفی را استغفار فرموده که در وادای چون و چرا قدم نزنند و بدو مات گیرا موانع
 مزاج عاشقان در یاد بریرا که عاشق بجز به جز ندانند قوله بگمانی نقل معکوس است و معقول قاضی است
 که دیگر بارتش میگوید عقل را و میگوید که بگمانی او و حق انبیا فصل که هر سه است تایی کم کند و را و در آن
 نبرد هم چند بر جزو آن عقل با سوس اوست یعنی فکر با و اندیشه های خود را که نیز بواسطه این اندیشه
 راه یقین میکنند و راه نمی یابد و در نیو و رت ضعیفی و در هر دو مصرع را حق بجانب عقل خواهد بود و اگر با حق
 بجانب حق گردانیده شود افاده همین معنی خواهد کرد قوله بل حقیقه در حقیقه غرق شد و کلمه بل از بر
 ترقیت قاضی میگوید که نه تنها عقل و جاسوسان او بگمان و سرگردان شده اند بلکه به بیست و نوری
 و حدیث در کثرت نهیها و ملتها هم رسیده و حال آنکه موجود و هر یک حقیقت نیست اما آن حقیقت را با اعتبار
 تتبع اضافات شان و دیگر و از بن ملائکه احوالات شان است از جنبه اندر شان و حدیث
 را در کثرت تبیین کرد و بغیر شدن حقیقه در حقیقه و در نیاده این ربانی از هر که هست پسندید و در نهایت
 بگنج جهان سر آبی پنهان و چون آسمیات و سیاهی پنهان و پیرایه در بزمهای انبوه و شش بزم
 نایاب و بی ماهی پنهان و خالی از غنای و تکلف و تکلف کوفی تکلف بجهان کوفی میان تنه ای باشد قوله داغ
 این خراج ندیم کرده و مرد و کردار و بزم کاف فارسی پهلوان و دلیله و در بزم هم امر دینی ریش قوله آن
 براسیم از تلفظ بگنجیت ماند و از ابراهیم اول حضرت خلیل اند و از ابراهیم هم این مرادست که از
 شرف و دوات و حکومت و وینج گرخت و از خود ماند قوله آن اندر و وین نبود و ای بس و خلیل
 آتش و دهم را ملک مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیرد عجب است قوله هم غمیزند و از این دینی و دینی
 خمیر تو مان نشد و از مرتبه غمزه طینه آدم بیکار رسیدن و با حایر و ان نیاید و بجان پیوسته که از آنکه

بی لذت نزد دیدن چیز و باخ هر جزو ادا جزا بدن انسانی یا لذت مستوفی بخشد از که بیان وجود بر بیرون
 نکشد بلکه اگر هیچ و تابی بآن جزو عارض شود ضعیف و ناتوان گردد و بعد هم میل کند محو و همچنین اگر بکاشان
 وصال، انچه چنانچه شکوفه غنچه از بهار و آب از آتش میجوشد و کف بیرون نمیدهد حال و قال عارفان از فیض
 حق می تراود و با چنانچه هر جزوی از اجزای بدن تو خامل و خالی نعمت است اگر چه آن از یاد تو رفته
 اجزای سالکان بمثال نعمت و حال را در حال و قال حکایت میکند یعنی صورتی از ان باز نیاید قوله
 آن مولی زره این چار نیست موالید قال و حال مهمل او از عنایه ربیبیت لهذا چشم ناقص آنرا در یک
 کند قوله لاجرم مستور پرده ساده اند از پرده ساده عرصه غیب مراد داشته قوله هر دو کون متشابه
 با کیزه مثال یعنی مثال حال و مثال قال عارف بمنزله دو کوزه باشد بر وصول او بر تبه وصال
 قوله هر دو کون حس لطف نامضی در حس حال و حس مقال لطیف و پندیده عارف مشاهده آنست
 که او بیوت اختیار می کرده و از خود فانی شده و لطف حق تعالی جز نامضی کرده یعنی فنا و او را بقا مهمل
 ساخته قوله همچو کماند نموده و تابت پنجم ذکر آن میکند که تعجب در حال عارف چیست چنانچه
 سخن در هوای تابستان افغانه موسم زمستان و سیوه و رزمستان توجه تابستان میکند و هر جزو تو از
 شمر جزو میدهد اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن بحق و دلالت کند بر چه بقوله
 چون فرو گیر و غمت اگر چه اشاره بآنست که غم از غفلت نژاید و قتی که غمگین و نا امید شوی مایل تو
 کن که در همان حال نیست چه قدر انعامات الهی شامل حال سیکه از ان تندرستی است و آیات آینده
 در بیان همین معنی است قوله گفتش ای عجمه بنگر بحال یعنی همین که در حالت غم تقصیر احوال خود کرد
 گویا آن غم را تسکین دادی و بگوش او گفتی که ای غم و عجمه بنگر انعام خدا بحال خود باش و آزار ما کن و
 راتبه انعامها را از ان کمال و حرف را در نیم صرع برای سبب است یعنی برای جزا انعام عام از کمال عطا
 حق تعالی بجای خود باش و ساکن شود بعد از ان بعدا و انعام عام که یکی از ان جمله تندرستی است میکند چنانچه
 و در بیت آینده با آیات دیگر در بیان همین معنی است یک توجه اینست و توجه دیگر آنکه تمام این بیت
 مبتدا باشد و بیت آینده جز یعنی ای عجمه انکار کند بر راتبه انعام حق را بزبان حال به لسان مقال هر
 جزا جزای خاص است چرا نظر بر ان ندارد و این توجه چنان تراست قوله که نبود ای این بروغ اند
 کسوف و از بروغ طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت با فقر و درویشی خواسته قوله
 گم نکردی راه چندین فیلسوف و از فیلسوف اگر مرد زیرک و دانا مراد داشته شود معنی آن باشد
 اگر حقیقه واحد و اگر در ظلمت کثرت نهان نبود می اینهمه زیرکان و دانیان وحدت را که گم نکردی

و بیت آئینه موی این تقریر است و اگر از فیلسوف عارف کامل مراد داشته شود معنی افست که اگر انوار
 حقانی در فقر و درویشی جاده نکو می آینه عرفان فقر را در این مقامش گم نمیکرد و دست بدامن فقیر
 نیز در قصه فقیر و زنی طلب انج اشاره مویست با آنکه کج در ویرانه و بر رخ و خضوف می باشد و لهذا
 فقیر و زنی طلب راقی تعالی کج عطا فرمود قوله لا یعد این داود لایحیی ز تو اشاره بآیه ان تعدوا نعمته
 لا تحصوها قوله که هر یک من یک عن بنیه و انج قال الله تعالی لیسلمک من یک من یک عن بنیه قوله و او بر جاش
 خرب نشاند و ضمیر بجانب مرغ راجع است و مراد از مرغ شخص مقهور و مکان خروشته قبرست که چون کند
 شود به خاک بر آید و قوله مونس بوجهل مقبیه و ذوالخار به خار نقاب باشد چون عمده اسود بن کعب گاه
 بود و سروسری خود پوشیده میداشت ذوالخار او را لقب شد قوله تر کنار و تن گداز و بیجا به از جیاهیا
 ندوم خواسته و جیاه که اسمی از الایمان و رشان نور است و اینچنانکه پاک میگردد و به چنانکه
 جان را حق تعالی بی مزه بی عذت یافته همچنان تبار میکند قوله پاکبازی خارج هر ملت است و بی هر ملت
 که طاعت اهل ملت از برای مراد باشد و حق تعالی را امتحان کند چنانچه در بیت آئینه بیان اینچنین است
 قوله ای ضیاء الحق همام الدین برانش و چون در ابیات مابقی مذکور عشق بود وقت جناب مولانا
 گردیده و عثمان اختیار دست رفته با ضیاء الحق فرموده تا سرخی آئینه مستانه و عاشق نه سخن میراند
 قوله پاکبازی و زجه پهلوی خاستی و خطاب موی با جان خود که مراد بودی آن استاد و نیت و از استاد
 عقل مراد داشته که تقییم حفظ مراتب میکند قوله عجل با آن نور شد قبله که مراد سامری بطینیل نور در بنیه
 موسی جبرئیل را دید و خاک بر کعب او بر داشت و در بطین ساله افت گوساله با گاو بر دو وجود نبی اسلام را
 و بر بام کعبه مشرکان انصام نصب کردند تا آنکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بر داشت و جناب ولایت
 تا یکس انصام نمود تا بانی نور انبیا و اولیا را این خاصیت است قوله هست اباحت که مراد آدمثال و مرث
 بزین شیخ میگوید که اباحت از سر بود اندک شایع نیست تا کسی بنده انچه خدا مباح داشته نزد شیخ مباح است و حق
 او ظن باشد بکن قوله شاه امر و زینه و فردای ماست بدینی ای عارف باد شاه دنیا و آخرت ماست
 زیرا که ما بنظر له پوست و عارف بجای مغز است و پوست مغز خود را بنده و خدا شکر قوله چون انا الحق
 گفت شیخ و پیش برود و چون بالا گفت که امر معروف و کاشف مکشوف ذات عارف است این بیت
 در اجبت آورد قوله زانکه لولاک است بر توفیق او و توفیق نام با و شاهان را نشان کردن بر روی
 فرمان و توفیق فرمان عارف لغت سید المرسلین است که لولاک لما خلقت الافلاک بدان ماطقت
 از نیجه هر چه در عالم هست بطینل عارف است قوله چن که معکوس است و امر این گره و عجیب عقده ایست

که حق تعالی اغنیاء الباطن فقرای بی دود و حال آنکه آنها باینها خبر میدهند قوله چوتنوی جنت آن
مقبول روح در خطاب درویش طالبان بر پر شیخ قوله و سوسه ناخفته گردد و بزرگوار شد شیطان
و در دل طالب شیخ و سواس می انداخت تا ماه رختار شیخ را مشاهده بکند قوله تو و فله سیتی یک فله
بمرتبه یقین رسیده که ظاهر باشی خضر که ای از ملاقات تو حد و ش زائل نگردد قوله غافل از قصه
عذاب ظاهره تعالی غلبه فیه فاما خدم عذاب یوم النظمه و رفت عرب طلبه سائبان را گویند
و عذاب الله بر قوم شعیب نازل شد که ابرسیه لیکل سائبان بر سر ایشان آمده ازان ابرگر ما سخت است
یافت که هیچ مکان و هیچ آب استخوان حرا زت نشد و بان عذاب هلاک گشتند پس در باب که حق تعالی غایت
در هم واد و مضارت بخش را چگونگی متقلب ساختن همچنین با اراوت خود هر چه خواهد کند قوله زمین همی گوید
نکارند لکن به الی البیتین حق تعالی فرمود و ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من
مخفوف ثم ارجع البصر کتین انخس ارجاع بهر اسمعان نظر باشد در هر امری لیکن بیوسیا مرشد کمال
نظر را کار فرمودن آهن سرد و کوفتن است اگر ببرد خدای سی آهن مرا مثل داد و موم گرداند قوله در
از بسکه گشتی کنی بی بی مد و پیر اسمعان نظر مثل خیال سو قسطی باشد که انکار کند خالق اشیا را و هم و خیال
داند و نداند که او خود و جزو عالم است اگر عالم خیال است او هم خیال است و خیال را وجود و حس و
عقل نباشد پس سو قسطی خود را از وجود و حس و عقل معزول و مفضل قوله و لقلب را و برین
هر دو ندارد ابو علی در رساله معراجیه آورده که نفس ناطقه است و جان روح حیوانی و ملوی کیمین
قول او میکنند که روح حیوانی را پان و نفس ناطقه را و ان گفت قوله در بیان آنکه بدو نان رود
و استنان آینه در بیان آنست که بنده فرمانبردار نیست و اندک را خار و خار را گل کرد و چنانچه حکم بود
خط و اثره طوفان باوراند کرد پس تو چرا نکند قوله تا نگرددی خار غ اشی شب از حسن شب مراد
نرسختن فلکسانیت قوله که تپه پی کشتی و در پای پیش بهی طوفان خم و کشتی شادی ترا محسوس نشود از
عربی که در محادف و محالک بر توبه توبی شود و انتقال کن با فریفته آن رعب تا بدانی که خالق اشیا
حق است قوله که کی دروغی قیمت آردی ز راست بدی وجود و محقق وجود مقید صورت نه بند و زیر آن تقلید
فرع تحقیق است پس ناسره را باید شک و وجود و سره سجا آورد قوله با دوان شان غائب است و معجزه
ای استنایان و خوشنشان نمی گذارند که از اینها غائب شوی قوله از دل تن فکر را شربت یکی بهی شمایا
از دل تن نرماند شربت می کنند و فرو می برند یا نیخی که اگر فکر بانی خود کنی و خواهی که از دست آنها
خلاص شوی آن فکر را برهم زنند قوله تشنه کرد از تو خیال آن شتاب ای سخن چینیان که همان

آشنایان باشند قوله شبنمی که داری از بحر حیات شبنم کنایه از جهان است که از آشنایان بجا
خوف روی کنند قوله پس نشان یکانش آب اندر حصون و چون باز از پنجم میریاست گفت اعضا و اجزا
را بنظر که شاخ و درخت قرار داد که بسبب همان نشفت ندوم یعنی نشسته که آشنایان و خویشانی با
بدوی خود کشیدند شما در باغ نمی چند که کنایه از آنکه اعضا مثل لطافت نمی اند قوله و چون تن
ترو تازه بود و الی البتین صفت میکند عضو که تا از نشفت ندوم حصو و دست مثل شاخ ترو تازه
که بکشی کشیده شود و از آن سببی یا چیزی توانی ساخت زیرا که سبب است و معلوم و خفاست و در شایسته
که شکسته باشند قوله خون شد آن نشفت شاخ خود و یعنی بیان آن می کند که شاخ و درخت ماله را در
ناشد شاخ طراوت بگیرد پس اصل بدن و پنج تن با دست هر گاه جان ترا از تنایان و خویشانی بجا
خود کشیدند اعضا بطریق اولی بجا آشنایان می کشند و تن از اطباء است و تنی باز نماند و پنجم
و آشنایان هستند و هر عضو می حکم شاخ شکست پیدا کرد که هر چند با آب و خنک و گشاده شود و در این
حال در افقین است که حق تعالی در شان آشنایان می آید و آشنایان را در افقین است که حق تعالی در شان
شاخ و در چپش طبع بقیم طاسر لپان و قتی که شاخ از پنج خویشانی نیاید و از منار از جهان و در هر
کسی در فرما بر داری هم رسد قوله آتش بیان می کند که در سوخته و خنک و آتش که در خنک و خنک
تمامی قصه قصه و پنج تن و از آن درون بر خاست و آن خیال را با بر که در آتش و آتش و آتش و آتش
دل میگوید که آتش عشق و در باطن هر یکی از این است اما کنایه است آن جان را که در آتش و آتش و آتش
و پنجم جمله حروف گشته تا ب یعنی خنده و ایصال در کلام عرب می باشد و در کلام عرب می باشد و در کلام
چند و حال الف دارد که در کلام عرب نیست قوله و در کلام عرب می باشد و در کلام عرب می باشد و در کلام
می آید و چون که حرفی بر تناید این وصال هر گاه در کلام عرب می باشد و در کلام عرب می باشد و در کلام
از خوش نیست چنانچه بی و سین بی الف الف میگوید حق تعالی ذات معصیه خود را که باز می آید و در کلام
و از خود نیست شده بخطاب ما رمیت چگونه راسته آید قوله چارچوب نیست زانکه آن می باشد و در کلام
مولوی با خود است که از خاک وجود و قوت ناشی با حقیقت است و در کلام عرب می باشد و در کلام عرب می باشد و در کلام
چنانچه بر سر ثانی می آید یعنی است قوله چون نامه آن و در کلام عرب می باشد و در کلام عرب می باشد و در کلام
از نامه بحر حقیقت کف کند و از آن کف خاک و دیگر پاشد و و از آن ناله و در کلام عرب می باشد و در کلام عرب می باشد و در کلام
شده و بر جوشد و حاصل آنکه مولوی می یابند ما درام حیات حقائق ارباب را در کلام عرب می باشد و در کلام عرب می باشد و در کلام
شود و کاملی و دیگر موجود آید و بیان حقائق که در پیش نشسته کنایه است با شبنم از عبارات از بابت

و قصه است بلکه معانی که هر کامل را از آن قصه است قوله که دسک دیوانه بازی که کند و طغی که مادرش
 دیوانه باشد بطریق بازی نشان بازی بی پایه عقل متفصل گر لودیس از حکایات شجوی که در جنبه
 آن نمیزد بازی طغی است بیگانه مشرب تحقیق را که دیوانه داور را و است نصیب نباشد زیرا که طفل اگر سلیقه
 بازی داشته باشد بفعل رسد و جو و اگر باشد بسوی کل بازگشت کند ازین تقریر دریافته باشی لفظی
 و در صریح ثانی یعنی بازگشت نه معنی سایه قوله سجده خود را میکند هر خطه او چون در بیت بالا لفظ خیزد
 شد انتقال کردند تا نیکو خیزد و در هر حال خود پرست است و طاعت او برای خداست بلکه خود را نشا
 است با وجود خود پرستی ظن آن میکنند که از آئینه او جمال حق مری گرد و و فنیاند که در آئینه رنگ بسته
 او هیچ نمودار نشود و اگر آئینه میقل روزه و بدی از خود پرستی باز نماندی و ابیات آئینه تمام این ذکر است
 قوله اسجد و الا دم ند آمدی ند آمد که شامین تا رسید خود را غیر او پندارید یعنی لیاقت آن دارید که مسجود
 ملائکه باشید لکن چه فائده که آئینه از تیرگی بانی است و استعداد آدمیت در خفا ماند چون آئینه آدم جلای
 یافت و نمودن حق تعالی گردید احوالی در چشم ملائکه ماند و نظیر جسم خاکی او نکردند و زمین را که عبارت
 از ترکیب آدم است در علوم تبیین آسمان دیدند و این تعلیم از حق یافتند که کلاه توحید را بر ملائکه
 کرد و معنی وحدت صرف آشکارا گردانیدند تا دانستند که آدم در میان بهانه و حق تعالی در وجود و شهود
 بیکانه قوله آن حبیب و آن خلیل یا رشد ای حق سبحانه و تعالی قوله لیک من اینک بر ایشان
 می تمام بسووی میگوید که با وجود منع سر حقیقت میگویم و گویند و شنونده آن خیر من است باینکه
 که هر که توحید گویا شنید و هر که و میگوید و او من و مرا در خود دید و بداند که مقوله حق باشد یعنی از جمله
 خلق بر هر که خواهم حقیقت بیدار کنم و آنجا سان و قائل غیر مانبا شد قوله صورت درویش و نقش گنج
 اینی مولوی در خطاب خود میگوید با خطاب از حق باشد بسووی که از حقیقت بس کن و صورت قصه
 درویش و نقش گنج بیان فرما که مردم عالم در پنج دل بسته یعنی از دریافت گنج به بصیرانه و گنج
 صورت را که رنجی پیش طلبکار اند قوله تا کنند این چشمها را خشک بند ای چشمهای فیض حق که در
 قدر فرماست قوله چشم بند ختم چون دانسته دای معنی ختم امر علی قلوبهم فهم کرده قوله این الف
 خبری ندارد و حاجت آدمی را از دو حال گزیر نیست و آن بیوشی او است باهوش اگر بیوش
 چون الف هیچ ندارد و اگر عقل و بهوشی دارد با هر خیال در جنگ است و دایره عافیت مرا درنگ
 بچهره بینین بنظر التین در حدیث آمده که طائوس الملائکه جبرئیل لما فی سبک الانام فقال له لو بک
 مخزون فی الله رحم الله تلك الایه فقال علی الله علیه وآله وسلم اننا مخزون و امی به الایه تمام

علی و جده ابدی این پیشانی سویا علی صراط مستقیم قوله بر پیمبر امیر شاد و در هم بدان و قال الله تعالی و شاد و در هم
فی الامر قوله امیر شادری برای این بود و قال الله تعالی و الذین استجابوا لله و الیهم اقاموا الصلوة و امنوا
تواری پنجم و در بارز قنایم بنیون قوله نیست مباح از یکی و در تر است و مقوله و لعلک شاه را میگوید
که در ابر تخیل نرود آن اگر یک حجت باشد و از تمانی کردن تو درین کار نیست حجت است قوله گفت سیر و
طلب اندر جاز و قال الله تعالی سیر و فی الارض فانظر و کیف کان عاقبة الذین من قبل کان اکثرهم
مشیر کفر قوله حجت ایشان بر حق و احضر هست و قال الله تعالی و الذین یحجون فی الله من بعد ما اتجبهم له بحکم
و احضرت عشر ربه و علیهم غضب و لهم عذاب شدید قوله های بریان از آسیب خضر قال الله تعالی علیما بلغنا
بین دنیا لیا هو تمنا فاما قد سبیل فی الی سر با چون موسی و یوشع بلایب خضر و ان شدند یوشع چند زبان
و ماهی بریان بزرگ و برداشت پس آن هنگام که رسیدند نجبی که میان دو دریاست بر صخره که بر کنار
یوشع بنیون خواب رفته و یوشع و صخره یکدیگر و قطره بران گروه یکدیگر فی الحال زنده شد و در بار
نهاد و بدرفت در دریا مثل مردان که دران توان رفت و آن بر بالای او چون طاق مرتفع می ایستاد
و نه بر پشتک می گشت تخته این بقعه در تفاسیر است قوله عاشقان فی صلوۃ و المؤمن اشاره آیه
و الذین هم علی صلوۃ و الذین چون با انسان شری رسد جزع کند و چون نیکی رسد از طاعت باز
ماند نگذارد آنکه ایشان بر نمازهای پنجگانه مرا و مت می نمایند اما موسی و المؤمن ابراهیم فی فرد آورده که هیچ
و حتی حالتان آتی فارغ از نماز نباشد و قیام و قعود آنها در حال قیام و قعود نماز باشد قوله آیه این
که اهل بقعه ایست و اعیان ایشان از بخان قوله جزو خالی گشت و درست از وی نبات و نه آفکده حسن و
خاک گشت باد و با نهی که جزو خاک منقلب شد و از گری آفتاب لیاقت ثابت پیدا کند و در رجوع
و حکایت موش و چند آلی قوله باقیش چون روز به خیزی خواب یعنی باقی حکایت موش
آب و چند جان را و متی که در روز عشر از خواب بر گریز شود حق تعالی بر تو ظاهر کند قوله فی که یعقوب
بنی گفت آن زمان در این بیت با ابیات آئیده سوال و عرض است بر آنچه که بالا گذشت که حسن بیل
هرگاه از رخ منیب آگاه باشد همان در آن کامل بر آگاه نباشد و حاصل سوال آنکه آگاهی را چه حال هر
تا آنکه شما را بطوری آید شما را از آن خوان پسند و دل یعقوب را در یافت حجت قاطع و در این
اخوان لیکن تضاوت خطر را از دانش محو گردانید و آن فساد را علاج نتوانست کرد و عامه خلق اگر بملا
مبتلا شوند غرابت نذر و اما انبیا را اگر مبتلا پیش آید تعجب است زیرا که هر چه در لوح محفوظ ثبت یافته
بر چشم غیب بین ایشان عیان باشد قوله این تمانی گونه گون تصدیق است و از اینجا جای که میگوید

قول که از صد بلای او و آخر و جواب است از مولوی مرآن سائل را که ایها اعرام از جمل است و نتیجت
 آن بمصبری و عدم رضا است که منجر میگردد و بکفر و استکبار انبیا آنست که دیده و دانسته از بلای پیر میگذرند و درضا
 بقضا دهند و آن بلا حفظ کند ایشان را از صد بلای دیگر چنانچه یک بلا بحضرت یوسف رسید و از کجا بکار رسانید
 قوله نام شوخی که رسانیدش مدام به مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بلیات کند یعنی که شارب
 را با وجود نامی و شونی ریخ حار لاق شود و اما رنجهای دیگر را بعلت مستی و اوراک نکند قوله تا قبت آوینته
 و استاد شد مدای از مستی باوه نقل کرد و دوستی صتی رسید و در بعضی نسخ میان آوینته و استاد و او دیده
 شد و در انصاف آوینته استاد باید خواند یعنی شارب که عاقبت بدامن استاد کامل و پسر طریقت آوینته شد
 بمنتهای کمال رسید قوله زن بیابان این عمارت را رسید بدین بیت با ابیات آینه دلیل است بر آنکه
 او را که خلق بجدیقه جزو مد و دریا تواند رسید زیرا که از بیابان عدم آنقدر کاروان و قاطعه می آید و میرود
 که بعبط عقل در نیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جزو مدی ازان و ریاسه در کم است قوله جاو
 شاه است آن انیسور و آن همی آن راجع بسوی بیابان عدم است بهر حال می نگری راس آمال
 الی انشاؤن یعنی سرمایه عمل صاحب بکار نشاء آخرت می آید نه بکار دنیا پس همان اولی که از حال بسوی
 استقبال سفر کنی قوله هفت گاه و لایسره هر از گزند بکنایه از آنکه اخلاف فیمه صفات حمیده را نابو و میگردد
 و نیز اشاره بآیه و قال الملک الی ارجی مع بقرات سمان یا کلین سبع عجاف و سبع سبلات خضر و اریاسات اینها استانی
 منوط است بآنکه حس کار اگمان با شاهانست مانند حس با صره آن در فرزند که در شب تار با و شاه را شناخته
 و بطریق خفا گوهره ندان بائی یافتد قوله آلت شاه زبان و چشم نیز به که ز شب خیرش نزار و سر کز پناه آنچه در شب
 بگذشت بیدار بیند و دانند و دید و و را پیش قاضی تواند تقریر کرد و پس آلت شاه شب خیرات و انا حضرت
 سید الانام است هر چه در شب تار یک دنیا مشاهده فرمود و نیز قاضی اسماجات بیان فرماید قوله باز کرد
 از رطب و یابس حق نور و مد فاعل باز کرد و حق است و نور و معنی پیچ است یعنی حق تعالی پیچ از همه چیز
 و اگر دیگر روح را مشاهده فرمود و پیچ خیر از نظر آن حضرت چنان نمازد قوله نام حق عدلست و شاهان
 او ستایی کی از اسما الله عدل است و عدل را از مشاهده مشاهده از عدل گزین باشد از پنجه حق تعالی محبوب
 جلیب است او محبوب او زیرا که شاهد عادل بمنزله چشم قاضی است و آنچه او دید گو یا قاضی دیده قوله منظر
 حق دل بود در دوسر چون بکلم استفت قلبک شهادت قلب مقدر است ولی جبر مومن را نیز حق تعالی
 منظر خورشید گردانید و ستایش کرد و با آنکه لایم معنی ارضی و لاسما فی و لکن بمعنی قلبی و بدی الله و لایم معنی
 عرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات شاهد عادل است و دل سز مومن را اصلاح

شهادت بطلیل تقدیری آن شاه عادل و شاه را از هم گزین نیست بیان میکنند که سرایه برود و ساز می یعنی باعث
ایجاد عالم جز عشق الهی و اسرار شهادت با زنی امر دیگر نیست از نتیجه سرور عالم را خطاب آمد لولا که لما اخذت
بر بوی تو د لولا که لما خلقت الا فلک چه خبر بعد از او چه و شاه ضرورتیست که این قصه را بر نیک و بد حاکم
بود و الی البتین یعنی تو هم نمی که عدل و قضا حق محتاج بود و شهادت است بلکه حکم اتمام بر نیک و بد و
و شهادت بر قاضی حاکم نشیند و اما میر قصه که حق است آن مقدار اختیار کرد و پندید که خلقت و دائره افلاک
و مرکز خاک و ظهور اسرار بود و بیست تا بی خلقت آن شاهد عالم آرا باشد و خرم باد آن دیده حقیقت
که این نکته را نیک و بد یافته اند و در باره از معروف و من پس در خواست کرد و بد باز بر سر قصه آمد که از عاقل
و دوز و شناسنده شهادت و از معروف و من و او داشته و کلام را بدان نسق میراند که هم مجاز و هم
حقیقت را شامل است و در ضمن مناجات قصه را فافاده می نمایند که در و بشاه آور و چون تشنه با برود
ای همان دزد عار و نه که شاه را بشیب شناخته بود و دست خاصیت در گوش هم نیکو بود و یعنی مرتبه صاحب
از همد بالا است و اگر گذشت آن اگر گوش شد و اعلا شود هم علامت که استست قوه که این زبده تان
نیاید نیک داشته و پنجاه نام سگ شست اما پاسبان شاه است و نه هر که او یکبار خواهد نام شد
اگر بنده از زندگان خدایا به جرمی بنامه لائق شد به تهنیت و تان دیگران نیاید بود که در زندان نیک
و نام بودن شعار حاکمی و دلیل نامتایی است و که ای بسا از که سیه تابش کنند و چنانچه گوهر شب چرا
راتا جبر و کل یکدیگر و همچنین کسی که در پرده بدنامی و درستان نزد است بر باشند قوه که از نازش کرد
محیط و آن محیض و از ناز قریب اسرار و زمین با پس ناپاک مراد است هر کس که بکلی بگذرد و او گوهر است
ای شخص کامل بنور که است و آن به حقیقت هم فرو می از افراد انسان است که آفریده شده از خاک قوه که
دام و دیگر به که تماشا در نیافت به مناسبت و شکاکت به شمار آید و عقل انانی ادراک کرد و تا دام و
در راه عقل هست که بی پیروی و عشق و به ناز از عقل و هائل را از شکلی آن دام بدو چون میر نیست و انداز
بر انبیا و علیهم السلام نزول و بی شد که عقل تماشا و به کار با کانی بودی پر دوز نور سیه اندشت قوه که
یا حادی و انشی کی ناتی به جاد و اسرار و حادی و لار و فاقی و گفته ای مدی کننده به نشان ناته را که آید و تان
من و برید فاقه من که ای که یا ناتی و اما معالایم و نه بین ای ناته من که خوش است کار با قوه که اسرحی
یا ناتی حول الی ریاض و ان بنیر النائم اما حاش بهر اگر ای ناته من که به با عاقل که تحقیر بر نیک و منیض عسکوت
تمام است و اینجا و صاف و الطوار انسان مراد است که دلالت میکند بر او صاف آفریننده او صافی بی عجز

در کف عالم افتاد از بزم شد کمال مراد است قوه ای نه این شش غلط در هر ششی یعنی کند کند شدن
 تو از دشمن غلطی نیست بزرگ که در غلط شش در ششش را بر سبیل مبالغه هر غلط کلام ان اطلاق کنند و شش
 در ششش نیز همین معنی است قوه آن صداوت اندر و قهر می ست و دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از تو
 بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بوقوع آمده و بسبب آن قهر آتی در صورت دشمنی دشمن تو به جلوه در آید
 قوه که در آن گفته و روی ز عکس جرم تست و گنگاهی و قهر می گیری که دشمن تو در حق تو می کند بر تو گناه است که تو
 در حق او یا در حق دیگری کرد و قوه میزند بر آب استار و دشمنی را تمثیل آورده برای آنکه انتقام از دشمن
 کشیدن و جرم خود در میان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پنداری و آن عکس را در خاک
 خاکی مدفون کنی قوه باز عکاشش هفت بگذرین حول این پیشین بجا نباشد و ام و در اینجا است قوه که در
 درین جوید عکس سیب مرواریدی البتین حتی ممکن که در سستی واجب است که باشد و صفات بیشتری از او
 که در ممکن نمی آید مثل آنکه عکس سیب اگر در آب فرو افتد درین وسطه در آب اندازد و سیب بیرون
 آید و سیب و دامن پر کنی از سیب آنکس نه عکس باشد که در آب افتد اما اینها هم مثال این تعالی
 قوه که در آب با حق لما با هم پس بدستی تکذیب کردند کافران قهر آن را آن هنگام که آمد بر ایشان آن قهر
 و معنی سبب چنین است که نظر بر حق ابدال ممکن از رحمت جا نگذاشتن به خود را عباد که در حق می کنند یعنی کار
 که عکس کرد و اگر تر افتد بر ابل الله افتد مثل کفار انکار کنند و ایشان را از الله است این در وزن در زبان از او
 این وزن بخت یا آفتاب الوهیت یک نیست نه آنست که نور آفتاب دیگر در زمین و دیگر است نه که در چنین جو
 عکس کی ماند کاخ برای و جوی خنجر رافض و گفتار نماید قوه پس زدوی اثر آن نا احوالی و اگر آن
 در نام احوال بودی و همه دکان های یکی دیدی آئینه و لاش را جلایان تو و اسم خود را که بر دیوار هم نعل
 که وی قوه که احوالی و دین چوبی بر شد ز نوش بدای هر گاه که احوال و دین از نوش بی بیست شد و احوال
 صمدین را چه حال باشد و مادر فروش از برای تشنه است بنزله دشنام چه پدر فروش است که بود و
 پدر افتخار کند و همچنین مادر فروش پس هر احوالی که از آباء علوی برید و باها بیست بیست مادر فروش
 باشد قوه که گونه گونه نقل نوای شجره یفتح الشا اسم ابلیس قوه که اندرین جو غنچه دیدی با شجره انج اعاده
 ذکر ابدال حق را که سابق گفته بود و قوه که چون درین جوید عکس سیب مرواریدی حاصل آنکه در جوی نامر آن
 حق را که از غنچه شجره هر چه انعکاس و انطباق پذیرد و نه عکس صرف و خیال بعضی باشد بلکه از تقیته
 آنجا نمودار میگردد و قوه که این مشو حریان جو با قیاس از جناب تعالی می آید اما دانی می باشد خدا
 را که سیب را که کشف نموده اند ما گفته شد مراد از اسی بلقیس و رآئی در ساحت این قوه که هر چه

بایقین زمین قصر ایندا داشت آنرا آب نرسلیان گفت ای بایقین جامه برکش بدستی آنچه تو آب می پسنداری عرضه
 ایست ساده و همواره از آئینه پایی مروان در و در بنجر شد و دگر را پائو گویند یعنی مد و کار آن بایقین از
 مشاهده در و انلاش او زحمت کشید قوله پای مروان بد و دستش گرفت، مد و کار خود را آن مجلس هر دو
 قائم گرفت و در سر قریب متونی بر وسط قیامت بنده را گویند خدا یا ابیات آینه مطابق معنون این حدیث
 که روزی خیر الناس یوم القیامة حی بعد اصطفی الیه عبد بن عباده معرفتا فقال له هل لشکرت عبدی فیقول یارب
 حلت ان ذلک منک لشکرتک علیه فیقول ادر خود جل لشکرتی در حدیث لشکرتی اجزیت ذلک علی بده قوله
 حاتم از مرده بده میدهد رخ خامانی میگوید سینه ز پیست جز آتش فشرده خاک جبار بکمرده این نور خورشید
 حاتم چنان باشد که مرده در برده بنشیند زیرا که در وسیع خاک است مرده و گدایان و محتاجان که کشته طبع چو
 اندیشه حکمست دارند و محتاج و گدایان و درم و نیاز دادن کوک را بگردگان فریقین است قوله بر فراز چرخ
 روحانیان فقط روحانی صفت جو یابی روحانی کرامت فرماید قوله من میگوید هم پس تو فقه علم یعنی از
 کثرت انعام هر مرتبه بر شوم و بگویم که پس است تو انکفاد ان کنی و بگوی دیگر هم بتان قوله چون ای کعبه
 جهانی نیتین به این در هر دو مصرع چون بنی چکونه است یعنی یک تن تو که بنزله جهانی و آسمانی بوده چگونه
 در ذاک کعبه جایی خبرت در گمختن گویند از موسی علیه السلام قوله جسم سایه سایه سایه
 دل هست زیرا که دل شرق انوار آفتاب الوهیت است و روح انسانی سایه از ان روح حیوانی سایه
 آن سایه پس جسم چای سایه سایه باشد قوله گویند چای اگر صفات رحمت بیچاره دام دار خود سائل و خود بخت
 در هر بیت لفظ کو از برای سوال است و لفظ چای جواب سوال قوله کاش جولا هانه کو گفتی ما کو آلتیست میا
 کا و اک که جولا هان بر بستاری آن پارچه میباشند و از زبان پندی نال گویند حاصل معنی آنکه شخص و ادا
 کو گفتن خود پیشان شده و میگوید که مدوح من باقی پیوسته در شخص من شده و جولا هان و از برای کو که
 میباشم یعنی بجای که بایست آن مدوح رسید ما کجا نیم که با و نیز میباشم پس لفظ ما کو معنی اضافتی مقصود است
 معنی علی چنانچه در بیت آینده نیز این لفظ بهین معنی آمده قوله جز و درش بد بچری و زنده به پیشین
 بچان روح راجع است که بالا گفته بود قوله روح چون من ابروی خفیت و از بد جسم مراد شده
 یعنی جزیر اندر روح آن مدوح برای وحدت در حین تعلق باین در کف بود چون نهایت تجر و رسید
 جز که در نه نقصان است از روح زائل شد و مد که مرتبه کمال است باقی ماند قوله چشم بند آن چشم روزی کی
 روز چشم بند مثل نقشه یعنی بند کند چشم باشد چشم روزی یعنی مصدری کنایه از اعراض چنان است
 از این که چشم خود را از دیدن خورشید چشم از بین بر روی حق را در میان بینتی حق از میان نبرد و زیاده

از صانع هرگز آرد و دیگر و پیش چشم باز کن و قدر را نگار آن چشم باطن باش و در مواضعی یوسف صمدی
قولی که ما یوسف حبس و در بقیع سین در کما قال الله تعالی و قال الذی یمن اننا فی سجناء و یمن اننا فی
خالف به الشیطان و کفر به غلبت فی لیسن بعض سنین از رب ملک معبره او است و از منصفان و سیرن آیه در
متناهی بسیار است که ذکر آن در مقام نمی گذرد قولی که اقتابا با چو تو تپیده و همی و متوله حماد الملک قولی که با گنگفت
بر چو و روی شود و سرگشته و سرگردان را در و آگوشد قولی که لا تظن فی هوا که سلسبیل با من جنبه
امده سحر سلسبیل با سرگردان شود و خواش نفس خود و پیوس راه از جنبه خدای سلسبیل
لاکن طوع الهوی مثل کشیش بدان ظل العرش اولی من عزیش بشو ما می هواش مشیت که تحقیق ستا
عرش برتر است از کاره یادل خود شده بفرموده اینقدر ابیات آیند ادا آن می کند که در حماد الملک را
شاه در دل خود فحشید و دانست که معیوب بنون روان اسپ را در نظر شاه از چه باد است و همه را
را بکایه کاوشبیه کردن از سر راستی است بلکه باین قول در و نه بخوام و ان شاه را از ان اسپ بتر که
تا به صاحب اسپ ظلم نرود و لهذا در و نه حماد الملک شاه را راستی قبول کرد و قولی که معیوب هم چون می کند
حلال از سحر حلال بیان فصیح مراد است این حکایت به ان مناسبت آید و ده که چارها در باستان بالا شایسته
و تن را کاوشیطان را خبر گفت که شاه را در روح آدم را ندید و بر قالب خاک فکر که معیوبین که پیران بادشاه
نیز بر معرقله که پیران منع کرده بود و چشم و خنده و در وید و در اکثر افراد انسان باشدیلان شرکایا شده
و کم کسی باشد که چشم و معنی بین بود قولی که کونه خور و نه ماصد هنر را رخ چون مقصود و در عرض از انواست
الطعمه جبریری نیست باعتبار اتحا و غرض از طعام یک طعام است قولی که در سبب کردی نکردی هم و دلیر
اگر خواست از طبیعی رود هم خاطر جمع کنی قولی که سبب تناسل این خرم و حذر و خاطر از سبب خاطر خوا و بین ناله
سرشتا در یافتن و معنی انشا الله شناختن است قولی که این سفسطه نیست انما یب خدا شده یعنی چاره را
دام را داند و یدن سفسطه باشد اگر چه در نظر کوتاه سفسطه نماید بلکه تعلیلی حق است که بنور یک حقیته انما
و انجام جمیع حقائق بر اولی الانظار کشف شود و ازین انکار حقایق لازم میاید مثل و سفسطای ناچار
که وجود عالم را خیال پذیر اند و ندانند که پندار دهم از خیالی بیش نیست قولی که کترین عیب یا معصوم و خیال
اللی البیتین هرگاه فکر و اندیشه که از غیب بر دل وارد شود و صورت آن محسوس نگردد و باعث ممالطج
میگرد و از ان چندین آلات از بی آلت و ظهور چندین صدر از غیب و در تیرا موجب حیرت باشد قولی که هیچ
ماند این و حشرها و نه از موثر خبر وصال و از اثر گوناگون خیال خواسته که شکلت میان خبر و صا
و خیالاتی که بران هر دو متفرع میگردد و تحقیق نیست زیرا که آن هر دو به صورت است و خیالات صورت

حاصل شود و در تحصیل هر دو خطا افتد قوله در ولت خوف انگند از موضعی باین تقدیر آئی دل را از طبع غیر
مطلوب ترساند تا سوره مطلوب باشد و حاصل مجموع ابیات آئینده آنست که طالب را دل در طبع لبتن نماند و از
بل بالقای حتی هست هر چند کشتا و کار او از وحی که دل در آن بسته و نماند و از وجه دیگر مقصود حاصل شود و اما
طبع از ای که در پیش و در بر نگیرد و در چنین حکماست که یکی از آن حکم پوشیده از حجاب است بجز نادان
خوش قوه ای که چون بپرسد گفت من منم است به اشارت بحدیث بنویست که فرموده مثل المؤمن کمثل المزارعین
صبرته و الا یجملوا بطلنه قوله که حیاتی وار و حسن خود تمام این مصرع صفت که لب بست یعنی قدر و قیمت کلام
مطلوب کلام که در فضائیات و حسن خود ابدی داشته باشد آنهم در برابر عشق آرائشی ندارد و میشود و که مصرع
ای را باینده تخیلی عشق علت باشد قوله ای تن صد کاره ترک من بگوید این حکایت فاضلی و زن جوئی بنویست
بسیار و پیوسته که تاضی در آخر داستان خطاب میکند بجوئی و میگوید قوله نوبت من رفت امسال آن تیار با
او کس زنا و اینست از من بدار قوله که ناشتی که در غم معشوق رفت بر ای عاشق و معشوق مجازی قوله در
کوری سدی گوری رود و عاشق مجاز و مفارقت روح از کورتن رهایی و بگوری که هست را در آن دن
کند و اصل پس حیات و مرگ او یکسان باشد زیرا که در زندگی مرده بود و بهر از حیات که زنده و لان را
ای باشته داشت قوله فرقه مندوق نو نو نمک است مگر قنارتن از بهر شکافی که بنیدستی و غفلت او از آن
دید که کم نشود و زیاد گردد و قوله در دی بالای چرخ بی سخن در آب و هندگان کاروان را و او
که میر که قال الله تعالی فارسلوا و در هم فاولی و لوه و درین بیت نظر دارد و صفت عارف است که روح
او بر عرش بسیار است و بهیم او مانند و در چاه دنیا غوطه خوار قوله من شدم عیان زن او از خیال
عاشق ناگزیر قنارتن هست و در بند صفت معشوق باشد و معشوق او در قید خیال او چون ترک تن کرد
از قید در رتبه است و معشوق او از پرده خیال بر آید صورت ماند و نه خیال معنی کل من علیها فان یسری
و چه در یکد و احوال و الا کرام صورت هست قوله صد بیان زان سو حصر و حسد باین یعنی گزندین الکمال
مستقیم خایه را بچندین مراحل از حصر و حسد میرسد و فی الواقع اینچنین است هنوز که حصر و حسد از جا
نپاییده که ناگاه چشمم زخم باور نسید قوله با انابت جزو دیگر بار کرد و آتایت توبه است و جزو دیگر
کافر نیست او آنست چشمم زخم باور نسید قوله با انابت جزو دیگر بار کرد و آتایت توبه است و جزو دیگر
صالح قوله که چون زنا در یکسید طفل را بد پیشتر وضع خواهد شد که طفل سرود و بود و انجکایت را در نیت
از آن درجه که در برگاه باد و خاک و آب و آتش اطاعت امر مردان خدا کنند اگر وی و بهمن و بین
و باران طبع فرمان حق شوند استبعاد ندارد و قوله که بطبع این میبانی ای باد سرود و الی البیتین مقوله حق

و در وقت شتر
 اگر ای باد اگر کار طبیعت خود سینی نه فرمان ما بگرد خطم بود بگرد و قوله ای طبعی قوتی نبی این ملک بین
 نه سبب طبعی آنست که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید برخلاف آن ناطق است اگر طبع چشم
 باز کند و اندک آتش با بر آید و باد با سیلان و چو خاک با موسی و قارون و آب با نوح چه
 قوله وقت شد پنهان را یک خروج ای نزدیک شد که قیامت قائم شود و مدخون تا ازین
 خاک برآیند و ترا بفرستد در آن وقت محسوس شود قوله ورنه با خود هیچ عذری نبودش یعنی
 بیت بر سبیل استقامت هست که اگر نه او را پیو اسطه ما و رو پدر پرورش می دادم و پو اسطه و
 سبب و اسبکد آشتیم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که توبه
 بدو از راه بر دو عالمی کرد و لذا او اسطه و سبب و میان نیار و دم تا نداند که خود عصیان
 و زید و حق ولی نعمت حقیقی شناخته قوله فرض می آری بجا که طائفی مدای طواف شصت لای
 فرض است قوله گفت اگر این ملک بشنیده بود سائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواهی
 در آوری و ریاده و سکوت اختیار کند و سخن بگوید شناخت او را چگونه حاصل شود قوله گفت
 یرو کوی تا هفتم زمین مدای چنین شخص که احوال او از سیاهی او نتوان یافت و از نه و چنین
 نمک و و اگر خواهی او را بنده در آری ساکت شود و کوب با سفل السافلین و تا ابد به بول احوال بنا
 قوله گفت اگر از مکر ناید در کلام مدو یا ذسوال میکند همان سائل که بحجاب اول قانع گشته
 و حاصل این جواب ظاهر است الحمد لله علی تمام الکتاب و الصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه
 جمعین بر جنتک یا ارحم الراحمین الحمد لله علی سلسک الصواب و علی سلسک آله و اصحابه و علی
 من اتبعهم بلا اخلاف الا و صاف و الآداب

خاتم الطبع

آنکس اندازی و آت خیال قمرهای جاد و سخن آغا علی تقی صاحب تخلص غنی
 حمد بی خدا می را که با دیده پیمایان جاد و سلوک را پیش را بر نیازی زنی می سازند و میجو بان و میجو بان
 و ازین کیفیت دل و وصال آن از خود گذشته می نازند و صلوات لا تعد خاتم الانبیاء را
 که آنقدر غریب و الفقرنی از دست و از آبیاری سحاب فیونش گذشت و فقر و فاقه را رنگ و بو دست
 آکا بعد بر سانی با پنهان تصدیف کیش و میتره آن حقیقت انبایش مخفی با و که توفیق حضرت معولوی
 رحمة الله علیه که در فقر و فاقه سبب است و یا یا ایست تا پدید آید که در فقر و فاقه سبب است

بکمال حق ریزی دریافته بدانتش میرساند اما بتدیان کم بغناحت با وجود غوطه زنی مالاکلام
 هتد قائل آن نارسیده دست و پامینزند لهذا این شرح ثنوی آن مرحوم که مسمی بکاشفات رضویست
 که یکبار و چندین بار دست داده بود و شوق شائقین در مطبع نامی بفیض علم دوستی و ذریه ریزی
 جناب نشی لوگشور صاحب که همیشه اشاعت علوم مکنون خاطر او شانت این گوهر نایاب
 میگردیده و چون این یک نسخه نایاب بکمالش تمام بدست رسیده از بی سواد می کاتب جا بجا محو بود
 حتی الامکان تعقیبش بپسیده و فورنموده مصنف این کتاب لاجواب محقق بی بدل صلواته اهل را زنده
 اسرار حق و فناء مولوی محمد رضا علیه الرحمة است که در سال یک هزار و هشتاد و هجری صل و قائل آن
 ثنوی فرموده است که شرح اشعار و تفسیر ثنوی و مشکلات و معضلات آن با اقتباس آیات و
 احادیث با حسن و جود نموده و آیات و ابواب فیوض ثنوی که موفیان صفا گزین را چراغ راه هدایت
 بصعظلمات و قواعد صوفیه برکشوده هر چند شرح این ثنوی بسیار است اما این شرح بوجه آسانی
 و صل مشکلات ناورد و زکار است الحمد لله و الله که بپاه جنوری ششده مطابق شهر محرم الحرام
 در شهر کهنه به تصحیح مالاکلام بهمت الطبع یافت



مکتوبات فی علم و فن و تاریخ

شہنوی مخزن اسرار - تصنیف مولانا نظامی -
 مکتوبی تحفہ العزیزین بخشی - تصنیف حکیم خانانی
 مکتوبی تحفہ الاخرار - تصنیف ملا جامی محمد الہی
 مکتوبی یوسف زلیخا جامی مکتوبی میرزا جمال
 شرح زلیخا مطبوعہ کلکتہ - تصنیف حکیم محمد ساجد
 یوسف زلیخا نامہ ہروی - جواب یوسف زلیخا
 زلیخا فروسی کلان - تصنیف فروسی طوسی -
 یوسف زلیخا فروسی منظوم - جوہر علی علی
 مکتوبی آتش عیار دانش - تصنیف شیخ ابوالفضل
 کا انتخاب مطبوعہ کے طرف سے ہوئے کے عبارت
 مختصر مکتوبی مکتوب سب موجود ہیں یہ کتاب سرشت
 تعلیم میں بہت مروج ہے -
 انوار اسمعیلی بخشی - تصنیف ملا حسین واعظ شہر
 کتاب ہے شہرہ آفاق پیوری کے فتوحات کا حال بلور
 سکندر نامہ ہے -
 مفسر القلوب غوث گیدڑ نامہ گیتک و سنک کا
 قصہ ہے -
 مکتوبی سینستان - رتبع بوستان سعدی
 تصنیف بخشی میرزا جمال بخشی
 لڑیں فارسی - تصنیف لیا علی شہیدان ہمایہ
 زلیخا کے جامی ہے - شہرہ قصہ ہے اور بلاغت
 میں بے مثل ہے -
 ان مکتوبوں میں - امیر خسرو کے پنج گنج سے ایک
 کتاب ہے -
 بیلی مکتوبن نظامی - تصنیف مولانا نظامی
 گنجی -
 خسرو میں نظامی گنجی مشہور کتاب ہے
 ہمارا دانش کلان - واضح و خوش خط تصنیف
 مولوی عنایت اللہ -
 مکتوبی دلی تراجم حرف چشمہ عرفان - تصنیف
 ولی رام -
 سرور غیبی - مولفہ سیدہ محمد علی جوہر جلیس صنایع
 مکتوبی جوہر عشق - مصنفہ منشی نصیر الدین احمد صاحب
 تجاہس فیروز گاہیں اردات گذشتہ کا ترجمہ ہے

مکتوبی سکر نظامی - تصنیف نظامی مولوی قدیر علی
 سکندر نامہ ہروی - تصنیف نظامی مولوی قدیر علی
 سکندر نامہ ہروی - تصنیف مولانا نظامی مولوی
 شرح سکندر نامہ - تصنیف محمد نصیر الدین شاہ
 الہی سلطان سفیانی اس شرح میں اشتہار ہے
 سکندر نامہ کو حل کیا ہے طلباء و علوم کی قدر والی ہو
 اچھوتین مکر طبع ہوئی -
 شرح سکندر نامہ معروف بشرح محمد گوی - بشرح
 دیار پنجاب وغیرہ میں نہایت مستند ہے حسب ضرورت
 میان چراغ دین آجرتب لاسورہ مرتبہ اول اس مطبع
 میں طبع ہوئی قصہ اول -
 شرح سکندر نامہ کلان - موسوم منتخب الشرح
 و شہرہ بشرح علامہ مولانا مولانا مولوی
 بدلی صاحب غفرلہ آبادی و مولوی سید حسین علی
 جوہر نامی جوہر صاحبان گزشتہ کے مکتوبوں میں شرح کثیرہ
 سورتیں ہوئی فی الحقیقت یہ شرح بہت ہے -
 مکتوبی نیرنگ عشق - تصنیف محمد اکرم شہیدت
 لاہوری -
 مکتوبی شہر - تصنیف مولوی محمد مقیم شاہ
 مکتوبی نصیر اکبر - تصنیف میر علی قلی
 مکتوبی -
 نالہ منظورات - تصنیف سید منظور احمد صاحب
 مذاق نفوس میں ہے -
 مکتوبی زلالی - سہمی بہ آواز و محو و بخشی ہے
 قصائد جونی - بخشی مشہور کتاب درسی ہے
 ساتی نامہ ظہوری - مشہور کتاب تصنیف ملا
 ظہوری ہے -
 قرآن السعیدین - یہ کتاب محمد الدین شاہ بادشاہ
 کی شہادت میں حضرت امیر خسرو دہلوی کی
 تصنیفات میں ہے -
 قصائد بدیع راج مشہور کتاب ہے -
 شرح قصائد بدیع راج مشہور تصنیف محمد خان
 شہرہ اسکی مولوی محمد عثمان خان شہید بدار الہام
 رامپور میں اس شرح کا مکتوبین عہدہ رسالی بہ علو و
 کی بہن قصہ ہدایات روضہ طہر قابل دیدن ہے
 دیوان محمد اسرار - حقیقت مصنفہ حضرت مولانا
 صاحب و رفعت خاتم السعیدین -
 منظومات عشرت -

کتاب علوم عربی درسی صرف و نحو عربی و معانی و معنیات و معجزات

میزان الصرف - علم صرف کی ابتدائی کتاب ہے
 بیان شرح میزان الصرف - مصنف مولوی حبیب
 صاحب -
 صرف نیز میر سید رفیع کی تصنیف سے مشہور
 کتاب ہے - مشہور کتاب ہے -
 سکہ البندی - قواعد صرف میں بہت مفید
 کتاب ہے -
 احیاء العلوم عربی - تصنیف امام محمد غزالی رحمہ
 نہایت مستند و عمدہ کتاب ہے مطبوعہ مکر -
 فصول الکبری - علم صرف مع رسالہ لاسیہ فصول العلوم
 رکاز الأصول - شرح حامل المتن فصول الکبری -
 مولوی حمایت علی -
 مراح الارواح - در علم صرف از احمد بن محمد بن مشہور
 کتاب ہے -
 شافی - علم صرف میں انہیں صاحب -
 مجموعہ کتب - مختلف مختلف -
 مدح الذران - علم معقول میں مشہور کتاب ہے
 ہدایت الحج - مشہور کتب کی کتاب ہے
 غنی شرح کافیہ - تصنیف محمد ابن الحسن استرآبادی
 مشہور ہے -
 شرح کلامی - شرح کافیہ خواجہ ملا جامی مشہور
 کتاب ہے -
 قال اقول منطلق -
 رسالہ ایضاحات - سب سے بہ منتخب المختلطات یہ حاشیہ
 قطبی کا ہے -
 قطبی منطلق - ملا قطب الدین کی تصنیف مشہور
 کتاب ہے -
 آداب سفینہ - در علم مناظرہ - تصنیف مولوی
 مصباح الدین صاحب -
 میندی - فن حکمت میں عالی درجہ کی کتاب ہے
 درسی اشارات حکمت میں مصنف ملا فیض الدین
 محقق طوسی -
 شرح مائت عامل - علم خرد میں مشہور کتاب ہے
 مجموعہ علم منطقی - شامل بارہ کتاب تصنیف مختلف
 شمس بازرگہ - مصنف ملا محمود جوہنوری در فن حکمت
 مطبوعہ کدھانہ -
 ایضاح حل و شرح بہ بخشی مولانا حاجی صاحب
 محمد عبدالحی صاحب

مقامات حریری - فن ادب میں سحر تر ترجمہ
 لکھی -
 معقول فن معانی میں مستند و عمدہ کتاب درسی ہے
 مختصر المعانی - بہ بخشی معقول اور اوستا آخرین
 لغائی
 میر قلی - منطق میں لکھا اور تصنیف حضرت
 میر سید رفیع علامہ
 عمدہ شرح زبیدہ - در علم صرف تصنیف مولوی
 محمد رحمت اللہ صاحب -
 شرح تہذیب - در علم منطق سچو اشق مولوی
 صاحب مطبوعہ فلی بخش خاکی -
 شرح کافیہ فارسی - منظوم در حل مطالب تصنیف
 مولوی محمد ابراہیم حرم -
 تسلسل الکافیہ عربی - شرح کافیہ تصنیف
 عبدالحق خیر آبادی -
 شریعہ الیاس - مسائل فقہ میں سند کتاب
 ہدیۃ المختار یہ شرح رسالہ غنیہ معقول میں -
 نقد الروایہ یعنی خواب نامہ - تصنیف محمد بن
 مسیح -
 مختصر الوقاہ لغشی -
 نفس فیضی شرح - دو مجلد میں تصنیف
 بن عمر قاضی بڑا کی مشہور -
 نور المندی -
 معجم سلم - شرح ہندی حدیث صحاح ستہ سے
 بسطو میں سے تصنیف متن ابو الخیر سلم اور شاہ
 محی الدین ابوبکر زکریا -
 سلطان سبسی بارشاد کساری شرح صحیح بخاری
 تصنیف مولانا شہاب الدین احمد قطیب قسطلہ
 دہل جلد میں -
 تفسیر طالعین سبسی تفسیر غفاری - تصنیف مولوی
 حاجی شراب علی مرحوم مطبوعہ نظامی -
 دلائل الخیرات مترجم فارسی سکال مع شرح
 احسانات کتاب مع شرح و ترجمہ نہایت درست
 صحت سے طبع ہوا
 کتاب مخازی الرسول و فتوح انعام و فتوح
 فتوح الحج عربی - یہ چاروں جلد تصنیف حضرت
 رحمہ اللہ میں ہیں بتلاش تمام مہتممان مطبوعہ و توجہ
 مولوی حبیب اللہ خاں صاحب صدر الصدور
 رجال ہند آرہم ہو جنین -
 فتوح انعام عربی - تصنیف مولانا داؤد سی

AUTHOR محمد رضا
TITLE مکاشفات اخلاقی و فقهی شیخ بهائی

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The Book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

